مجموعه کتابهای طب سنتی و گیاهی -٦

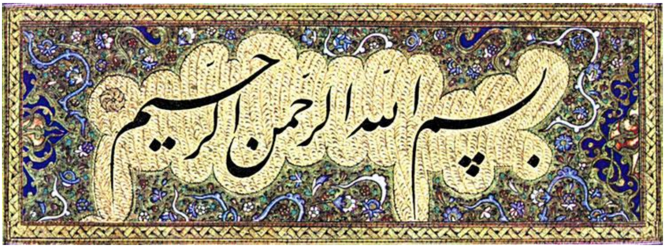
طب اکبری

جلد دوم

حکیم محمداکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی




بسم الله الرحمن الرحیم

طب اکبری

جلد دوم

حکیم محمداکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی

نشرموج نور

۱۳۹۳

نگاهی به زندگی و آثارحکیم محمد اکبر ارزانی

حکیم محمد اکبر ارزانی(م۱۱۳٤ه.ق) که نام اصلی اش محمد اکبر بن میرمقیم است از پزشکان دانشمند ایرانی ست وی در زمان پادشاهی اورنگزیب عالمگیر (۱۱۱۸-۱۰٦۹ه.ق)شیراز را به قصد هند ترک کرد و مقیم هندوستان شد .

در احوالات این حکیم دانشمند گفته شده است که در جوانی اشتیاق فراوانی به فراگیری دانش پزشکی داشت، ولی به دلیل آن که فقط زبان فارسی می‌دانست و عربی (زبان علمی آن روزگار) را نمی دانست، پزشکان معاصر از پذیرفتن او به عنوان دانشجوی پزشکی خودداری می‌کردند. سرانجام او پس از یادگیری زبان عربی و اتمام تحصیلات رایج پزشکی، برای دسترسی آسان فارسی‌زبانان به منابع علمی پزشکی مصمم شد آثار خود را ، به زبان فارسی بنویسد از این رو، برخی لقب ارزانی را برای این حکیم به این دلیل می دانند که وی آموزش پزشکی را با فارسی‌نویسی و ساده‌نویسی

ارزان کرده است و بعضی گفته‌اند کـه ایـن لقـب از آن رو بـوده کـه کتابهای وی از جمله میزان الطـب، درمانهـای بسـیار ارزان قیمتـی را برای عامه مردم مطرح نمـوده اسـت. لـیکن بـه‌نظـر نمـی‌رسـد ایـن تصورات صحیح باشد چنان‌که مولف کتاب اطبـای عهـد مغلیـه ایـن عنوان را به خاطر ارادت وی به حضرت ارزان‌شاه (از عرفای هنـد)و انتساب وی به مرشد می‌داند .

این حکیم تألیفات بسیار باارزش و متعـددی بـه‌زبـان فارسـی دارد که مهمترین آنها عبارتند از :

۱- **میزان الطـب** مشـتمل بـر سـه مقالـه کـه در دو مقالـه اول به‌اختصار اخلاط اربعه و معدلات و منضجات آن‌ها ذکر شده و مقاله سوم که بخش اصلی کتاب است شامل یک‌دوره بیماری‌هـا همـراه بـا علاج آن‌ها می‌باشد. این کتـاب بـه‌خـاطر اختصـار و زبـان سـاده‌اش به‌عنوان اولین کتاب درسی حوزه‌های طبی هنـد و پاکسـتان شـناخته شد.

۲- **طب اکبری**، دوره کاملی از علم‌الامراض کـه ترجمـه‌ای از کتاب ارزشمند «شرح اسباب و علامات» نفـیس بـن عـوض کرمـانی ست که با حذف مباحث فلسفی و افزوده‌هایی از کتاب‌های دیگـر در دو مجلد به سـال (۱۱۱۲ه.ق) آن‌را بـه انجـام رسـانیده اسـت. کتـاب حاضرجلد دوم این کتاب است که در برگیرنـده بابهـای سـیزدهم تـا بیست و هفتم می باشد و هر باب مشـتمل سـت بـر چنـد «فصـل» و «قسم». این کتاب در ایران و هند و پاکستان بارها چاپ سنگی شـده بود.

۳- **مفرح القلوب**، شرح جامعی بر قانونچه در پنج مقاله که بـه

پادشاه وقت سلطان محمد فرخ سیر اهدا شده است. همین کتاب با عنوان اکسیر القلوب توسط حکیم مولوی نور کریم به زبان اردو ترجمه شده است .

٤- **قرابادین قادری** کتابی ست در دانش داروسازی و تراکیب ادویه که در سال ١١٢٦ ظاهراً به‌عنوان آخرین تألیف طبی مؤلف شناخته می شود و به‌نام مرادش عبدالقادر گیلانی نامیده شده است . سایر تألیفات این حکیم دانشمند **حدود الامراض**، **مجربات اکبری**، **مجربات هندی** و **طب النبی** می‌باشد.

_

فهرست

باب سیزدهم: اندر امراض کبد

این باب، مشتمل است بر چند فصل.

تشریح کبد

بدان که کبد که آن را جگر گویند، عضوی است رئیس و معدن روح طبیعی و منبت رگ‌های ناجهنده که آن را اورده گویند. و کیلوس اندر جگر خون می‌شود لیکن تغیر اندر کیلوس هم در ماساریقا پدید می‌آید؛ زیرا که ماساریقا را قوتی است همچون قوت جگر. و جگر، گوشتی است سرخ مانند خون بسته و مرکب است از گوشت و اورده و شرائین. و در ذات خود حس ندارد؛ اما غشایی بی‌عصبانی که مجلل یعنی آن را پوشیده و حافظ شکل وی است، حس کثیر دارد.

بر جگر فزونی‌هاست انگشتان مانند که بدان فزونی‌ها بر

گرد معده مشتمل شده است؛ چنان که کسی چیزی را به انگشتان در گیرد. و این فزونی‌ها را به تازی زواید گویند. و این زواید، بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو. و بر زایده بزرگتر، زهره موضوع است یعنی کیسه صفرا قرار دارد و موضع جگر، جانب ایمن است. و از مقابل حجاب سینه ابتدا کرده است و تا خاصره منتهی شده. و محدب او به رباط‌های قویه به اضلاع خلف مربوط است و مقعر او به مقعر معده پیوسته است.

از مقعر او رگی رسته است که آن را «باب» گویند و بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون آمده به معده و امعاء پیوسته و این شعب مستخرجه، به ماساریقا مسمی است. و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا بدون عروق منجذب شده و در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می‌آید؛ چنان که همگی اجزا کیلوس را با همه اجزاء جگر ملاقات می‌افتد؛ نه آن که در جگر تجویفی فراخ است همچون معده که کیلوس در وی جمع شود. و مثل تشرب جگر از صفوت کیلوس، چون تشرب اسفنج است آب را .

ایضاً از محدب جگر رگی رسته است که آن را «اجوف» گویند. بعضی از شعب او در نفس جگر متفرق است و مابقی

بیرون سو برآمده و دو شاخ شده؛ یکی از آن صاعد گشته است و به اعلای بدن منشعب شده و دویمی، هابط شده است و به اسفل بدن متفرق گشته. و کیلوس که در جگر خون می‌شود، از این شاخه‌ها در همه بدن نفوذ می‌کند. و این اجوف، اصل اورده است و از اصل دو شاخ وی که ذکر یافته، دو شاخ دیگر بر آمده است به سوی کلیتین جهت بر آمدن آب. و این دو شاخ را «طالعین» گویند.

اندر جانب مقعر که بالای باب وارد است، منفذی است به سوی زهره یعنی کیسه صفرا جهت اندفاغ صفرا که کفک خون است. و هم از جانب مقعر منفذ دیگری به سوی سپرز است جهت اخراج سودا که دردی یعنی تع نشین خون است.

ایضاً از جگر رگی تا به دل رسیده است جهت افاده و استفاده. و گروهی بر آنند که این رگ از دل رسته است و به جگر پیوسته. و به هر حال که باشد، پیوستگی دل با جگر به واسطه این رگ است.

اما غشای جگر با غشاء دل اتصال دارد هر چند در نفس جگر عصبی نیست؛ لیکن عصبی باریک از معده به جگر پیوسته است. و از آن که آن عصب به غایت باریک است. معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد مگر به سبب الم قوی که در جگر پدید آید و آن زمان می‌تواند که معده نیز به

مشارکت به رنج اندر آید.

فصل اول: اندر سوء مزاج جگر

این، بر چهار قسم است:

قسم اول: آن که گرم بود

علامت وی، تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره یعنی بول و گرمی ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر نابودن. و بدان که هر یک علامت بر وجود سبب که ساذج است یا مادی و ماده کدام جهت است دلالت کافی است؛ چنانچه بارها ذکر یافته. و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد، گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان وی است و اگر ماده صفرا بود، زردی رنگ و قیء و اسهال صفراوی شاهد وی است.

علاج: اگر سوء مزاج ساده باشد، تبرید کفایت کند. و اگر مادی است، به حسب ماده تنقیه باید کرد؛ چنان چه در دموی فصد کنند؛ خاصه از باسلیق ابطی. و اگر از فصد مانعی بود، حجامت نمایند و طبع را به طبیخ هلیله و خیار شنبر آمیخته بگشایند و مانند آن هر چه مناسب بود؛ چون نقوع تمرهندی و آلو و ترنجین با شکر آمیخته و مانند آن. و در صفراوی، آن چه در دموی است به کار آید مگر فصد که بدان حاجت

نباشد مگر عند الضرور. و در صفراوی، حاجت به تطفیه بیشتر از دموی مطلوب است.

آن چه بهر تبرید کبد به کار برند، آب کاسنی و سکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین و مانند آن هر چه مبرد و مرطب و مخصوص به جگر باشد نوشین. و عصاره کدو و خیار با درنگ و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن. و قلت و کثرت تبرید، حسب حاجت است. و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب شود، دوغ سرد کرده و آب جوکه در او سرطان نهری پخته باشد دهند. و شیره خرفه با طبا شیر سودمند است. و بدان که آب کاسنی و مغز فلوس فرادی و مجموع یعنی تنها یا با هم در زحمت جگر، یعنی امراض آن نفع کلی دارد.

آن جا که سده مفهوم گردد، به شربت بزودی و شربت دینار و مغز فلوس باید گشود. و آن جا طبع نرم بود، قرص طباشیر قابض دهند با رب به و سیب. و شربت حماض، در این صورت سخت موافق است. و باید دانست که در این مرض، طعامی که در او قبض بود نباید داد که مضر است؛ خاصه اگر از سده بیم بوده مگر زرشک و آب انار که به جگر مفید است؛ لیکن هر گاه طبع نرم بود و به قبض حاجت افتد،

ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد. و اگر طبع قبض بود، بهر غذا مزورات اختیار نمایند که به انبرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند. و تا ممکن باشد از خوردن هر گوشت چون یبوست می‌آورند مجتنب باشند. و عند الضرور، گوشت مرغ یا حلوان توان فرمود البته به نحو اصلاح نموده.

فایده: هرگاه حرارت غالب بود و احداث مالیخولیا و دنبل یعنی دمل و جرب و جراحت نماید و ثفل مثل درد یعنی ته نشین با زرداب گوشت برآید و سقوط شهوت بود،دلیل ضعف جگر است. و سیاهی ثفل، نشان عفونت کبد است.

قسم دوم: آن که سوء مزاج سود بود

علامت برودت جگر، فساد رنگ روی است و تهبج وجه و قلت عطش و سپیدی زبان و لب و قاروره و فتور نبض؛ پس اگر با ماده بلغم بود، غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قیء بلغمی بر آن گواهی دهد. و در این قسم، شکم، اگثر مستسهل یعنی روان می‌باشد.

علاج: در ساذج، تسخین کافی است. و جهت تسخین جگر، اثاناسیا و دواء الکرکم و مانند آن دهند. و اگر هر بامداد رازیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ وی گلقند عسلی آمیخته بنوشانند صواب باشد. و باید که افسنتین و

سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند. و در مادی، تنقیه بلغم از آن چه که مسهل و مدر باشد فرمایند؛ چون مآء الاصول و حب صبر و ایارج و جز آن. و مطبوخ هلیله مفید است. و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص است. و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهو است که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشند. و فلاسفه و اطریفل در این علت مناسب است. و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا به ذبول نانجامد. و اگر اسهال مفرط بود، تخم سپندان که به تازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و به گلاب‌تر کرده دهند.

قسم سوم: آن که سوء مزاج خشک بود

علامت خشکی جگر، نحافت بدن است و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز؛ پس اگر با ماده سودا بود، ترس و اندوه فکر فاسد نیز پیدا بود.

علاج: در ساذج، ترطیب کفایت کند. و در مادی، تنقیه به مطبوخ افتیمون یاحب افتیمون یا به ماء الجبن و مانند آن ضروری باشد. و بهر ترطیب، شیر تخم خرفه با شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند. و از روغن بنفشه و کدو و بادام

و موم و آب کاسنی و آب خرفه قیروطی سازند؛ چنان چه معهود است و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا، مغز سرحلوان و باقلاء مقشر و کشک شعیر مقشر و اسفناج و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند. به جای روغن، روغن بادام به کار برند. و کدو با گوشت بزغاله مفید است. و ماهی تازه سودمند. و اگر هر بامداد از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند صواب باشد؛ اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا به سوء القنیه و استسقا نه انجامد.

قسم چهارم: آن که سوء مزاج رطب بود

علامت تری جگر، تهبج وجه و اجفان است و ترهل گوشت شراسیف و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و به اغذیه ناشفه منتفع گشتن.

علاج: بهر تجفیف، هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس و گلقند، جلابی سازند و بدهند. و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارش‌ها به حسب حاجت به کار برند. و ریاضت و تقلیل غذا فرماید و گوشت کبک و تیهو و دراج به قرونفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوش بو ساخته تناول نمایند. و کذلک، مصوص و قلایا متوبله و کردناج مفید است. و باید که در تجفیف افراط نکنند تا به ذبول نکشد. و

آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود، تنقیه بلغم لازم دانند.

فایده: هر گاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد، چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب، علامت و علاج آن از بسایط مذکور برگیرند.

فصل دوم: در ضعف الکبد

وی آن است که در جمیع قوای اربعه جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلـل عـارض شـود و سـبب ضـعفی وی بسـیار است:

یکی، آن که سوء مزاج سـاذج یـا مـادی در جگـر افتـد و مضعف قوت‌های جگر شود.

دوم، آن که در اعضا که مجاور جگر اسـت چـون معـده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و به مشارکت وی ضعف در جگـر روی نمایـد؛ مـثلاً در معـده فساد افتد و از آنجا کیلسو ناستوده به جگر رود و قوای جگر از هضم آن عاجز آیند و بدان سبب میل به ضـعف نماینـد. و کذلک هر گـاه در مـراره فسـاد افتـد، صـفرا از جگـر جـذب ننماید چنان‌چه باید. و چون صـفرا از جگـر بـه مفـرغ یعنـی جایگاه خود برآید، ضعف در قـوی پدیـد آیـد. و هـم چنـان طحال و رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فسـاد فـیهم نصـیبه خـود را از جگـر نمـی‌سـتانند و ایـن معنـی بـه ضـعف وی می‌انجامد.

سوم: آن که امراض آلیـه چـون امـتلاء و تصـغر و رمـل و حصات و سدد و یا ورم یا شق در نفس کبد عـارض شـود و

بدان سبب ضعف لاحق گردد. و ظاهر است که اگر سبب قوی است، ضعف در چهار قوت سرایت می‌کند و الا در بعض به حسب قوت و ضعف سبب.

بدان که جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود. و ماسکه، از تری و دافعه، از خشکی. و نشان ضعف هر واحد گفته آید.

اما علامت ضعف جگر از هر سبب که باشد، در اکثر انواع آن است که : براز، کمتر و سبیه به غساله گوشت یعنی آبی که هنگام گوشت از آن می‌تراود بود و بدن، نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود که سقوط اشتها، لازمه ضعف جگر است. و از جانب راست که جایگاه ابتدای سرجگر است تا ضلع قصری که اسفل ترین اضلاع است، وجع ملایم ممتد بود؛ خاصه هنگام نفوذ غذا به سوی جگر و رنگ روی و بدن، به زردی یا به سپیدی یا سبزی یا کمدی گراید و در اکثر امر، به سبزی و سپیدی میل نماید.

اکنون، علامات که مخصوص است به ضعف هر قوت گفته آید:

بدان که نشان ضعف جاذبه، آن است براز، سپید و نرم و کثیر المقدار باشد. و بدن، نحیف شود؛ پس اگر هنوز بول منصبغ یعنی رنگین بود و قوام آن معتدل باشد، باید دانست

که آفت محصور به جاذبه است فقط و دیگری قوی سالم است؛ خاصه اگر معده صحیح باشد. اما اگر رنگ و قوام بول به حال نبود، دلالت کند بر آن که آفت به هاضمه نیز تجاوز کرده؛ خاصه اگر معده نیز آفت داشته باشد.

نشان ضعف هاضمه، ترهل بدن است و تهبج وجه و فساد لون و غسالیت یعنی به رنگ آب گوشت شسته بودن براز و سپیدی بول و رقت خون یعنی خون که در فصد بر آید، تنک باشد. و قال فی «الموجز» : «البراز، ادل علی الجاذبه و البول علی الهاضمه». نشان ضعف ماسک آن است که در حالت صحت، یک نوع ثقل خفی هست که از امتلاء غذا عند جذب شدن کیلوس به سوی جگر محسوس می‌شود و این ثقل در جگر، در اندک زمان زایل شود. و این احساس ثقل، بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک می‌شد، به حس نیاید؛ زیرا که احساس ثقل مذکور در حالت صحت، از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد، کیلوس را تا اتمام نضج نتواند نگاهداشت و به زودی دفع می‌شود و لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس است در جگر، محسوس نمی‌شود مگر اندک مدت. و نقصان هضم، به قدر تعجیل ماسکه است. و آن چه در ضعف هاضمه گفته شد، اکثر آن در ضعف ماسکه یافته می‌شود.

نشان ضعف دافعه آنست که: بول و براز، کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن، مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گویا زردی و سیاهی مخلوط است به سپیدی. و شکم، قبض باشد. و خون که در فصد برآید، سودا و صفرا و مائیت در وی نمایان بود. و اشتها به مراد نشود. جهت عدم توجه سودا به سپرز. و ضعف دافعه، در اکثر مؤدی می‌شود به استسقا یا قولنج یا یرقان. و باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث نماید.

بروز آثار ضعف در هر قوت، بر سبیل ضعف و قوت پوشیده نیست.

علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است. کذلک آن چه به مشارکت واقع شود، تقدم آفت در آن عضو و وجود فساد در آن، شاهد وی است؛ مثلاً آنچه به مشارکت سینه و آلات تنفس باشد، سرفه خشک و سوء تنفس پیدا بود. و آن چه به مشارکت مراره یا سپرز باشد، یرقان زرد یا سیاه پدید آید. و آنچه به مشارکت رحم باشد، احتباس حیض یا ادرار آن به افراط گواهی دهد. و ضعف معده و ضعف کلیه در امکنه خویش به تفصیل مذکور است.

علاج: آن چه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد در فصلش تطبیق وی به عمل آرند. و آن

چه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد، هر واحد ازیـن به فصـول علیحـده گفتـه آیـد ان شـاالله تعـالی. و آن چـه از مشارکت عضوی باشد، نخستین تدبیر آن عضو کننـد بدانچـه مخصوص به وی است و مراعات جگـر نیـز لازم داننـد. و از آن که ضـعف جگـر در اکثـر از سـردی و رطوبـت مـی‌افتـد، اهتمام کرده‌اند که علاج ضعف جگـر بـه چیزهـای گـرم کـه خوشبو و قابض باشد چـون دارچینـی و فقـاع اذخـر و مـر و زعفران و امثال آن باید کرد اکلاً و طلاءً. و حب الرمان همراه مویز بادانه کوفته و به دارچینـی و امثـال آن خوشـبو سـاخته تناول کردن مفید است.

فایده: «جالینوس» کسی را مکبود مـی‌گویـد کـه در افعـال جگر او ضعف پدید آید به واسطه ورم یا شق یا دبیله.

اکنون بیان کنم هر آن چه به ضعف هـر قـوت مخصـوص است:

بدان که قوت هاضمه را تریاق اربعه و سنجرنیا خـوردن و صبر و گلنار و پوست انار و لادن و مـورد کوفتـه و بیختـه و به گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن، قوت دهد. وقوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل سرخ به آب مـورد سرشـته ضماد کردن قوت دهد. و در این جـا ادویـه قبضـه نتـوان داد مگر جهت قوت جگر. و به هیچ وجـه غافـل از تفتـیح سـده

نباید بود. و گوشت کبک و مرغ و تیهو به آب غوره غذا باید نمود. وقوت ماسکه جگر را جوارش خوزی به رب بـه قـوت دهد. و ادویه قابض مطیب مفید است. و غوره و زیره بـه آب سیب ضماد کردن سودمند. و دافعه را مآء الجبن و سـکنجبین و هلیله پرورده قوت دهد. و در این جـا، فصـد اسـیلم مفیـد است. و گوشت سبک و صفره البیض نـیم برشـت خـوردن و دارچینی و فلفل و زنجبیل در طعام کردن، سودمند.

فصل سوم: در سده کبد

این را چند سبب است: یکی آن که رگ‌های جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس به اندک سبب مسدود همی شود. دوم، آن که ورم در جگر افتد. سوم، آن که خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این، اکثر الوقوع است. و بدان که حرکت بعد از طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام عقب غذا از موجبات سده کبد است. و کذالک، آبهای بد نوشیدن و اشیای فاسده چون گل و گچ و انگشت یعنی زغال و چیزهای قابض به غایت، چون زعرور و مانند آن خوردن.

اکنون بدان که سده را چند علامت است:

یکی، آن که در موضع جگر گرانی محسوس شود؛ خاصه اگر سده در محدب بود. و وقوع سده در محدب جگر نسبت به مقعر وی کمتر است؛ زیرا که هر چه به محدب می‌رسد صافی است و با وجود آن رگ‌های محدب وسیع و فراخ است.

دوم، آن که تب نباشد و این، در ابتدا است؛ زیرا که هرگاه سده مزمن شود و بسیار گردد، عفونت می‌پذیرد و تب احداث می‌نماید. و کذلک آن جا که آماس سبب باشد.

سوم، آن که درد نباشد. و این نیز عند قلت سده و نـابودن ورم است.

چهارم، آن که اسهال غسالی بود.

پنجم، آن که براز بسیار و کثیر الرطوبت برآید و این، وقتی است که سده در مقعر بود؛ زیرا که چون سده در مقعر باشد، کیلوس به سوی جگر نتواند رفت و مدفوع، همچنان برآید کشکاب شده و جذب نشده. و گاه باشد که در سده حدبه هم براز نرم آید.

ششم، آن که بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این، آن‌گاه است که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول به حسب کثرت سده است.

بدان که از لوازم سده کبد آن است که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل به زردی باشد. مثل یرقانی. و بسیار باشد که ضیق نفس پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس. و آن جا که سبب سده، ضیق خلقت رگ‌های جگر بود، کثرت وقوع سده به اندک مخالفت یعنی ناپرهیزی از امور سده آور از همان صغرسن، بدان گواهی دهد.

علاج: اگر سده در حدبه بود، داروهای مدر دهند؛ پس آنجا که مزاج گرم بود، تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد که با سکنجبین ساده آمیخته باشد. و کذلک آب لسان الحمل و آب بادیان به سکنجبین یار

یعنی مخلـوط کـرده. و آن جـا کـه مـزاج سـرد بـود، طبـیخ اسارون و سلیخه و افتیمون و تخم کرفس و انیسون دهند کـه به سکنجبین عسلی بـزوری گـرم و شـراب دینـار یـار یعنـی مخلوط نموده. و بالای جگـر، جعـده و افسـنتین و زراونـد و بیخ کرفس به آب کاسنی سرشته ضماد سازند.

اگر سده در مقعر کبد بود، مسهل دهنـد؛ پـس آن جـا کـه حرارت باشد، بهر اسهال، آب فواکه دهند راوند آمیخته. و در اینجا مغز فلوس خیار شنبر در طبیخ کاسـنی یـا جـز آن حـل کرده نوشیدن، به غایت مفید اسـت. و کـذلک بـه ادویـه لینـه حقنه کردن. و آن جا که برودت در مزاج باشد، برای اسـهال، طبیخ بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و اذخر و کاسـنی دهنـد شراب افسنتین یار یعنی مخلوط کرده. و حقنه کنند به ادویـه حاره. و در تضمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و هم چنـان در غذا؛ مثلا عند حـرارت، خـواه سـده در حدبـه بـود یـا در مقعر، زیرباجات بی‌مصالح یعنی بی‌ادویه گرم؛ چـون فلفـل .. خورند. و هندبا با سرکه و روغن بـادام پختـه مفیـد اسـت. و آب نخود که بـا بـرگ کاسـنی و انـدکی سـرکه پختـه باشـند سودمند است و گوشت عصافیر فایده دارد. و هـر گـاه سـبب سده تناول چیزهای قابض بود، اشیاء مرطب دهند؛ چون شـیر و شکر و حریره روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کـدو

و انار و هندوانه. و هرگاه ضیق رگ‌ها سبب باشـد، چیزهـای مفتح و شربت بزوری کـه در او راونـد باشـد و حـب راونـد استعمال نمایند. و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند.

هرگاه آماس سبب باشد، بـه فصـل وی رجـوع نماینـد. و فرق در سده و ورم آن است که ثقل در سـده بیشـتر باشـد و درد در ورم افزون‌تر؛ خاصه که ورم گرم بود. و ایضـاً تـب از لوازم ورم است اگر چه مبتدی بود؛ به خلاف سده کـه چـون مزمن شود در و وی عفونت افتد آن زمان تب آرد.

تنبیه: گاه باشد که سده در خلـل گوشـت جگـر باشـد بـه واسطه غلظت خون که غذای جگر می‌شود و ضعف دافعـه و شدت جاذبه. و گاه باشدکه سده در رگ‌های جگر بود جهـت ضیق آنها خلقه یا به اسباب دیگر که ذکر یافته.

فصل چهارم: در سده ماساریقا

علامت سده ماساریقا آن است که در معـده و شـکم و بـه جانبی که جایگاه مقعر جگر است، تمدد غایر و ثقـل دریابـد بیمار. و براز، کیلوسی یعنی همان کشکاب هضم نیافته بود. و آثار سده کبد و آماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد؛ لعدم وصول الغذاء الیه. پس اگر سـده نـاقص است، ناتوانی به مرور ظهور نماید و اگر سده کامل است، بـه سرعت ضعف و نحافت پدید آید.

علاج: هر چه برای سده مقعـر کبـد مخصـوص اسـت، در اینجا به کار برند مع مراعات مزاج. و در جمله لازم است کـه نخستین مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات؛ چه در سـده کبدی و چه در اینجا.

فصل پنجم: در نفخه الکبد

سبب آن، آن است که در اجزای جگر یـا در غشـای او یـا در هر دو بخار غذاء غلیظ جمـع آیـد و بـه سـبب کثـرت یـا احتباس برون نتواند آمد، پس کثیف شود و مستحیل گردد بـه ریاح نافخه.

و علامت وی آن است که زیر قبرغه راست، وجع تمـددی پدید آید اما ثقل بسیار و تب هـیچ نباشـد و در سـحنه یعنـی هیکل بدن، تغیر فاحش ظهور ننماید. و بعـد از هضـم طعـام، نفخ غلبه کند. و چون دست بر آن موضع نهند و اعتماد کننـد یعنی فشار عمیق دهند.، قرار کند. و این قراقـر، نشـان بـودن باد است در جگر. و احساس کثرت تمـدد، نشـان بـودن بـاد است در غشای جگر. و ایضاً از علامت نفخ غشایی است کـه چون دست بر او مالند یا چیزی محلل گذارند، تحلیل یابد.

عـلاج: کمـونی و دوآء الکـرکم و دوآء المسـک دهنـد . و شربت دینار، به غایت مفید. و بر نهار استحمام فرمایند. و آن جای را و تمام بدن را بمالنـد بـر سـبیل اعتـدال. و آب سـرد کمتر، بهتر. و مداومت بر شرب گلاب و عرق کاسنی کننـد و بادیان از همه اولی‌تر اسـت. و در ایـن جـا، تکمیـد نمـک و کاورس و خاکستر، نفع بیشتر دارد. جهـت غـذا، قلایـای پـر

مصالح و کباب و مانند آن چیزهای که مجفف رطوبت بـود، نافع است. و اگـر میـل در او بـه جانـب روده بـود، نخسـتین مسهل دهند بعده یعنی پس از آن محلل گذارند. و اگر توجـه او به حجاب و شراسیف باشد یا به خلف، به مدارات رجـوع نمایند. و مراعات مزاج چنانچه بالا گفتـه شـد در همـه حـال لازم دانند.

فصل ششم: در وجع الکبد

این را چند سبب است: یکی، سوء مزاج. دوم، سده. سوم، نفخه. چهارم، ورم. پنجم، شق. ششم، حصاه و رمل. هفتم، شرقه.

علامت و علاج: هر واحد را علامت و علاج در فصل وی مضبوط است بدانجا بنگرند.

فصل هفتم: در شرقه

وی آن است که بر نهار یا بعد از ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرارت حرکت و برآمدن از حمام که آب به غایت سرد نوشیدن اتفاق افتد، پس آن آب فی الفور به جگر رسد قبل از آن که از حرارت معده گرم شود؛ فیشرق الکبد به یعنی کبد از آب پر می‌شود و یظهر معه وجع شدید. و این مرض، سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند. و اگر طبیب غلط کند در علاجش، می‌انجامد به استسقا یا ورم جگر. و علامتش آن است که بعد از شرب ماء بارد که بعد از چیزهای مذکور اتفاق افتاده باشد، درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغته یعنی ناگهانی پدید آید.

علاج: تدبیرش آن است که همان وقت، خرفه را در آب گرم‌تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و به آب گرم تنطیل کنند و شیره کشمش به آب گرم نوشانند همان روز صحت یابد بعون الله تعالی.

فصل هشتم: در ورم الکبد

این چند قسم است:

قسم اول: در ورم دموی

علامت او، تب است و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوت طعام و ظهور ورم تحت شراسیف و زبان و روی سرخ بودن و سرفه خشک بی‌نفث آمدن و فواق عارض گشتن. و فواق وقتی می‌افتد که ورم قوی و عظیم باشد به حدی که فم معده را منضغط سازد. و این علامت ها مشترک است به ورم مقعری و محدبی.

اما نشان خاص ورم مقعر آن است که قیء صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود. و شکم، قبض باشد و این بیشتر است و باشد که قبض نباشد بلکه مستسهل بود. اما بدان که احتباس آن جا می‌باشد که بدن قوی بود و جذب غذا همی نماید و ورم بدان بزرگی نبود که مجاری غذا را بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد. و در این هنگام به سبب شدت قبض مشابه می‌شود ورم جگر به قولنج؛ زیرا که در این حالت، وجع به جانب قولون محسوس می‌شود و قذف و تهوع رنج می‌دهد؛ لیکن آن جا که قوت بدن ضعیف شود به حدی که جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم، بند

سازد مجاری را و کیلوس بـه سـوی جگـر نتوانـد آمـد، لازم است که شکم مستسهل شود و هو ردی؛ لانه یدل علـی شـده الورم و ضعف القوی؛ لهذا قال «الشیخ»: «ورم الکبد اذا قارنـه الاسهال فهو مهلک».

نشان خاص ورم محدب آن است که سعال شدید و ضـیق نفس و احتباس بول پیدا بود. و ترقوه به اسفل کشـیده شـود. و ورم هلالی در جایگاه کبد پدید آید.

هرگاه ورم شامل بود به محدب و مقعر، کار مشکل باشـد. و اعراض هر دو روی نماید.

گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و چیزی کم و ضعیف از آثار خاصه که ذکریافته در دیگری پیـدا آیـد لـیکن هر چون که باشد، این علامـت بـه درجـه علامـت خاصـه او نرسد؛ مثلاً فـواق و ذهـاب شـهوت و وجـع و مزاحمـت بـه سختی و شدتی که در ورم محدب می‌شـود، در مقعـری اگـر چه پدید آید اما بدان غلبه نبود. و کذلک سعال و ضیق نفـس و احتباس بول اگر فرضاً در ورم مقعـر پدیـد آیـد، امـا بـدان درجه نرسد که در حدبی ظهور می‌نماید.

علاج: نخستین، فصد کنند با سـلیق یـا اکحـل و بـه چنـد دفعه به حسب قوت خـون بگیرنـد. بعـد از آن آب کاسـنی و آب عنب الثعلب و آب انارین همراه سکنجبین قنـدی دهنـد؛

اما آب انار تنها ندهند. و کذلک قابضات دیگر چون آبی و سیب تا دهان عروق را تنگ نسازد و در ورم بیفزاید. و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب گشنیز و تراشه کدو و شیره برگ خرفه و زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد نمایند. و اگر تنقیه تمام کرده باشند، کافور نیز در این ضماد داخل سازند. و چون سوم روز بگذرد، در ادویه مزبوره، بابونه و اکیل و آرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل حاصل شود؛ بلکه در ورم دموی، هیچ گاه رادع صرف به کار نبرند؛ خصوصاً به افراط و قبل از فصد؛ تا ماده را سخت نکند. و کذلک پیش از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و درد نگردد. و در این باب، آن چه مرکب بود مع الردع و التحلیل ضماد نمایند؛ چون صندلین و فوفل و گل سرخ با افسنتین و اکیل آمیخته و روغن بابونه یار یعنی مخلوط نموده؛ لیکن مراعات اوقات ضروری است؛ مثلا در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت، رادعات را باشد و بعد از آن محللات را؛ کما هو طریق العلاج.

اگر ماده به مقعر بود، مدرات کمتر دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد، به آب فواکه قناعت ورزند و در این صورت، مغز فلوس با شیره کاسنی و مانند آن مفید است.

اگر ماده به محدب بود، اعانت به ادرار کنند و مسهل

ندهند؛ لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض، مزید الم است. و آن جا که ورم مع الاسهال بود، این قرص دهند: صفت آن: تخم حماض و طباشیر و گل سرخ و زرشک، از هر یک پنج درم، لک و زراوند، هر واحد یک درم؛ زعفران، نیم درم، کوفته و بیخته قرص سازند هر یک مثقالی. و رب ریواج بزرگ یا انار توان داد در اینجا اما بعد از فصد.

قسم دوم: در ورم صفراوی

علامت وی، زردی زبان و روی و براز است و ناریت بول و سرعت نبض وقی صفراوی و شدت التهاب و قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان، متبثر شدن به بثور صغار. و باشد که در آخر، سیاهی بر زبان پدید آید.

علاج: برای تفتیح سده ورمی، تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیخ وی، سکنجبین قندی ترش یار یعنی مخلوط کرده نوشانند و برای تبرید، شربت‌های سرد و تر که قبض در آن نبود، چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یا راوندی باید داد و مانند َآن، و بر جگر، آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند. و آگر ضرورت به تبرید زیاد شود، اندکی کافور بیفزایند.

پس آن جا که ورم به مثعر بود. و بهر اسهال، آب فواکه و چهار گل همراه فلوس خیار شنبر آمیخته و روغن بادام یار

یعنی مخلوط نموده نیکوترین دواست. و در اینجا، دست از ادرار کوته دارند. و بهر اسهال هر چند بعضی اطبا در این مرض هلیله و محموده فرموده‌اند، لیکن حق آن است که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست.

آنجا که ورم به محدب باشد، دست از مسهلات باز دارند و به ادرار رعایت نمایند اما قبض هم روا ندارند؛ زیرا که قبض شکم، باعث آفات است. و بهر رفع قبض، حقنه ملایم و مطبوخات خفیفه کفایت کند. و قال القرشی»:«و ایاک آن تسهل و الورم حدبی او تدر و الورم مقعری فیعم الورم. و افراط الاسهال تحلل القوه و تضعف و اعتقال الطبیعه یولم بالمزاحمه؛ فعلیک بالتوسط» و هر گاه طبع خود به خود مستسهل باسد و به قبض حاجت آید، قرصی که در دموی مذکور شد به کار برند.

قسم سوم: در ورم بلغمی

علامت وی سپیدی روی و براز و زبان است و ترهل روی و استرخای عضلات روی و تشنگی کم بودن و تب و درد شدید نابودن. و اگر ورم در محدب بود، آماس نرم در آن جا محسوس شود. و باید دانست که در ورم بلغمی، ثقل بیشتر باشد و درد کمتر. و نشان آن که ورم در حدبه است یا در مقعر، در قسم اول گفته شد.

علاج: در تقعیری، حقنه کنند و حبی که از یـک درم ایـاره فیقرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند. و صباح، قرص افسنتین یا قـرص راونـد دهنـد و در حـدبی، مدرات دهند چون طبیخ تخـم کـرفس و انیسـون و بادیـان و نانخواه و بیخ کاسنی بـا سـکنجبین بـزوری گـرم یـار یعنـی مخلوط کرده. و پس از تنقیه بـه اسـهال یـا بـه ادرار، جهـت تسخین جگر، قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کـرفس و فقاح اذخرو مصطکی و سنبل و اسارون و راوند ولک منقی و فوه و زعفـران سـاخته باشـند بخورنـد. و تیهـو و دراج بـا نخود و زیت و مری و دارچینی پخته تیاول نمایند؛ اما قبل از تنقیه، بهر تغذیه، به جـز نخـوداب یـا بنومـاش باشـیره بـادام چیزی دیگر نتوان خورد.

قسم چهارم: در ورم سوداوی

سبب او، وقوف سده است ما بین مجرایی کـه در جگـر و سپرز است جهت برآمدن سوده از جگر به سپرز.

وعلامت وی آن است که در جانب راست زیر دندانه‌هـای پهلو چیزی صلب نمایان شود و درد و تب نبود و بـدن لاغـر شود و رنگ او فاسد گردد و زبان درشت شـود. و گـاه باشـد که به اورام مذکور حرارت در مزاج پدید آید و مزیـد تحجـر و صلابت گردد. و گاه باشد که ورم صلب در جگر بـه سـبب

ضربه پدید آید. و ورم جگر که به سبب ضربه یا سقطه شود، به قسم جدا گفته آید.

علاج: نخستین، بهر پختن ماده، هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند آن. و بهر نرم ساختن ورم، مرهمی که از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل ساخته باشند ضماد نمایند و کذلک مراهم دیگر و اضمده که برای تليين صلابت مخصوص است. و این ضماد، به غایت مفید است: آرد حلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب و موم سفید و روغن، جمله به هرم بسرشند چنان چه معمول است و بر جگر ضماد نمایند. و بعد از آن که لختی نرم شود و ماده نضج یابد. در استفراغ ماده کوشند. و جهت استفراغ، مآء الاصول و سکنجبین بزودی و عنصلی باید داد. و کذلک مطبوخی که از افتیمون و سنا و بالگنو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و به شکر شیرین کرده. و معجون نجاح تنها و همراه این مطبوخ نیز سودمند است. و باشد که به فصد حاجت آید و نفع وی به زودی پدید آید.

پس از تنقیه، دوآء الکرکم و اثاناسیا و اقراص مقل و قرص زرشک کبیر دهند که در این مرض به غایت مفید است و آن جا که در مزاج حرارت بود، مراعات وی ضروری است.

و این جزئیات، بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند؛ چه در دوا و چه در غذا. اما اگر حرارت نبودف نیکوترین اغذیه، زیرباجات است با پیاز و ابازیر رطبه و زیت و مری و شکر سپید و زیره و دارچینی ساخته باشند. و نیز شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن، ورم صلب جگر را بسیار مفید است؛ خاصه بدین طریق: یک پیاله شیر شتر بگیرند و به قند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک سه درم؛ تخم کرفس، انیسون، بادیان، هر یک یک درم ساخته باشند، مقدار دو مثقال از این سوف بخورد و بالای وی آن شیر بنوشند.

قسم پنجم: در ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود علامت او، تقدم سبب است.

علاج: رگ زنند و گل ارمنی را یک درم سائیده به لعاب اسبغول آمیخته بدهند. و از یک مثقال راوند و یک مثقال فوه و یک درم دارچینی کوفته و بیخته سفوف سازند و یک درم از آن با شراب بنفشه آمیخته بنوشانند. و «ابن سینا» گوید: راوند و گل ارمنی و حب الاس، در این باب تجربه کرده‌ام که مفید است خوردن وی. و ادویه مناسبه ضماد نمایند. صفت ضماد مناسب: نخود مقشر و راوند، هر یک سه درم؛ مومیایی، دو درم، مومیایی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا

روغن دیگر بگدازنـد و دیگـر اجـزا کوفتـه و بیختـه در ایـن بسرشند و بر ورم نهند. دیگر: عود و زعفران و حـب الغـار و مقل و مصطکی و سنبل مساوی بگیرند و به روغن سوسن یـا روغن دیگر و موم آمیخته ضماد کنند.

فصل نهم: در ورم عضلات که در شکم است

این ورم، در اکثر مشتبه می‌شود به ورم جگر؛ لهذا بعد از اورام جگر ذکر این و فرق بینهما لازم آمد: بدان که عضله‌های شکم همگی چهار زوج است: یکی، در طول شکم امتداد یافته از غضروف حنجری تا عظم عانه. و زوج دیگر، در عرض شکم کشیده گشته و دو زوج باقی مورب واقع‌اند به نوعی که یکی بر دیگری به تقاطع صلیبی متقاطع شده است از شرسوف تا عانه و از خاصره تا غضروف حنجری؛ پس هر گاه در عضله که غایر است و مورب و مایل به سمت جگر آماس پدیدار آید، از آن که شکل این ورم شبیه است به شکل ورم جگر و به واسطه توریب و تبعید آن از حس بصر، امتیاز مشکل گردد که ورم در عضله است یا در قعر جگر؛ لهذا فرق بینهما واجب آمد:

فرق آن است که: ورم جگر هلالی شکل باشد و چندان نمایان نگردد؛ خاصه اگر به سوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگر چه ورم به حدبه جگر باشد به نظر نمی‌درآید. و دیگر عوارضات که از لوازم آماس جگر است چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوت و جز آن همه پیدا بود؛ به خلاف ورم عضلی که مستطیل باشد یا

عریض یا مورب. و هر چون که باشد، یک طرف او غلیظ بود و طرف ثانی، دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند. و هرگز هلالی شکل نباشد و بیشتر نمایان بود. و از عوارضات که لازمه ورم جگر است هیچ پیدا نباشد لسلامت الکبد. و هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد، انجذاب به ترقوه یعنی کشیدگی ترقوه بر آن گواهی دهد. و قال «صاحب الاقسرابی»: «و اذا رایت المراق یبادر الی القحل و الیبوسه فاعلم ان الورم کبدی».

علاج: اندر این عرض، تدبیر کلی آن است که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه خوف تحجر ماده نکنند. و نزدیک به انتها، ادویه محلله صرف ضماد فرمایند و خوف انحلال قوت ننمایند؛ بخلاف ورم جگر که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع است.

فایده: هرگاه ماده روی به جمع نهد و ریم گردد، بشتابند و به آهن بشکافند و انتظار نکشند که به ادویه منفجر خواهد شد؛ زیرا که در تمهل خوف است که به طول لبث متاکل و متعفن بسازد عضله و صفاق را. و باشد که به جانب اندرون منفجر شود و به احشا متعدی گردد.

فصل دهم: در دبیله کبد

این، بیشتر عقب ورم گرم افتد؛ چنان که صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید. و باید دانست که هر ورم که در چنین موضع باشد، از سه حال بیرون نیست؛ یا تحلیل یابد و هوالاکثر یا صلب شود یا روی به جمع آرد و ریم شود و دبیله گردد:

نشان تحیل آن است که اعراض بر طرف شود و صحت پدید آید و روز به روز حال نیک گردد.

نشان صلابت ورم جگر آن است که محسوس شود چیزی محکم با صلابت.

اما علامت جمع شدن و دبیله گشتن، آن است که تب و درد و جمیع اعراض چون تشنگی و ذهاب شهوت و سرخی روی و حرقه و نخس کبد همه مشتد و افزون گردند و خفتن بر پشت متعذر یعنی غیر ممکن شود و بر پهلوها متعسر یعنی دشوار شود. و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته گردد و همگی اعراض روی به خفت آرند؛ نشان انفجار و شکافتن وی آن است که قشعریره نافض در بدن افتد و ماده از آن جا برآید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید. و ماده که از جگر برآید از چهار حال بیرون نباشد: یا به اسهال مندفع

شود یا به قیء و این بیشتر در ورم تقعیری افتد. یـا بـه ادرار مستفرغ گردد و این وقتی است که ورم در محدب بـود و بـه ناحیه کلیه سرکند یا میل نماید به جانـب فضـای جـوفی کـه مابین ثرب و امعا است و آب استسـقاء زقـی در آنجـا جمـع می‌شود. و در این صورت، در بول و براز و قیء اثری از ریـم پدید نمی‌آید مگر آنجا که بعضی از ماده بدین موضـع گرایـد و بعضی به سوی معده و امعا یا کلیه برآید. اما هرگـاه توجـه ماده بتمامه به جانب فضـای مـذکور باشـد و در بـول و بـراز چیزی از ریم ظاهر نشود، در این حالت اسـتدلال بـر انفجـار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و پست شدن آمـاس توان کرد. و ایضاً بالای معده که جانبی از فضا اسـت. گرانـی انصباب ماده محسوس گردد. و بایـد دانسـت آنجـا کـه مـاده برون سو برآید در بول و براز: اگر ریم سپید بود، دلیل نضـج ماده باشد. و اگر مشابه دردی باشد، نشان قصور نضج بود.

علاج: هر گاه بدانند که ماده روی به جمع می‌نهد، بشتابند به فصد و حجامت و تلیـین طبیعـت و اسـتطلاء رادعـات تـا باشد که ماده مستفرغ شـود و از جمـع بـاز مانـد؛ «لان جمـع الماده فی الاحشاء خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود». و هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بـه سـبب مـانعی نتـوان ایـن تدبیر کرد و ماده مجتمع شود، چیزهای پزنده ضماد کننـد تـا

زود پخته شود. و چون پخته گردد و سرکند و در بول یا براز یا قیء مندفع شود، مدد دهند تا عضو بتمامه پاک گردد. و آن چه به این کار آید، شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماءالشعیر تنها یا مآالعسل هر واحد مفید است. و کذلک شیر تخم خیارین و تخم خربزه با شراب عناب و خشخاش و شراب نیلوفر یار یعنی مخلوط کرده. و همچنان جلابی که از زوفا و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد. و هر یک از این که مذکور است، به قدر بقیه حرارت و به حسب بودن و نابودن تب و تقاضای حال بدهند.

چون دو ساعت از شرب این بگذرد، چیزی که ملحم قروح جوف است با اشیایی که آن را به جگر رساند آمیخته بنوشانند. و دوآء ملحم یعنی گوشت رویاننده، کندر است و دم الاخوین و مانند آن. و این دوا، به غایت مفید است: صفت: مصطکی و تخم کاسنی و گل ارمنی، هر یک مثقالی؛ کندر، خون سیاوشان، گل سرخ و طباشیر، هر واحد دو مثقال کوفته و بیخته سفوف سازند و دو درم بنوشند. و ادویه مبدرقه و موصل، یعنی رساننده ملحمات به جگر، این است: تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن در سکنجبین یا مآء العسل آمیخته. ایضاً برای قبض و تقویت جگر، صندل و لسان الحمل و مصطکی و راوند و لک ضماد سازند . و

جهت حفظ قوت، اشیاء ذی عطریه و قبض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه و اطلیه و ادهان موافقه استعمال نمایند. و غذایی که در این مرض توان خورد، ماهی صخری است و حریره که از لباب نان سپید و روغن بادام و شکر ساخته باشند. و کذلک صفره بیض نیم برشت و گوشت طیور و شیر تازه به قند شیرین کرده.

تبیه: اگر ماده به جانب روده مایل بود، مسهل دهد اما خفیف. و اگر به سوی گرده و مثانه مایل باشد، مدارات دهند. و اگر به فضای جوفی رو نهد، به علاج استسقاء زقی تدراک کنند. «و هذا اصعب و اعسر کما لایخفی».

فصل یازدهم: در بثور سطح کبد

این علت، نادر الوقوع است. و علامت وی آن است که حرقت و سوزنش در جگر پیدا بود. و آن چه سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید. و باشد که بر پوست آن موضع نیز بثور ظاهر شود. و باشد که قشعریره و نافض افتد.

علاج: آن چه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید، تدبیر این است. و باید که اشربه و اغذیه به حسب حاجت به کار برند و الله اعلم.

فصل دوازدهم: در خفقه الکبد

این علت آن است که جگر بطپد و به حرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است؛ لهذا اکثر کتب از این دو مرض خالی است. و سبب این علت، وقوع سده است در جگر. و علامتش آنست که بعضی اوقات دریابد آدمی جگر خود را که میجهد و پندارد که ناقری نقر می‌کند آن را. و این کیفیت، لحظه‌ی بماند و زایل شود و هنگام زوال آن حالت، تصاعد ابخره به سوی سر محسوس گردد. و باشد که در خفقه، المی تمددی پدید آید در جگر. و باشد که پیشانی عرق کند.

علاج: برای تفتیح سده کبد، سکنجبین بزوری که در وی ماميران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسبه باشد بدهند. و جهت تنقیه خلط، اذخر و کشوث و اقحوان و شاهتره و افسنتین و غافث به کار برند و آنچه در سده گفته شد به حسب حاجت استعمال نمایند.

فصل سیزدهم: در حصاه الکبد

سبب تولد حصاه، در مرض کلیه در مبحث حصات الکلی گفته آید. و علامت وی آن است که هرگاه طعام در معده هضم شود و صفوت کیلوس به سوی جگر میل نماید، عارض گردد و خلش و درد جگر لازم بود و ورم و صلابت عامه نبود. و قید صلابت عامه، از آن کردیم که گاه باشد که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود. «و هو موضع الحصاه و الرمل». و ایضاً هرگاه فصد کنند، خاصه باسلیق ایمن و سر رگ فراخ باشد، زیر خون چیزی شبیه به رمل در یابند. و قال «السدیدی»: «این فصدت و فی دمی رملاً کثیراً فغسلته و امتحنته فوجدته رملاً بزیقاً و کنت اجد هذه العلامات فی کبدی فایقنت ان الرمل یتولد فیه».

علاج: نخستین، منقیات حصات که در حصات کلیه گفته آید بدهند. و بعده یعنی پس از آن مدرات نوشانند تا پاک گرداند. و هر چه در حصات الکلیه گفته آید، علاج این است.

فصل چهاردهم: در تصغر الکبد

باید دانست که در بعضی مردم به سببی از اسباب، جگر ایشان خرد باشد؛ چنانچه ممکن است که به مقدار کلیه بود؛ پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خود شود، به واسطه صغر حجم جگر، صفوت کیلوس در وی نگنجد و احداث سدد و آلام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوای وی ضعیف شود و هضم مختل گردد. و باشد که به ذرب و اختلاف انجامد.

و علامت این مرض آن است که گرانی و باد و سده و نفخ در جگر، اکثر پدید آید. و غذا اگر چه معتدل المقدار خورده شود، گرانی آرد بر جگر. و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل خلقت و باریکی رگ‌ها بر آن گواهی دهد.

علاج: هر چه قلیل الحجم و کثیر الغذا و سریع النفوذ باشد چون زرده تخم‌مرغ نیم پخت و گوشت مرغ و بره و کبک تناول کنند. و غذا متفرق خورند چند کرت یعنی چند دفعه اندک اندک. و جهت محافظت، از ادویه هر چه مدر و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود به کار همی برند؛ چون شربت بزوری و مآء الاصول و ایارج فیقرا.

فصل پانزدهم: در قیام الکبد

این، عبارت است از اسهال جگر. و وی شش نوع است: قیحی و غسالی و دموی و صفراوی و صدیدی و خاثری.

نوع اول: در قیحی

قیح، ریم را گویند. و سبب وی، انفجار دبیله جگر است.

علاج: در دبیله گفته شد.

نوع دویم: در غسالی

این، همچون آبی بود که در وی گوشت شسته باشند. و سبب وی، ضعف جگر است. علاج آن نیز گفته شد. و بعضی اطبا بر آنند که اسهال غسالی به خوردن گوشت مویز زایل شود و «بوعلی» این را مجرب گفته است.

نوع سوم: در دموی

این نوع را ذوسنطاریای کبدی گویند. و از سه سبب افتد:

یکی، آن که نزف معتاد چون رعاف و طمث و باسور و جز آن باز ایستد و بدان سبب خون در جگر پر شود و ایذاء دهد، پس طبیب آن را دفع کند به سوی امعا.

دوم، آن که عضو کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون که به تغذیه او می‌رسد رجع القهقری یعنی عقب گرد نموده به جگر باز گردد و جگر نیز آن را به امعا مندفع سازد.

و این قسم اسهال، بعد از طول زمـان تقلیـل مـی‌گیـرد. بایـد داسنت که ربـط شـدید زمـانی مدیـد اعضـاء مـذکوره یعنـی اعضای کلان، در امتناع غذا و احـداث ذوسـنطاریا بـه منزلـه قطع است.

تنبیه: سبب تقلیل آن اسهال دموی که از قطع عضـو کـلان افتد در طول زمان، نه از آن است که طبیعت از قطـع آگـاهی بیابـد پـس از تولیـد خـونی کـه نصـیبه آن عضـو اسـت بـاز می‌ایستد، بلکه و جهش آن است کـه در طـول مـدت، اعضـا مقطوع از کثرت تغذیـه سـیر مـی‌گردنـد پـس غـذا را کمتـر می‌خواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیـز کـم مـی‌شـود پس خون نیز کم می‌گردد ناچار.

سوم، آن که تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خـون منقسم نگردد به سوی اعضا چنانچه باید و بر سبیل ترشح بـه جانب باب برآید و از آنجا که بـه امعـاء فـرود آیـد. و سـبب تفرق اتصال، یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا کـه به شق انجامد یا ضربه یا سقطه قویه و جز آن.

علامت قیام کبدی که سببش امـتلای خـون بـود در جگـر بدون وقوع تفرق الاتصال آن است که خون دفعه مقدار کثیـر بیرون آید و به اوقات متباعد بود. و تقـدیم امـتلا و احتبـاس سیلان معتاد گـواهی دهـد. و گرانـی و الـم در نـواحی جگـر

دریابد بیمار. و از علامات خراش روده چون وجع امعاء و بر آمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد. و باید دانست که از جگر هر چه آید و هر چند زمان بگذرد، بوی وی زیاده شود؛ بخلاف آنچه از روده باشد؛ چنانچه فرق بینهما در آخر این فصل به تفصیل گفته آید. اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد. آن است که به فترات نبود. و تقدم اسباب موجبه وی بر آن گواهی دهد. و در باقی علامات با امتلای شریک است.

علاج: آن چه امتلایی دموی بود، باید که به حبس او نکوشند مادام که ضعف پدید نیاید؛ زیرا که در حبس وی خوف است که ماده به عضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ؛ پس صواب آن است که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود. و اگر چون ضعف روی نموده باشد. آن زمان حکیم دریابد بیمار را یعنی تازه به حکیم مراجعه کند، باید که ماده را به جایی مایل سازد به غیر استخراج. و اگر آن وقت هم مصلحت بیند، فصد کند؛ لیکن خون مقداری گیرد که نسبت بدانچه به اسهال می‌برآید کمتر باشد تا فایده بی‌ضرر بخشد. و طریق اماله آن است که دست‌ها و پای‌ها و قدمین و خصیتین سخت بر بندند. و بباید دانست که هرگاه بدانند که خون ذی حدت است و روده را

خواهد خراشید، در حال به استفراغ و اماله کوشند اگر چه خوف ضعف بود. و پس از آنکه استفراغ و اماله کرده باشند و اسهال باقی بود، قابضات دهند چون قرص کهربا در شیره تخم خرفه و آب لسان الحمل آمیخته و مانند آن.

تقلیل غذا واجب است در این مرض؛ خاصه در ابتداء که اگر با تب بود منع کلی است از خوردن غذا. و آن چه از تفرق الاتصال افتد، نخستین ازاله سبب و دفع نکایت او کنند پس اقراص قابض و ملحم دهند.

نوع چهارم: در قیام صفراوی

سبب وی، کثرت صفراست و قوت دافعه. و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشد، طبیعت دفع فضول ننماید.

و علامت اسهال صفراوی و کبدی آن است که در جگر گرمی و سوزش باشد. و آن چه در سوء مزاج حار کبد مذکور است پدید آید. و این اسهال، بیشتر در خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد؛ لسدالطریق طریق صفراء. و باز در آخر هضم جریان نماید؛ «لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه له الی المعده و الامعاء». و ایضاً از نشان اسهال کبدی است که از علامات سحج امعاء خالی باشد به شرطی که اسهال کبدی به مرور ایام احداث سحج در امعا نکرده باشد.

علاج: زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال منجر می‌شود به هلاکت عجال؛ پس صواب آن است که در تنقیه جگر کوشند و به تعدیل مزاج او متوجه گردد بدانچه در سوء مزاج مذکور است. و مآءالشعیر در اینجا به غایت نیکو است. و کذلک اشربه مطفیه که در آن قبض نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب. و پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی بود، شراب خشخاش و شراب انجبار با طبیخ تخم خطمی بدهند.

نوع پنجم: در قیام صدیدی که از جگر باشد

صدید، زرداب را گویند. و سبب وی، احتراق خون است در جگر و تابع او است احتراق دیگر اخلاط، و ظاهر است که چون در جگر احتراق افتد، جوهر مائی از جوهر یابس ارضی متمیز گشته و مندفع می‌گردد به سوی امعا. «و ذلک الجوهر المائی هو الصدید».

علامت و علاج این: همان است که در صفراوی گفته شد. و ایضاً صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن، ضروری است تا از احتراق، اخلاط جگر و دل سوخته نشود. و در اینجا، فصد اسلیم از دست راست کردن به غایت مفید است. و این اسهال را نیز به تدریج باید بست.

نوع ششم: در قیام خاثری کبدی

خاثر، شیء غلیظ و جسم غریب را گویند که مشابه دردی بود در رنگ و قوام. و این را نیز سه سبب است: یکی آن که دبیله کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود؛ زیرا که اگر نضج تمام یافته منفجر شود، ما یستخرج یعنی آنچه خارج می‌شود. سفید و معتدل القوام باشد. دوم، آن که سده‌یی که در جگر باشد بگشاید و به اسهال برآید. و روشن است که سده جگر به سبب طول مکث مستحیل می‌گردد به دردیت از حرارت موضع. سوم، آن که احتراق مفرط در کیموس افتد؛ چنانچه از عطش شدید روی می‌نماید. و پیداست که از شدت احتراق، آنچه لطیف است از صفوف کیلوس فانی می‌شود و آن چه غلیظ است باقی می‌ماند «متناً حمائتا کالدردی».

و علامت این، تقدم سبب است و پیچش که لازمه آفت امعاست نابودن.

علاج: به حسب سبب تدارک کند. در حبس، مبادرت ننمایند تا که خوف ضعف شدید نبینند. و هر چه در صفراویست، علاج این است. و ایضاً گفته‌اندکه در اینجا معجون پودینه مفید است. و مثلث بعد از هضم غذا سود دارد. و مالیدن اعضا به خرقه درشت نفع می‌دهد. و کباب جگر نیز نیک است.

فایده: قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد، در اکثر امر منجر می‌شود به سحج امعاء. و نشان وی آن است که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط برآیند و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام راحت بیاید بیمار و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند، وجع شدید در امعا قریب به غشی شود.

بباید دانست که هرگاه با قیام کبد سحج پدید آید، تدبیر آن است که با وجود مراعات جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد، جهت سحج امعا چیزهای مغری دهند چنانچه در سحج مذکور است. و این دوا مفید است. صفته: اسبغول، تخم لسان الحمل، تخم خرفه مقشر، بنفشه، خبازی مقشر، هر یک یک درم؛ نشاسته، صمغ عربی، هر یک دو درم، گل ارمنی، یک و نیم درم، سوای اسبغول و بارتنگ همه را نرم بکوبند و جمله به هم آمیزند و مقداری که خواهند از این سفوف بگیرند و در آب گرم لت کنند یعنی بسابند و روغن گل آمیخته بنوشانند.

تنبیه: بسیار باشد که اسهال کبدی بود و مردم اسهال معوی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار هلاک شود؛ چنانچه «جالینوس» گوید «این لاعرف قوماً کثیراً مرضوا هذا المرض فهلکوا لقله معرفه الاطباء بالتفرقه بین

النوعین من ذوسنطاریا». پس طبیـب را واجـب اسـت کـه در ذوسنطاریای کبد و معوی فرق کند تا غلط نیفتد.

اکنون، بدان که ذوسنطاریا، لفـظ یونـانی اسـت و ترجمـه وی، قرحه امعا است؛ اما مصطلح اطبا، چنان است که اسـهال دموی را خواه از کبد بـود خـواه از امعـا بـدین نـام خواننـد؛ «منسـوباً الـی عضـو المـووف». مـثلاً آن چـه از کبـد بـود، ذوسنطاریای کبدی گویند و آن چه را امعا باشد، ذوسنطاریای معائی نامند. و فرق بینهما از چند وجه است:

یکی، آن که در کبدی درد نمی‌باشد مگر بر سبیل ندرت و گاه باشد که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید به خـلاف معوی که وجع شدیدی لازم اوست اگر با سحج باشد.

دوم، آن که در کبدی، خون در اکثر به ادوار می‌آید. و قال جالینوس فی «الترویح»: «قد یکون له فترات یـوم او یـومین»؛ خاصه آنچه که سبب قیام کبدی، تفرق الاتصال وی نباشـد، و باشد که دو روز یا سه روز برآیـد و بـاز بنـد شـود تـا زمـان طویل که ماده در جگر جمع آید پس باز سایل گردد؛ بخلاف معوی که اجابت طبع در آن بی‌ادوار و بی‌سکون بسیار اسـت. سوم، آن که لازمه اسهال کبدی است که بدن بکاهد و روز به روز هزال و نحافت بیفزاید؛ بخلاف معـوی کـه در وی چـون اسهال مزمن گردد و مفرط شود، آن زمان هزال پدید آید.

چهارم، آن که اسهال کبدی خاصه که دموی بود به غایت بد بو می‌باشد به سبب حرارت و رطوبت جگر؛ بخلاف معوی که منتن نمی‌باشد به سبب برودت امعا و یبوست آن؛ مگر آن گاه که در امعا تاکل افتد.

پنجم، آن که در کبدی از اول تا آخر مرض خون محض می‌آید یا غسالی و باشد که نخستین غسالی آید پس دموی. و هر چون که باشد، خراطه در وی نمی‌باشد؛ مگر آن زمان که مزمن شود و از طول زمان سطح امعا نیز خراشیده می‌شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید؛ به خلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار ظاهر می‌شود و بعد از چند روز خراطه و جراده و بعده یعنی پس از آن خون و اجسام غشائیه و بعده یعنی پس از آن قیح و چرک. و گاه باشد که در معوی هم از ابتدا خون خالص آید به واسطه گشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون؛ لیکن این خون خالص آید به واسطه گشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون؛ لیکن این خون کثیر المقدار نمی‌آید بلکه اندک اندک می‌برآید چنان چه توهم می‌گردد به جهال که خون بواسیر است؛ «و هولیس منها» بالجمله فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس است لیکن اندک غور می‌باید.

فصل شانزدهم: در سوء القنیه

وی مقدمه استسقا است. و ترجمه‌اش فساد مزاج است. و سبب این مرض، ضعف جگر و سوء مزاج است و باشد که از فساد و ضعف معده افتد.

و علامت علت مذکور، آن است که در روی و دست و پای خصوصاً در پلک تهبج پدید آید. و رنگ بدن و جبهه به زردی مایل سپیدی گراید. و باشد که تمام بدن بیاماسد و همچون خمیر شود. و ایضاً بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد از نشان این است. و گاه باشد که بن دندان متبثر شود و لب جراحت کند و حال خواب و بیداری از مجرای طبیعی مختلف باشد. و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آن است که گاهی طبیعت قبض شود و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند و گاهی بعد از اکل، دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی تر.

علاج: نخستین، تدبیر کنند که منع تولد فضول نماید. و جهت تنقیه، ایارج فیقرا دهند چند دفع. و اگر خلط لزج و غلیظ بود و مسهل قوی مطلوب شود، غاریقون و راوند و مانند آن به حسب قوت به کار برند. و ستوده‌ترین اشیا در این مرض، شراب افسنتین و شراب دینار و شراب ورد است.

و هر چه در استسقا گفته شود، علاج اینست با اندک تفـاوت. و ایـن، آن اسـت کـه چـون در سـوء القنیـه سـبب ضـعیف می‌باشد، از ادویه نیـز هـر چـه سـخت قـوی نبـود اسـتعمال نمایند. و بباید دانست که بعـد از تنقیـه، مفتحـات و مـدارت باید داد. و در جمله حـال، از آب سـرد منع بایـد کـرد و از استحمام آب شـیرین بـاز بایـد داشـت امـا اسـتحمام بـه آب بورقی و شبی و آب دریای شور مفید است. و اگر تواننـد بـه جای آب به عرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن بسند کننـد. و اگر ممکن نبود، ممزوج دهند. و جهت تغذیه، چیزهـا اختیـار نمایند که لذیـذ و مقـوی جگـر باشـد چـون دراج و کبـک و زیرباج که به قرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفـران مطیـب بود.

فایده: بهترین علاج در این مرض، ریاضت است به طریـق سفر؛ خاصه که بالمشی بود. در بـاب فصـد، احتیـاط واجـب است تا ضرورت نشود زنهار مرتکب او نشوند و ضرورت که از وی فصد توان کرد در اینجـا، آن اسـت کـه سـبب مـرض، احتباس حیض و خون بواسیر و مانند آن باشد و آثـار امـتلا، چون سن و مزاج علیل و فصل بر آن گواهی دهـد. و سـزاوار آن است که چون فصد ضروری دانند، نخستین مسهل خفیـف دهند چون ایارج فیقـرا و طبـیخ افتیمـون و افسـنتین و بعـده

یعنی پس از آن اندک خون برآرند. و عند احتباس طمث اگر مدرات حیض دهند تا حیض بگشاید و به فصد حاجت نیاید، صواب‌تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از اضمده مخصوصه بگشاید، اولی‌تر بود. بالجمله، فصد به احتیاط تمام توان کرد که اخراج خون بی‌ضرورت در این علت، مزید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب آفات.

تنبیه: در این مرض، تنقیه به تفاریق کنند. و مسهل، ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت تقویت معده؛ که ملاک امر در اینجا تقویت معده است؛ خاصه اگر در معده هم ضعف باشد. و هرگاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شد و به استسقا می‌انجامد، شیر شتر اعرابی دهند با بول بز، دانگی و سکبینج تا دو دانگ تا نصف درم نیز گفته‌اند. و از میوه، انار مناسب است و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند مد حرج به گلاب سائیده و برجگر طلا کردن، مفید. و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن، سودمند.

فصل هفدهم: در استسقاء

وی، مرضی است مادی که ماده‌اش غریب بارد بود کـه در خُلَل اعضای ظاهری یا باطنی در آمده اعضـا را از جوهریـت خود بیرون آرد و متورم گرداند. و استسقا بر سه قسـم اسـت لحمی و زقی و طبلی. و هر یک به قسم جدا ذکر یابد.

فایده: آن که در وی ماده در اعضای ظـاهری بـود، لحمـی است. و آن که در وی ماده در اعضای باطنی بود، زقـی اسـت و طبعی. مراد از این اعضای باطنیه، فضـای شـکم اسـت کـه مشتمل است احشا را چنانچه در زقی گفته آید.

قسم اول: در لحمی

در اینجا، مستقر ماده، خلل و فرج لحم است؛ لهذا لحمـی گویند. و علامت وی آن است که تمام بدن مترهـل و سسـت شود و منتفخ گردد همچون خمیر. و چـون بـه انگشـت غمـر کنند، فرو شود تا لحظه یی همچنان به اثر غمر منخفض یعنی فرو ماند و بعده یعنی پس از آن آهسته آهسته برآید و رجـوع به هیئت اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضـم و انطـلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطـش پیـدا بـود. امـا اگـر مـع الحرارت بود، نشان حرارت هویدا باشد؛ چون شـدت عطـش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن.

باید دانست که سبب کلی لحمی، ضعف قوای جگر است و سردی مزاج او در اکثر. و باشد که از گرمی جگر افتد؛ زیرا که چون جگر ضعیف شود و به سوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد، غذا نیک هضم نیابد و همچنان نامنهضم در جگر آید تغیر ناگرفته و خون ناشده و سپس به اعضا و خلل گوشت در آید و بدان سبب انتفاخ در جسد رو نماید. و از آن که سبب انتفاخ رطوبات لزجه است، عند الغمر یعنی هنگام فشردن محل، چون متفرق می‌شود باز به سرعت عود نمی‌تواند کرد به سبب غلظت چنان چه گفته شد؛ به خلاف زقی و طبلی که موضع غمر در اینها غایر نمی‌ماند؛ زیرا که مائیت و ریح، سریع الحرکت است و لطیف و لذا به سبب لطافت هم چنان که منغمر می‌شود، باز عند زوال غامر، عاید می‌گردد بلا تمهل یعنی به هنگام برداشتن فشار دست، گوشت، فوراً بر می‌گردد به جای اولش.

اسباب جزنیه ضعف و سردی جگر بسیار است: یکی نزف و برآمدن خون از بدن به افراط، دوم، احتباس خون معتاد. سیم، آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام و در فراش گرم و عقب حرکت مفرط بدنیه یا نفسانیه. چهارم، آن که در عضوی از اعضا که مجاور کبداند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید و بدان سبب در فعل جگر ضعف رو

نماید؛ مثلاً سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سـودا از جگـر نتواند کشید و کثرت سـودا، قـوای جگـر را ضـعیف کنـد و هضم آن را باطل سازد؛ یا معده سرد گردد و ضـعیف شـود و به سبب نقصان هضم، کیلوس خام به جگـر رود و جگـر نیـز هضم نتواند کرد چنان چه باید و هم چنان به اعضـا منجـذب شود و به سبب خامی، جزو بـدن نگـردد و در خلـل گوشـت بماند. و کذلک برودت شش و ضعف گرده بسیار باشد که بـه برودت و ضعف جگر انجامد. پنجم، آن که سـوء مـزاج گـرم جمیع بدن یا مغص و پیچش یا وجع الظهر یا آفت حجاب به استسقا افکند؛ چنان چه در آخر فصل به تفصیل گفته آید.

علاج: نخستین، ازاله سبب سابقه کنند که کنابـت اسـت از اسباب جزئیه مذکوره. و بعده یعنی پس از آن معالجـه سـبب واصله نمایند که عبارت است ازبرودت و ضعف جگر بدانچه در سوء مزاج بارد جگر مـذکور شـد از معـاجین و اضـمده و اغذیه مسخنه. و پس از تعدیل و تسخین جگر، بجهت نشـف و خشک شدن رطوبات، ادویـه ناشـفه ضـماد کننـد و تـدبیر تعریق و اندفان به عمل آرند. و آنجا که استسقا مع الحـرارت بود، هر چه در سوء المزاج گرم جگر مـذکور اسـت بـه کـار برند تا حرارت تسکین یابد. پـس بـه عـلاج استسـقا متوجـه شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف است؛ لیک واجب

است که از آن چه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند.

تدارک اسباب جزئیه: اگر چه تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود مشروح است، اما در اینجا نیز جهت تسهیل بیان کنیم به تفصیل به عنایت رب جلیل:

اما تدبیر اسباب سابقه، چنان است که: اگر ضعف و برودت معده سبب بوده باشد، نخستین قیء فرماید و گلقند و انیسون خورانند. و جهت اسهال، حب اصطمخیقون دهند. و بهر تعدیل، معجون کرکم. و کذلک اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنان چه هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد از ذکر اقسام ثلثه استسقا، بر سبیل شتی یعنی پراکنده بیان یابد.

تدبیر سبب واصله، همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شد. و نافعترین مسهلات، حب ریوند است و در اینجا به کرات به تجربه پیوسته. و طبیخ جوانی و انیسون نوشیدن، به غایت مفید است. اما اگر مع الحرارت بود، نخستین ازاله حرارت نمایند بعده یعنی پس از آن به علاج استسقا گرایند لیکن به هیچ وجه در این صورت به چیزهای شدید التسخین میل ننمایند. و در اینجا، جهت اسهال صفرا، مطبوخ هلیله و شربت ورد مکرر و شیر شتر با آب کاسنی و

شکر و شربت بنفشه توان داد. و اگر سرفه بود، شربت زوفا فایده دارد. و مداومت بر شربت بزوری و آبی که در او عنب الثعلب جوشانیده باشند، سودمند است. و خوردن انار در اینجا، نافع‌ترین دواست چنان چه در «موجز» گفته: «قد عرض للمراه استسقاء مع الحراره فاكلت من الرمان مايستحى من ذكره فبرات». و هرگاه اطراف ورم گیرد، احتراز از تبرید لازم است و اقتصار بر غذا اولیتر. و جهت تغذیه، گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با قتق سماق.

باید دانست که جهت تجفیف، در آمدن در حمام تا عرق آید به غیر استعمال آب مفید است. و عرق که برآید به پارچه‌یی خشک همی کنند تا به فراغت آید. و چنان، بر تابه حمام غلطیدن و پشت به آفتاب داده به آفتاب نشستن و به آب چشمه‌های گوگرد و مانند آن در آمدن و به آب دریا بدن شستن و در تنور گرم در آمدن سود دارد. و نمک را که در آب حل کرده چند روز در آفتاب گذارند، قایم مقام آب دریاست.

فایده: قوانینی که در سوء القنیه گفته شد، همه جا مفید است. و نیکوترین اشیا در لحمی، تریاق فاروق خوردن است با مآء الاصول یار یعنی مخلوط کرده. و اگر تریاق فاروق

یافته نشود و تریاق اربعه دهند، مقدار مثقالی که بی‌کم و زیاد باشد. و احتراز از نوشیدن آب سرد واجب است. و اگر صبر نتواند کردن، کوزه‌یی که ماثوره او یعنی دهانه‌اش به غایت تنگ بود، از آن آب بخورد بر سبیل امتصاص یعنی مکیدن. و باید که آب جوشانیده سرد کرده باشند. و بدان که استسقاء لحمی نزد اکثر اطبا محقق، اسلم‌ترین اقسام است و هو الحق.

قسم دوم: در زقی

وی، آن است که جمع شود آب در احشا؛ خواه ما بین صفاق و ثرب و خواه ما بین ثرب و امعاء؛ اما ما بین ثرب و امعاء اکثر جمع می‌شود. و سبب واصله این استسقاء، کثرت مائیت است در بدن و گردآمدن او در این موضع، اما اسباب سابقه، بسیار است: یکی آن که دافعه جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی از این‌ها ضعیف شود به سبب آفتی که به این اعضا رسد. چون آماس و مانند آن که در ضعف هر یک مذکور است، پس مائیت از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدن آن را قبول ننماید و ناچار کثیرالمقدار گردد و به سببی از اسباب، میل بدین جایگاه نماید و در این جا محتبس شود. دوم، آن که آب سرد بسیار نوشیده شود. سوم، آن که در رطوبات بدن گدازش افتد و حال آن که مجاری معتاد بند باشند از آماس و غیر آن و بدان سبب این رطوبات ذوبانی

روی بدین محل آرد. و این استسقاء بـدترین اقسـام اسـت. و علیه «الرازی».

علامت استسقاء زقی، گرانی و بزرگی شکم است و ثقالت و ترنجیدگی پوست شکم و احساس شکم عنـد المـس گویـا خیک پر آب است. و خیک، مشـک را گوینـد. و ایضـاً چـون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلـو شـود، حرکـت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز مـوج. و باشـد کـه در اطراف و پشت چشم و در خصیه و قضیب آماس پدید آیـد و چون مستحکم شود، سرفه و تنگی نفس رو نمایـد. پـس اگـر به غیر حرارت بود، عـدم تشـنگی و سـپیدی رنـگ و بـول و احساس سردی، شاهد اوست. و اگر مع الحرارت بـود، نشـان حرارت گواه وی است؛ چـون تشـنگی و زردی رنـگ بـدن و بول و جز آن.

سوال: هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیـر طبیعـی متعفن می‌شود خاصه که تا پخته بود؛ پـس رطوبـت مجتمعـه در این استسقا چرا عفونت نمی‌گیرد

جواب: تعفن رطوبت را شـرط اسـت کـه در یـک موضـع واقف بود و نباشد آن را مجاری که در وی دور کند؛ همچون آب که در حوض بایستد و خـرج نشـود و آب دیگـر در وی نیاید و بدان سبب بد بو شود و اشیای ردیه در آن تولد کنـد.

و در این جا چنین نیست؛ بلکه آب حرکت می‌کند و ازدیار و نقصان می‌گیرد؛ لهذا متغیر و متعفن نمی‌گردد.

علاج: اگر آماس جگر سبب بود، خواه ورم حار باشد خواه صلب، گفته شد تدبیر او در مبحث آن به حسب آن تدارک کنند. و اگر سببی دیگر باشد، در تبدیل مزاج جگر کوشند به وفق حرارت و برودت. و در استفراغ و جز آن نیز همین سر رشته مرعی دارند؛ مثلاً اگر با حرارت بود، جهت تبدیل مزاج، سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند. و بهر اسهال، کلکلانج بارد دهند و اگر بی‌حرارت بود، برای تعدیل، سکنجبین بزوری و شراب دینار و شراب اصول و شراب افتیمون دهند. و جهت اسهال، کلکلانج حار. و در هر دو حال، برای رفع قبض، مغز فلوس به جلاب و روغن بادام مناسب است. و بعضی اطبا، زرداب که به سبب استسقاء زقی گشته به مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع می‌نمایند.

و بدان که هلیله زرد، در دفع استسقا زقی که از گرمی باشد، نفع کلی دارد؛ چنان چه سکبینج، بهترین مسهلات است در استسقا که از برودت بود.

بعد از استفراغ، جهت تقویت جگر، قرص انبرباریس و قرص گل و شراب انار و شراب سیب و مانند آن دهند. و

جهت ادرار، قرص مازریون و مانند آن چون حبوب مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وج و انجدان و پودینه و هلیون و کاکنج ساخته باشند، به کار برند. و نفع مدرات، آن است که مائیت، مندفع می‌شود به بول و در فضای شکم جمع نتواند گشت؛ لیکن بر مدر واحد اقتصار ننمایند؛ بلکه اشیاء مدره تجدید همی کنند تا طبع به یک چیز الفت نگیرد؛ زیرا که چون طبیعت به چیزی الفت پذیرد، بدان چیز منفعل نگردد.

باید دانست که هر دوایی که در استسقا به کار برند، باید که در سحق او مبالغه کنند تا قوت او به سرعت به غیر انکسار به محدب جگر رسد. و نیکوترین غذا، شوربای جوجه مرغ فربه است و زیر باج و تیهو که با ابازیر گرم پخته و اگر حرارت نبود به زرشک و سرکه قتق کنند.

بدان که سرکه، تشنگی مستسقین را تسکین میدهد و سده را می‌گشاید و استسقای گرم را نفع دارد. و تا ماده مستحکم نشود، شیر شتر ندهند و آب انار و آب برگ ترب شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام، فایده کلی دارد این مرض. و «بوعلی» گوید: عورتی مستسقیه کثیر الضعف، انار بسیار خورد بی‌مشورت و از این علت خلاص شد.

صفت طلایی که در اینجا به کار آید: بوره ارمنی، بیخ

سوسن، قردمانا و مویزج، از هر یـک سـه درم؛ تخـم کرنـب، هفت درم؛ پشل بز، پنجاه درم؛ آرد جـو و سـرگین گـاو، هـر یـک شصـت درم ، همـه را بسـایند و بـه آب بادیـان یـا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند. تنبیـه: بعضـی اطبـا در این استسقا بزل می‌کنند و آب را بر می‌کشند چنانچه اسب را می‌کنند؛ لیکن این عمل، عظـیم الخطـر اسـت، لهـذا در اکثـر کتب متتعرض بیان وی نشده‌اند.

قسم سوم: در طبلی

وی آن است که بادهای غلیظ عسـر التحلیـل مـع رطوبـت قلیل گرد آید در آن موضـع کـه مجتمـع مـی‌شـود در آن آب زقی. و این قسم استسقا را «بقـراط»، یـابس نامیـده اسـت. و سبب این علت، گرمی مزاج جگر اسـت یـا شـدت بـودت و رطوبت معده. و «صاحب اقسرایی» گوید: سبب طبلـی، فسـاد هضم معده است؛ خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد و خواه از بغلظ ماده غذایی. و ظاهر است که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید، هاضمه جگر باضرور از آن عاجز می‌آید و جهت قصور اثر حرارت، مستحیل می‌شـود غـذا بـه ریاح. و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگـر مولـد ریـاح شود؛ زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هضم است و ضـعف هضم، موجد ریاح.

علامت استسقا طبلی آن است که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد؛ لخفه الماده. و تمدد و کشیدگی محسوس شود. و شکم، چنان نماید که گویا مشک را دم داده‌اند. و چون دست بر آن زنند، آواز طبل دهد و لهذا طلبی گویند. و خاصه این استسقا است که ناف بسیار برون آید و این بیرون آمدن را «نتو» گویند. و این چنین نتو، در زقی و لحمی ناف را نیفتد.

علاج: جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد می‌شود از وی باد در احشا، منقیات دهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج. و باید که استفراغ برفق و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود به افراط؛ زیرا که سخونت جگر، باعث تبخیر است و محدث عطش؛ خاصه محروری را؛ لهذا گفته‌اند که چون مسخنات استعمال نمایند، احوط آن است که چیزهای سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف تبخیر ایمن باشد.

بعد از اسهال و تنقیه ماده، در تحلیل ریاح کوشند. و آن، چنان باشد که کند و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید. و معجون‌های بادشکن چون سنجرنیا و فنداديقون بخودند و به کاورس و نمک و سبوس تکمید کنند. و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند. و از سداب خشک و تخم حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و شکر

سرخ و آب سداب سازند خرد و حمول نمایند در دبر.

قسم چهارم: در استسقای طبلی که آن را حبن گویند

بدان که هر گاه در استسقاء طبلی رطوبات و ریـاح رقیقـه تحلیل پذیرد و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بـود بـاقی مانـد و بدان سبب صلابت زیاده زیاده شود، مسمی می‌گردد طبلی بـه حبن. و حبن، در لغت، مـرادف استسـقا اسـت و مستسـقی را «محبون» می‌گویند به هر قسم که باشد؛ اما در اصطلاح اطبـا، چنین اجرا یافته.

باید دانست که نشان استحاله طبلی به حـبن آن اسـت کـه صلابت بیفزاید از آنچه که بـود و حـال جگـر و بیمـار نیـک شود و هضم کامل گردد و بدن غذای تمام یابد و بدان سـبب قوت عود فرماید و به جز سختی شکم مکروهی دیگـر پیـدا نباشد.

علاج: چیزهای ملینه ضماد نماینـد تـا مـاده قابـل انفعـال شود؛ پس بهر تلطیف و تحلیل،آبزن سـازند از آب کبریـت و نطرون و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخـم سـداب و جندبیدستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بیخته بـه آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند.

فایده جلیله در جمیـع اقسـام اسـتقا بـه کـار آیـد. و بایـد دانست که آن جا که با استسـقاء تـب و تشـنگی مفـرط بـود،

چیزهای گرم به کار نبرند از هیچ وجه در هیچ قسم و به نوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و بنوماش با مغز بادام تناول نمایند. و جهت تلیین، این مطبوخ خورند: صفته: سنا، هفت درم؛ هلیله کابلی، بلیله و آمله هر یک پنج درم؛ بنفشه، نیلوفر و تخم کاسنی، هر یک سه درم؛ مویز؛ پانزده درم؛ آلوی سیاه و عناب، هر یک ده عدد؛ سپستان، بیست عدد؛ فلوس خیار شنبر و ترنجبین، هریک ده درم و آن را که خیار شنبر تنها عمل نیک می‌کند فلوس او با شیره کاسنی، انفع المسهلات است.

بعد از تنقیه، آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که حرارت زایل شود. و نافع‌ترین چیزها در سه قسم، اغتسال است به آب کبریتیه و نطرونیه و ماند آن و عرق آوردن در حمام به غیر استعمال آب؛ زیرا که اغتسال به آب شیرین به غایت مضر است در استسقا. و تدبیر عرق آوردن آن است که مریض به حمام در آید پیش از آنکه آب در حمام اندازند و بر طابق یعنی طبق خشک بنشیند تا عرق آید و آن عرق را به پارچه‌یی پاک همی‌کنند و تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد. و همین عمل دارد آگر تنور را گرم کنند و چون به سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت، مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید؛ بلکه این عمل، از حمام افضل

است؛ زیرا که هوای حمام،مختلط است بــه ابخـره مائیــه؛ بــه خلاف هوای تنور که یابس محض است.

فایده دیگر: شیر شتر خاصه که اعرابــی بــود و چـرای وی شیح و قیصوم باشد، عجیب النفع است در استســقا؛ خصوصــا که به عوض غذا و آب به همین بسند کنند. و روز اول، چهل درم شـــروع نماینــد و هــر روز ده درم بیفزاینــد بــه حســب برداشت طبیعت و آن چه بعضی گفته‌اند که شــیر در استســقا مضر است بهر آنکه سرد است، بر آن قول التفات نباید کـرد؛ زیرا که می‌تواند که نفع وی بالخاصیت بود مانند کاســنی کـه سرد است و در امراض سرد جگر می‌دهند و کذلک ســقمونیا که گرم است اما در بیماری‌های صـفراوی بــه کـار مـی‌برنـد؛ لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزنــد تــا شــیر در شکم نبندد. و احتیاط آن است کــه قبــل از آن و بعــد از آن و چیزی که موجب منع تجبن بود چون حـب سـکبینج وماننـد آن به کار همی برند. و بدان که بول شتر و بول بــز نیــز مفیـد است.

نوع پنجم: در ضبط انواع استسقا که از شرکت افتد

هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مـذکور اســت، لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی،براسه نیز گفته آید به نوع جدا:

نوع اول: در استسقا که از ضعف سپرز شود.

علاج: به تنقیهٔ سودا توجه کند و سپرز را قوت دهند از آنچه که در ضعف الطّحال مذکور است.

علاج: دوم: در استسقا که از سردی شش بود. علامت او سرفه خشک دایم است و ورم پای‌ها.

علاج: شربت زوفا و گلقند دهند.

نوع سوم: در استسقا که به مشارکت جگر از ماساریقا به سبب مرض او یعنی ماساریقا، ایجاد شود. و علامت او نرمی طبیعت است و بر آمدن فضول از روده‌ها.

علاج : شربت بزوری و آب انار دهند و به تقویت جگر کوشند.

نوع چهارم: در استسقا که به مشارکت گرده شود یا به مشارکت معده از جهت حرارت او.

علامت و علاج آن: به حسب وی است.

نوع پنجم: در استسقا که به مشارکت رحم شود به سبب اختناق یا حبس شدن خون حیض.

علامت و علاج او: از مبحث وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد.

نوع ششم: در استسقا که از بسیاری خون در بدن شود. و علامت او آن است که خون بواسیر بسته گردد و خون به

فصد نگرفته باشند.

علاج: خون را کم نمایند. و در اینجا، شربت زرشک و لیمو و آب تمرهندی و آب انار مفید است.

نوع هفتم: در استسقا که از چهت بسیاری بر آمدن خون افتد.

علاج: شربتی و غذایی که خون افزاید تناول کنند چون شربت های خون افزا و زرده تخم مرغ و گوشت.

نوع هشتم: در استسقاء که از جهت سوء مزاج که در جمیع بدن افتد پدید آید. و علامت او تب تیز است یا تب‌های دراز؛ مثلا نائبه. و «بقراط» گفته: هر استسقا که به سبب امراض حاد افتد، ردی است.

نوع نهم: در استسقا که از جهت مغص و پیچش شود. و علامت او، ألم دایم نواحی ناف است. و «بقراط» گفته هر که را مغص دایم باشد و به مسهل زایل نشود، کار او به استسقای طبلی انجامد.

علاج: نخستین، فکر مغص کنند بعده یعنی پس از آن فکر استسقا.

نوع دهم: در استسقا که تابع درد پشت بود. و علامت او، درد دایم در پشت است.

علاج او: علاج وجع الظهر است.

نوع یازدهم: در استسقا که از جهـت حجـاب مـی‌شـود. و علامت آن، تنگی نفس و سرفه است.

علاج: معالجه حجاب کنند. و این، چنان باشد کـه شـربت بزوری که در او بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند.

و باقی تدابیر عند ترکب اسباب و تقاضـای حـال بـر رای طبیب است.

باب چهاردهم: در بیماری یرقان و در امراض طحال

از آن که یرقان، هم از علل جگر است و مراره و هم از بیماری طحال، ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال، انسب نمود. این باب، مشتمل است بر دو فصل.

فصل اول: در یرقان

وی، آن است که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد به زردی یا به سیاهی به حسب لون خلط فاعل. و باید دانست که ماده یرقان، در اکثر به غیر عفونت می‌باشد از آن است که تب

غب یا ربع از لوازم این نیست. و یرقان زرد، بیشتر از جگر و مراره بود. و سیاه، اکثر از سپرز افتد. و ایـن هـر دو را بـه دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در یرقان اصفر

این چند نوع است:

یکی: یرقان بحرانی: یعنی آن که بر سبیل بحران دفـع کنـد طبیعت مـره صـفرا را بـه ظـاهر بـدن. و علامـت وی، تقـدم حمیات صفراویه است و جز آن که لازمه بحران اسـت چـون غثیان و تلخی دهان و قـبض شـکم و یـافتن در احشـا الـم و حدوث یرقان در روز بحران.

فایده: یرقان که پیش از روز هفتم افتـد بـر سـبیل بحـران، ردی است.

علاج: یاری دهند طبیعت را بر دفع مـاده بـه ظـاهر، و آن، چنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و اسـتحمام نمایـد. و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشند. و ایـن نـوع، سهل العلاج است.

قسم دوم: یرقان حاصل از سوء مزاج گرم جگـر؛ یعنـی آن کـه عـارض شـود سـوء مـزاج گـرم در جگـر و بـدان سـبب مستحیل شود غذا به صفرای غیرطبیعی و سرایت کند با خون در سایر بدن. و علامت وی همـان اسـت کـه در سـوء مـزاج

جگر گذشت. و صفراوی و شدت زردی بـول یـا سـیاهی آن پیدا بود. و بالای بول، کفک زرد باشد. و این قسم، در اکثر با حمی سونوخس می‌باشد؛ «لاختلاط الصفرا بالدم».

علاج: جهت تبرید جگر، آب انارین و مـاء الشـعیر و جـز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج گرم جگر ذکـر یافت استعمال نمایند. و جهت تنقیه صفرا، طبیخ هلیلـه و آب رائب که به سقمونیا تقویت داده باشند به کار برند. و مطبـوخ فواکه یا نقوع فواکـه بـه حسـب حـال همـراه شیرخشـت یـا ترنجبین، ملینی موافق اسـت. و بعـد از تنقیـه، بـاز بـه تبریـد جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود.

سوم: یرقان حاصل از سوء مزاج گـرم مـراره؛ یعنـی سـوء مزاج گرم حادث گردد به مـرار. و بـدان سـبب صـفرا بیشـتر منجذب شود بـه مـراره و از کثـرت کمیـت و فـرط حـرارت موضع، جوش زند و در بدن پراکنده گردد. و علامـت وی آن است که: یکبارگی پدید آید به غیر سببی خـارجی. و بـول در ابتدا سپید بود و بعده یعنی پس از آن زرد شـود و پـس از آن سیاه گردد و در آخر میل به غلظت نماید. و فرق در این قسم و در آن که از سوء مـزاج گـرم جگـر افتـد، آن اسـت کـه در کبدی، شهوت کم می‌گردد و تشنگی بسـیار و قـاروره هـم از ابتدا سرخ می‌باشد و رنگ تمام بدن به زردی می‌گرایـد مگـر

روی که به کمودت میل دارد. و قیء صفراوی رنج می‌دهد. و فرق در این قسم و در یرقانی که از سده جگر افتد آن است که سدی اندک اندک ظاهر می‌شود و به تدریج به استکمال می‌رسد؛ به خلاف این نوع که دفعه می‌افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده معرا بود.

علاج: جهت تبدیل مزاج مراره، شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش دهند با شیره کاسنی و شیره لبلاب آمیخته. و برای تنقیه،طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو به کار برند.

بدان که مراره که آن را زهره گویند و تلخه خوانند، کیسه‌ای است عصبی و یک تو که بر زواید جگر آویخته است. و اندر مقعر جگر، منفذی اندر مراره گشاده است جهت بر آمدن صفرا از جگر به سوی زهره. و منفذی دیگر از زهره به سوی روده اثنی عشری اندر گشاده است تا لختی صفرا ی افزونی از این منفذ بروده‌ها فرود آید و طبع را بر دفع فضله خبر دار کند و روده‌ها را بشوید. و در اکثر مردم، از این دو منفذ بیش نیست؛ اما اندر بعضی از زهره، اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آن که به سوی روده است و بدان سبب صفرا به معده بیشتر آید و معده را برنجابد. و نشان وی، تلخی دهان است همیشه و سوء هضم وقی

صفراوی بیشتر افتادن. و این، از جمله بیماری‌ها باشد که آن را «سوء هیئه الاعضا الالیه» گویند.

چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن به سوی امعا ضعف راه یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و به واسطه ناریت که خواهشمند محیط است به جانب پوست گراید. و علامت وی آن است که تب دقیه و نرم لازم بود. و زبان، درشت باشد. و تهوع، رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود و اگر شود قلیل باشد؛ بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار می‌باشد.

علاج: آن چه برای ورم جگر گفته شد، دوای این است.

پنجم: یرقان حاصل از سوء مزاج گرم جمیع بدن: یعنی آن که عارض می‌شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگ‌ها و بدان سبب خون رگ‌ها مستحیل به صفرا گردد. و علامت وی آن است که ملمس بدن گرم نماید. و طبیعت، قبض و براز خشک باشد. و تمام بدن، بخارد و جوشش دانه‌ها بر بدن ظاهر شود و قیء صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد. و این یرقان نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید. آن جا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد، رنگ روی مایل می‌گردد

به زردی که مخلوط بود به سیاهی.

علاج: اگر سوء مزاج ساده بود، تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند آنجا که مانعی نبود. و به مطبوخ هلیله و خیار شنبر و چهار شربت و امثال آن طبع را بگشایند. و پس از تنقیه، باز به تبرید آیند جهت تعدیل مزاج به استعمال اشربه مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه که این است: ماهی صخره‌ای با سرکه پخته و فراریج با آب غوره و آب انار ترش ترتیب داده. و احوط آن است که به مزوره بنوماش و کدو اقتصار کنند. و به لیمو قتق سازند؛ خاصه آن جا که با تب بود. و پس از تنقیه، استحمام نمودن. و در آبزن که در او با درنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیری وگل نیلوفر جوشانیده باشد در آمدن. و بعد یعنی پس از آن روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن، سودمند است.

ششم: یرقان استحصافیه : یعنی آن که مسام بدن بسته شود به سبب گشتن در هوای سرد یا گرم و نشستن غبار و گرد بر بدن؛ در سفر باشد یا در حضر. و این ، در اکثر اندر سرما افتد و به وقت هبوب یعنی وزیدن باد شمال.

علاج: به حمام روند و در آبزن که در او بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیری جوشانیده باشند آیند و بدن را به آبی که در او نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند.

هفتم: یرقان حاصل از استحاله خون به صفرا: یعنی آن که خون بدن مستحیل شود به سبب شدت حرارت هوایی که از شان او تولد مرار است. و علامت وی، قیء مراری است و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده. و این نوع، در اکثر با حمی غب دایمه محرقه باشد. و بیشتر، کودکان و زنان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان.

علاج: تبرید مسکن کنند و در موضع خوش هوا مسکن سازند . و آب میوه‌های سرد چون انار و سیب و تربز و خیار و کدو بنوشند. و اطعمه بارده، چون رمانیه و ریباسیه، کشکیه تناول نمایند.

هشتم: یرقان حاصل از آماسیدن جگر: یعنی آن که جگر بیاماسد و به واسطه انضغاط مجاری که نافذ می‌شد از آن صفرا به سوی مراره، بند شود صفرا در جگر و منتشر گردد در بدن.

علامت و علاج این: از ورم الکبد جویند.

نهم: یرقان حاصل از سده کبد: یعنی آن که در نفس کبد سده افتد و صفرا را از مراره بالکلیه باز دارد، پس فرا در بدن منبسط گردد. و علامت وی، سپیدی بول و براز است و هر چه مذکور شد پیدا بودن.

علاج وی: از سدد کبد جویند.

دهم: یرقان حاصل از حرارت سمیه؛ یعنی آن که حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد، تبدیل به مره صفرا گرداند؛ چنانچه از لسع رتیلا و زنابیر خبیثه و افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود و یا از خوردن دوای قتال حاد، چون زهره پلنگ وافعی و صداء الحدید عارض گردد. و علامت آن که از لسع افتد، حدوث یرقان است بغته یعنی ناگهانی بعد از وقوع، بدون سببی دیگر. و علامت آن که از خوردن دواء قتال افتد، آن است که یرقان با التهاب و حمرت روی نماید و بد بویی دهن باشد و تشنگی و بی‌قراری و مغص و پیچش و تقطیع اعضای باطنیه پیدا بود.

علاج: آب انار و لعاب اسبغول در شیرهٔ کاسنی و اقراص کافور و مآء الشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند. و برگ گل و صندل و گشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند وقی و تلیین مفید است. و اگر مشاهده واجب کند، رگ با سلیق یا اکحل بگشایند تا زهر را از نواحی دل و غیره بکشد. و جهت تلیین، ماءالجبن و سفوف هلیله زرد با خیار شنبر و شیر خشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است. و «ثابت بن قره» گوید که «جالینوس» در این نوع تریاق کبیر داد و

بیمار شفا یافت.

یازدهم: یرقان حاصل از ضعف جرم مراره؛ یعنی آن که جرم مراره ضعیف شود به سبب وقوع سوء مزاج مضعف در وی و به واسطه ضعف، صفرا را جذب ننماید از جگر؛ پس صفرا در بدن پراکنده شود. و این نوع، بی‌مشارکت ضعف جگر کمتر باشد. و علامت وی، غثیان و قیء صفراوی است و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن.

علاج: آن چه برای ضعف جگر گفته شد، دوای این است؛ «لان المراره یقوی باشتراک الکبد».

دوازدهم: یرقان حاصل از سده مجرای بین جگر و مراره: یعنی آن که عارض شود سده در آن مجری که مابین جگر و مراره است و مسلک انجذاب مره صفراست از جگر به مراره. و ظاهر است که چون صفرا از خون جدا نشود، با او در رگ‌ها می‌رود و به اعضا منبسط می‌شود و بدن را زرد می‌سازد. و علامت وی، قیء مره است و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن به تدریج؛ یعنی روز به روز رنگ براز کمتر

شود تا آن چه صفرا در مراره باشد تمام برآید؛ پس چون در وی هیچ نماند، براز به رنگ خود آید؛ زیراکه براز نگین

نمی‌شود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می‌ریزد و راه آمدن او خود بند شود. و آنچه از عدم انصباغ بـراز گفتـه شـد، بـر تقدیری است که سدّه تام بودو چیزی از صفرا به سوی مراره نیاید؛ زیراکه گر سدّه ناقص بود و صفرا را مدخل باشد، بـراز از رنگ صفرا خالی نبود؛ لیکن در اکثر امر این سدّه تام مـی-افتد؛ لضیق المجری.

فرق در سدّه این مجری و در سدۀ مجری که مابین مـراره و امعا است آن است که یرقـانی کـه از سـدّه مجـرای مـابین مراره و امعـا افتـد، بـراز در آن دفـع سـپید مـی‌گـردد؛ لقطـع السبب؛ بخلاف آن که از سدّه مجری که مابین جگـر و مـراره است واقع شود؛ چنانچه گفته شد.

علاج: مستفرغ سازند صفرا را از بدن به مسهلات مناسـبه. و پس از تنقیه، به تفتیح سدّه کوشند به مفتحات موافقه؛ مـثلاً عنـدالحرارت، آب کاسـنی و آب عتـب الثعلـب و سـکنجبین دهند. و عند عدم حرارت، آب کرفس و آب کرنـب و بادیـان و سکنجبین بزروی و مانند آن. و در جمیع سـدّه، اجتنـاب از مغلّظات واجب است.

سیزدهم: آن که حادث گردد سدّه در آن مجری کـه مـابین مراره و امعا است جهت برآمـدن صـفرا از مـراره بـه امعـا. و علامت وی، آن است که براز دفعهً سپید شود؛ لانقطاع السّبب

فی الفور. و براز به دشواری برآید؛ خاصّه اگر مـریض چیـزی غیرمایع و خالی از حدّت میل نماید. و گاه باشـد کـه قـولنج برآرد و قیء نباشد.

علاج: آن چه در قسم دوازدهم گفته شد تدابیر ایـن اسـت به حسب مراعات حرارت و برودت؛ لـیکن بایـد کـه در ایـن نوع از ادویه هرچه قوی‌تر بود استعمال نمایند؛ لعبـد موضـع العلّه. و ایضاً حقنۀ حادّ به‌کار برند کـه دراینجـا اثـر حقنـه از ادویه مشروبه قوی‌تر است؛ لقرب وصول اثر الدواء الیه.

فایده: در این هر دو نوع سدّی، مفیدترین چیزها آن اسـت که مغز فلوس در آب کرنب حـل کننـد و روغـن بـادام تلـخ انداخته بنوشند.

چهاردهم: آن بروید گوشت یا ثؤلـول در یکـی از ایـن دو مجرای مذکوره و یرقان آیـد؛ چنـان چـه سـدّۀ ایـن مجـاری واجب می‌کند یرقان را. و علامت وی، آن است کـه هـیچ دوا سود ندهد . یرقان به حال باشد.

علاج: این نوع علاج ندارد؛ زیراکه ازالـۀ گوشـت زایـد و ثولول امکان ندارد مگر به آهن و آن، خود در این موضـع بـه کار نتوان بست.

پانزدهم: آن که قولنج بلغمی سـبب یرقـان گـردد. و ایـن، چنان باشد که بلغم لزج بر سطح امعـا بچسـبد و بـدان سـبب

دهن مجری که محلّ انصباب صفراست پوشیده گردد و صفرا نتواند بر آمد و کثرت صفرا در بدن به یرقان انجامد.

علاج: به تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح جگر هم غافل نباشند.

فایده عامه: در تدبیر ازاله زردی چشم که بعداز قطع سبب باقی باشد، سرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام چند نوبت. و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و در این آب سکنجبین آمیخته غرغره نمایند. و شونیز و شحم حنظل باریک ساخته ببویند. و با شیر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید. و آب چغندر که با روغن زیت پخته باشند. در بینی چکانیدن نیز مفید است. و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم ریزند. و اگر بدانند که ماده غلیظ‌تر است، به حبّ ایاره و حبّ قوقایا دفع نمایند.

قسم دوم: در یرقان اسود

آن را«یرقان سندی» نیز گویند. و سند، موضعی است که ساکنان آنجا سیاه‌اند. و این، چند نوع است:

یکی، آن که واقع شود سدّه در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر به سپرز نتواند برآمد و با خون مختلط شدهو در بدن سرایت کند.

دوم، آن که حادث گردد سدّه در آن مجری که مابین سپرز

و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز به فم معده بریزد و در سپرز کثرت گرفته باز به جانب جگـر راجـع شـود و بـا خون در بدن ساری گردد و رنگ بدنرا سیاه سازد.

علامت این هردو نوع سدّی آنست کـه یرقـان بـه تـدریج پدید آید و در جانب راست یا چـپ ثقـل و تمـدد محسـوس شود. و فرق بینهما آن است که ذر نوع اول، سـاقط مـی‌شـود اشتها به‌تدریج و ثقل به جانب راست میشود. و در قسم ثانی، ساقط می‌گردد اشتها یکبارگی؛ لانقطـاع سـبب الشـهوت فـی الفور. و میل غلظ و ثقل در جانب چپ میباشد.

فصل دوم: در امراض مختصه طحال

هریک به قسم علیحده بیان یابد.

تشریح طحال: طحال که به پارسی سپرز گویند، عضوی است مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل است و رنگش کمد است نسبت به چگر و فی حدّ ذاته حس ندارد؛ اما غشایی که محیط اوست کثیرالحس است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی به ظاهر نمایان است و از یک سر او منفذ دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آن را«گردن سپرز» گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ است. و این منفذف در زیر منفذ زهره است. و باطن سپرز، منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا لختی سودای لفزونی از این منفذ به معده برآید و فم معده را بخارد و به سبب حموضت و عفوصت، گرسنگی آرد. و طحال، جای بودن مرۀ سوداست. و نفع وی، جذب مره سود است از جگر.

قسم اول: اندر سوء مزاج طحال

این، چند نوع است:

یکی، آن که حار بود: و علامت وی، بسیاری تشنگی است

و سوزش و حرقت موضع طحـال و میـل قـاروره و بـراز بـه سرخی که به سیاهی زند.

علاج: در مادی، رگ باسلیق یا اسلیم زننـد از چـپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و بهر تلیین، مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن به‌کار برند. و اگر حرارت غالـب بـود، قرص طباشیر با شربت بزروی یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن اسـتعمال نماینـد. و آرد جـو بـه آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهنـد. و لـبلاب در سـرکه پخته و به آرد جو سرشته بر نهادن مفیـد اسـت و سـبوس بـا سرکه جوشانیده و با انجیـر در سـرکه پختـه جـدا جـدا طـلا کردن، جمله سود دارد. و در سـاده، تبریـد و تعـدیل کفایـت کند ولذا به فصد و اسهال کمتر حاجت آید.

دوم: آن که بارد بود: و علامت وی، سقوط گرسنگی است و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهان.

علاج: جهت تسکین سپرز، سکنجبین و اقراص که به بروز و اصول حاره مرکب باشد بدهنـد. و انجیـر و قسـط و بـرگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمـره الطرفـا و اسـقولوقندریون و بادام تلخ و برگ غرب با سـرکه آمیختـه بـر سـپرز گذارنـد.و خوردن مثلث بر نهـار و آب تـرب و تریـاق اربعـه و گلقنـد، همه مفید است. و بهترین غذا، گوشت مرغ است که در ادویه

گرم باشد و به سرکه کبر قتق سازند.

سوّم، آن که یابس بود. و علامت وی، سردی سپرز است و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن.

علاج: جهت ترطیب، شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند. و تخم کدو و مقشر و تخم خربزه و تخم خرفه و خطمی با لعاب تخم مرو و شیردختر و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند. و اغذیه مرطبه تناول کنند. و آنجاکه یبوست از ماده بود، فصد باسلیق یا اسلیم مقدم دارند و به ماء الجبن و مطبوخ افتیمون مستفرغ سازند.

چهارم، آن که رطب بود. و علامت وی، نرمی و گرانی موضع سپرز است. و قلت عطش. و بدن، مترهّل بودن و رنگ رو سپیدار اسربی نمودن.

علاج: جهت تجفیف، قرصی که گفته خواهد شد بدهند. و پودینه و بوره و سداب و ثمره الطرفا به سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند. و نخود آب و قلایای پر مصالح تناول نمایند. و آنجاکه به تلیین شکم حاجت آید، حب افتیمون و حب ایاره به‌کار برند.

پنجم آن که حار رطب بود. و علامت وی، یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن. و باشد که

در بدن، کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود.

علاج: آن چه در گرم مفرد و رطب مفرد است مرکب نمایند و استعمال فرمایند. و سکنجبین بزروی که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن گل سرخ و ثمره الطرفا و مغاث و صندل به آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید است. و کذلک هرچه بارد و منشف باشد.

ششم، آن که حار یابس بود. و علامت، وی قبض طبیعت است و گرمی قدمین و ساقین و شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن و رسوب در وی نابودن.

علاج: چیزهای مبرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصی الراعی و برگ لسان الحمل و اسبغول و مانند آن ضماد سازند. و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه وهمه آن چه در حار مفرد و یابس مفرد گفته شد به‌کار برند.

هفتم، آن که سوء مزاج بارد رطب بود. و وی، مرکب باشد از علامت بارد و رطب.

علاج:تدبیرش تسخین و تجفیف است.

هشتم، آن که بارد یابس باشد. و این، عارض می‌کند جساءت و غلظت در سپرز.

علاج: جساءت و غلظت طحال، به قسم جدا ذکر یابد از بسایط وی که مذکور شد نیز تدارک توان کرد.

قسم دوم: اندر ورم الطّحال

این، بر چند گونه است:

یکی، آن که حار دموی بود. و علامت وی، وجع و التهاب و ثقل جانب سپز است و تشنگی و تب حادِ که به نوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره. و گاه باشد که بر پوست شکا آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید.

علاج: از دست چپ، باسلیق یا حبل الزارع با اسلیم بگشایند و بعدهیعنی پس از آن جهت تلیین، فلوس خیار شنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند. و بهر تبرید، قرص طباشیر و قرص زرشک یا طبیخ بنفشه و گل سرخ و پوست بیخ کبر فایده دارد. و آب تمرهندی و شیرهٔ خرفه مفید است. و آرد جو و آب کزمازج، گل سرخ و صندل و آب حی العالم و آب عندالثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و گشنیزتر هرچه میسر شود از این‌ها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمند است.

دوم، آن که صفراوی بود: و علامت وی، حرقت و سوزش سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبه تب بردو رغب. و در چشم و زبان و تمام بدن، زردی مایل به اندک سیاهی ظاهر شدن. و باشد که یرقان اسود پدید آید.

علاج: جهت تنقیه صفرا، آب فواکه چون آب تمرهندی و

آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته و بدهند. و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین، بالخاصیت ورم صفراوی سپرز را مفید است. و ادویه بارد چون آرد جو و خطمی به آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد ساختن سود دارد.

این سفوف، در سوءمزاج گرم سپرز نفع دارد: صفت: زرشک،تخم خرفه، مغز تخم خیار، مغز تخم کدو و مغز تخو خربزه، از هریک سه درم؛ صمغ عربی، یک درم؛ گل سرخ، دو درم؛ طباشیر، صندل سپید، هریک نیم درم؛ تخم کاسنی، چهار درم، زرشک را در سرکه به گلاب بمالند و آب بستانند و باقی ادویهرا کوفته و بیخته و بابا آب زرشک آمیخته بدارند. جملهراکه هفت خوراک است برای هفت روز به آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند.

سوّم: آنکه ورم سپرز، رخو بلغمی باشد: و این تهبّج الطحال گویند. و علامت وی، زیادی حجم سپرز است با قلت درد اندر وی و زبان و چشم و رو سپید بودن. و حمالیق چشم متهبج شدن و قاروره و براز، سپید مایل به کمودت یعنی رصاصی نمودن.

علاج: جهت تنقیه بلغم، حبوب و طبیخ و حقنه بهکار برند. و بعد از تنقیه، قرص کبر و قرص فنجنگشت و قرص

فوّه و جز آن که به سپرز مخصوص است و گفته آید بدهنـد. و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمـودن چـون خاکسـتر چـوب درخت انگور با روغن گل آمیخته یا انجیرذ در سرکه پخته یا بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و بـه عسـل و سـرکه سرشته. و از این ادویه هرچه ضماد نمایند باید که به حسـب طاقت بدارند و بعدهیعنی پس از آن بردارند و به آب گرم که در او شبت و سبوس گندم جوشانیده باشـند بشـویند. و اگـر خاکستر سرگین بز، سه حصه و خاکستر بیخ کبر، یـک حصـه با سـرکه طـلا سـازند بهتـر عمـل کنـد. و نیکـوترین ادویـه، نخـوداب و کبـاب مـرغ و تیهـو و کبـک اسـت و آب کمتـر نوشیدن. و چیزهـای بـادانگیز و رطوبـت افـزا تـرک نمـودن، فایده تمام دارد.

فایده: «جالینوس» گوید: سـختی و آمـاس سـپرز بیشـتر از رطوبت سرفتد که نازل شود و از رطوبـت جگـر کمتـر پدیـد آید؛ زیراکه رطوبتی که از جگـر مـی‌آیـد بـر سـپرز، مخـتلط میباشد با خون رقیق و این چنین رطوبت، احداث سختی ورم نتواند کرد مگر آنگاه که به غایـت کثـرت پـذیرد و از غایـت کثرت میل به غلظت نماید؛ بخلاف رطوبت دمـاغ کـه بـارد و غلیظ و خام است و ورم از ایـن چنـین رطوبـت زود افتـد. و دلیل بر آن که رطوبت سر ورم الطحال آرد، زایـل شـدن ورم

الطحال است از استعمال غرغره و باز داشتن رطوبت دماغ از نارل شدن.

چهارم: آن که صلب سوداوی بود: و علامت وی، انتفاخ شکم است و شدت سختی سپرز و برآمدن او از جای خود چنانچه به‌نظر درآید برآمدگی او. و نفس منقطع شدن در وسط یعنی دم، یکبارگی کشیده نشود- و هنگام گرسنگی راحت یافتن ودر حالت امتلا متضرر گشتن. و فساد در هضم و هزال در بدن و کمودت در رنگ و سرعت در نبض و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن دو شریان که به دو طرف حلقوم است پدید آمدن.

باید دانست که لاغری بدن، تابع عظم سپرز است؛ چنان چه« بقراط» گوید: « اذا عظم الطحال هرل البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن». و وجه وی آن است که عظم سپرز، جگر را لاغر می‌سازد و قوت‌های آن را به غایت ضعیف می‌-گرداند و لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن است البته.

علاج: رگ باسلیق یا اسلیم زنند اگر مانعی نبودو جهت تفتیح، سکنجبین بزروی و مانند آن دهند. و برای اسهال، مطبوخ افتیمون و بسفاریج و اسقولوقندریون به‌کار برند با ماء الجبن یا سفوف مسهل سودا که این است صفته: هلیله زرد و سیاه کابلی، هریک سه درم؛ تربد و گل سرخ، هریک

درمی؛ کاسنی، چهار درم؛ تخم کشوث، افسنتین، انیبسون و بادیان، هریکیک مثقال، افتیمون، دو درم؛ راوند، دو مثقال؛ حجر ارمنی، یک درم، همه را نرم کوفته، دو درم با شربت بزروی یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند. و. برای تحلیل ورم، سرکه و سداب و پودنه به‌هم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند. و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن بگدازند و بر سپرز نهد، زود بگدزد؛ زیراکه یسبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در نضج و تلیین و تحلیل آماس صلب انفع و سرکه، برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص است. و کذلک اگربه سپرز شهد بمالند و خردل باریک ساخته بر آن پراکنند زود تحلیل دهد.

بعد از تنقیه، اقراص پنجنگشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد. و انجیر در سرکه و کبر در سرکه سودمند است. و گفته‌اند که اگر مطحول هر صباح سه کف بول خود بنوشد، در کمتر از ده روز به گردد. و مطحول، کسی را گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم. و نیکوترین غذا، زیرباجات است که از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند. و در همه غذا باید که سرکه کبر و کرویا و زعفران و دارچینی

اندازند که نفع تمام دارد. و بدان که ورم ریحی کـه در سـپرز افتد، مسمی به نفحته الطحالاسـت و آن را بـه قسـم علیحـده بیان کنم.

قسم سوم: اندر تفتیح طحال

این، چنان باشد که آماس سپرز پخته شود و ریـم گـردد و منفجر شود. و بدان که آماس سپرز، نادر باشد که ریـم گـردد و در اکثر، یا به تحلیل می‌رود یا سخت مـی‌شـود. و علامـت وی، وجع ناخس سپرز است عنـد اسـتحاله بـه مـده و تقـدم آماس و بدبویی بـول و درد و اجسـام غریبـه در بـول ظـاهر شدن و باشد که ه سوی معده منفجر شود و بـدان سـبب درو براز نیز اجسام درد مانند پدید آید.

علاج: بهر پاک کرن ریم سپرز، از بادیان و تخم کاسـنی و تخم کشوت و تخم خیار، شیره کشند و با شـیردختر یـا خـر آمیخته بدهند. و ماء< العسل نفع تمام دارد؛ اما هرچه از ایـن مدرّات به‌کار برند، به حسب حرارت و برودت مزاج یابـد. و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود، جهت تدویب او نخالـه در سرکه جوشانیده و اشـق در آن گداختـه ضـماد نماینـد. و دیگر اضمده که در ورم سوداووی گفته شـد بـه‌کـار برنـد. و بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب دانند.

بدان که آن جا که آماس سپرز سخت باشد و به دوا زایـل

نشود خواه مقیّح شده باشد خواه نه بعضی اطبا به داغ کرده‌اند به شرط تحمل داغ.

قسم چهارم: اندر ضعف الطحال

این بر چند گونه است:

یکی آن که جاذبه ضعیف شود.

و علامت وی کدورت سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن به سیاهی مایل شدن. و باشد که یرقان اسود افتد. و دیگر امراض سوداوی چون قوباء و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید.

دوم، آن که ماسکه ضعیف گردد. و علامت او اسهال و قی سوداوی افتادن است و سفیدی چشم مکدر شدن.

سوم، آن که هاضمه ضعیف شود. و علامت او زیادتی شهوت است اگر سودا به معده ریزد یا اسهال سوداوی اگ به روده ریزد یا ورم سوداوی اگر به عضوی دیگر افتد.

چهارم، آن که دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز است و آن چه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا بودن.

علاج: جهت تقویت سپرز، اضمده مقویّه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند به غیر شرط. و اگر محجمه ناری که در نفخته الطحال گفته آید به عمل آرند

بهتر باشد. و به خرقه درشت سپرز را بمالند. این همه که گفته شد، تدبیر قوت طحال است. و دیگر اعراض که به تبع ضعف پدید آید، به حسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد.

قسم پنجم: اندر سده طحال

سبب وی، اجتماع فضلات غلیظه است در آن. و علامت او یافتن گرانی است در سپرز و آثار آماس نابودن؛ پس اگر سده در آن مجری بود که مره سودا از جگر به سپرز می‌رود حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی. و اگر سده در آن مجری باشد که سودا از سپرز به سر معده می‌رود، عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب؛ جهت بند ماندن فضله ردی در سپرز.

علاج: آنچه در سده جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هرچه مقوی‌تر بود اختیار فرمایند؛ لعبد الموضع و غلظ الماده. و دراینجا، سکنجبین بزروی و قرص کبر به غایت مفید است. و کذالک جلاب، بادیان، نانخواه عنب الثعلب، انیسون و نبات.

قسم ششم: اندر نفحته الطحال

آن، ورم ریحی سپرز است. و سبب او، برودت سپرز و بسیاری سودا در وی. و این از ضعف هاضمه و دافعه افتد. و

علامت وی، نرم ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است ممتد بودن. و عندالغمر، پست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن.

علاج: هر تدبیری و دوایی که محلل و مقنی ریاح بود استعمال نمایند؛ مثلا بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای باداگیز پرهیزند و ماء الاصول و سکنجبین بزروی گرم با سکنجبین عنصلی با آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخو سداب و پنجنگشت و زیره و نانوخاه تنها یا مرکب هم مفید است. و سفوف حرف و اقراص پنجنگشت نفع تمام دارد و اندک مثلث، سودمند است. .و به سبوس و کاووس و نمک تکمید نمودن و محجمه ناری نهادن و بوره و پودینه و سداب به سرکه و عسل ضماد ساختن و سبوس در سرکه جوشانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را، نیکوترین تدبیر است. و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نمد گرم کرده یا به طبیخ سداب و سرکه تر کرده به روز بستن و اشق به سرکه حل کرده طلا ساختن.

این سفوف، مفید است درآنجا که حرارت نبود: تخم گندنا و زیره مدبر به سرکه و تخم کتان و مصطکی و هلیله، از هریک سه درم؛ راوند، دو درم، کوفته و بیخته از دو درم تا

دو مثقال بدهند با سکنجبین.

قسم هفتم» اندر حجاره الطحال

وی آن است که ریگ اغبر و سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود. و این مرض، نادر الوقوع است. و علامت او برآمدن ریگ است در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد و درد و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگذر اعضای آلات بول چون گرده و مثانه و اعضایی که در وی حصاه تولد کند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم نمودن.

علاج: جهت تنقیه ریگ، از تخم‌های منقیه مدره چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکنج و کرفس و هلیون، شیره کشند و بنوشند. و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز ضماد سازند؛ که انجیر، محلل و مفتح دهن رگ‌ها است و منقی و مجلی سپرز. و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در این مرض، به مواضع متعدده ذک یافته.

باب پانزدهم: اندر امراض امعاء

تشریح امعاء: وی، جمع معاء است و معاء رود. را گویند. و روده جسمی است عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و اورده و شرائین و حس کثیر دارد. و همگی شش روده است: یکی، اثنا عشری. دویم، صایم. سوم، دقیق. و این

هر سه را«علیا» گویند؛ جهت آن که بالای دیگر روده‌ها واقع-اند و«دقاق» خوانند؛ بهر آن که جرم اینـان باریـک‌تـر اسـت. چهارم، اعوراست. و پنجم، ق.لون. و ششـم، مسـتقیم. و ایـن هر سه را«سفلی» گویند؛ زیراکه از زیر واقع‌اند و«علاظ» نامند برای آنکه جرم اینها گنده و غلیظ است.

بدان که روده اول که«اثناعشری» است به قعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشتن مضـمومه باشـد بـه انگشـتان صاحبش و لهذا اثناعشری گوینـد. و دهـن ایـن روده کـه بـه معده پیوسته است، مسمی اسـت بـه«بـوّاب»؛ علـی المـذهب الاصح. و همچنان که مری از بهر جذب است، این روده برای دفع است و لیف‌های روده مـذکوره از دیگـر روده‌هـا پنهـاتر است: اما از مری تنگ‌تر است. و دهن این معاء به صنع الهـی نمی‌گشاید تا که دافعه معـده بعـداز هضـم طعـام بـه حرکـت نیاید.

بعداز او، «صایم» است. و صایم از آن گوینـد کـه در اکثـر امر خالی می‌باشد. و کثرت خلوّ آن را دو سبب اسـت: یکـی، آن این روده به جگر نزدیک‌تر است و ماساریقا در وی بسیار آمده هرچه در وی می‌آید صفوت آن به زودی به سوی جگـر منجذب می‌گردد. دوم، آن که منفذ زهره در این روده گشـاده است و صفرا که از زهره به روده‌ها آید جهت شسـتن ثفـل از

روده‌ها نخستین برصایم آید و از آن که هنوز تیز باشد و خالث و با رطوباتن اختلاط نیافته، آنچه در وی باشد زودتر بشویدو بدین دو سبب، روده مذکوره بیشتر خالی مانده همیشه. و این معا در حال بیماری تنگ‌تر و فراهم‌تر شود.

بعداز او«دقیق» است. و این، ازجمله روده‌ها باریک‌تر است و دراز و لفایف و پیچ و کجی‌های بسیار دارد. و منفعت درازی و اعوجاج او آن است که ثفل در ویدیر بماند زود نگذردئ و بدان سبب صفوتی که در وی باشد ماساریقا بکشد بالاستقصایعنی بطور کامل. و طبع انسان، زود زود محتاج به تناول غدذا نشود و جهت دیر ماندن ثفل در وی.

بعداز او«اعور» است. و اعور از آن گویند که از یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از این منفذ اندر می‌شود، باز ار همین منفذ رجع القهقرا می‌نماید یعنی بازپس می‌گردد. و روده مذکور، کیسه مانند است و به جانب راست بیشتر مایل دارد و به سوی پشت کمر.و منفعت اعوریت او آن است که فزونی ثفل را خزانه باسد و بدان سبب هر ساعت آدمی را احتیاج به دفع براز نشود. و نسبت این روده با دیگر روده-های غلاظ، همچون نسبت معده است با معاء دقاق؛ زیراکه هرچه در معده تمام نگواریده باسد دراینجا بگوارد به حرارت دیگر؛ و لهذا به جانب راست که طرف جگر است

مایل‌تر است تا از حرارت جگر آن چه در وی است نیکو پخته شود. و اندر علتن فتق، بیشتر همین روده فرو می‌آید در کیسه خایه؛ بهر آن که او به هیچ رباط مربوط نیست.

بعداز او«قولون» است و قولنج، بیشتر در همین عارض شود. و قولنج، از نام قولون این روده ماخوذ است. و روده مذکور، غلیظ‌تر است و نخستین به راست میل کرده پس به چپ باز آمده و فرو سو مایل گشته و قریب به بیغوله ران چپ رسیده و باز به سوی راست بازگشته است و برابر مهره-ی قطن شده فرو سو فرا آمده و به مستقیم پیوسته. و آنجا که به سوی چپ میگذرد، نزدیک به سپرز تنگ می‌شود و فراهم می‌آید؛ از آن است که در ورم سپرز، ثفل و باد از روده به آسانی برنمی‌آید و حاجت می‌افتد که عند اخراج او، پهلوی چپ را به دست بمالند تا در برآمدن یاری دهد. و منفعت او همان است که در اعور گفتیم.

بعداز او«مستقیم» است. و مستقیم از آن گویند که از قولون تا دبر، راست قایم است به غیر اعوجاج. و این روده، اواخر روده‌هاست و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است به فراخی معده. و بعض لیف‌های او جاذبه دارد. اما منفعت جاذبه او آن است که از دیگر روده‌ها ثفل را جذب کند و همسایه خود را پاک دارد؛ خصوصاً قولون را. و

منفعت فراخی او آن است که مخزن ثفل باشد و ثفل در وی بسیار جمع تواندشد. و ظاهر است که ثفل بسیار دفع کردن آسان‌تر است از دفع کردن ثفل اندک؛ زیراکه چیزی بسیار بالطبع متسفل باشد به سبب کثرت حجم؛ بخلاف شیء قلیل که خود فرو نیاید تا دافع دفع ننماید؛ بلکه بسیار باشد که از دافع نیز منفعل نگردد؛ «لقل++ه مقداره و اشتغال الطبیعته عن دفعه».

فایده: تا که ثفل در اعور و قولون نیاید، عفونت نمی‌گیرد و محل تولد کدو دانهعنی کرم کدو، اعور است.

امراض که به امعا تعلق دارد چند گونه است و هریک به فصل علیحده گفته آید انشاءالله تعالی.

فصل اول: اندر زلق الامعاء

این مرضی است که طعام لندر روده نماند و روده بیرون آید. و وی بر اقسام است:

یکی: آن که در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا به سبب احداث لذع در امعاکه باعث شود آن چه در وی درآید زود مندفع گردد غیر منهضم به هضم الامعاءیعنی هضم روده‌یی نشده است.

و علامت او، برآمدن طعام است غیرمنهضم یا اندکی هضم یافته. و هر چون که باشد، با زرداب رقیق آید. و هنگام

گذشتن به روده وجع احداث نماید. و غلبه تشـنگی و تلخـی دهان و خشکی زبـان و گزیـدن مقعـد وقـت خـروج بـراز و احساس سوزش در امعاء تصاعد وی بر روی و سر و تسکین سوزش، ساعتی از آب سرد نوشیدن.

علاج: رگ زند و مسهل صفرا دهند و حقنـه سـرد کننـد و مسکنات و مبردات بخورانند؛ چون آب پوست جـو و روغـن گـل آمیختـه یـا بـرنج و عـدس در آب بیختـه و روغـن گـل یاریعنی مخلوط کرده یا کعک کوفته و به روغن بادام ممـزوج ساخته. و بهترین ادویه سفوف زلق الامعا بثوری است کـه در ذب مذکور شـده. و مغریّـات چـون صـمغ و نشـا و کتیـرا و لعابیات چون لعاب بهدانه و اسبغول و مانند آن و شربت‌های سرد چون شربت خشخاش و شـربت انـار شـیرین و شـربت آس و جز آن همه مفید است. و از ترشی خالص بپرهیزند تـا حرقت نیفزاید. و طلحب و آرد جـو و گلنـار و گـل سـرخ و صندل و پوست انار کوفته و بیخته به آب سـیب تـرش و آب حبّ الاس بسرشند و بر شکم ضماد سازند. و اگر ماده بسیار بود و قی آسان بود، بفرمایند.

فایده: آب پوست جو بر طریق کشک جـو بسـتانند؛ یعنـی پوست را در آب بپزند، پـس آب او بگیرنـد و آب مـذکور از آب کشک جو بهتر است؛ جهت آن کـه سـویق را کـه در آب

می‌پزند غرویت و لعابیه بیش می‌برآید.

دوم: آن که بر سطح برونی روده یعنی بـر خـارج او بثـور پدید آید. و علامت او آن است کـه دغدغـه و لـذع در احشـا پیدا بود و طعام غیـر منهضـم برآیـد و وجـع مختلـف باشـد: گاهی فوق ناف و گاهی زیزناف و گـاهی در پهلوهـا. و فـرق در این قسم و در آن که بثور در داخل روده بود، آن است که دراینجا صدید با طعام برآید؛ جهت پاک بودن سـطح داخلـی روده از بثور و ایضاً اختلاف وجع، لازمه این قسم است.

علاج: رگ زنند و برای تسکین حـرارت، شـیره کاسـنی و خرفه با آب بهی و آب لف الکرمیعنی شاخه‌های تاک طباشیر آمیخته بنوشانند. و مزورات کـه بـه آب غـوره تـرش سـاخته باشند بخورانند. و طلحب و تراشه کدو و آب برگ بیدو برگ اسبغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بـر احشـا ضماد نمایند و جایگاه سرد مسکن سازند.

سوم: آن که رطوبت فاسـده نمسـه در روده جمـع شـود و سطح داخلی آن را اندوده سـازد؛ پـس هرگـاه طعـم در روده آید، به واسط ملاست سطح دیر نپاید و زود برآید. و علامت او، برآمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیرمنهضـم و قلـت لبث طعام در امعاء و حال معده نیک بـودن اگـر معـده سـالم بود. و اگر معده نیز به رطوبـات فاسـده انـدوده گـردد هضـم

معده نیز تباه باشد؛ چنان چه در امراض معـده ذکـر یافتـه. و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضـمه بیشـتر افتد.

علاج: جهت تنقیه رطوبات، قـیء کننـد و مسـهل منشـف، چون ایارج فیقرا و حبّ صبر خورند. و اگـر از تنقیـه مطلـب تمام حاصل نشود، برای نشف بـاقی رطوبـت، سـفوف حـبّ الرمان و قرص جلنار به‌کار برند. و آن چـه در اسـهال معـدی رطوبی گفته شده است علاج این است. و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد. و بـاقلی در سـرکه جوشـانیده اگـر بنوشـندف شکم ببندد. و هرچه مقطع باشد مفید است. و این طـلا سـود دارد: سعد، سنبل و تخم کرفس، هریـک چهـار درم؛ زعفـران مصطکی، هریک یک درم به گـلاب بسـایند و طـلا نماینـد و نیکوترین غذا، گوشت طیور است؛ خاصه کباب که با مصـالح موافق ساخته باشند اما اگر تب بود گوشت ندهند.

چهارم، آن که سوءمزاج رطب ساده بـه امعـا افتـد و بـدان سبب جرم او سست گردد و تری ناک بـود و بالضـرور قـوت ماسکه او ضعیف گردد، پس طعام لبث نکنـد و زود برآیـد. و علامت وی همان است که در رطوبی گذشت؛ مگـر آنکـه در اینجا با طعام، هیچ رطوبتی فاسده برنمی‌آید.

علاج: اقراص و سفوف‌های قابض و منشف دهند و روغن

گل بر امعا بمالند و اسوقه و دیگـر اغذیـه موافقـه کـه یـابس باشد بخورانند.

پنجم: آن که خلط لذاع صـفراوی بـر امعـا ریـزد از دیگـر اعضا و به سبب لذع او دفع کنـد روده هرچـه در وی باشـد، چنان چه در خلفه نیز گفته شد. و علامـت او برآمـدن صـفرا است در براز و حدوث لذع و خلش در مقعد هنگـام بـراز. و این صفرا، گاه زرد بود و گاه مایل به کبودی یا تیرگی.

علاج: تنقیه بدن کننـد بـه قـیء و اسـهال. و بهـر اسـهال، چیزی که مسهل بالعصر بود به‌کار برند، چـون هلیلـه زرد بـا شکر آمیخته و مانند آن. و بایـد دانسـت کـه قـیء از اسـهال افضل‌تر است دراینجا. و بعد از تنقیه، جهت تقویـت اقـراص طباشیر قابض و جز آن هرچه قابض و مبـرد و مقـوی احشـا باشد استعمال نمایند شرباً و طلاًء.

فایده: هلیله زرد باوجود اسهال صفرا، تقویت میدهد امعـا را از قوت قابضه که در او اسـت و بـدان سـبب فضـول را از ریختن بر وی باز می‌دارد. و نیکوترین غـذا، پایچـه گوسـفند است و گوشت مرغ نیم کباب و قتق او به آب سماق کـه بـا مویز کوفته باشند بسـازند. و کـاووس و ارزن مقشـر و بـرنج تف داده به چربی گرده بز فایـده دارد. امـا اگـر تـب باشـد، گوشت و چربی ندهند.

ششم: آن که ضعف در امعا افتد به‌واسطه‌ی وقــوع جنســی از فالج در آن اعصاب کــه بــه امعــا رســیده اســت. و موجــب وقوع فالج در این اعصاب یا امتلای نفس اعصــاب مــذکور و مبدا آن است از بلغم، یا ســقطه و ضــربه کــه بــر مبــداء ایــن اعصاب افتد.

علامت و علاج او: همانست که در فالج مذکور شد.

هفتم: آنکه بلغم و صفرا محدث زلق امعا شــود. و علامــت وی از زردی براز است و ظهور بلغــم و قراقــر شــکم. و گــاه باشد که غثیان آید. و این قسم، به سبب کثــرت تنــاول فواکــه بیشتر افتد.

عــلاج: آن چــه در صــفراوی و رطــوبی اســت، اســتعمال نمایند. و این سفوف مفید است:

صفت: هلیلــه زرد، دو مثقــال؛ حــب الرشــاد، حــب الاس، سماق و کزمــازو، از هریــک یــک مثقــال و نــیم همــه را نــرم بکوبند به غیر حب الرشاد. شربتی دو درم.

هشــتم: گــاه باشــد کــه دوای مســهل قــوی العمــل چــون محموده‌ی غیر مشوی و جز آن زلق الامعاء آرد. و علامــت او آن است که بعداز تناول مسهلات افتد.

علاج: چهار تخم تف داده بــه روغــن گــل چــرب ســاخته بدهند. و سفوف گل ارمنی مفیــد اســت. و مرطــوبی مــزاج را

حب الرشاد به روغن گل یا روغن زیت چرب کرده سود داردکه سه درم با آب سرد بدهند. و اگر حی الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته شود بهتر عمل کند.

تنبیه: آن چه در این فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شده مراد ازین غیر انهضام، نه آن است که دانه ناگواریده برآید؛ زیراکه چون معده سالم باشد، هضمی که باید بالاستقصاء روی می‌نماید؛ اما از آن در امعاء نیز هضم می‌افتد تا هرچه قابل غذا باشد به سوی جگر منجذب شود ظاهر است که هرگاه هضم روده باطل یا ناقص گردد، به حسب او براز نیز کیلوس دار می‌آید و بعید از قوام معتدل میباشد اگر آنکه معده نیز مؤوف بود. و بعضی گویند که زلق امعاء عبارت است از بطلان یا نقصان هضم معده«و یسمی بزلق الامعاء لانه یلزمه» یعنی چون زلق الامعاء همیشه با نقصان هضم همراه است.

فصل دوم: اندر اسهال از نفس روده آید فقط

اما دیگر انواع اسهال دموی و غیردموی در امراض جگر و معده و زلق امعا به تفصیل گفته شد در ابواب آن.

اکنون، بدان که اسهال روده- خونی بود یا مدّی یا خراطی- علی الاطلاق«ذوسنطاریا» خوانند. و بدان که اسهال دموی معایی بر دو قسم است: یکی، آن که روده بخراشد و این را سحج گویند. دوم، آن که رگ‌های روده از خون پر شود و دهن آن‌ها بگشاید و خون برآید به غیر از وقوع سحج در امعاء.

قسم اول: اندر اسهال دموی معوی که از گشاده شدن دهن رگهای روده افتد.

این نیز دو گونه است:

یکی، آن که رگهای امعاء غلاظ بگشایند. و علامت وی آن است که در هر قیام، نخستین غایط مختلط آید با خون و بعدهیعنی پس از آنفقط برآید و با وی هیچ علامت بواسیر نباشد، چون درد مقعد و گرانی و خارش او و برآمدن خون به زرقیعنی چون دفع مدفوع در پرندگان و تقاطر بعداز غایط یا قبل او غیر مختلط با غایط.

دوم، آن که رگ‌های امعاء دقاق، مفتوح الافواه گردد. و

علامت او آن است که هربار اول غایط فقط برآیدو بعدهیعنی پس از آن مختلط با خون ادوار متباعده و بودن آثار سحج، چون وجع و مغص و خراطه و نشان قیام کبدی چون برآمدن خون غسالی یا خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در ذوسنطاریای کبدی گفته شده، هیچ پیدا نبود. و فرق در ذوسنطاریای معوی و کبدی در اسهال کبدی گفته شد.

علاج: اگر خون بسیار باشد و قوت مساعد بود، رگ باسلیق زنند. و بعدهیعنی پس از آن جهت قبض، رب ریباس و رب حب آلاس و ربّ به و قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند. و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد، حقنه کنند به ادویه حابسه. و سزاوار آن است که دوای مخدر چون افیون استعمال ننمایند که خطر کلی دارد. و اگر ضرورت آید، بر سبیل شیاف به‌کار برند؛ به تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود. و اگر بدین کار نگشاید و به تشرّب حاجت آید، تا که افیون را با جندبید ستر و زعفران نیامیزند ندهند. و در این مرض، گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس و شربت انجبار، نفع عظیم دارد. و این حب مجرب است: پوست انار، کزومازو و گل ارمنی، ازهریک برابر شربتی دو درم. و گذاشتن محجمه بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن، در منع اسهال مخصوص است. و آن چه

از منع استعمال افیون بی امتزاج او با جندبید ستر و زعفران گفته شد، بر سبیل احتیاط است وگرنه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران نداردو نفع او به تجربه پیوسته بی احداث مضرت.

قسم دوم: اندر سحج

وی آن است که سطح درونی امعاء خراشیده شود. و او به حسب اسباب بر شش گونه است:

نوع اول: آن که صفرا بر امعا ریزد و سطح آن را از حدّت خود بخراشد. و علامت او، تقدم اسهال صفراوی است و عوارضات صفرا ظاهر بودن. و وجع روده، خود لازمه جمیع اقسام سحج است. و در این اسهال، نخستین صفرا با خراط مختلط می‌برآید و بعدهیعنی پس از آن با خون و خراط و لزوجات. پس اگر سحج در امعاء علیا بود، نشان او درد بالای ناف است و کرب و بی‌قراری و غلبه تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز و قلن لبث دوا در امعا. و شدت و خفت این اعراض به حسب قرب و بعد مکان سحج است از معده. و اگر سحج در امعاء سفلی باشد، نشان او درد زیر ناف است و برآمدن خون و خراط پیش از براز. و اگر با براز مختلط آید، شدید الاختلاط نبود. و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعدهیعنی پس از آن خون و خراط برآید

مختلط یا نامختلط با براز. و تقدم خون و خراط و تاخر آن و اختلاط و عدم اختلاط او با براز، به حسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعا کما لا یخفی. اما علامات خاصه سحج که در روده مستقیم بود، آن است که با خون و خراطه، دسمیت و شحمیت یاریعنی همراه باشد.

و علامت خاصه سحج قولون و اعور، آن است که با خون و خراطه رطوبت لزج یاریعنی همراه باشد به غیر دسمیت.

باید دانست که در سحج امعای علیا، درد شدید میباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک می‌بود. و این سحج بدتر است؛ خاصه اگر در صایم بود؛ زیراکه کثیر العروق است و به جگر نزدیک‌تر و انصباب صفرا بر او بیشتر؛ به خلاف سحج امعاء سفلی که درد او به شدت نمی-باشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم اینان جا شود البته غلیظ میباشد و این سحج اسلم‌تر است.

بدان که اسهال صفراوی در مدت یک هفته منجر به سحج می‌شود و در کمتر از دو هفته متقرح می‌سازد امعا را. و گاه باشد که قرحه غایر شودو روده را سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استقسقا. «و فی الاکثر، یتقدم ذلک المـوت». و هرگاه چیزی

شبیه به ارغوانی برون آید از امعا دلیل هلاک باشد.

علاج: اگر صفرا در انصباب و ریزش بود نخستین در انقطاع او کوشند که موجب سحج است. و این چنان باشد که ربّ‌های ترش دهند چون ربّ غوره انگور و رب انار و ریباس و سیب ترش و آبی ترش. و برای غذا، حصرمیات به-کار برند. و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد، تنقیه آن را مقدم دارند به چیزهایی مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند به حسب مزاج. و بعد از انقطاع سبب، به معالجه مرض که سحج است متوجه گردند. و این چنان باشد که تخم‌های سرد ذی لعاب بریان کرده و چیزهای مغرّی چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و به چیزهای سرد مغرّی حقنه فرمایند. و مغری چیز لزج را گویند که بر سطح امعا بچسبد و دهن رگ‌های آن را بند سازد.

تنبیه: باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا بود، مشروبات، اکثر النفع است. و اگر در امعاء سفلی باشد. حقنه سریع الفایده است؛ به واسطه سرعت وصول اثر دوا به موضع مقصود.

فایده: آواز خوش و ملایم و حکایات عجیب دلفریب و نظر در بساتین و به جواهر و صورت‌های خوش، تاثیر عظیم دارد در این مرض. و بسیار باشد که ترک علاج به دوا

موجب شفا گردد و احتیاط به غذا و تقویـت معـده و رئـیس الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد.

اگر درابتدا که اثر سـحج ظـاهر شـود،ٔ چهـار درم صـمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند تا به قوام عسل آید پس او را میل نماینـد نفـع کلـی بخشـد. و اگـر درد امعـا شـدید گرددف چهار تخم، از هریک درمی بگیرند و به آب کرم، لت کنندیعنی بسـابند و یـک مثقـال روغـن گـل قسـم اول در او آمیزند و بنوشند درد نبشـاند. و اگـر لعـاب ایـن بـزور دهنـد الطف باشد.

باید دانست که ریونـد چینـی در اسـهال دمـوی و سـحج، خاصیتی عجیب دارد نیم درم بکوبند و بـه آب لسـان الحمـل یا به آب کاسنی یا به اب سـیب تـرش یـا بـه«دوغ آهـن داغ کرده« بدهند.

این سفوفهم مفیـد اسـت: صـفت: ریونـد چینـی، اسـبغول بریان و تخم ریحان از هریک نیم درم؛ صمغ عربی و نشاسـته تف داده از هریک یک درم، جمله شربت است با آب سرد یـا به شیره لسان الحمل بنوشند و اگر حاجت بـه زیـادتی قـوت بود قدری افیون یا بزرالبنج اضافه نمایند. و آن جا که تشنگی غالب بود شیره خرفه نافعترین چیزها است. باید دانسـت کـه در سحج و خون شکم گوشت، به‌طور مطلـق ضـرردارد. و آن

جا که ناچار باشد گوشت طیور سبک و پایچه بزغاله که به رب غوره و ریواج و آب لیموترش کرده باشند توان خورد.

نوع دوم: آن که بلغم، سبب سحج گردد. و این بلغم، یا مالح بورقی باشد که از بورقیت سطح روده را بخراشد؛ یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا چسبد به شدت و چون جدا گردد، تمام لزوجات از روده برکشد و او را منجرد سازد.

و علامت او، تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و برآمدن بلغم با خراطه و خون و بودن وجع ثقیل لازم که متسفل نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست. و این اسهال عقب نزله و زکام بیشتر افتد و در یک ماه احداث قرحه می‌نمایند در امعا.

علاج: نخستین، ازاله سبب کنند به استفراغ و منع انصباب و بعدهیعنی پس از آن، جهت زوال سحج تخم‌های مغری لینه که مناسب این سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و مانند ان دهند. و هلیله سیاه به روغن بریان کرده کوفته بیخته به قدر یک درم به هم چندان قند سفید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد. و این حقنه استعمال نمایند: صفت حبّ الآس پوست انار و جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب و کاغذ سوخته و زعفران و سپیدآب ارزیر باریک ساخته در او آمیزند و حقنه کنند. و وزن ادویه

آمیختنی نسبت به ادویه جوشیدنی، یک سوم حصه باید. و در کمی و زیادتی ادویه و وزن بطبیب است که بـه حسـب حـال مریض تصرف نماید. و آنجاکه درد قوی بودو سـحج بسـیارو مریض در اضطراب اگر مقدار نیم نخود افیون در ایـن حقنـه آمیزند می‌شاید تا فی الفور تسکین فرماید.

نوع سوم: آن که سودا بر امعا آید و سحج احـداث نمایـد. و باید دانسـت کـه ایـن سـحج، عـارض نمـی‌گـردد مگـر از سوداوی محترق لذاع و از این سودا در چهل روز متقرح می-شود روده بالاجماع.

و علامت او، پیچش دایمی است و کرب شدید و برآمـدن سودا با خون و خراطه و براز و رنگ این براز شـبیه ارغـوانی مایل به سیاه باشد. و این در سحج گاه باشد که غشی افتـد از شدت درد. و از نشان این سوداوی مسحجه آن است که چون بر زمین برسـد، زمـین بجوشـد از ترشـی او. و بالجملـه ایـن سحج از مهلکات است.

علاج: بعداز قطع سبب و منع انصباب سودا تقویـت دهنـد سپرز را از ان چه که در ضعف الطحال مذکور شد. و مولدات سودا ترک نمایند. و جهـت تـدارک سـحج سـفوف الطـین و تخم‌های لینه منلسـبه خورانـنـد. و نشاسـته و صـمغ عربـی و کتیرا و گل ارمنی و دم االاخوین باریـک بسـایند و در طبـیخ

ارز آمیزند و زرده بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع فرمایند.

نوع چهارم: آن که ثفل غلیظ خشن به امعاء گذرد و روده را بخراشد. و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس قابض و برآمدن ثفل یابس از امعا به ایذاء.

علاج: برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب به دانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن چنین العبه و شرابها کثیر الفایده است؛ زیرا که با وجود تلیین شکم، تسکین وجع هم می‌کند. و خیار شنبر نیز توان داد امادیگر مسهلات چون هلیله و جز آن که قابضات به‌کار نبرند و مضر است به غایت؛ لهذا«صاحب اسباب و علامات» گفته: «ربما کانت الطبیعته یابسته بعد و سبب السحج باق فی الانعاء و یسیل موضع السحج دم و خراطه فیعمل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتقان البراز و جفافه و تودی الی القولنج و زیاده السحج فیهلک العلیل»؛ لیکن هرگاه روده پاک شود از اثفال یابسه و خون خراطه به ریمی آید، قابضات استعمال توان نمود که در این صورت ضرر ندارد.

نوع پنجم: آن که خوردن ادویه سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن باعث سحج گردد. و علامت او، وقوع سحج است بعداز تناول این اشیا. و نشان خوردن این اشیا که کسی

به اخفایعنی مخفیانه داده باشد در بـاب شـربت سـموم گفتـه آید.

علاج: قیء فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم سـیر تازه دهند و حسوهایی مغری کـه از نشـا و ماننـد آن سـازند سود دارد.

نوع ششم: آن که خوردن ادویه نسهله محدث سـحج بـود. و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشـد یـا از حدت ماده که از اعضا به امعا آإیـد. و ایـن سـحج، اسـلم‌تـر است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمـی‌کنـد اگـر تخلـیط و سوءتدبیر کرده نشود.

علاج: ادویه مغریه مبـرده چـون سـفوف الطـین و سـفوف مقلیاثا و مانند آن دهند و دوغ ترش به آهن داغ نموده نـافع-ترین دواست تنها بنوشند یا با برنج خورند.

بدان که سحج که عقب امراض حاده پدید آید ردّی اسـت و قلیل الافلاحیعنی خطرناک است و نجات از آن نادرمیباشد.

فصل سوم: اندر برآمدن مده و ریم از نفس امعاء

این بر دو گونه است: یکی آن که ورم روده ریم گردد و سر کند. دوم، آن که سحج روده قرحه شود. و این امعا غلاظ اکثر افتد و اسلم‌تر باشد و در امعای دقاق کمتر افتد و اگر افتد مهلک باشد؛ لقربها بالمعدخه و الکبد؛ خصوصاً اگر در صایم بود؛ لانه اقرب الی الکبد و جرمه دقیق جدا. و علامت برآمدن مده از ذات روده یا تقدم ورم اوست با وجود سحج و دیگر آثار مختصه هریک ظاهر بودن.

علاج: نخستین، برای جلا و نقای امعا حقنه به ادویه مجلیه باید کرد.

و اگر مده ردی و بدبو برآید دلیل تاکل و تعفن باشدو«صاحب موجز» گفته: «الجراده و الخراطه تدلان قطعاً علی القرح فان کانت منتنته الریح دلت علی تاکل» : پس در این صورت لازم است که ارزو عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم یا یک درم قرص زرنیخ در این طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزا متعفنه متاکله را بزداید و کمی و زیادتی قرص در استعمال کردن با این طبیخ بر رای طبیب است: اگر عفونت کمتر باسشد، از نیم درم هم کمتر آمیزند. و

اگر تعفن بیشتر بود از یک درم هم بیشتر کنند.

بالجمله بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک به ادویه مدمله حقنه کنند تا قرحه را نغز سازدیعنی بهبود بخشد. و این چنان باشد که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیه التیس و کاغذ سوخته باریک بساید و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند و حقنه نمایند.

باید دانست که این ادویه یعنی حقنه مذکوره و قرص زرنیخ حکم داغ دارند و از آن که داخل روده داغ به آهن متعذر است به جای او استعمال این مقرر کرده‌اند؛ اما باید که در ابتدا از این‌ها به‌کار نبرند و کذالک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد و تب بود؛ بلکه این را وقتی به‌کار برند که مادهغلیظ و بلغم بود و آن چه از روده برآید چرک باشد و تب نبود و باوجود آن اگر از استعمال او لذع شدید پدید آید،؛ به روغن گل حقنه فرمایند؛ اما اگر لذع نیارد، مکرر استعمال نمایند. و اگر مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر دهند بعدهیعنی پس از آن عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و در ته آب می‌نشیند و به تحریک از یکدیگر جدا می‌گردد و در سل به تفضیل گفته شد.

فایده: چیزهای مجلی نوشیدن چون ماءالعسل و شربت نبات و ایارج فیقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سودمند

استاگر چند نوبت دهند. و. دوغ و شیر به آهن یـا سـنگ داغ کرده نفع تمام دارد. اگر به زیاذتی غـذا حاجـت آیـد، از آرد جو که با سبوس بود شیره کشند و باشیرپخته و نبات آمیبخته دهند و پایچه گوسفند با صمغ عربی مفید است.

تنبیه: آن جا که سحج به سبب خروج مـده باشـد و هنـوز سحج منقطع نگشته، باید کـه نخسـتین انقطـاع سـبب نماینـد بدانچه در موضعآن سبب مذکور اسـت بعـدهیعنی پـس از آن در نظف مده و قرحه روده توجه فرمایند.

فصل چهارم: اندر زحیر

آن را «علـه الدجاجـه» نیـز گوینـد. و وی، حرکـت روده مستقیم بود جهت دفع فضله بر سبیل اضـطرارکه در تـرک او اختیار نباسشد و برنمی‌آید با او مگر رطوبـت مخاطیـه لزجـه قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون خالص و ایـن بـر چند قسم است:

قسم اول: آن که رطوبت شور لذاع بر معاء مسـتقیم آیـد و به سبب لذع بر دفع براز مایل سازد. و علامـت او ، بـرآمـدن رطوبت مذکور است با رطوبت مخاطیّه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد.

علاج: آن چه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نماینـد و این سفوف سود دارد: مغز چهار تخـم مغـز بریـان کـرده، دو مثقال؛ جوانی، یک درم؛ کندر؛ نیم درم، هرسه را نرم بکوبنـد و به آب نیم گرم میل نمایند و آنجا کـه تقاضـا غالـب بـود و چیزی برنیاید و الم تمام بود، گوگرد با چربی بز بکوبند و ب آتش نهند. و طغارییعنی تشت گلینـی کـه در زیـر او سـوراخ باشد آن پوشند و مقعد بر آن سـوراخ گذارنـد تـا دود او بـه معاء برآید و شیاف زحیر فایده دارد.

قسم دوم: آن که ماده صفراوی نیز زحیر آرد. و علامـت او

برآمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و به آب سرد راحت یافتن.

علاج: آنچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحی سریع الاثر است نسبت به مشروبات کما لا یخفی.

قسم سوم: اندر زحیر که از ورم گرم که درمعای مستقیم عارض شود پدید آید. و ظاهر است که دراین صورت تخیل می‌کند. مریض که در روده او ثفل پیداست و بدان تخیل و تمدد که لازمه ورم است مضطر می‌شود بر دفع براز هر زمان و علامت او احساس ضربان و وجع و ثقل است در اسفل که جایگاهمعای مستقیم است. و باد که از شدت ورم تب و عسر بول نیز پدید آید.

علاج: برای انقطاع ماده، رگ باسلیق زنند اگر مانعی نبود. و بر زیر کمر حجامت نهند. و تقلیل غذا فرمایند و اطفای خون به اشیای مناسبه نمایند. و پس از آن که ماده از ریزش بایستد. در نضج و تحلیل ماده محصوله و تسکین الم کوشند. و این چنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند و بر مقعد و شکم. و اگر از این طبیخ آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفیدتر بود؛ خاصه آنجا که

ئرم در جزو اعلای روده باشـدذ و اگـر ا ایـن اجـزاء مطبـوخ شیاف سازند و بردارند صوا باشد؛ خاصه آن جـا کـه ورم در جزئ سفلای روده بود. و اگر آسان همی شـود بفرمایند کـه فایده دارد.

هرگاه ماده تحلیل نگردد و جمع همی شود، حلبه و اکلیـل المکلک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقـل جمله به هم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضـج یـاری دهـد: پس اگر منفجر شد خـود بـه خـود فبهـا والا شـیاف منفجـره استعمال نمایند تا سردهد. بعد از آإن که سر کنـد، هرچـه در خروج المده من الامعا گفته آمدیم به‌کار برند. و بعد از تنقیـه ریم به اندمال جراحت کوشند.

صفت طلایی که درابتدا مفید اسـت و حـرارت بنسشـانند: صندلین به آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیختـه بر مقعد طلا نماینـد. و روغـن گـل زرده تخـم مـرغ بـه هـم سرشته و اندکی مرداسـنگ آمیختـه بـر مقعـد نهـادن و شـافه ساختن، در تسکین الم مجرب است. از ماده سرد، ورم کمتـر افتد در روده و در قولنج ورمی، ورم روده بـه تفضـل مـذکور است.

قسم چهارم: آن که زبل خشک در امعاء دقاق بنـد شـود و به دشواری برون آید و تزحر آرد و باد غلیظ کـه از وی جـدا

گردد درد شدید احداث کند و به سبب تزحر برآید خراط و رطوبت از روده. و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و مغص و برآمدن ثفل خشک و قلیل المقدار همجون نخود و تقدم تناول اغذیه یابسه.

فایده: گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا اسهال پنداذند به واسطه خروج رطوبت و خراطه. و بدین تحلیل، حابسات استعمال نمایند. و این معنی سیب هلاکت شود؛ پس لازم آمد که فرق بیان کنم در این نوع که مسمی است که به«زحیر کاذب» و در باقی انواع که موصوف‌اند به«زحیر صادق» تا از خطا دور باشد. و فرق بینهما آن است که اسبغول با دیگر تخم‌ها مریض را بنوشانند: پس اگر تخم‌های مشروبه برون نیاید از امعا و اندر شکم بماند، باید دانست که زحیر کاذب است و ثقل محتقن مانع بروز گشتخ. و اگر تخم‌ها با براز بیرون آیند نشان زحیر صادق باشد.

علاج: برای اخراج ثقل یابس محتبس مزلقات دهند چون شربت بنفشه و خیارشنبر روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه لینه استعمال فرمایند و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد به سبب ارخا و تلیین.

تنبیه: قاعده کلی آن است که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکنند الا بعداز تحقیق و زوال سبب.

قسم پنجم: آن که سردی مفرط به مقعد رسد باطناً او خارجا و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم پس توهم کند آدمی آن تمدد را که ثفل است و مضطر گردد بر دفع براز. و علامت او، تقدم و رسیدن سدی است به مقعد و راحت یافتن از استیعمال آب گرم و نشستن بر موضع گرم.

علاج» تمکید به آب گرم و تدهین به روغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه گرم کنند. و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت و عنب الثعلب و اکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد. و اگر ده درم حب الرشاد بریان نموده ناکوفته به آب گرم بر نهار دهند نفع کلی بخشد.

قسم ششم: آن که متاذی شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثفل سخت یا به واسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل؛ چنان چه در سواری اسب؛ پس چهت نکایتیعنی آسیب زدن به مقعد و معا عارض گردد زحیر. و علامت او تقدم سبب است.

علاج برای ارخا و نرمی قیروطی که از موم وروغن بابونه و مقل ساخته باشد بمالند و به روغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند.

قسم هفتم: آن که در خلو معده و امعا ترشی خورده شود

و بدان سبب زحیر افتد.

علاج: جلاب خام و زده تخم مرغ نیم برشت و صمغ عربی و گل ارمنی دهند. و در«ترویح الارواح» گفته:«وقد شاهدنا الاسهالات التی کان معها زحیر شدید قد خرج شی کالمعا مقدار شبر من المقعده فبقی ثلثه ایام ثم اسود و سقط قد براء منه الشخصان و هلک منه ثلثه اشخاص او اربعته و غلبه الظن انه الطبقه الدخله من المعاء المستقیم». و قال فی«الحاوی الکبیر»: «ذکر قون ان قوما من اصحاب الزحیر اصابهم وجع شدید و خرجت منهم بعقب ذلک حجارات من المقعده».

فصل پنجم: اندر مغص

یعنی درد امعاء و وی بر اقسام است:

قسم اول: آن که باد غلیظ در امعا بند شود و به واسطه تمدد درد آرد. و علامت او نفخ و قراقر است و تمدد بی ثقل در شکم و به خروج باد انتفاع یافتن

علاج: جهت تنقیه امعا از خلط خام که ماده باد است، حب ایاره و حب سکبینج و معجون شهریاران و مانند آن دهند. و برای تحلیل باد، تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هرچه بادشکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد، معجون کمونی و معجون حب الغار به‌کار برند و از آب سرد و اسیای بادانگیز پرهیز فرمایند.

قسم دوم: آن که صفرا بر امعا آید و از کیفیت لذاعه الم احداث نماید. و علامت او درد با سوزش است و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت گرانی در روده.

علاج: تخم‌های سرد لعابی چون اسبغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن به روغن گل چرب کنند و به آب سرد فرو برند. و باید که تخم‌ها را غیر بریان استعمال نمایند. پس اگر به همین تدبیر صحت شد فبها والا جهت تنقیه صفرا

خیارشنبر و شیر خشت و مانند آن در آبکاسنی یا عنب الثعلب حل کردهبدهند.

قسم سوم: آن که سوءمزاج گرم ساده در امعا افتد و به کمیفیت خویش مغص آإرد. و علامت او، شدت لذع و التهاب و تشنگی است و گرانی و زردی در براز نابودن؛ زیراکه ثقل و تلوین براز، بی‌ماده نمی‌شود.

علاج: برای تبدیل مزاج هرچه مبرد و مطفی باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند. و این دوا نفع تمام دارد: صفت: اسبغول در گلاب لت کنندیعنی بسایند و روغن گل در وی آمیزند و به آب انار میخوش آمیخته بنوشند و اگر آب انار میخوش نباشد، آب انارین کفایت کند.

قسم چهارم: آن که بلغم بورقی شور بر امعا آید و به کیفیت بورقیه احداث مغص نماید. و علامت او برآمدن بلغم است در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج و بودن تشنگی کمتر است نسبت به صفراوی و بودن ثقل بیشتر از آن.

علاج: برای تنقیه امعا حقنه کنند که گفته آید و روغن گل حوالی ناف بمالند اما آنجا که استعمال حقنه میسّر نباشد، مطبوخی که برای حقنه گفته شدرا به جای حقنه کردن بنوشانند.

قسم پنجم: آن که خلط خام غلیظ بلغمی در امعا چسبد و

به سبب غلظت و ضعف قوت، مندفع نشود و مغص آرد. و علامات او کثرت ثقل است و لزوم وجع در یک جا و برآمدن بلغم لزج در براز احیاناً و سردی ملمس موضع الم.

علاج: اگر خلط در امعای علیا بود، قی فرمایند به طبیخ شبت و عسل و جز آن که مقیء بلغم باشد. و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند. و تشرب ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت سوددارد. و بعد از تنقیه جهت تحلیل مابقی و تعدیل مزاح و تقویت هضم، جوارش‌های گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی گفته شده و این حب در بلغمی و ریحی سود دارد: صفته: نانخواه، یک درم؛ حب بلسان، سه درم، هر دو را نرک بکوبند و به آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح نیم درم شام. و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ پیر است. و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده، مسکن وجع بلغمی است و ریحی.

قسم ششم: آن که زبل خشک در روده بند شود و به زحیر برنیاید. و علامتش وجع.

علاج او: از قولنج ثفلی ظاهر گردد.

قسم هفتم: آن که ورم در امعا عارض شود و مغص آرد. و

این نیز از قولنج ورمی روشن شود.

قسم هشتم: آن که حیات و حب القرع باعث مغص شود.

علاج: در فصل دیدان علیحده گفته آید.

قسم نهم: اندر مغص که بعداز شرب ادویه مسهله پدید آید.

علاج: آب گرم نوشند تا دوا را مدد دهد. و اگر برنیاید به اسهال و درد شدت کند در معده و امعا قی کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما به سبب حدت دوا وجع باقی بود، لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن به‌کار برند و روغن گل بمالند و گاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکندو وجع مشتد گردد و کرب شدید اردکهه در این صورت از فصد چاره نبود.

فصل ششم: اندر نفخ و قراقر امعاء

این بر دو قسم است:

یکی، آن که اغذیه نفاخ چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیرالمقدار یا ردی الکیفیت چون گوشت گاومیش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد. و علامت او تقدم سبب است.

علاج: تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد و گلقند و گلاب فایده دارد.

دوم، آن کهع ضعف و بردوت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا اگر چه صالح بود درکمیت و کیفیت نگوارد در امعا و قراقر آرد. و علامت او حدوث قراقر است باوجود تناول اغذیه موافقه.

علاج: تقلیل طعام کنند و جهت تقویت و تسخین امعا فلافلی و کمونی خورند. و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد جوارش خوزی استعمال نمایند.

فصل هفتم: اندر قولنج

این مرضی است معوی ذی الم که با وی اجابت متعسر بود و باشد که هیچ نه براید و علت مذکور در امعای سفلی بیشتر افتد خصوصاً در قولونو از آن است که لفظ«قولنج» از نام قولون گرفته‌اند. اما آنچه در امعای علیا افتد، مسمی است به«ایلاوس» ودر آخر این فصل گفته آید به تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در او در انقلاب معده.

اکنون، بدان که قولنج، یا ذاتی است یا عرضی و هریک در ذکر اقسام معلوم شود:

قسم اول: آن که بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با ثفل و در اعور و قولون بسته گردد و قولنج آرد.

علامت او، آن است که احتباس و وجع به شدت بود اطراف سرد و اسافل درد کند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و برآمدن بلغم در ثفل و قلت خروج براز عارض شده باشد و باد مطلق برون نیاید و نفخ پیدا بود و چیزهای شور و ترش دل بخواهد و باشد که از شدت وجع روده جگر گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قاروره سرخ برآید و جاهل پندارد که قولنج ورمی یا صفراوی است و حال آنکه بلغمی باشد؛ پس در قولنج نظر

بر تشنگی و بول نباید کرزد و عوارض دیگر باید جست تا مغالطه نیفتد.

علاج: نخستین به شیاف و حقنه و طبع را بگشایند و تا که از شیاف کار گشاید به حقنه نپردازد و بعد از آنکه گشاید چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل و شهریاران و مانند آن که به سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود. و نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده و منع قی، سفرجلی و شهریاران است.

باید دانست تا که از شیاف و حقنه طبع گشوده نشود تشرب مسهلات ممنوع است و خطر عظیم دارد؛ همچنان آبزنات و کمادات و ضنادت اما پس از انحلال طبع،؛ آبزطن و غیرها جلیل الفایده است و جون منحل گردد قولنج، یک شبانه روز طعام ندهند بلکه اگر بیشتر برداشت تواند کرد مریض بهتر بود؛ زیراکه ناخوردن، قایم مقام استفراغ است و تحلیل می‌کند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد.

غذا دراینجا، شوربای نخودآب که از گوشت خروس پیر یا گوشت کبک و عصافیر و یا گوشت گوسپند جوان که در او دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد. و با طعام و بعد از آن، جرعه‌یی آبکامه مفید است. و شیره سبوس که در او نانخواه و کرویا و شونیز باشد با روغن

زردد گاو نفع دارد. و بعد طعام حرکت سواری معتدل و تقلیل غذا فایده دارد و تقلیل آب ضروری است. و اگر به جای آب به ماء العسل میل نمایند با عرق بادیان و گلاب بهتر باشد.

تنبیه: بباید دانست که وجع قولنج مشتبه می‌شود گاهی به مغص و گاهی به وجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع یا وجع طحال یا وجع دیدان؛ لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه نماید:

اما فرق در قولنج بلغمی و در مغص آن است که: وجع این قولنج ثقیل میباشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه بر او گواهی دهد. و قولنج ازهرگونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بودیعنی شکم نرم نیست؛ به خلاف مغص که در وی اجابت عسر نبود بلکه شکم نرم شود؛ به تخصیص بعداز ساعتی از اقسام وجع؛ خاصه اگر آب گرم نوشیده شودکه ملین است؛ پس اگر سبب مغص، خلط لذاع بورقی بود یا مراری وجع اکال لذاع نیز شاهد اوست.

فرق در وجع قولنج و کلیه آن است که درد گرده در جایگاه گرده ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نمی‌کند و چنان

محسوس می‌کند بیمـار کـه در قطـن او جـوال دوزی مرکـوز است. و ایضاً احتباس یا قلت بول و برآمدن ریـگ در بـول و دیگر علامات ورم گرده گجواهی می‌دهد؛ بخلاف قـولنج کـه درد او در یک موضع ثابت نمـی‌مانـد؛ بلکـه ممتـد و منبسـط می‌گردد گاهی به فوق و گاهی به جوانب و گاهی به خلف تا محاذی فقرات قطن. و قال«جـالینوس»: «ان معـا قولـون یبلـغ جهات القطن فکذلک اوجاعـه یبلـغ الجهـات کلهـا». و ایضـاً خاصه درد قولنج اسـت کـه از اسـفل یمسـین خیـزد زیراکـه ابتدای قولون از همین جاست و به شدت میباشد به حدی که مودی می‌گردد به غشی و عرق سـرد. و ایـن درد، بـه اطـلاق طبیعت ساکن می‌شود به خلاف درد گرده که از قـیء راحـت می‌گیرد.

فرق در وجع قـولنج و در وجـع رحـم و کبـد و طحـال و معده و دیدان، ظاهر است از موضع و مقدار وجع و عـوارض لازمه هریک؛ مثلاً وجع رحم، متسفل می‌باشد مایل بـه سـوی عانه و گواهی می‌دهد بر آن احتباس طمـث و جـز آن کـه در باب اوست؛ بخلاف وجع قولنج که در اکثر مـابین خاصـره و مابین سره و عانه می‌باشد. اما وجع دیدان، به غایـت خفیـف میباشد و مختلف المولضع به حسـب انتقـال دیـدان. و ایضـاً افتادن کرم و جز آن که لازم اوست بـر آن گـواهی دهـد. امـا

وجع معده و جگر و سپرز، به حسب بعد این اعضا فرق ظاهر آرد و محتاج بیان نیست.

بدان که سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین، از علامات خاصه قولنج است.

فایده: بسیار باشد که قولنج منتقل شود به دیگر امراض؛ چون فالج و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی برآنند که قولنج از شخصی به شخصی انتقال کند مانند وبا.

قسم دوم: آن که باد غلیظ در طبقات روده‌ها بسته شود و به واسطه احداث تمدد در امعا و ضیق در مجری قولنج آرد.

علامت او، وجع مسلی است و انتقال درد و نیامدن آروغ به فراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه و شدید البروده و فواکه رطبه چون انگور و خیار و جز آن و تقدم وجود قراقر و نفخ و ایضاً از خواص وی است که چون به چیزی گرم تمکید کنند یا دلک نمایند، درد زیاده شود و بعد از زمانی روی به سکون آرد. اما زیادتی وجع، به سبب انفصال ابخره‌ی غلیظه ریاحیّه است که از رطوبات زجاجیه جدا می‌گردد به واسطه سخونت دلک و تمکید و سکون وی،؛ به سبب تلطیف و تحلیلا ریاح است که علت غایی تمکید و دلک است.

اندر این مرض گاه باشد که محل احتقان باد رتفع شود به

نهجییعنی به گونه‌ای که به نظر درآید. و گاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتفخ اسفنجی بود همچـون سـرگین گـاو و چون بر آب اندازند بالا بایستد و فرو ننشیند.

علاج: به شافه و حقنه کاسرالنفخ طبع نرم کننـد. و هرگـاه شیاف و حقنه کـرده باشـندو بـاد و بلغـم زجـاجی کـه مـاده بادست برآمده و باوجود آن وجع باقی باشد باید دانسـت کـه برودت در روده افتادهکه در این وقت جهـت تسـخین مـزاج امعـا ایـن حقنـه کننـد: بابونـه، اکلیـل، برنجاسـف، سـداب، نانخواخه و سیاه دانه، نیم کوفته، جمله را در آب بجوشـلانند و بپالایند و زیت و اندکی جندبیدستر آمیختـه حقنـه کننـد. و بفرمایند مریض را که دوا را در روده زمانی طویـل بـدارد تـا تسخین به وجه تمام حاصل گـردد؛ زیراکـه در ایـن حالـت،؛ سخونت مطلوب ایت نه تنقیه.

نافعترین چیزها در قولنجی ریحی، کمونی و فنـدادیقون و سنجرنیا و تریاق کبیر خوردن اسـت. و بـه کـاووس و نمـک تمکید کردن. و روغن سداب و شبت و یاسـمین مالیـدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار پرهخیز وبه جـای آب بـر مـاء العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن.

قولنج ریحی سوداوی: نـوعی اسـت از قـولنج ریحـی کـه عارض می‌شود و به سبب سودا که قبر شـکم ریـزد و باعـث

نفخ گردد؛ چنان چه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید. و علامتا او آروغ ترش است و انتفاخ شکم یکبارگی به غیر وجع شدید.

علاج: جهت تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون دهند. و برای تحلیل ریاح، هرچه گفته شد از حقنه و شیاف و تدهین استعمال نمایند.

فایده: ضمادات و کمادات و جز آن از معاجین و الغذیه در بلغمی گفته شد، در ریحی سود دارد. و محجمه ناری که دراینجا جلیل الفایده است. عند شدت وجع، فلونیا مناسباست که مقدار دو نخود یا زیاده بدهند.

صفت شیافی که در یک روز ماده را نضج دهد به تسکین درد و آوردن خواب مخصوص است: جندبیدستر، زعفران، مرّ، سکبینج و افیون، از هریک برابر بگیرند و شافه سازند.

قسم سوم: در قولنج ورمی

این بر چند گونه است:

یکی، آن که ورم دموی در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید. و علامت او، تب تیز و تشنگی و برآمدن رگ‌ها است و احساس ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم و حدوث قولنج به تدریج به حسب انصباب ماده و تزاید ورم و باشد که درد عظیم بود و

منفذ بولرا تنگ سازد و بول حبس نماید.

علاج: فصد باسلیق یا اکحل زنند از دست راست و خون اندک اندک به چند دفعه برآرند. و اگر بول حبس باشد فصد صافن هم نمایند. و هخر روز جهت ازلاق ثفل، ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نماند و وجع زیاده نکند؛ لهذا«شارح اسباب و علامات» گفته: «وقد یحدث منها عند احتباسها قولنج ثفلی ایضاً». و جهت تلیین، تشرب آب آلو با مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت و شربت بنفشه به غایت مفید است. و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار که در او مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته. و این حقنه سود دارد: حلبه، تخم کتان و بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و ماءُ الشعیر و آب عنب الثعلب و لبّ خیار شنبر در وی آمیزند و نیم گرم استعمال نمایند. و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد، این حقنه نفع بجوشانند و صوف کرده و آب خیار و کدو و خبازی و شیره جو و لعاب اسبغول هریک پانزده درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در او آمیزند و نیم گرم حقنه کنند و بالا گفته شد که تا به حقنه طبع بگشاید تشرب مسهلات نشاید.

در ابتدای ورم، باید که خرقه به گلاب و سرکه تر کرده

بر موضع درد نهند یا صندلین به گلاب سائیده ضماد نمایند. و بعد از آن که سوزش ساکن شود و ایم تزاید درگذرند، ادویه محلله ملینه ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتانکه جملهرا به هم سرشته نیم گرم استعمال نمایند. و اگر به جای روغن بابونه روغن بادام یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند، روا باشد.و و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیم گرم و تنطیل به طبیخ ادویهخ محلله ملینه سودمند است.

بدان که در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر به ایلاوس نشود.

دوم، آن که ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد. و علامت او اندوه و سوزش و تشنگی و قیء مراری و تلخی دهان است و وجع لذاع.

علاج: آن چه در دموی است، تدبیر این است مگر فصد که بدان حاجت نیست. و آنجا که صفرا غالبتر و بیشتر باشد، به ادویه مشروبه مزلقه سقمونیا نیز اخل نمایند و دراینجا شربت بزروی و شربت بنفشه و شربت گل مکرر به آب تمرهندی یا قند و گلقند و گلاب و عرق بادیان سود دارد.

سوم، آن که ورم بلغمی رخو در امعا افتد و قولنج آرد. و

این قسم نادر افتد. و علامـت او سسـتی بـدن و کثـرت ثفـل است در ر.ده و تب و لهب و تشنگی نابودن و تقدم بلغمیـت براز.

علاج: شبت و اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقنه که منقّی بلغـم بـود اسـتعمال فرمایند. و معجون تربد خوردن مفید اسـت. و از آب سـرد و مغلظات خصوصاً از کدو و خیار وماننـد آن احتـراز واجـب دانند. هرچه در قولنج بلغمی است تدبیر آن است. و آن چـه برای اورام بارده اعضـای باطنـه مخصـوص اسـت عـلاج وی است.

چهارم، آن که ورم صلب سوداوی در امعاء افتـد و قـولنج آرد و علامت او ثقل و قلـت وجـع و تشـنگی اسـت و تقـدم فساد سپرز.

علاج: حقنه که از چربـی مـرغ و روغـن‌هـا و ادویـه نفـخ شکن ساخته باشـند اسـتعمال نماینـد. و بـه طبـیخ حشـایش محلله ملینه آبزن فرمایند. و مطبوخ افتیمون نوشند و شوربای چرب خورند.و ضمادی که در قوینج بلغمـی و زقّـی مـذکور است سود دارد. و این قسم نیز نادر افتد.

قسم چهارم: در قولنج التوایی وفتقی

که فتقی، قسمی است از التواء و التواء آن اسـت کـه روده

از جای خود برود یا بپیچد به نهجییعنی به گونه‌ای که تعقد در وی افتد.

وقوع التوا، در رودهیی که مسمی است به اعور بیشتر است. و التوا بر سه گونه است: یکی، آن که روده پیچ خورد و تعقد در او افتد دوم، آن که بعضی از رباط‌ها که روده را با پشت مربوط می‌دارد گسسته شود و مستهلک گردد. سوم، آن که صفاق، منشق گردد و پاریده شود و روده جای خودرا رها گذاشتهو بدانسیو گراید؛ پس اگر این فتق صفاق، قریب به اربیتین یعنی کش ران باشد، فرو می‌آید در کیس انیثین روده؛ خصوصاً اعور؛ چنان چه در تشریح او گفته‌ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین مسمی است به«قرو».

علامت قولنج التوایی آن است که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا فتق اتفاق افتاده باشد. و بر اثر آن، قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش از این قولنج عادت نبود. و از خاصه این قولنج است که درد در یک جا ثابت میباشد و متسابه الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بر یک حالت باشد؛ بخلاف ریحی و ثفلی: در ریحی، درد منتقل باشد و در ثفلی، بعضی اوقات به غایت غلبه کند.

اما علامات قولنج فتقی؛ یعنی انجا که موجب التواء فتق

باشد، نتو و بلندی مراق از موضعی و عظم کیس انیثین گواهی دهد به حسب وقوع فتق در وی؛ چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت.

علاج: بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد و خود را مستوی دارد، پس شکم و خاصر وی به نرمی بمالند بر وجهی مناسب تا ردوه برجا آید. و اگر این تدبیر بسند نکند، بعد از مالیدن شکم ساق او به ریسمان سخت بر بندند و چارکس دست و پای او بگیرند و بردارند به نهجییعنی به گونه‌ای که پشت او دو تو شود و شکم او در قعر افتد و هم برین شکل او را بجنباند و به هر جانب تا روده بر وضع اصلی باز آید. و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر هیئت خود، باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که کسری بالا ده درم است یا دو اوقیه مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد. پس شکم را از هر دو دست خود سخت بگیرد به نوعی که میلان غمر از فوق به اسفل باشد. و در این وقت باید که مریض استاده باشد و غمر همی کند و به تریج فرود آید تا که سیماب فرود افتد و روده به جای خود میل نماید و بعد از برآمدن سیماب از شکم، شوربای اسپیدباج چرب دهند تا چند روز به همین شوربا بسند کنند و از دیگر اغذیه بپرهیزند تا که زایل شود

به تمامه عقرییعنی زخم شدنی که از ثقل سیماب پدید آمده باشد. و شرط است که از یک روز یا دو روز بیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر تشرب او بی‌ضرر پدید آید.

تنبیه: و گاه باشد ک.ه سیماب مشروبه به غمر قطن برنیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود. و تدبیر این وقت آن است که مریض را سرنگون گردانیده به نهجییعنی به گونه‌ای که پاهای او راست به سوی آسمان باشد و زمانی شایسته به همین وضع بدارند تا که سیماب به تمامه از دهن برون افتد. و زنهار، سیماب کشته که مقتول گویند به‌کار نبرند که مهلک است؛ انفوذه فی العروق و. ناشسته نیز استعمال ننمایند که مضر است.

فایده: قولنج التوایی که سبب وی فتق و قرو باشد، تدبیر وی بعد از به جا آمدن روده به حیلیعنی تدابیر مذکوره، همان است که در فتق و قرو گفته آید. و بستن رفاید مربعیعنی پارچه‌-های مربع در امعا به نهجییعنی به گونه-ای که روده ر از جای رفتن ندهد ضروری است. و بر محل فتق، ادویه قابض نهادن و آن جای را بستن، نفع تمام دارد.

قسم پنجم: اندر قولنج ثفلی

ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود، قولنج آرد.

احتباس ثفل را نه سبب است:

یکی، آن که طعام فی حد ذاته خشک باشد چـون کـاووس و بلوط و ذرت.

دوم، آن که قلیل المقدار خورده شود و بـه سـبب قلـت او دافعه بردفع نپردازد.

سوم، آن که حرارت یا یبوست در امعا افتد و بـدان سـبب ثفل در روده متحجر شود و برنیاید. و ایـن، چنـان باشـد کـه ازجهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد.

چهارم، آن که مائیت بسیار از بـدن برآیـد بـر سـبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گـردد، پـس اعضـا از غذا جذب مائیت بتنماید بالاستقصـایعنی بـه طـور کامـل آب آن‌ها را بگیرد و ثفل خشک در روده بماند. و ظاهر است کـه ت ثفل را قوام مایل به رطوبت نبود، برنمی‌آید.

پنجم، آن که تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تحلیـل بـدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و به علتی که ذدر خـروج مائیـت گفته شد، احتباس ثفل آرد.

ششم، آن که حس امعا تباه شود به واسطه شرب مخدرات یا به سبب سوء مزاج بارد مفرط که ر امعا افتد و باشد که در روده ناصور پدید آید و مزیل حس او گردد.

هفتم، آن که در منفذی که مابین زهره و امعا اسـت جهـت

آمدن صفرا بر معائ سده عارض شود و صفرا که منبّه دافعه امعاست و از انصباب باز ماند و بالضرور ثفل بسته شود.

هشتم، آن که دیدان و کرم در امعا تولد کند و ثفل که به امعا اید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد.

نهم، آن که روده قولون ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود.

علامات قولنج ثفلی

این انواع تسعه ثفلی هریک مشروحاً بیان کرده آید.

اما علامت قولنج ثفلی کلی آن است که بادو ثفل و الم به مرتبهیی بود که گویا روده بشکافد.

پس آن چه از یبس طعام باد، نشان او تقدم تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن.

آن چه از قلت طعام باشد تقدم تقلیل طعام بر آن گواهی دهد.آن چه از حرارت زهره باشد، خشکی دهان پیدا یود و گاه گاه تب آید و باشد که یرقان روی نماید.

آن چه از یبوست امعا باشد، علامت او همان است که در حرارت امعا گفته شده سوای التهاب مراق و نتن و سواد براز.

آن چه از بی حسی امعا باشد نشان او آن است که طبیعت

اعانت نکند؛ اگرچه چیزهایی تیز خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن و درک اذیت ننماید روده اگر چه چیزهای حادّ چون بوره و نمک و صابون بردارند. و هرچه تناول نمایند، نفخ شکم آرد.

آن چه از کثرت درد بول یا افراط خروج مائیت بود، نشان او حدوث قولنج است عقب ادرار بول و اندفاع مائیت که مفرط باشد.

آن چه از کثرت تحلیل بدن بود، نشان او وجود اسباب محللّه است چون هوا گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع ذی تحلیل حدادی و مانند آن. و آنچه از سده منفذی که در مراره و امعا است پدید آید، نشان او سپیدی براز است نفخ شکم و ظهور یرقان؛ چنانچه در باب یرقان. آثار این سده به تفضیل ذکر یافته.

آن چه از دیدان بود،ۀ نشان او هیجان وجع و غثیان است در خلو معده و باقی علامات، در باب وی گفته آید.

آن چه از ضعف قولون باشد، نشان وی آن است که براز نیاید مگر به استعمال شافه یا حقنه.

علاج بر سبیل کلی: از هریک سبب که باشد، نخستین در گشادن طبع و اندفاع ثفل کوشند. و این چنان باشد که آبکامه و روغن بادام به‌هم آمیخته و گرم کرده بنوشند و شوربای

چرب لغزاننده و گرم چون شورابای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند. و آنجاکه در امعاحرارت و یبوست باشد. جلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند است. و شربت بنفشه به آب گرم و لعاب به دانه و آب کدو و شیره تخم خرفه و ترنجبین نفع کلی دارد. و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا بر شکم مالیدن، مفید است. و دراین جا به عوض امراق حاره، حسوهای چرب خورند. و پس از نوشیدن اشیا مزلقه و حصول تلیین در ثفل باید که مریضبر یک پا بجهد آهسته آهسته تا ثفل برون آید.

اگر از این نگشاید حقنه کنند به این مطبوخ: برگ چغندر، بنفشه، سبوس جو، خطمی،ٔ انجیر و مغز قرطم که به پارسی خسک دانه گویند، از هریک مقداری که خواهند بگیرند و با آب بجوشانند و بپالایند و روغن گنجد و شکر سرخ و آبکامه و لب خیارشنبر در وی حل کرده نیم گرم حقنه کنند. و آن حا که حرارت با یبوست امعا سبب باشد، این حقنه سود دارد» بنفشه،؛ عنب الثعلب، نیلوفر، تخم خیارین، تخم خطمی، بابونه و سبوس جو، از هریک هفت درم؛ عناب، ده دانه؛ سپستان، بیست دانه، جمله را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب اسبغول و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر، هریک ده درم در آن آمیزند و حقنه کنند. و

چون طبع نرم شود اما به استفراغ حاجت باشد، چیزی سریع الاسهال به‌کار برند؛ چون بوره و سقمونیا و شحم حنظل؛ لیکن اگر حرارت باشد این اشیا نتوان استعمال نمود.

بعد از آنکه قولنج زایل شود، به حسب سبب، یبس ثفل را تدارک نمایند؛ مثلاً:

اگر یبس غذا یا قلت او سبب باشد، هرچه ضد او بود در کم و کیف استعمال نمایند.

اگر حرارت و خشکی امعا سبب باشد، میوه‌های سرد و تر چون آلو و زردآلو و شاهلوج خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیره گندم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه ملینه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند.

آنجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود، فصد نفع دارد اگر مانعی نبود.

اگر ذهاب حس امعا سبب باشد، تریاق کبیر و مثرودیطوس و میسوسن خورند و روغن‌های مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند شرباً و حقناً و تدهیناً. و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره نهند. و غذا، شوراباى گنجشک و کبوتر سازند. و نیکوترین مسهلات در این قسم ایارج لوغاذیا است. و میسوسن، شراب سوسن است.

اگر کثرت درور بول سبب باشد و این از تناول مدرات افتد خرما و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند. و هرچه مقلل بول و ملین بود چون شربت بنفشه و خیارشنبر و جز آن بخورند. و انجیر سود دارد. و اسبغول و تخم ریحان مفید است و بهترین غذا مرغ فربه است.

اگر کثرت تحلیل سبب باشد، در جایگاه سرد بنشینند و قیروطی که از ادهان مکثفه چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن مالند. و اغذیه چرب تناول کنند. و اگر بهی را بکویند و آب او را بگیرند و. روغن گل که نیمه وزن این آب بوددر آن آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند پس موم سپید در آن گذارند و بمالند بهتر عمل کند.

اگر سده منفذ مراره که در معاست جهت انصباب صفرا بر معا سبب قولنج باشد، در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد.

اگر دیدان سبب باشد، در قتل و اخراج او توجه نمایند و آنچه در باب وی گفته آید.

اگر ضعف روده سبب بود، هرچه دراین جا بهر ذهاب حس معا گفته آمدیم به‌کار برند و از چیزهایی ترش و قابض و آب سرد بپرهیزند. و طبیخ سلیخه و دارچینی و بسبابه و

جوزبوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فقیرا مفید است. و بهترین غـذا نخـوداب گوشت مرغ فربه.

قسم ششم: اندر قولنج صفراوی

که ماده صفرا در جوف معا گـرد آیـد و قـولنج آرد و وی نادر افتد؛ «لان الماده الصفراویه لا یبلغ الی ملاء المعاء»

علامت و علاج: این قسم از مغص صفراوی جویند.

تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود.

قسم هفتم: آن که به مشارکت عضوی پدید آید

و این را قولنج عرضی گویند. و وی انواع است: یکـی، آن که به مشارکت ورم مثانه پدید آید. دوم، آن که بـه مشـارکت ورم گرده افتد. سوم، آن که به مشارکت ورم جگر و سـپرز و حجاب عارض شود. چهارم، آن که به مشـارکت رحمعـارض گردد.

علامت و عـلاج: ایـن قسـم از بـاب هریـک ازیـن عضـو جویند. و بالا گفته شد که گاهی مشتبه شود وجـع قـولنج بـه اوجاع این اعضا و فرق بینهم به تفصیل گفته شد.

تنبیه: و نوعی است از قولنج که مسمی است به ایـلاووس. و ترجمه او، «رب ارحم» است. و وی، بدترین اقسـام قـولنج

است و خلاصی از او کمتر باشد، خاصه آن گاه که زبل و گندگی در قیئ برآید. و از بدن و آروغ، بوی بد آید. و موضع حدوث این مرض، روده دقاق است یعنی امعا علیا. و این مرض، گاه ابتدا افتد به اسبابی که در قولنج گفته شد و گاه باشد که این قولنج منتقل شود یه ایلاوس.

علامت ایلاوس، آن الست که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی البته برنیاید و حقنه، نفع ظاهر ندهد و تهوع و قیء لازم باشد.و و این مرض، ازجهت قیء مشتبه می‌شود به انقلاب معده. و فرق بینهما آن است که در ایلاووس آن چه به قیء برآید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و پوست‌های باریک قیء برآید و از خوردن حموضات وجع شدت نکند؛ بخلاف انقلاب المعده که برعکس این است؛ چنانچه در امراض معده گفته شد. گاه باشد که این مرض از ادویه گرم و طعام سرد قابض ذی سمیت پدید آید و نشان او تقدم سبب است.

علاج: از آن که اسباب قولنج و این مرض واحد است به حسب سبب، آن چه در وییعنی قولنج گفته آمدیم استعمال نمایند. و بدانند که در ابتدای ای علت فصد نفع کلی دار؛ خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود به شرطی که مانعی نبود در فصد. و درگر تدابیراز تلیین و تضمید و جز

آن برحسب مشاهده طبیب حاذق است. اما آنجاکه دوا یا غذای ناملایم سبب باشد باید که به زودی بنوشند آب نیم گرمکه با روغن کنجد یاروغن بادام آمیختهباشند و قیء کنند تا شیء فاسد برون آید، بعدهیعنی پس از آن طبع را نرم سازند.

فایده: در ذکر ادویهیی که بالخاصیت خوردن آن انواع قولنج را سود دارد: شوربای هدهد و گوشت او و خراطین خشک ساخته و کژدم بریان و شاخ گوزن سوخته شدید النفع است. و شاخ گوزن سوخته ، درد صعب را در یک ساعت فرو می‌نشاند. اگر خرءالذئب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با ماء العسل آمیزند و بلیسند، نفع عجیب بخشد. اما معرفت یه سرگین گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده، آن است که سپید محض باشد. و از این سرگین آتچه بر شوکیعنی تیغ و خار مطروح بود، به غایت ستوده باشد. و گاه باشد که درین سرگین گرگ، استخوان صحیح یابند و وی به غایت عجیب الاثر است. و در خواص این استخوان آورده‌اند که تعلیق وی از خوردنش نافع‌تر است؛ در گلو آویزند یا بر کمر بندند؛ لیکن این استخوان باید که برابر امعا باشد. و اگر بر این استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که وی را گرگ دریده

بود، بهتر عمل کند.

فصل هشتم: اندر حصر

او آن است که شکم قبض ماند زمانی طویل؛ خواه بـا درد بو د خواه بی‌درد؛ پس حصر، عام است از قولنج.

علاج: به آن چه در قولنج است رفع قبض نماید به حسـب رعایت مزاج. و این دوا مفید است؛ انجیر زرد، بنفشه، زییـب دانه برآورده و اصل السّوس از هریک جزوی، همه را بپزند و صاف نمایند و مغز فلـوس خیارشـنبر و روغـن بـادام اضـافه کرده بدهند تا دو هفته خشکی طبع زایل کند و باید که تربـد و بسافیج نیز داخل سازند اگر مانعی نبود.

فصل نهم: اندر دیدان

یعنی کرم شکم. و این رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد و اقسام او چهار است:

قسم اول: آن که مسمی است به حیات و وی دراز بود تا یک وجب بلکه یک ذرع. و این نوع در امعا علیا تولد کند.

و علامت او، مغص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهلی و برهم سائیدن ئندان در خواب و احساس دغدغه و لذع در فم معده و یافتن حرکت تصاعد آن‌ها به سوی معده درحالت گرسنگی و برآمدن آن به قیء یا در براز احیاناً و قلت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن؛ چنانچه در استسقا می‌شود. و باشد که از حرکت موذیه و بخارات متعفنه حیات، اعراض ردیه شبیه به صرع چون سقوط و تشنج و التوا پدید آید. و از خاصه جمیع انواع دیدان است که در روز لب‌ها خشک شوند و در شب تر گردند و لعاب از دهان سیلان نماید.

علاج: در قتل و اخراج کوشند بدین طریق که سه روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته و رئز چهارم دوایی که قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند هنگام گرسمگی ودر حالت شرب دوا، بینیرا بند کنند

تا بوی دوا به دماغ نرسد و کرم تنفر ننماید.

اگر خوردن دوارا به جهت بدی مزه آن مکروه دارد بیمار حقنه نمایند و سماق و اقاقیا و گل مختوم به شراب آمیخته بر شکم ضماد نمایند. و این شیاف سود دارد: شحم حنظل، دانگی و نیم؛ قنبیل، نیم درم، همه را بکوبند و به زهره گاو شیاف سازند و یردارند. و آن جا که حقنه و شیاف به‌کار نتوان برد، بادام تلخ و قنبیل و کبر و ترمس و کرنب به سرکه آمیخته ب شکم گذارند. یا درمنه ترکی و صبر و قسط و سیاه دانه، از هریک دو مثقال نرم بکوبند و به آب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند.

اگر مزاج گرم بود، ادویه گرم زنهار ندهند و به چیزهای سرد که بدین کار مخصوص است بسند کنند؛ چون آب کاسنی و خرفه و شاه‌توت و خرنوببا مثلث آمیخته و گشنیز خشک هرروز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته خوردن سه روز سودمند است و آب برگ شفتالو و پوست درخت شاه توت نفع دارد. و اگر پوست در خت انار ترش و بیخ آن را بجوشانند و آب آن را میل نمایند، کرم معده را بکشد و برون آرد و مجرب است. و سماق را اگر در آب بمالند و آن آب بنوشند کرم را بکشد و بعد از استفراغ آبکامه نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد در استصیال و

زدودن ماده دود.

در این مرض، اجتناب از خوردن شیرینی و چربی و چیزهای غلیظ ضروری است بعد از تنقیه تا که ماده او بتمامه پاک شود از امعا و مدد نیابد. و نیکوترین غذا، مطنجنه و قلایاست با توابل گرم. و قبل از غذا، آبکامه خوردن سود دارد و ترب و کرویا و بادام تلخ و چارمغز سودمند است و پنیر و نان فطیر ضرررردارد.

قسم دوم: آن که عریض باشند همچون دانه کدو و لهذا مسمی است به حب القرع.

قسم سوم: آن که مستدیر الهیئت باشند.

باید دانست که این هر دو قسم در قولون و اعور متولد می‌گردد و بدترین اقسام است. علامت اینان، کثرت اشتها است و برآمدن کرم با ثفل احیاناً. و صفرت رنگ و سیلان لعاب و خشکی لب در روز و تری آن در شب. و معرفت حیات این قسم، آن است که بیمار در حمام درآید و زمانی طویل بنشینند تا بدن او گرم شود و تشنگی غلبه نماید. پس پاره‌یی از یخ یا ظرفی تنگ به آب شدیدالبرد پر کرده بر شکم او نهند و بمالند و ببینند:پس اگر بالای ناف او بلندی پدید آید و اثر حرکت در آنجا محسوس شود، نشان حیات باشد. و اگر در زیر نافاو نتو و بلندی معلوم گردد، نشان حب

القرع باشد.

علاج: در قتل و اخراج کوشد بدانچه در حیات ذکر شد. و از ادویه هرچه قوی‌تر بود، استعمال نمایند؛ زیراکه محل اینان فروتر از محل حیات است و دوای مشروبه اگر قوی نبود، تاقبل از رسیدن به امعای اغلاظ قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند؛ لهذا نفع حقنه دراینجا بیشتر است و بعد از آن که کرم برآید جهت انقطاع رطوبات لزجه که ماده کرم است آبکامه بر نهار بنوشند و از هریسه و پایچه و پنیر تر و شیر و مانند آن که مولد رطوبتغلیظ لزج بود بپرهیزند. و اگ شب سرکه بنوشند خاصه اگر عنصلی بود یا با بعضی ادویه نافعه ممزوج باشد، قطع ماده دیدان نماید.

صفت دوایی که به حب القرع به قسم سوم مکه نوعی است از آن سود دارد: درمنه ترکی و برنگ کابلی مقشر، از هریک مثقالی؛ نمک هندی، دانگی و نیم؛ یک دزرم؛ شحم حنظل، دانگی، نرم بکوبند و به قانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر.

دوایی که حب القرع و رطوبات لزجه فاسدهخ را از امعا برون آرد: برنگ مابلی مقشر، هفت درم؛ تربد، دو درم؛ مویز سیاه، پنج درم، به هم آمیزند و مقدار حاجت بخورند.

قسم چهارم: آن که خرد بود شبیه کرمی که در سرکه و

پنیر می‌افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده‌اند، اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم میباشد.

و علامت او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور وی با ثفل.

علاج: حقنه کنند به چیزی که روده پاک کند و پنبه به روغن خسته زردآلو تلخ یا در آب سدب تر کرده حمول سازند. و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و پنبه بدان آلوده بردارند. و اگرذ مریض کودک بود: درمنه، یک مثقال؛ صبر سقوطری، نیم درمف کوفته و بیخته به آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند.

کودکان را این مرض بسیار افتد و زود گذرد اما پیران را کمتر افتد و مشکل‌تر باشد؛ خاصه اگر دیر ماند؛ لهذا تمهل به علاجرا منع کرده‌اند و نیکوترین حیل برای اخراج اینان آنست که موم و حنا به هم سرشته شافه سازند و بردارند و پس از لحظه‌یی سوراخ مقعد را به سر انگشت بخارند و هر گاه کرم ظاهر شود، بگیرند و برون آرند. و اگر حوالی مقعد طفل را برابر چراغ بدارند و آهسته آهسته کنارهای مقعدرا خورده باشد، مغز خسته شفتالو و برگ سبز او به هم کوفته

طلاا نماید. و خوردن شکر و نارجیل کودکـان را مفیـد اسـت در این علت و چرب داشتن مقعد اینان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد. و زیت اتفاق، در اخـراج جمیـع اقسام دود سود دارد بخورند یا بر مقعد بمالند.

باب شانزدهم: اندر امراض مقعد

وی مشتمل است بر چند فصل.

فصل اول: اندر بواسیر

آن، بر دو قسم است:

قسم اول: آن که بر سر رگ‌های مقعد، فزونی‌ها پدید آید از خون غلیظ سوداوی. و این فزونی و جوششس، هفت گونه میباشد: یکی، ان که سفره متنفخ شود و چیزی را از او ترشح نکند. دوم، آإن که شاخه‌ها و بیخ‌ها دارد و آن را«نخلی» گویند. سوم، آن که مدور و مستعرض بود همچون دانه انگور و ان را«عنبی» گویند. چهارم، آن که به انجیر ماند و آن را«تینی» خوانند. پنجم، آن که صغیر و صلب مشابه عدس و نخود باشد و آن را«ثولولی» گویند. ششم، آن که دراز و

صلب مشابه دانه خرما باشد و آن را«تمری» گویند. هفتم، آن که دراز و نرم مشابه توت باشد و آن را«توتی» گویند. سر توتی مدور و حبّییعنی دانه مانند بود و بیخ او باریک باشد. و هریک از ایبن اقسام، یا عمیا بود یا دامی. و مع ذلک یا خارج شرج باشد یا داخل وی. و هرچه داخل شرج بود، اصعب العلاج است. و عمیاء ان است که سوراخ ندارد و وی هیچ نپالایدیعنی ترشح ندارد. و دامی ان که سوراخ دارد و زرداب و خون از وی ترشح نماید. و در این، درد اندک باشد؛ لاستفراغ الماده الموذیه.

بدترین جمیع اقسام بواسیر، نخلی است. و پس از آن، تینی؛ بعدهیعنی پس از آن، ان چه بلند بود و سر او میل به زیر پایهیعنی رو به پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و درد شدید آرد. و باید دانست که سوزش و درد شدید با لذع در باسور، نشان خون صفراوی است و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع، علامت خون غلیظ.

علاج: اگر خون غالب باشد، رگ باسلیق زنند یا رگ صافن یا مابض به حسب حاجت. و مابین الورکین، حجامت کنند و جهت تلیین شکم مطبوخ هلیله بدهند و به اصلاح جگر و سپرز کوشند. و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد، چون اسپیدباجات که با گوشت ماکیان فربه ساخته

باشند خوردن فرمایند و از هرچه غلیظ یا شور بود منع نمایند؛ چون گوشت گاو و اسب و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر خر و ماهی رشور و جز آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را ضرر دارد. و جمله در آن کوشند که طبع ملایمم باشد. و برای تلیین، هلیله مربا و آمله مربا و اطریفل صغیر و اطریفل مقل و مانند آن به‌کار برند مگر آن جا که با اسهال بود که در آن وقت به استمساک حاجت باشد به قدر حاجت.

بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند و به حسب او تدارک نمایند؛ مثلاً: اگر بواسیر ایذا ندهد و درد نکند، چیزی که آن را بریزد و خشک کند استعمال نماید. و اگر بواسیر ممتلی و با درد بود و سایل نباشد، چیزی استعمال فرمایند که دهن رگ‌های مقعد را بگشاید و خون از آن برآرد و تسکین رو نماید. و اگر سیلان خون از بواسیر به افراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد، حابسات خون به‌کار برند؛ اما آن جا که حرارت به شدت باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید، سزاوار آن است که در حبس مبادرت نکنند؛ زیراکه در برآمدن این خون امن است از چند امراض سوداویه چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع الورک و درد

گرده و رحم و مانند آن؛ لهذا گفته‌اند که خون بواسیر به منزله خون حیض است که از چند بیماری امان می‌دهد. و اگر بی‌وقت بند کنند. به همان امراض مودی شود.

اگر تدابیر مذکور و استیصال فزونی‌ها سودی ندهد قطع نمایند به طریقی که گفته آید. و علاج تام، همین است.

اکنون، ادویه هریک از آن حالات به تفصیل مذکور می-شود بعون الله تعالی:

ادویه که جهت یبس و سقوط به‌کار آید: بگیرند آس و جوزالسر و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و مر و شحم حنظل و سلخ الحیه و مقلو تبخیر کنند مفرده او مجموعه و طریق تبخیر آن است که پشک شتر بیفروزند و از این ادویه هرچه به هم رسد بر آن سوزند و طغاری که۸ زیر او سوراخ بود بر این آتش پوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنان که مقعد او بر سوراخ باسد و دودی که برآید در مقعد درآید. و باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که خشکی در فزونی‌ها پدید آید.

دوای دیگر که بواسیر را خشک سازد: پوست انار و کندر و جفت بلوط و جوزالسر و هر چهار را بکوبند و به آب انگور بجوشانند و درهاون بمالند و صبح و شام بر بواسیر طلا سازند. و مقل ارزق و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر

تبخیر نمایند.

ادویه گه جهت تفتیح افواه عذوق مقعد به‌کار آید و خـون بگشاید: آب پیاز، زهـره گـاو نـر، عرطنیثـا بـه هـم آمیزنـد و صوف یا پشم یا پنبه بـدان آلاینـد و حمـول سـازند و همـین عمل دارد سرگین کبوتر و قنه و بخور مـریم. و بایـد دانسـت که چون مفتحات مذکوره خواهنـد اسـتعمال کننـد، نخسـتین استحمام نمایند و روغن مغز خسته شفتالو و مغز ساق گـاو و پیه کوهان شتر به بواسیر مالند تا نرمی در وی پدید آیـد و از مفتحات زود گشـاید؛ زیراکـه اگـر قبـل از تلیـین فزونـی‌هـا مفتحات به‌کار برند ایلام مفرط آرد و بیمار را مضطر سازد. و بسیار باشد که به فصـد صـافن و مـابض خـون بواسـیر روان گردد و بسیار باشد که به تلیین بسند کنند در گشادن خـون و به استعمال مفتحات حاجت نیفتد.

بالجمله، هرگاه ادویه مفتحه درعمل آرند و درد شدید آرد و از شدت وجـع باسـوری بترسـند کـه عضـو باشـوری ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شـد. ادویـه مسـکن الوجـع ضماد نمایند صفته: بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمـی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه و پیه ماکیان و مقـل و پیـاز و میعه سایله و مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی است بکوبنـد و آنچه گداختنی است بگذارند و به هم بسرشند تـا همچـون

مرهم شود و ضماد نمایند. و این، هم مسکن است و هم مفتح. داروی دیگر که درد را بنشاند برگ کرنب بجوشانند تا مهرا شوده به روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون امیخته ضماد کننند. و مرهم اسفیداج برای تسکین وجع مخصوص است. و اگر پیاز را به روغن گاو پخته نیم گرم به مقعد گذارند، درد بنشاند و گندنا به روغن گاو یا روغن جوز پخته و در هاون نرم کوفته همین عمل دارد. و پیه کوهان شتر در تذویب و گداختن افزونی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند. و زدهٔ بیضه با روغن گل نفع تمام دارد.

ادویه‌یی که جهت قبض خون بواسیر به‌کار آید: قرص کهربا، حب مقل ممسک و معجون خب الحدید بخورند. و شیاف کحلی بردارند. و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفره ریزند و آبزن سازند. و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت به آب لسان الحمل یا به آب تنها تر کرده به ذرور قابضه یا به سحیق مرداسنگ و اسپیداج بپالایند و بر مقعد نهند و به عصابه بر بندند خون زرا بند کند فی الفور.

اکنون، تدبیر قطع بیان کنم. باید دانست که قطع علاج تام است و خوف هم دارد؛ پس مادام که ضرورت قوی نباشد به

قطع نپردازند. و قطع یا به آهن است یا به وضع ادویه اکاله چون دیگ بر دیگ و فلدفیون و زرانیخ و هرچون که باشد، صواب در آن استاکهدانه‌های بواسیر همه را نبرند بلکه یکی را بگذارند تا احیاناً اگر ماده بدان سو آید، برآمدن او را راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد؛ چنانچه در وصایای«ابقراط» است: «ولا یجوز اسقاط کل البواسیر بل یجب ان یترک واحد منها». و نیز گفته‌اند صواب آن است که اگر بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرّند و بعد از آنکه او نغز شودیعنی بهبود یابد دیگر ببرند. و هم چنان یک یک ببرند تا که یک عدد باقی ماند پس آن را بداند جهت سیلان خون فاسد. و آن جا که قطع به دوا خواهند باید که ادویه قاطع بر نفس فزونی‌ها بنهند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس به مراهم مدمله تدارک کنند.

قطع به آهن بود یا به دوا، رعایت حال بیمار واجب است؛ مثلاً اگر قوی دل و متحمل الوجع بود، یکبارگی ببرند وگرنه به تدریج قطع نمایند و فیمابین به مراهم مسکنه تدارک فرمایند و هم چنان می‌کنند تا که بواسیر ساقط شود.

تنبیه: بواسیر که غایر و داخل شرج باشد و قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعد نهند و بمکند تا که منقلب شود مقعد و فزونی‌ها به نظر درآید پس ببرند آن را به آهن یا

به دوا حاد به قانونی که ذکر یافته.

قسم دوم: آن که مسمی است به ریاح البواسیر و این بادی است غلیظ عسرالتحلیل که حادث می‌کند در وی همچون قولنج و از آن جا گاهی صاعد می‌شود به سوی پشت و شراسیف و گاهی فرو می‌آید به خصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعد و احداث می‌نماید در شکم قراقر. و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی به جانب اندام-های دیگر چون دست و پا میل می‌نماید و به سبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخواستن آواز می‌آید و این آواز مفاصل را «فرقعه» گویند. و سبب این علت، خلط سوداوی است که برگرده ریزد یا در آن متولد شود، پس به سبب حرارت گرده مستحیل شود به باد غلیظ و به سبب غلظت، تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید آنچه گفته شد. و اگرچه این مرض به مقعد نسبتی ندارد زیراکه مبداء او گرده و منصب وی روده است لیکن جهت مشارکت لفظی که به باسور دارد در این باب ضبط یافته.

علاج: تنقیه سودا کنند به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعدهیعنی پس از آن جوارش‌ها و جز آن بادشکن بود تناول کنند. و باید که با ادویه بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر به گرده رسد. و هرچه بادانگیز باشد چون

شیرها و فواکه و مانند آن ترک نمایند.

صفت حبی که باد بواسیر را فایده دهد: زرنباد، درونج عقربی، هلیله سیاه، بلیله، شیطرنج هندی، عاقرقرحا، فلفل، دارفلفل تخم گندنا و مقل، از هریک برابر؛ نوشادر، اندکی، همه را نرم کوفته، به آب مویز و آب گندنا حب سازند شربتی دو درم.

نوع دیگرکه باد بواسیر را دفع نماید: پوست بیخ کبر، یک جزء؛ صعتر پارسی، نصف جزء، شربتی دو درم.

فایده: گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ریحی نفع تمام دهد جهت استخراج ماده سودا که منشاء این علت است و دلک و حمام و سواری اسببه دوام سود دارد جهت تحلیل و تذکیه حرارت.

فصل دوم: اندر ناصور مقعد

این قرحه‌یی است غایرو عسرالبر که در مقعد حادث شود به جانب روده مستقیم و از وی پیوسته زرداب برآید. و قرحه مذکور بر دو گونه است:

یکی، آن که اندر روده مستقیم گذار نکرده باشد و نافذ نشده و علامت وی ضدنافذ است.

علاج: بیفشرند قرحه را تا زرداب از آن برآید بتمامه پس بنگرد که میلدر آن می‌تواند درآمد یا نه. اگر نمی‌تواند درآمد، شیاف عرب را بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام. و هنگام تقطیر، باید که بر پشضت خسپد و زیر سرین او تکیه نهند تا افراشته باشد و به همین هیئت بماند تا که دوا خشک شود. و اگر میل تواند درآمد، میلی بگیرند باریک‌تر از سوراخ ناصور و پنبه بر آن پیچند و به آبی که صمغ عربی در وی حل کرده باشند تر نمایند و در سحیق ادویه، شیاف بغلطانند و در قرحه نهند.

دوم، آن که داخل روده و نافذ باشد. و علامت او برآمدن باد و براز است به غیر اراده و ظهور او از این منفذ. و ایضاً چون میل در قرحه کنند و انگشت در دبر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد. اما اگر این منفذ به غایت تنگ بود و میل

نتواند درآمد از ضیق مسلکو براز نیز بئین جانب نتواند برآمد ولذا مشتبه گردد نافذ است یا نه، فـرق بینهمـا آن اسـت کـه: پنبه یا جز آن اندر مقعد بیمار نهند چنانکـه برآمـدن هـوا را مدخل نباشد و بفرمایند تـا دم حـبس کردهـو قـوت کنـد بـه اسفلیعنی زور بزند چنان چه جهـت اخـراج بـراز مـی‌کننـد و انگشت بر قرحه باشـد؛ پـس اگـر حرکـت برآمـدن ریـح بـه انگشت محسوس شود، قرحه نافـذ اسـت والا فـلا. و طریـق دیگر آن است که قمع یعنـی چیـزی نـیماننـد میـان کـاواک بگیرند و سر او بر این قرحـه بچسـباند و بـه طـرف ثـانی او چیزی بسئزند به نوعی که دود در این قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حـرارت درآمـدن دود بیابـد، نافـذ اسـت وگرنه غیرنافذ.

علاج: سزاوار آن است که دست از علاج این قسم بدارند؛ زیراکه اذیت تداوی وی بدتر است از بـودن وی؛ بهـر آن کـه تدارک او یا به دستکاری است یا به ادویه اکاله و در این هـر دو خطر است.

فصل سوم: اندر اورام مقعد

این، بر دو قسم است:

قسماول: اندر ورم گرم. و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست: یا ابتدا پدید آید؛ یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود؛ یا بعداز حکه یا شقاق یا قروح یا بعداز قطع بواسیر عارض گردد. و علامت او درد و التهاب و تقطیر بول است تقدم اسباب موجبه و این ورم ابتدا کمتر افتد.

علاج: در ابتدا، فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود. واگرنه، بر قطن حجامت نمایند. و جهت ردع، مرهم اسپیداج و جز آن از اضمده و شحوم مبرده استعمال فرمایند. و اگر سپیدی بیضه را به روغن گل آمیزند و در هاون قلعی یا اسرب صلایه کرده بر ورم نهند، نفع تمام دهد. و آن جاکه درد شدید بود، قدری افیون بیفزایند تا درد را زود بنشاند و جهت تعدیل مزاج، شربت‌های سرد که در او تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع عناب و آلو با نبات بنوشند. و از اغذیه هرچه مناسب باشد خورند. و بدانند که قیء به غایت سود دارد.

هرگاه ماده به تنقیه و به روداعات دفع نشود و روی به جمع آرد، واجب است که آن را به زودی بشکافند و انتظار نضج هرگز نکشند؛ زیراکه اگر زود نشکافند، ماده غایر شود

و ناسور گردد و بعد از آن که حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و مقعده برون می‌آمده باشد این ضماد سود دارد: برگ چغندر را نرم بکوبند و به روغن پخته با آرد حلبه بسرشند و به‌کار برند.

صفت ضمادی که ورم سخت را مفید است: اکلیل الملک، خطمی سپید، عدس مقشر، برگ عنب الثعلب و بنفشه، از هریک برابر بگیرند و به روغن گل و بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حیّ العالم بسرشند و استعمال نمایند.

صفت طلایی که ورذم نرم را سود دارد:» عدس و گل سرخ برابر بگیرند، کوفته و بیخته به آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند. و اگر نان میده را به آب بجوشانند و با زرده تخم مرغ روغن گل ضماد نمایند سود دهد.

قسم دوم: در ورم سرد مقعد و این اگر بلغمی بود، سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد اوست.

علاج: قیء کنند و باشد که به فصد حاجت آید و مرهم محلل استعمال نمایند و هرگاه پخته باشد بشکافند و آنجا که ورم صلب بود، جهت تلیین و تحلیل او. چربی بط و مرغ زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند. و اگر ورم دیر مانده باشدیعنی کهنه باشد مقل اضافه فرمایند و در طبیخ ادویه محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن یا مرهم

باسلیقون با زرده تخم مرغ فایده دارد.

فصل چهارم: اندر شقاق مقعد

این خشکی است که در سر سفره افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع است:

یکی، آن که حرارت و یبوست در مقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد علامت او غلبه حرارت و یبوست است.

علاج: مرهم ابیض طلا کنند. و این قیروطی سود دارد: بگیرند روغن گل سرخ و اسپیداج و مرادسنگ و اقلیمیای نقره و نشاسته و غبار الرحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسبغول و بهدانه و پیه بط و موم سپید مرهم سازند چنان که متعارف است. و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارتن ماده صفرا یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار این‌ها گواهی دهد، جهت تنقیه مطبوخ هلیله و مطبوخ خیارشنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسبغول و قند و شیره خرفه سود دارد و استعمال مراهم مذکوره مفید است.

دوم، آن که ورم گرم مقعد سبب شقاق شودو علامت او وجود ورم است و نتوّ مکان با درد شدید.

علاج: تدبیر ورم المقعد مذکور شد به حسب او به‌کار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن دراینجا مفید است.

سوّم، آن که ثفل خشک غلیظ هنگام برآمدن احداث شقاق نماید.

چهارم، آن که بواسیر باعث شقاق شود.

علامت هریک ظاهر است از تقدم وجود سبب.

پنجم، آن که امتلای رگ‌های مقعد از خون و کثرت شکم رفتنیعنی اسهال شدید، باعث شقاق نماید و علامت امتلاء رگ‌ها، سیلان خون است از شقاق به افراط.

علاج: نخستین قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته و بعدهیعنی پس از آن جهت ازاله تشقق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت و مغز ساق گاو بمالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد کرده باشند و به قبض خون حاجت آید اقراص قابضه دهند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السر و ثمره الطرفا بنشانند و صدف سوخته و قشار کندر و غبار الرحی و سرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند.

فایده: صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضت و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد؛ لهذا گفته‌اند که مریض مذکور، هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هرچه ملین بود تناول کنند.

فصل پنجم: اندر استرخای شرج

آن را استرخاء المقعد نیز گویند و شرج نام عصبی است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخای او برآمدن ثفل و باد است بی‌اراده و این مرض به حسب اسباب بر چند گونه است:

یکی، آن که عصبی که بر عضله مطیفاست یعنی بر آن پیچیده شده و ممسک مقعد فرود آمده است، منفسخ و منهتک شود به وقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضله مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد.

دوم، آن که قطع بواسیر باعث ایذاء عضله و استرخای شرج شود.

علامت این هردو قسم، آن است که به یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر.

علاج: این هردو قسم را لاعلاج له گفته‌اند.

سوم، آن که سردی و تری باطنیه و خارجیه موجب این علت شود و علامت او آن است که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا برجای سرد و تر یا خوردن آب سرد به افراط و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه و از خاص‌ترین علامات این قسم که رطوبی است، ظهور ترهّل است در مقعد

و این قسم بیشتر افتد نسبت به اقسام دیگر.

علاج: جهت استفراغ ماده مرخیه و تبدیل مزاج، آن چه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا جندبیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهره‌های زیرین صلب بمالند و به طبیخ ادویه حار قابض چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوزالسر و مانند آن آبزن سازند.

چهارم، آن که ورم مقعد، محدث این مرض شود و علامت وی درد است و ظهور آنچه از لوازم ورم است.

علاج: در علاج ورم مقعد گفته شد.

فصل ششم: اندر خروج مقعد

رین بر دو گونه است:

یکی، آن که سبب آماس عارض شود.

علامت و علاج: در ورم گفته شد به حسب او تدارک کنند. و حلیه ادخال مقعد متورمه آن است که چیزهایی مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار نشیند و قیروطی که از آن روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندر رود و پس از آن که داخل شود به طبیخ چیزهای قابضه چون شاه بلوط و برگ مورد و مازور و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و ثفل این ادویه مطبوخهرا نرم کوفته تا همچون مرهم شودو ضماد نمایند و بر بندند تا باز خروج نکند و آن جا که مزاج سرد بود باید کع دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و ریزه‌ی آهن در شراب کهنه‌تر کنند یک شب و صاف نموده بیمار را در آن بنشانند و روغن خسته زردآلو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد.

دوم، آن که عضله‌یی که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلاء رطوبت و حفظ او نتواند نمود و علامت او آن

است که مقعد به آسانی اندر رود به ادخال و هم چنان بر آمدن او نیز مسهل باشد؛ به خلاف ورمی که رجوع او و خروج او به عسر باشد نه به یسر.

علاج: روغن گل که خام لود بر مقعد مالند و بالای او سپیده ارزیر و گلنار و مازو و شب و سرمه و پوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و لحیته التیس که مثل غبار سائیده باشند و بپاشند. و رفاده نهاده به عصابه محکم ببندند و جهت آن که باز نبرآید، به طبیخ قابضات که در ئرمی مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در او فزفیون و جندبیدستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوت درهد و هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مستخرجه، بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق و مرّ باریک ساخته بر مقعد پاشند پس اندر برند و تدهین روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد.

فصل هفتم: اندر قروح المقعد

علاج: آن چه قوی التجفیف باشد استعمال نمایند؛ چون سرب سوخته شسته و مرّ و اطراف درخت سماق و اطراف آس، جمله باریک ساخته بر جراحت پاشند و در این مرض، مرهم اسود سود دارد.

تنبیه: اگر وجع به شدت بود، لازم است که جهت تخدید حس، افیون مالیدن فرمایند.

فصل هشتم: اندر حکه مقعد

این، چند نوع است:

یکی آن که کرم خرد در رو.ده مستقیم افتد و بدان سبب خارشایجاد شود و باشد که حب القرع سبب باشد.

علامت و علاج: در دیدان گفته شد.

دوم، آن که خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و این مقدمه بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعهد است و احساس ثفل بر سر مقعد و آثار دیدان نابودن.

علاج: فصد باسلیق یا مابین الورکین حجامت نمایند و جهت اسهال، مطبوخ افتیمون دهند و به اصلاح غذا کوشند و به استعمال ادویه و اغذیه که بارد رطب و تفه باشد و مقل در روغن دانه زردآلو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد.

سوم، آن که خلط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن اخلاط مذکوره است در براز مع التزحّر.

علاج: نظر کنند که ماده در نفس مقعد است یا از عضوی می‌آید: اگلر از عضوی می‌آمده باشد. به تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد محتقن بود به تنقیه نفس او کوشند؛ چنان چه در زحیر بیا یافته و قی نفع تمام دارد و

شیافات سودمند است و باشد که بـه حجامـت قطـن حاجـت آید.

باید دانست که در همه اقسام، بر عصعص محجمـه نهـادن و خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذلک حبّ الرمان با روغن شفتالو یا صـبر بـه شـراب آمیخته به موم و روغن گل یا روغن دانه زردآلو طلا نمودن.

تنبیه: امراض مقعد، عسرالبرء است جهت آن که مجـری و منصب فضلات است بالطبهع به واسـطه سـفل مکـان و ایضـا کثیر الاعصاب و قو.ی الحس و لذا به اندک ایـذا متـالم مـی-گردد و کثرت الم مخصوص به جذب مواد است.

عصـعص اسـتخوان نشسـت گـاه را گوینـد و آن را«عظـم العجب» نیز نامند.

باب هفدهم: در امراض کلیه

یعنی گرده بدان که گرده دو است: یکـی، سـوی راسـت و یکی سوی چپ و هریک به رباطی بر موضـع خـود کـه زیـر پشت است استوار گشته است و ترکیب او از گوشت اسـت و شحم و رگ‌ها و شریان‌ها و بذاته حس ندارد اما غشـایی کـه بر وی است کثیرالحس است و هر گروه با جگر ارتبـاط دارد به واسطه رگی که گروهی آن را«عنـق الکلیـه» گوینـد و نـزد بعضی این دو رگ که هریک میان جگر و گـرده واقـع اسـت مسمّی است«طالعین». گروه اول، این رگ را از اجـزای گـرده می‌شمارند و می‌گویند که از گرده برآمـده اسـت و بـه جگـر رفته و گروه ثانی مـی‌گوینـد کـه ایـن هـر دو رگ از آن رگ

بزرگ که از حدبه جگر رسته است ناشی شده به گرده پیوسته و به هر تقدیر، آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید به گرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است. و هم چنان که در گرئوه جاذبه است جهت جذب آب، در این رگ‌ها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب می‌کند و به گرده می‌فرستد و همچنین از هر دو گرده رگی رسته است و به مثانه پیوسته جهت دفع مائیت و این رگ‌ها را«برانج» گویند یعنی موریها.

باید دانست که شکل هریک گرده چوهن نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و آکنده تا حرارت رقیق در وی اثر نتواند کرد.

فایده: اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض گرده به علت‌های دل و شش و آلت-های تنفس مؤدّی گردد و کل ذلک لمشارکته عنق الکلیه. و امراض گرده بسیار است و هریک به فصل علیحده گفته آید.

فصل اول: اندر سوء مزاج کلیه

این چند قسم است:

قسم اول در سوء مزاج حـار سـاذج و علامـت او سـرعت نبض است و کثرت عطش وقـوت بـاه و سـرخی قـاروره یـا زردی ان مع الحرقت و النتن و در محل گرده گرمی یـافتن و جهت دفع بول به سرعت برخاسیتن چنان که حفظ او مقـدور نبود و بالای بول چربیش پدید آمدن جهـت گـداختن چربـی گرده از گرمی و باشد که تب روی نماید و چون گرمی مفرط شود ذیابیطس حار آرد و آن را جدا بیان نمایم/

علاج: چیزهایی مبرد مرطب که ذی ادرار نباشـد بنوشـند؛ چون شربت انـار و زرشـک و خشـخاش و لعـاب اسـبغول و بهدانه و مانند آن و آب انارین با نبات و شیره تخم خرفـه بـا قرص طباشیر ملّین و شیره تخم کاهو بـا شـراب صـندل نفـع تمام دارد. و دوغ ترش، سودمنداست و باید دانسـت کـه آب سرد و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد ولیکن باید کـه در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است و ایضاً اقاقیـا و عصاره لحیه التیس و صندل و گلنار به آب عسـالج الگـرم یـا به آب برگ آس آمیخته بر گـرده ضـماد نماینـد و صـندل بـا گلاب سائیده و طلا کردن سریع النفع است و نیکوترین غـذا،

اش غوره و اسپاناجیعنی اسفناج و عدس است. عسالج جمع و علوج شاخ‌های نورسته را گویند و کرم درخت انگور است.

قسم دوم: در سوء مزاج حار دموی و علامت او احساس ثقل و درد است در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت در جایگاه گرده سرخی پدید آید.

علاج: رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج ان چه در ساذج گفته شد به‌کار برند.

قسم سوم: در سوء مزاج حار صفراوی و علامت او همان است که در ساذج بیان یافته و نشزیادتی صفرا پیدا بودن.

علاج: جهت تنقیه صفرا جلاب و مغز فلوس خیارشنبر دهند و آب انارین با شیرخشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در ساذج است برگزینند.

قسم چهارم: در سوء مزاج بارد و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود و علامت او، سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی است و سردی گرذده گاهخ و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحناء در پشت.

علاج: گلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبه الخضرا و

بادام با شکر تنقل کنند و روغن‌های گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغن‌ها حقنه فرمایند و از حموضات و میوه‌های سرد اجتناب واجب شمارند و غذا، اسپیدباج، گوشت بریان و مطنجنه و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و آنجا که سو/ئمزاج بارد بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود قیء و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر.

فصل دوم: اندر هزال کلیه

یعنی لاغری گرده و این را سه سبب است: یکی سوءمزاج که در گرده افتد؛ حار بود یا بارد؛ مادی بود یا ساذج؛ اما از حرارت بیشتر افتد. دوم، جماع مفرط. سوم، استفراغ کثیر؛ به ادرار بود یا با اسهال. و علامت لاغری گرده علی العموم سپیدی بول است و درد آن و نحافت بدن و قلت باه و لزوم وجع ملایم در صلب و در موخّر سر. و استدلال بر نوعیت سبب،ۀ از تقدم آن سبب توان کرد.

علاج: نخستین ازاله سبب مهزله کنند و بعدهیعنی پس از آن جهت خضب و فربهی گرده اغذیه مسمّنه خورند و مغز بادام و پسته و بندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند. به فور،ۀ و پیه ماکیان و پیه بط خوردن نفع تمام دارد؛ خاصه اگر با نان گندم خورند؛ لیکن باید که این را گرم خورند؛ زیراکه اگر سرد باشد، در معده بماند و گرانی آرد و به گرده رفتن نتواند. و هریسه و پایچه و تخم مرغ نیمبرشت سود ارد. و دواء الترنجبین به غایت سودمند است. و این حقنه به غایت نافع است: بگیرند کله میش و گندم و نخودو لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند و روغن و لبوب مذکوره و روغن حب القرطم و حبه الخضرا و کنجد و مغز ساق گاو و شتر در آن

طبیخ آمیزند و نیم گرم حقنهکنند.

فصل سوم: اندر ضعف کلیه

اسباب او نیز سه است: یکی سوءمزاج او. دوم هزال. سوم ، آن که جرم گرده سست شود و مجاری او وسیع گردد از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که برگرده رسد یا از مشی بسیار و سفربا اضطرار و جز آنو نیز سواری‌ها و رنج‌ها که ماندگی و تعجب احداث نماید در وی.

علامت ضعف گرده آن است که گاه گاه درد کند؛ خصوصاً هنگام انحناء و انتصاب و هنگام از پهلو به پهلو گشتن. و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در او شسته باشند و اگر زمانی بدارند، رسوب کند و بر سر بول همچون کفک دریا پدید آید.

انتباه: غساله البول، آن گاه است که غذا در جگر هضم شده باشد؛ وگرنه قبل از این هضم بول مائی میباشد. کذلک«شارح الاسباب». و استدلال بر سبب موجبهغسالیت از وجود ماتقدم وی توان کرد.

علاجضعف از سوءمزاج: اگر سوءمزاج سبب باشد، در تبدیل مزاج کوشند به حسب حرارت و برودت. و در مادی، تنقیه را مقدم دارند بر وفق ماده. و نیکوترین منقیات در این

علت، فصد باسلیق است و قی؛ به خلاف اسهال و مدرات که علترا به مجاری بول می‌آرد و سبب سحج می‌گردد. اما اگر تنقیه ماده کرده باسند و قدری در نفس عضو یاقی باشد. چیزهای مدره نفع تمام می‌بخشد و کذلک مسهلرا تا ضرورت نباشد ندهند؛ زیراکه اگرچه مسهل ماده را از مجاری بول به امعا می‌آرد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست، چیزی از ماده بدن به مجاری بول هم می‌فرستد؛ «کما لا یخفی».

ادویه که ضعف با حرارت را مفید است: دم الاخوین، گلنار، گل ارمنی، عصاره لحیه التیس، صمغ عربیهمه را باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند. و سرکه و روغن گل بر کمر و پشت بمالند. و صندل گل سرخ و اقاقیا و رامک و آس و سک به آب آس آمیخته ضماد نمایند.

انجا که ضعف از بردوت باشد چیزهای گرم دهند؛ چنانچه در سوءمزاج ذکر یافته؛ اما به هیچ وجه در تسخین افراط نکند که مزید سبب است؛ بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بی‌ضرر مترتب گردد. و ظاهر است که گرمی بسیار موسع مجاری و جاذب خون است و این هردو مزید ضعف گردد.

علاج ضعف از لاغری گرده: اگر سبب ضعف گرده لاغری

او باشد علاج او از فصل هزال جویند.

علاج ضعف از اتساع مجاری گرده: اگر سبب ضعف گرده، اتساع مجاری و تحلیل اکتناز یعنی پری گوشت او بود، علاجاو آن است که به منع اسباب کوشند. و بعدهیعنی بعد از آن جهت تلزیزیعنی التصاق مجاری و تقویت اغذیه مغریه قابضه تناول نمایند. و سو زعرور و بهی تفکه فرمایند. و حقنه که در هزال الکلیه ذکر یافت به عمل آرند و باید دانست که معجون لبوب، نفع تمام دارد. و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست؛ خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزی قابض با شیرهای مذکوره آمیزند. و گفته‌اند که فلونیای رومی با شیر شتر، جلیل النفع است. و«محمد بن زکریا» گفته که اگر اطراف درخت انگور را بزنند و آبی که از او برآید بگیرند و در این آب اندکی نمک برافکنند و نه روز بخورند، همه بیماریهای گرده را ببرند و بهترین اغذیه در ضعف کلیه رمانیه‌یی است که با دانه مویز و پیه گرده بز ساخته باشد و کله و پایچه با ترشی پخته باشند و کذلک شیر و برنج و سویق که از جو و گندم و ترتیب داده باشند.

فصل چهارم: اندر ریح الکلیه

ان بادی است غلیظ کـه در نـواحی گـرده تولیـد کنـد ازر اخلاط غلیظه و از آن باد دردی در پشت و در گـرده حاصـل شود مع التمدد. و علامـت او وجـع و تمـدد حـوالی کمرگـاه است به غیر گرانی و بدون آثار سـنگ کـرده. و ایضـاً خاصـه این باد استن که در شکم تهی و حالت گرسـنگی و آنجـا کـه هضم نیک افتد، وجع و تمدد کمتر گردد.

علاج: آن چه مدر و مخرج و محلـل مـاده بـاد بـود و مـع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند و زیـره و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد نمایند و روغـن قسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمالند و به نمک و سبوس و خاکستر تمکید کنند.

دوایی کع در این جا سـود دارد: تخـم بادیـان و سـداب و گل سرخ و انیسون و پوست بیخ بادیـان و پوسـت بـیخ کبـر بجوشانند و به قند شیرین کرده و با ماءالعسل آمیخته بنوشند و شربت بزروی سود دارد.

فصل پنجم: اندر ورم الکلیه

این بر چند نوع است: نوع اول: آن که گرم بـود. و سـببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد. و علامت وی، تب مختلط ایسست و تشنگی و صداع و بی‌خـوابی و حرقـت و وجـع و گرانی در آن موضع و در پشت و صفرا در قی برآمدن و بـول و براز به دشواری آمدن؛ پس اگر ماده خون غلیظ بود، ازدیاد ثقل و وجع و جز آن که از مخصوصات خون است پیدا بـود. و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و جـز آن کـه مخصوص بدوست ظاهر باشد.

باید دانست که آماس، گـاه در یـک گـرده بـود و گـاه در هردو گرده و گاه در اجزای یکـی یـا هـردو باشـد. و گـاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بـه غشـاء مجلـل یـا متصل به علایقیعنـی رباطـات نگهدارنـده کلیـه و گـاه در آن منفذ افتد که میان گرده و جگـر اسـت. و گـاخ در ان مجـری عارض شود که میان گرده و مثانـه اسـت و اشـتداد و خفـت اعراض و ظهور بعضی بدون بعض، به حسب اختلاف موضـع ورم و قلت و کثرت اوست؛ مثلاً اگـــر ورم در گـــرده ایمن بود، وجع نیز به همان جانب باشد نزدیـک بـه جگـر. و اگر در گرده ایسر بود، درد نیز بـدان جانـب باشـد مایـل بـه

سوی مثانه و اعتلاییعنی بالا بودن وجعدر گرده یمنی و تسفل یسری، جهت آن است که گرده یمنی بـالتر از یسـری اسـت. اگر آماس گرده نزدیک به غشاء علایق بود نشان او آن اسـت که درد به غایت شدید بود. و اگر در آن ناحیه بود که جانـب امعاست نشان او وجع غایر است و باشد که قولنج آرد و طبع قبض نماید. و اگـر ورم در مجـاری بـود، شـدت عسـر بـول شاهد اوست. و گاهخ باشد که وذم گرده بـزرگ شـود و درد شدید گردد و اذیت او به حجاب دماغ رسد و اخـتلاط ذهـن پدید آید.

فایده: تب مختلط، تب لازمه را گویند که به یکبار درگیرد بلانظام و آن را از عدم تعین، نام بتوان نهاد

علاج: فصد باسلیق کنند یا صافن و مـاء الشـعیر و شـربت بنفشه و لعاب اسبغول بهدانه و تخم خطمـی بنوشـانند و آرد جو و صنمدل و مامیثا و آب عنـب الثعلـب و آب کاسـنی در روغن بنفشه به هم سرشته بر گرده ضناد نمایند. و اگـر طبـع قبض بود، به مغز فلوس و روغـن بـادام یـا بـه آب انـارین و سشیر خشت یا به مطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشـد تلیـین فرمایند.

هرگاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیـل نگرئـدد و گرانـی و

درد افزون شود و قاروره رقیق باشد، بدانند که ماده جمع می‌شود و پخته می‌گرددو در این حالت، باید که یاری دهند برنضج شرباً و ضماداً؛ مثلاً لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه تشرب فرمایند و اکلیل و تخم خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو به آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند. و ایضاً آب نیم گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند.

هرگاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد، بدانند که تمام پخته باشد؛ پس اگر بشکافد، فبها وگرنه اعانت کنند بر انفجار. و این چنان باشد که ادویه مفجّره چون سرگین کبوتر و آرد گرسنه و غبار رحی به آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منفجره‌ی مذکوره سرشته ضماد سازند و پس از تضمید تحریک دهند قطن را به نوعی که پوست محیط ورم بشکافد وریم به راه بول برون آید. و هرگاه ورم بشکافد و ریم در بول بروز نماید، باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهندبا قند آمیخته تا که مدّه پاک شود و شربت بنفشه و شیر خر نفع تمام دارد؛ خاصه اگر با بزور مدره مذکوره دهند. و هرگاه ماده ریم تمام برون آید و این ار صفای بول و زوال ثقل گرده توان دانست باید که ادویه التحام دهند تا که مندمل شود قرحه. و تا که ادنی

گرانی محسوس شود، این ادویه ندهند؛ زیراکه گرانی، نشان وجوه مدّه است در گرده و باوجود او، شربت مد ملات ضرر دارد؛ «لانها لا تخلو عن القبض».

فایده ورم گرده را که دیر ماند شده باشد، فصد مابض سود دارد.

صفت شربتی که در ابتدای ورم مفید آید: عناب، پنجاه عدد؛ خشخاش سپید، سی درم؛ گشنیز خشک، ده درم؛ عدس مقشر، صد درم، بجوشانند و با دو صد درم قند به قوام آرند . موازنه ده درم بنوشند با آب یا با شیره خرفه و خیارین.

صفت سفوفی که هم اندر ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد: مغز تخم خیار، مغز تخم خربزه، تخم خرفه، نخم کاسنی، تخم خشخاش، مساوی بگیرند و نرم بکوبند و هم چندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند. و عقب آن، شربت بنفشه با آب میل نمایند و نیکوترین غذا در این مرض، آش سماق و. عهدس است به شرطی کع طبیعت قبض نباشد و هنوز ماده مستحیل به مده نگشته باشد.

نوع دوم: آن که ورم بارد بلغمی بود: و علامت او ان است که در قطن، خاصه نزدیک به خاصره گرانی و تمدد محسوس شود به غیر وجع شدید و بدون التهاب و آنچه

از مخصوصات بلغم است، چون بطوء نبض و سردی منی

و سپیدی بول و براز پیدا باشد و مریض راست نتواند ایستاد. و باشد که که در وی و چشم و همه بدن خصوصاً به کمرگاخه ترهل پدید آید.

انتباه: درد گرده مشتبه می‌شود به قولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج گفته شد. ئ بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده است که چون حقنه استعمال نمایند، درد بیفزاید؛ بخلاف قولنج که حقنه در وی نفع تمام می‌دهد.

علاج: بابونه و نمام و برگ غار و مرزنجوش به آب گرم آمیخته ضماد کنند. و تخم کرفس و خسک و انیسون و پر سیاوشان و هلیون بجوشانند و بپالایند و گلقند عسلی کرده بنوشانند. و به طبیخ بابونه و اکلیل و سیح و شبت و سداب و اطراف کرنب و تخم حلبه و خسک و انجیر آبزن فرمایند و حقنه نمایند. و چون حقنه خواهد کرد، روغن کنجد و نک و بوره در این طبیخ نیز آمیزند و تدهین کردن به زروغن قسط و خسک و بابونه نفع تمام دارد و قیء در این علت، به غایت مفید است و مغز فلوس خیارشنبر در تحلیل اورام احشاء باطنی کثیر النفع است شرباً و حقناً.

فرموده‌اند که اگر بول غلیظ بود، چند شب در وقت خواب یک درم ایارج فقیرا خوردن و عقب آن آب گرم چهار قاشق نوشیدن، اخراج ماده می‌نماید و اگر کفایت نکمند، این

حب سازند: جوانییعنی زنیان و زیره از هریک نیم درم؛ مصطکی یک درم؛ صبر دو درم به آب بادرنجبویه یا گلاب حب سازندتا بدن را از رطوبت و ماده ورم پاک نماید. غذا در این مرض، نخوداب و گوشت طیور بریان کرده که در او پودینه و کرفس زیره باسد مناسب است.

نوع سوم: آن که ورم گرده، صلب سوداوی باشد. و این، بیشتر عقب ورم گرم ورم بلغمی افتد به سبب خطایی که در علاج رود. و گاه باشد که ابتداء پدید آتید. و علامت آن، شدت ثقل است و کبودی بول و رقت آن وقلت وجع و ظهور خدر حقوقین و رکین و در ساقین و این مرض بسیار باشد که به استسقا انجامد و پشت مریض خم ماند و راست نتواند شد. و گاه باشد که دق آرد. قال«الطبری» : «قد یعرض منه الدق بسبب انقطاعی الغذاء عن القلب و ضغطته العرق الصاعد من الکلیه الیه الذی یجری فیه غذائه».

علاج: بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مقل و اشق و پیه خرس و مغز ساق گاو به هم سرشته بر قطن و کمرگاه ضماد کنند. و روغن بابونه و قرطم و غار بمالند و به روغن قسط و شبت و آب گرم تکمید نمایند و به طبیخ بابونه و خسک و تخم کتان و بنفشه و بسافیج و انجیر و حلبه نطول و آبزن سازند. و هر صباح، تخمهای ملینه چون

تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته و بیخته همـراه شـیره تخـم خیارین و خربزه بنوشانند و کشک جو به شربت خشـخاش و شربت بنفشه سود دارد.

تنبیه: اگر مانعی نبود فصـد کننـد باسـلیق کننـد و مطبـوخ افتیمون و فلوس خیارشنبر سود دارد و آنجا که قوت ضـعیف بود، ماءالجبن با سکنجبین افتیمونی دهنـد. و اطریفـل بـزرگ مفید است. و بهترین غذا، شیره سبوس گندم است بـا روغـن بادام و نخوداب و قلیه و اسباناخ بـه حسـب بـودن و نـابودن حرارت و عند قلت حرارت، مسکه و عسل خورده بـه غایـت مفید است. «و لا یخفی ان علاج هذا لورم متعسر جدا».

فصل ششم: اندر قروح کلیه

سبب این قرحه همان است که در قرحه مثانه گفته شود. و قرحه تفرق الاتصال را گویند که در عضو افتد و ریم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث گردد و علامت وی درد پشت و گرده است و ثقل و تمدد نابودن. و ریم و خون و پوست‌ها با بول آمدن. و گاه باشد که پوست‌های سخت و آکنده شبیه به فتاتیعنی ریزه‌هایگوشت برآید.

فرق در قرحه مثانه و در قرحه گرده آن است که در قرحه گرده درد از قطن تجاوز نمی‌کند و به خاصره نمی‌رسد و سلس البول و برآمدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط با مده و قلت بدبویی بول و عدم عسرت او نیز از خواص این است؛ بخلاف قرحه مثانه که عسر بول و سپیدی قشور و وجع عانه و شدت بدبویی بول از لوازم اوست. و ایضاً مده با بول کمتر مختلط باشد دراینجا. و وجع، به شدت باشد. و فرق در میان آن که جراحت در گوشت گرده است یا در پرده‌ی آن، آن است که اگر در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود، دردکمتر و سوزش اندک. و باید دانست که اگر قرحه نزدیک به منفذ بود که مابین جگر و گرده است درد تا کفین برآید و تشنگی غالب

باشد. و اگر به سمت مجری بود که میان گرده و مثانـه اسـت باشد که درد تا زانو گراید. و فرق میان آن که چرک از گـرده است یا از اعضای عالیه، ظاهر است از آفت عضو و بالجملـه هرچند که ریم از عضو بعد آید کثیر الاختلاط باشد بول.

علاج: نخستین تعدیل اخلاط کنند نتا مراریـت و بورقیـت از خلط زایل شو د و به عذوبت مایل گردد. و اشربه و اغذیه معداه به حسب خلط بارها ذکر یافته و صـواب آن اسـت کـه اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند ازجانتل الـم. و اگـر الـم در هردو جانب بود، از هر دو دست رگ زنند و بدانند کـه قـیء در این علت نفع تمام دارد؛ زیراکه ماده ازطرف مخالف مـی-برآید؛ بخلاف اسهال کـه هرچنـد قـوی بـود، مضـرتر باشـد، لیکنم ملین خفیف، رخصت دادهاند تا ماده را از این جانب به سوی امعا مایل سازد و باوجود آن ،اخلاط را نشوراند.

پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط، مدرات نوشند تا قرحـه را پاک کند و استعمال مدرات برحسب مزاج است مـثلاً اگـر حرارت نباشد، پوسـت بـیخ کـرفس و پوسـت بـیخ بادیـان و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند. و اگر حرارت بود شیره تخم خیارین و خربزه و تخـم کتـان وماننـد آن بـا عسل یا قند بنوشند. و هرگاه قبل از پاک شـدن، چـرک بسـته شود، به طبیخ خارخسک و بابونه و پرسیوشان و حبازی آبزن

کردن و ایضا آب گرم بر کمر و گرده ریختن سود دارد و ریم بسته را می‌گدارد. و این سفوف، مفید است: تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا، از هریک دو درم؛ کندر، جهار درم، شربتی دو مثقال به بیست درم ماء العسل. و اگر درد قوی بود، قدری تخم بنج و لفاح افیون افزایند و در آبزن خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند.

هرگاه قرحه پاک شود، به اندمال او کوشند و این چنان باشد که ادویه مدمله چون دم الخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و جز آن با ادویه مغریه چون نشاسته و صمغ کتیرا و ادویه مدره، چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایبند.

تبصره: باید که در علاج این قرحه، جدو وجهد و بلیغ را کار فرمایند؛ زیراکه اندمال او عسر است برای پنج چیز: یکی، آن که گرده از معده دورتر است و لذا اثر دوا نمی‌تواند ماند. سوم آن که ضله‌های گرم که موجب قرحه است به توسط بول همیشه بر گرده می‌ریزد چهارم، آن که جرم گرده سخت است و هرچه سخت جرم بود، جراحت او دیر به شود. پنجم، آن که گرده همیشه به کار هود است و سکون نوارد و اندمال را سکون شرط است.

و کذلک قرحه مثانه نیز عسرالبرء است به اسبابی که گفته شد؛ بلکه دو سبب دیگر دارد: یکی آن که مثانه همیشه از بول پر میباشد. و دوم، آن که مثانه عصبانی است و قرحه عضو عصبانی نسبت به قرحه لحمانی دیر مندمل می‌شود؛ کما لا یخفی.

صفت قرص کاکنج که قرحه گرده را سود دارد: گل ارمنی، صمغ عربی، کندر، دم الاخوین، تخم خشخاش، مغز بادام، رب السوس، نشاسته و کتیرا از هریک دو درم؛ تخم کرفس و انیسون. از هریک یک درم؛ کاکنج هفت درم همه را بکوبند و به لعاب بهدانه اقراص سازند هریک دو درم. شربت یک قرص بود با شربت بنفشه. و باید که از اطعمه حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند.

فصل هفتم: اندر جرب الکلیه

وی آن است که بثور صغار در گرده حادث شود و به سبب مرارت و بورقیت خارش آرد. این خارش بیشتر ان گاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند. و سبب این علت تناول چیزها است که خون را گرم کند یا مولد صفرا و بلغم باشد.

و علامت او آن است که در گرده درد و خارش ئو دغدغه و نخس محسوب شود. و اطراف سرد باشند. و پوست‌های باریک باریم اندک و خون همراه بول برون آید و این نشان انفجار بثور است. و آن جا کهبثور بر ظاهر گرده بود وجع شدید دایم باشد. و اگر در باطن اوبود، در مجاری بول هنگام برآمدن بول، درد و سوزش زیاده شود و بعدهیعنی پس از آن ساکن گردد.

باید دانست که قلت و کثرت درد به حسب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح است.

علاج: جهت تنقیه، رگ باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند. و به طبیخ شاهتره و آلو سپستان ترنجبین آمیخته بنوشند تا طبع بگشید و قیء و حقنه نرم نفع دارد و کسی را که قیء آسان باشد باید که هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور

خوردن خاصه بعد از تنقیه و خطمی و بقله یمانی و اسـباناخ و گشنیز میل کردن سودمند اسـت. و روغـن بـادام بـا شـیاف ابیض آمیختـه در احلیـل چکانیـدن و در آب چشـمه شـور و گوگرد در آمدن و آب آهن داغ نوشیدن فایده دارد.

فصل هشتم: در ذیابیطس

این مرضی است که آب را چنانکه بیاشامد هم چنان به راه بول بیرون آید در اندک زمان اما به اراده و به همین فرق می‌کنند در وی و سلس البول. و این علت را چند نام دیکر است؛ چنان چه زلق الکلیه و سلس البول و دولابیه و دواریه و پرگاریه و استسقاء تمسهم نامند. و به زبان یونان، تمس نام مثانه است و اضافه استسقا بدو به و به جهت آن است که هم چنان که آب استسقا در احشا جمع می‌شود، ئر این مرض آب در مثانه جمع می‌گرد پس گویا همان ماده است که در این عضو گرد آید. و این بر دو قسم است:

اول: آن که سوء مزاحج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبه او آب را بیشتر کشد و ماسکه به واسطه ضعف و صغر وعاء حفظ آن نتواند نمود و دافعه به سوی مثانه دفع کند و باز گرده جذب مائیت نماید از جگر وی از ماساریقا و وی معده و بدان سبب تشنگی غلب باشد و تسلی نشود. و این کشیدن آب را که اندام‌ها از یکدیگر می‌کشند به لغت یونانی ذیابیطس گویند؛ یعنی دولاب.

و علامت او شدت تشنگی است به مجرد نوشیدن آب بول کرده به غیر تغیر و بدون حرقت و این مرض چون مزمن

شود جگر رت ضعیف کند و دق آرد.

علاج: در تطفیه حرارت گرده کوشند بدان چه در سوئمزاج او ذکر یافته و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و حماض و قرص کافور و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسبغول و مانند آن نوشیدن و صندل گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پوست جو با آب کاهو بر قطن و گرده ضماد کردن و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و فقاح و سفرجل و تفاح و بید بر بستر فرش کرده و بر وی مستلقییعنی بر پشت خفتن و از اغذیه به حصرمیه و رمانیه و مانند آن هرچه بارد قابض بود اکتفا کردن نفع تمام دارد. و گفته‌اند که فصد باسلیق سودمند است.

قسم دوم: آن که سوءمزاج سرد بر تمام بدن یا برگرده فقط مستولی شود جهت رسیئن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن و ذیابیطس بارد نادر افتد.

و علامت او عدم آثار حرارت است؛ مگر تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبلت بدان چه در تمام بدن برودت بود و هرچون که باشد تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابطیس حار هرگز نرسد.

«والفــرق بینهمــا ای ســوءمزاج الحــار و الیــابس ظــاهر لخصایصهما التی ذکرت کثیراً.

علاج: جهت تسخین گرده و بدن مثرودیطـوس و معـاجین گرم دهند. و روغن‌های مقوی و گـرم چـون روغـن قسـط و حلب و سعد با جند بید ستر و عاقرقرحا یـار یعنـی مخلـوط کرده بر گرده و پشت مالند و درآمدن در آب چشمه گـوگرد، نفع دارد. و آنجا که بـه تنقیـه حاجـت آیـد قـی فرماینـد بـه تشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی.و حقفنه نمایند به ادویه ملینه و بهترین غذا گوشت عصافیر و مطنجنه و قلیـه خشـک از گوشت طیور است.

صفت معجونی که دراین جا سود دارد و مسمی اسـت بـه ماسک البول؛ کندر، شاه بلوط، سعد ، خولنجان، قرفـه از ایـن شش دارو برابر بگیرند و به عسـل آمیزنـد شـربت دو مثقـال.

فصل نهم: اندر حصاه و رمل که در گره پدید آید

سبب مادی این علت رطوبت خام لزج اسـت کـه متحجـر شود؛ پس اگر غلظ و لزوجت او به شدت باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلیظی نباشد ریگ پیدا نماید. و گاه باشد کـه ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ وسـنگ شـود و سـبب فاعلی حصات و رمل حرارت قویه متحجره است که رطوبـت لزجه را به مرور زمان متحجر گرداند.

بدانند که علت مذکوره در اکثر موروثی باشد و آن را چـن علامت است: یکی آن که نخستین بول کدر و غلـیظ برآیـد و بعده یعنی پس از آن صافی. دوم آن که ثقل و تمـدد در قطـن و پشت محسوس شود گویا چیـزی درآنجـا آویختـه اسـت و ایمن کیفیت در آن وقت کهبیمـار بـر رور افتـد بیشـتر یایـد. سوم آن که هرگاه امعـا از ثفـل پرشـود درد گـرده غلبـه کنـد چهارم ان که بول سرخ یا زرد بود و ریـگ مایـل بـه سـرخی وزردی برآید. پنجم آن که گاخ باشد که الم گرده ممتد یعنـی کشیده شود تا خصیه که مقابل گرده موفـه اسـت. ششـم آن که گاخ باشد که در پای همان طرف الم مع الخدر پدید آید.

باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت اسـت بـه درد قولنج و فرق بینهما در قولنج گفته شد.

طفلان را این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد.

بعضی مردم را این مرض بـه وایـب معینـه حـادث شـود؛ چنان چه بعد از هفته‌ها و مـاه‌هـا و باشـد کـه در تمـام سـال یکبار عارض گردد.

فرق در سنگ و ریگ کرده از شـدت و خفـت اعـراض و ظهو ریگ در بول توان کرد.

علاج: جهت تنقیه بدن نخستین قی فرمایند کـه بـه غایـت سود دارد و بعد از آن، مسهلات و مدرات کـه مناسـب مـزاج

بوئد و بسیار گرم نباشد دهند. و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آن چه مولد حصات بود چون به شب طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیرها و گوشت شتر و گاومیش و نان فطیر تازه و حواری و هریسه و لاکشه و حلواهای لزجه و فواکه دیرهضم چون سیب و شفتالو و زردآلو و مانند آن و از تعب و جماع مفرط و جز آن باز دارند.

بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجبه، به تنقیه نفس کوشند به استعمال ادویه منقیه که ذکر یابد. و هرگاه درد غلبه کند و خون غالب بود، رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد به ادویه ملینه دسمه مرخیه حقنه نمانند و حقنه قلیل المقدار باید تا الم نیفزاید و ایضا ادویه که مجاری را نرم کند و درد بنشاند چون خسک و بابونه و خطمی . شبت و کرفس و کرنب و پر سیوشان و رطبه و قرطم نیم کوفتخ و حلبه و بیخ کبر و برگ اسبغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشینند تا کمر. و ثفل این ادویه مطبوخه برقطن و خاصر و حالبینم ضماد کردن سود دارد. و بدانند که شرب مدرات در حالی که بیمار در آبزن باشد، سریع الاثر است کما لایخفیب. و چون از آبزن برآرند، روغن خیری و بنفشه با روغن شبت بر پشت و کمر و گرده بمالند به حسب رعایت مزاج. و مراعات حرارت و

برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند.

انتباه: اگر ریگ در رده بود محتاج به ادویه مقویه نیست و به تدابیری که گفته شد زایل می‌گردد. اما سنگ گرده از دو حال بیرون نباشد: یکی، آن که از ادویه مفتته یعنی ریزامند و پوسانند هریزه ریزه شود و برون آید. دوم، آن که هم چنان ثابت به راه بول خارج گردد حودبه خود یا به حیله‌ها که جهت استخراج او مخصوص است؛ لهذا گفته‌اند که چون مریض از آبزن برآید قطن او را به ادهان بمالند و بفرمایند تا مشی کند و سرین خود را بجنباند و بر یک پا بجهد و از زینه‌ها به زبان اردو یعنی نردبان فرود آید.

این همه برای آن است که سنگ برون افتد؛ پس اگر برون آید فبها؛ و اگر در مجری که درمیان گرده و مثانه است بند ماندف حیله کنند. و حیله ان است که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بمکند به سختی و عنف تا که ان سنگ بدین جا گراید و باز محجمه از آنمجا بردارند و فروتر گذارند و هم چنان می‌کنند و فروتر می‌آیند تا سنگ در مثانه آید. و اگر در این اثنا جهت رخاوت و نرمی مجری از تخم خطمی و تخم کتان و حلبه لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس در آب با طبیخ خطمی حل کرده به روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد.

هرگاه سنگ در مثانه آید و خودبه خود برنیاید و در مجرای قضیب بند ماند، تدبیر این وقت آن است که قضیب را در آب گرم نهند و لعاب‌های مناسبه و روغن‌های موافقه که ذکر یافته در احلیل چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت خود را بمالد به قدام تا که سنگ برون آید و اگر درین هنگام به سبب تعلیق حصات در مجاری درد غلبه مکند و بیمار مضطرب شود، فلونیا دهند و جز آن هرچه مخدر بود؛ چون دوا لفاحی و بر شعثا و تریاق کهنه که در او قوت افیون مانده باشد.

گاه باشد که سنگ از مجرای قضیب به هیچ حیله بر نیاید و از شدت درد و احتباس بول خوف هلاک رو نماید که در ایبن حالت ازدستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ را برون آرند. و جایگاه شق را جراحان می‌دانند.

ذکر ادویه کهبه جهت اسهال در این مرض به‌کار آید: سپستان، انجیر، اصل السوس و خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند.

ذکر ادویه که جهت ادرار به‌کار اید: آن چه گرم است تخم کرفس بادیان، انیسون، صعتر، شونیز و هلیون. و آن چه سد است تخم خیارین و خسک هندوانه و تخم کدو و کاکنج. و آن چه معتدل است پرسیاوشان و فوه و تخموخربزه و از

این‌ها هرچه مناسب حال باشد بدهند؛ لیکن مدرات گـاه گـاه باید نه همیشه که دوام او ضر دارد.

بیان ادویه مفتته: خسک و پودینـه و افسـنتین و کـرفس و بیخ هلیون و بیخ غار و بیخ کاکنج و بیخ بادیان و سداب بری و تخم خیار و حرشف و پر سیاوشان سود دارد؛ خواه از ایـن ادویه معجون سـازند، خـواه اقـراص. و سـفوف و سـکنجبین عنصلی که ازاصول و بروز مفتته و مخرجـه حصـات سـازند. نفع تمام دارد. دوایی که مسمی است به یدالله و در حصـات مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که هـم چون غبار سائیده باشند و گوشـت اطاغولیـدوس کـه مسـمی است به ابوفضیل و آن، مرغی است که دنبال دراز دارد چـون بر زمین نشیند دم بر زمین می‌زند تا کـه نشسـته وبـه هنـدی ممولہ گویند. هریک از این جهت تفتیت حصات مفیـد اسـت هرچون که دادنند بخورانند. و معجون حجر الیهـود یـا شـیره تخم خیارین و خربزه نفع تمامـد دارد و معجـون عقـرب بـه غایت مفید است.

فایده: آب سرد درمیان طعام و بر نهار خوردن گاه گاه منع تولد حصات نماید. و خفتن بر بستر کتـان سـود و بـر بسـتر ابریشم ضرر دارد. و بهتـرین تـدابیر، تجویـد هضـم اسـت و تقویت معدهخ و در خلو شکم ریاضت کردن به حمام معتدل

درآمدن و اغذیه لطیفه چون گوشت تیهو و جوجه مرغ و بزغاله که بر سبیل اسپیدباج پخته باشند و نان خشکار و حمیصه و افناجیه یا کدو و خیار میل کردن و گفته‌اند که طبیخ خطاطیف خلق بسیار را از حصات دشواری بول خلاصی داده و خوردن این دوا بعد از تنقیه بدن فایده کلی دارد.

باب هیجدهم: اندر امراضی که مخصوص به مثانه است

و امراضی که هم از گرده افتد و هم از مثانه

مثانه کیسه ایست بلـوطی شـکل یعنیهـر دو سـر آن تیـز و میان آ فراخ وی دو طبقـه اسـت طبقـه باطنیـه عصـبی اسـت جهت احساس تیزی بول تـا دافعـه بـه حرکـت آیـد و طبقـه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بـه سـبب امتلا و ترنجیدگی پاریده نگردد. و مثانـه راگردنـی اسـت بـه سوی قبل که مجرای برآمدن بول است و ایـن عنـق مثانـه در مردان سه خم دلرد و در زنان یک خم. و از گـرده بـه سـوی

مثانه دو رگ که آن را«برانج» گویند فرود آمده است برای نازل شدن آب از گرده به مثانه و چنان نیست که این دو رگ به مجرد پیوستن به مثانه راست اندر وی گشاده باشد؛ بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه گشاده است و تا درازی مثانه ذامده است نزدیک به منفذ مثانه که مخرج آب است یکی شده اندر اندرونب گشاده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل میشود و منفعت مثانه جمع بوب و دفع او دفعته.

این باب مشتمل است بر چند فصل.

فصل اول: اندر اورام مثانه

این بر چند قسم است:

قسم اول: آن که حار بود

و این ورم یا ابتدا افتد یا از خراش سنگ ریزه خشنه یا از ضربه و سقطه حادث شود و علامت ورم گرم مثانه چهار است: یمی آن که در عانه وجع شدید و نخس و گرانی انتفاخ محسوس شود. دوم آن که تب گرم محرق و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشند و هذیان وسیاهی زبان ظاهر آید. سوم آن که بول به عسرت برآید بر سبیل تقاطر یا هرگز برنیاید و حبس مطلق شود به حسب عظم ورم. و این عسر و احتباس هنگام قیامت تخفیف می‌یابد بهغایت بزرگ باشد و

امعا را منضغط سازد.

باید دانست که ظهور سرخی برعانه، دلیل ان است که آماس مثانه مایل به قدام است.

علاج: رگ باسلیق زنند و به قدر قوت خون بگیرند و چون ورم از ابتدا تجاوزنماید، رگ مابض بگشایند. و بعد از فصد آب عنب الثعلب که دراو مغز فلوس حل کره باشند و حقنه نرم سود دارد جلابی که از بنفشه و کاسنی و عناب و شکر و ترنجبین سازند و شربت بنفشه و کشکاب با شیره خشخاش نفع تمام دارد.

قبل از فصد و بعد از او در ابتدا زنهار مدرات قویه ندهد و هیچ وقت ادویه رادعه صرف را ضماد نکنند خاصه در دموی تا ماده زا متحجر نگرداند؛ زیراکه مثانه عصبی است وسرد مزاج و لذا به سرعت قبول صلابت می‌نماید؛ پس صواب آن است که ر ابتدا رادعی که ملین باشد استعمال نمایند؛ خاصه در دموی؛ مثلا: بنفشه و خبازی و مانند آن بجوشانند و برعانه بریزند و آبزن سازند و نان سمید و کنجد مقشر نرم کوفته و به شیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب و بابونه و خسک، ضمادی نیک است و آرد جو وبنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد و احتیاط باید کرد چون این

ضماد اخیر که همه اجزای او سرد است استعمال نمایند متعاقب او قیروطی یعنی موم روغن بمالند بر سبیل تضمید تا عضو را نرم کند و کثافتی که از مبردات رسیده باشد زایل نماید و اگر روغن بنفشه با اندک روغن بابونه آمیخته مدام تدهین فرمایند برعانه بهتر باشد.

هرگاه مرض به انحطاط افتد و از یک هفته درگذرد، چیزهایی که سرد است ضماد نکنند؛ بلکه به اشیای محلله ملینه که قوی الحرارت نباشد بسند کنتند، چون بابونه و تخم کتان و آرد باقلی بامیپختج سرشته و مانند آن. و هر روز باید که ه حسب تلیین ماده و استعدا در تحلیل بیفزایند؛ پس اگر تحلیل رور فبها و اگر نرود روی به جمع آرد، تدبیز نضحج و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنان چه در درم الکلیه ذکر یافت به‌کار برنرد.

فایده: هرگاه بول حبس باشد شیره تخم خیارین و مغز تخم کدو ولعاب اسبغول دهند و تخم خطمی و خبازی هریک دو درم کوفته با شراب بنفشه بخورانند. و در این وقتضماد که در او شیر و کنجد است و گفته شد نفع تمام دارد.

باقی تدبیر این مرض، همان است که در ورم گرده مذکور گشته، و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب

مکان. و قطوری که دراین جا سود دارد، لعاب اسبغول و شیر عورت است باهم آمیخته. و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کاهو را کوفته و دانگی افیون و نیم دانگ زعفران در او آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند. و چون درد ساکن شود به زودی بردارند. و باشد که تنطیل شیر تسکین الم نماید.

فرق در آن که وذم حار مثانه دموی است یا صفراوی، از شدا عطش و وجع و جز آن که مخصوص به صفرا است و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص به خون است پوشیده نیست.

بدانند که در صفراوی درابتدا روادعات صرف ضناد کردن جایز داشته‌اند. «والا حوط ترکه لما ذکرت انفا».

قسم دوم: آن که از ماه بلغم رطب عارض شود

و علامت او ثقل مثانه است و به دشواری برآمدن بولا و در ساق‌ها ضعف ظلاهر شدن.

علاج: قی کنند و حقنه حار به‌کار بند و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و نمام و برگ غار مانند ان نشینند و شربت بزروی گرم و مدرات با ماء العسل و خیارشنبر بنوشند. و اگر بول بدشواری آید، از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال بخورند. و عقب او سکنجبین با جلاب بنفشه یا آب

شیر گرم یعنی نیم گرم بنوشند. و ادویه و روغن‌های محلله در مجرای قضیب بچکانند. و مرغ ببریان و کباب بزغاله و نخود غذا سازند.

قسم سوم: آن که صلب در مثانه ظاهر شود

و این ورم درابتدا کمتر افتد عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او به دشواری امدن بول و براز است و تقدم اسباب موجبه و باشد که محسوس شود ورم عندالعظم.

علاج: از تخم خیارین و هلیون و انیسون و پر سیاوشان و فلوس خیارشنبر جلاب سازند. و روغن بادام بدهند و باید که در ادرار مباغه نکنند، زیراکه آن چه صافی است برون خواهد شد و مابقی غلیظ‌تر خواهد گشت؛ پس صواب آن است که مع الادار رعایت نضج و تلیین لازم دانند؛ مثلاً آ؛ب کرنب و اب نخود نوشانند و به طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خسک دانه و پر سیوشان ابزن فرمایند و ایضا طبیخ مذکور تنطیل فرمایند و روغن غار و زنبق و پیه ماکیان و پیه بط برعانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر مانعی نبود تلیین‌ها در آماس راه یافته باشد به استعمال محلله ملینه فصد صافن یا باسلیق سود

دارد.

فصل دوم: اندر قروح مثانه

این را سه سبب است: یکی، خلط مراری اکال که بر مثانه /اید و از حدت و تیزی خود ان را بخراشد. دوم، سنگریزه خشن که خراش ارد. سوم، ورم مثاه که گشاده شود.

و علامت قرحه مثانه آن است که بول به دشواری و – رقت برآید و بدبو بود و در وی چیزها مانند صفایح و سبوس ظالهر شود و فرق در قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته. «ولا یخفی ام وجع قروح المثانه اصعب لانها عصبی قوی الحس».

علاج: پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن بدانچه در قرحه ملیه گفته شد برایتنقیه چرک مثانه چون ماء العسل و مائ الشکر و جز ان از منقیات قرحه که درآنجاست بدهند. و بعد از آن که ریم پاک شود و بولصاف آید به واسطه اندمال قرحه، اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و آنجاکه وجع شدید نبود گل ارمنی و شاخ گوزن و شادنه و کندر و اسپیداج ا شیر زنان آمیخته در مجرای قضیب چکانند که به جهت التحام فایده تمام دارد و آنجا که چرک بسیار باشد مائ

العسل فقط در احلیل چکانیدن جهت جلائ قرحه و تنقیه چرک به غایت مفید است.

بدانند که هرچه در قروح گرده گکفته شد دراینجا نیز همان مرغی باید داشت و هرچه در ان جا مضر است در این نیز ضرر دارد و هرچه در آنجا نافع است اینجا هم سود دارد.

فصل سوم،: در جرب مثانه

سبب او همان است که در جرب گرده گفته شد و علامت او سوزش و بدبویی بول است و رسوب همچون سبوس و وجع شدید و خارش درمثانه بودن و لاغر شدن و گاه باشد که رطوبات مدیه یا صددیه پیسوته سیلان کند بر سبیل تقاطر بول. و گاه باشد که خون در بول آید و این آنجاست که بثور قبل از پختن شکافته شوند یا بثور مع التاکل پیدا آیند.

علاج: در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ و کتیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیر و روغن بادام و امراق چرب خورذدن سود دارد. و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید است و اگ از این حقنه کنند مثانه بهتر باسشد و طریقه حقنه مثانه را عاملان این کاردانند: محقنه که با این کار مخصوص است در قضیب درآورده حقنه می‌کند. و فصد باسلق و حجامت قطن و اسهال و قی به حس حاجت توان کرد اما بدانند که فصد باسلیق و اسهال در این جا چندان سود ندهد؛ بخلف جرب کلیه در وی به غایت موثرانند؛ پس صواب آن است که تا کار از اصلاح و تعدیل گشاید تنقیه نکنند و این همه برحسب حال موقوف است و بهترین غذا پایچه و

نخـوداب چـرب و هریسـه مـرغ و تخـم مـرغ نیمبرشـت و شیربرنج با شکر و کشک گندم و روغن بادام است.

فصل چهارم: اندر جمود و بستن خون در مثانه

این مرض عقب بول الدم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت ا. غشی و کرب است . صغر نبض و سقوط آن و صغر نفس و سردی اطراف و عرق سرد و گاه باشد که لرزه در بدن افتد و این وقتی است که سردی بر اعضای ظاهری استیلا نماید.

علاج: سکنجبین عنصلی تنها با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند و اگر بر نجاسف و تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن که ذی تقطیع بود در آب بجوشانند و با سکنجبین مذکور آمیخته دهند زود اثر کند. و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خوردن و بر مثانه یختن در احلیل چکانیدن سودمند است و به طبیخ اکلیل و حاشا و اذخر و انجدان و اقحوان و بابونه و پودینه سداب آبزن ساختن و به ثفل او ضماد کردن نفع تمام دارد و کذلک در حمام زمانی طویل نشستن و طبیخ مذکور بر مثانه ریختن و روغن بابونه و ترب و شبت و غیره مالیدن فایده دارد.

هرگاه بدین تدابیر تذویب نايد، هرچه قوی الادرار و الاثر

و مصتت الحصات است استعمال نمایند و بدانند که جگر خر خشک شده و زهره سنگ پشت خوردن خون بسته را می‌گشاید و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب گز و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب را در احلیلچکانیدن بدین کار مخصوص است و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و خوف هلاکت باشد دستکاری فرمایند و خون بسته را بر سبیل حصات از مثانه بیرون آرند و غذا در این جا آب مرغ که با نخود سیاه و دارچینی پخته باشد بهتر است.

فصل پنجم: اندر وجع مثانه

این را هفت سبب است: یکی ورم. دوم قرحه . سوم جرب. و این هر سه گفته شد چهارم حصات. پنجم باد. و این هردو گفته آیدو ششم آن که سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد و درد آرد و این سوء مزاج یعنی سبب ششم بر دو نوع است: نوع اول: آن که سوء مزاج گرم باعث وجع مثانه باشد. و این کثرت تناول مدرات و چیزهای گرم پدید اید و علامت او تشنگی است در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان آمدن.

علاج: از تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدوی شیرین و تخم کاهو و تخم کاسنی شیره کشند و یا شراب بنفشه و خشخاش بدهند و بتنادق بزور بارد با این شربت‌ها و آب کدو با سکنجبین سود دارد. و باید که صندل و فوفل و ارد جو به آب عنب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل زرق فرمایند. و به طبیخ بنفشه و نیلوفر و تخم خرفه و عنب الثعلب آبزن سازند و بهتریتن اغذیه قلیه اسباناخ و زده تخم مرغ و قلیه خیار و گوشت مرغ به آب انار است.

نوع دوم: آن که سوء مزاج سرد باشد. و سبب او خوردن

الشربه و ادویه و جز آن است و علامت وی سپید بول است و عقب تناول ادویه سرد شدید البروذت چون مافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن و قال«ارسطو»: «الریح البارده توهن الحراره و تضعفها بالمضاده و تنبرد البدن لاسیما الاعضا العصبیه».

علاج: تخم بادیان، تخم کرفس، پودینه، انیسون، تخم زردک و سداب بجوشانند و بپالایند و شراب دینار در وی آمیزند و بنوشند و چیزهای مسخن چون سداب و بر نجاسف و شبت و پودیه با قدری جندبیدستر و حلتیت یار یعنی مخلوط کرده ضماده نمایند و به طبیخ بابونه و قیصوم و بنفشه و اکلیل و مرزنجوش آبزن رساند و نخوداب و مطنجه و گوشت کبوتر بچه غذا نمایند و گلقند عسلی و اطرفیل صغیر و تریاق کبیر و مویز و انجیر خوردن و روغن سوسن و نرگس و فرفیون در مثانه مالیدن و آب شیر گرم یعنی نیم گرذم بر مثانه ریختن نفع دارد.

سبب هفتم از وجع المثانه آن است که طبیعت ماده را بر طریق بحران از راه مثانه براند و علامت او وقوع است روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن.

علاج: به ادراری یاری دهند.

فصل ششم: اندر خلع المثانه

سبب خلع یعنی بیجا شدن یعنی از جا دررفتن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت برسد؛ پس اگر عضله ممتد شود به سبب ضربه و سقطه نشان او احتباس بول است و اگر در عضله اتساع راه یافته باشد سلس البول پدید آید.

علاج: حنجره خروس سوخته با آب نیم گرم سودمند است و تطلیه غالیه نفع دارد و این همه ادویه بالخاصیت عمل دارند در این مرض و آن جا که تمدد عضله میباشد و مانعی تبود فصد صافن توان کرد.

انتباه: بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن یار یعنی همراه باشد، دراین صورت نخستین به ازاله امراض عارضه کوشند بعده به مدافعت خلع توجه نمایند.

فصل هفتم: اندر انتفاح و ریح مثانه

این مشابه ورم است هرچند که ورم نیست و این از دو وجه افتد: یکی، آن که غذاهای بادانگیز چون لوبیا و باقلا و مانند بخورند انتفاخ آرد. دوم آن که رطوبت در مثانه پیدا شود و مثانه بر نضج او قادر نباشد.

و علامت او ظهور تمدد است در مثانه. پس اگر اغذیه نافخه موجب باشد، انتقال نفخ و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد تمدد مع الثقل شود و نفخ منتقل نباشد.

علاج: تا سه روز زیاده به حسب حال ماءالاصول حار دهند تنها یا با اندکی روغن بید انجیر. و بعد از آن، دو مثقال روغن بیدانجیر بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بان و زنبق یا حلتیت و ثافیسا بر مثانه مالند. و ایضاً روغن-های مذکوره در احلیل زرق نمایند و بچکانند و سداب و پودینه و شبلت و حرمل و جندبید ستر و مانند آن هرچه بادشکن بود ضماد نمایند و از چیزهای بادانگیز و مضعف الاعصاب احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد. و هرگاه بول به دشواری آید پوست خربزه خشک اندکی نرم کوبند و با قند به خورد دهند و به آبزن درآرند. و آنجا که رطوبت غالب بود، قی متواتر

فایــده دارد و تریــاق و ســنجرنیا و مثرودیطــوس و انجیــر سودمند است.

فصل هشتم: اندر حصاه المثانه

سبب سنگ و ریگ مثانه همان است که در کلیه گفته شد و باتید دانست که سنگ مثانه به کودکان و جوانانم و لاغران بیشتر افتد و سنگ کرده به کهول و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات مذکور است و زنان را سنگ مثانه به نادر حادث گردد؛ برای آن که عنق مثانه اشان فراختر است از یک خم بیش ندارد و لهذا ماده در وی کمتر می‌ماند؛ بخلاف مردان که عنق مثانه اینان تنگ‌تر است و دراز و سه خم دارد و ماده در می تمکین می‌گیرد و می‌بندد حصات.

علامت سنگ مثانه سپیدی بول و رقت بول است و غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی و هم چنان باز سست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن و بعد از بول به اندک زمان باز تقاضای او قایم بودن و بدانند که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد در اکثر یا سپید رنگ بود به حسب کثرت و قلت حرارت. اما احتباس و عسر بول و درد مثانه، آن گاه پدید آید که سنگ در دهن افتد و هرگاه درد در گرده و بیغوله ران بود پس ساکن شود نشان آن باشد که سنگ به مثانه فرود آمده.

فرق در رسوب سنگ کرده و مثانه آن است که رسوب سنگ کرده، زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید و از خاصه سنگ مثانه است ک.ه چون در وی بول به دشواری آید یا هیچ نیاید و بیمار را بر پشت بخسبانند و هردو پای او را بردارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل به اعلی بمالند و بول به فراغت آید و به واسطه زایل شدن سنگ از تهن مثانه.

علاج: آن چه در حصات الکلیه گفته آمدیم استعمال نمایند و از آن که مثانه عضوی است بعید المکان و سرد مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد سزاوار آن است که از ادویه هرچه قوی‌تر بود به‌کار برند و در بزرگی این سنگ گفته‌اند گاه باشد که از بیضه ماکیان کلان‌تر شود. و نافع‌ترین چیزها در این مرض آن است که روغن‌های مفتت الحصات چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه مالند و در احلیل چکانند و در مقعد بردارند و ادویه سنگ شکن چون تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و دوایی که از غایت نفع مسمی است به یدالله و معجون الحصاتن بخورند؛ پس اگر مقصود حاصل شود بهتر وگرنه عندالضرور دستکاری فرمایند و این همه به تفصیل گفته آید:

صفت معجون مفتت الحصات حب بلسان، حب القلت، حجرالاسفنج، خاکمستر عقرب ئ بیخ کاکنج جمله را که پنج دارو است کوفته و بیخته به آب خسک تر کرده بسرشند و در سایه خشک سازند و باز به آب خسک تر نمایند و خشک کنند و هم چنان هفت نوبه این کار بکنند، پس اگر بخواهند عسل معجون سازند«والمعجون اولی». و اگر ادویه مذکوره را بی تسقیه آب خسک به‌کار برند، روا باشد؛ «لکن مع التسقیه اقوی» و شربتی از این دوا، از یک ماشه تا سه ماشه است و به حسب حال ازدیاد و کمی توان کرد.

صفت دوا یدالله: بگیرند تیس یعنی بزکوهی و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ گیرد آن را ذبح کنند و خون اول و آخر را رفتن دهند و خون میانه بستانند و بدارند که منجمد شود؛ پس آن را خرد خرد قطع سازند و بر غربال نهاده و پارچه‌یی بر آن پوشیده تا غبار و گرد بدو نرسد و در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از آن به آب ترب یا آب کرفس بخورند و بدانند که حجرالیهود اصیل در این باب مجرب است.

صفت روغن عقرب: زراوند مدحرج، جنطیانا، سعد و پوست بیخ کبر، از هریک یک وقیه بگیرند و کوفته و بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ در آن ریزند و

اگر روغن کنجد به جای این اندازند می‌شاید؛ پس این شیشه را در آفتاب گذارند در گرما یـک هفتـه و در سـرما دو هفتـه بهده بپالایند و ده عقرب کلان زنده در این روغـن اندازنـد و سر شیشه بسته دو هفته دیگر آفتاب دهند پس صـاف نمـوده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند. و اگر تقطیر ایـن روغن در احلیل در همان وقت متصل برآمدن از آن آبـزن کـه ذر علاج حصات الکلیه ذکر شده است کنند بعهتر عمـل کنـد و زودتر اثر نماید.

طریق دسـتکاری: آن اسـت کـه عنـق مثانـه را بشـکافند و سنگ برون آرند و احتیاط تمام نمایند که جرم مثانـه شـکافته نشود؛ زیراکه جـرم مثانـه عصـبی اسـت و ربـاطی الجـوهر و التحام این چنین عضو متعسر است بل متعذر بخلاف عنـق او که عضو لحمی است و بدان سبب به آسانی اندمال می‌پذیرد.

انتباه: درنهایت سن صبی شق مجـوز اسـت و در ماقبـل و مابعد این سن خطر دارد؛ کما قـال«الشـارح» : «و تتـاتی هـذا الفعل فی سن الصبلی حتی یبلغ السن الی تسـعته سـنته؛ فـان المحصور فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالـم لقـوه بدنه و یسرع التحام الشق فیه لطراوه لحمه. و امـا بعـد ذلـک فخطد: اما فی الشبان، فلما یسرع الیهم الورم الحار المهلک. و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لایندمل و اما الکهـول

فانهم قد یبروون فی الندره لمل لا یحدث بهم الورم المهلک و لمل لیست اجسادهم ایضا بارده یابسه بحیث لا یاتحم.و اما الصغار جدا فانهم یموتنو به لضعف قواهم». «صاحب اقسرایی»گفته: «وفی الشق خطر عظیم و فعل من لا عقل له». بالجمله بی‌ضرورت قوی هرگز نکنند.

«اعلم ان الحصاه قد تتولد فی الکبد و غیرها و قد یتولد فی النعا العور و فی الریه و فی المفاصل. و قال محمد ذکریا: و قد راینا غلاما قد صارت اصابعه کلها حجاره و رایت ان الحصات تولد فی الحنک قطعناها و اخرجناها».

فصل نهم: اندر حرقت و سوزش بول

این، بر چهار نوع است:

یکی آن به سبب جرب گرده یا مثانه یا به سبب لذع مده که از قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود.

علاج: در جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد به حسب او تدارک کنند.

نوع دوم: آن که جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول به حدت بورقیت گراید و حرقت احداث نماید. و علامت و علامت او آن است که بول رنگین برآید و ریم و قشور در وی نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد.

علاج: لعاب اسبغول و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه و بنادق بزور بارده و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و بیضه نیمبرشت و روغن بادام و روغن کدو و جز آن هرچه در وی طعام غالب نبود تناول کنند و از شور و ترش و تیز و شدید الحرارت بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر می‌شود به قرح مثانه و قضیب.

آن جا که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند، به فصد و قی و تلیین به حسب حاجت و آن چه در سوء مزاج جگر مذکور شود اختیار نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده با روغن بادام یا گل آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد. و عند شدت وجع اندکی از افیون و بذرالبنج با ادویه بنادق البرور و جز آن آمیخته توان دارد.

نوع سوم: آن که رطوبتی که برای تعدیل بول و تغریه مجرا در مجاری بول ملتصق است نفقود شود از شرب مدرات قویه حاره یا به مباشرت امری که محلّل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن. و علامت وی تقدم سبب است و جفاف بدن و آثار حرارت قروح در مزاج نابودن.

علاج: بعد از قطع سبب جهت تغریه مجرا شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر العبه و ادویه مغریات که ذکر یافته تناول نمایند.

نوع چهارم: آن که قرحه مجرای قضیب سبب حرقت بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد. و علامت او آن است که مده در بول برآید و در موضعی از قضیب وجع لازم باشد در جایگاه قرحه و فرق در این و در قرحه مثانه آن است که اگر قرحه در مثانه بود. بول قلیل المقدار کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک.

علاج قرح قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت.

فصل دهم: اندر احتباس البول

این بر چند قسم است و هریک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود به حدی که هیچ برنیاید، آن را اسر یعنی حبس بول گویند وگرنه عسر یعنی قطره قطره آمدن خوانند.

قسم اول: آن که ورم گرده یا مثانه یا حصات اینها یا جمود خون و مده در مثانه یا ریح آن محدث احتباس شود.

علاج: این همه مع علامات و علاج بیان کرده باشد.

قسم دوم: آن که گوشت زیادتی در مجاری بول روید و احتباس آرد و علامت او آن است که بعد از اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثریه است و گاه باشد که بدون تقدم قرحه گوشت زاید در مجاری روید خود به خود؛ پس اگر این گوشت زاید در آن مجرای بود که فیمابین گرده و مثانه است یا در آن منفذ باشد که میالن جگر و گرده است ثفل و گرانی کمر و خلو مثانه از بول گواهی دهد و اگ گوشت زاید در مجرای قضیب روید گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفرط پیدا بود.

بالجمله اکثر آن است که این گوشت زاید بدان مرتبه نمی‌رسد که بول را بتمامه منع کند.

انتباه: گوشت زیادتی که خودبه خود روید به غیـر آن کـه قرحه در مجـرای افتـد، معرفـت او تامـل طلـب اسـت لهـذا عاملان این کار گفته‌اند که انبات لحم که در مجـرای قضـیب بود به قاثاطیر توان یافت. و انبات کـه بـالتر از مثانـه بقاشـد، معلوم نمی‌گردد مگر به عـدم انتفـاع از عـلاج. و بداننـد کـه مجرای قضیب تا مثانه است و این مجرای را که مـابین مثانـه نو قضیب است مجرای بول گوینـد حقیقـه و مجـاری را کـه مافوق مثانه است تا جگر نیز مجـاری بـول و خواننـد مجـازاً تالان المائیه تالنازله من الکبد انما یسـمی بـالبول اذا حصـلت فی المثانه.

علاج: تفحص کنند که گوشت در مجرای قضیب روئیـده است یا در آن مجرزایی که میان مثانه و گرده و میان گـرده و جگر است: و هر چون که باشد ازاله آن گوشت زایـد امکـان ندارد کما لایخفی؛ لکن عند شدت احتباس تدبیر تفریـغ بـول توان کرد. و این چیز باشد که: اگ نبـات در مجـرای قضـیب بود، قاثاطیر استعمال نمایند. و ایـن آلتـی لاسـت مخصـوص برای اخراج بول و صنعت آن با طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید. اما آنجاکه آماس صعب‌تر یار یعنی همراه بود قاثاطیر را کار نفرمایند که مزید الم یعنی باعـث ازدیـاد در د خوهد سد و در این وقت عند احتباس تـام و خـوف هلاکـت

که از شکافتن چاره نباشد مابین خصیتین و شرج بشکافند چنان چه برای اخراج حصات می‌کنند. و در این شکاف، انبویه گذارند تا بول از این راه برمی‌آید باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند. و اگر نبات مافوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد به جز درآمدن به ابزنی که از ادویه ملینه مرخیه ساخته باشد تا باشد که به سبب ارخا و تلیین، مجرا وسعت پذیرد و لهذا گفته‌اند که مریض مذکور باید که زمانی طویل در آبزن بنشیند و بعد از آن که از آبزن برآید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل به آب کرنب و روغن خسک سرشته از مثانه تا جگر ضماد نمایند جهت ازدیاد تلیین و ادویه آبزن این است: بابونه، بنفشه، خطمی، خسک، برگ کرنب، پرسیاوشان، تخم کتان و مانند آن دیگر مرخیات.

قسم سوم حادث از استرخای عضله عاصره گردن مثانه یعنی آن که عضله که محاصر است مرتمام عنق مثانه را و آلت حرکت و دفع مثانه است مسترخی و سست شود و علامت او ان است که هرگاه بر مثانه غمر کنند بول به آسانی برآید و خروج او به ادرار باشد نه به تقاطر و زرق و حرکت ارادیه که بر دفع بول محسوس می‌شود درحال صحت باطل گردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد.

علاج: معجون‌های گرم چون مشرودیطوس و معجون بلادری و سنجرنیا و تریاق کبیر و معجون ماده الحیوه بخورند. و روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بید انجیر بر مثانه مالند و اگر اندکی جندبیدستر و فرفیون در این روغن‌ها آمیزند نفع تمام دهد و طبیخ دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و. قرنفل و بسبابه تجرع کردن و بر مثانه ریختن سود دارد. قسم چهارم: آن که خلط لزج در مجاری که از مثانه به قضیب می‌آید بچسبد و موجب سده گردد و علامت او آن است که بیمار در عانه ثقل یابد و از علامالت حصات و ورم و انبات لحم و جمود الدم و جمود المده هیچ نباشد.و و تقدم راحت و سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و پنیر و کلله و پایچه و مانند آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود.

علاج: جهت اخراج ملتصقه مدرات قویه دهند و به طبیخ بررگ نمام و غار و مرزنجوش وبابونه و شبت و اکلیل حلبه و کرفس و حرمل آبزن فرمنایند. و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و بر عانه مالیدن نفع تمام دارد و شربت مدرات در همان حال نشستن در آبزن و تقطیر ادهان در احلیل در همان وقت متصل برآمدن از آذن یعنی آبزن سریع الاثر است و ضمادی که در جمود الدم گذشت سود

دارد و قی و حقنه باشسد که سود دهد.

ذکر ادویه قوی الادرار: انیسون، تخو کرفس، شلغم بری، دوقو کوفته و بیخته با طبیخ شبت بنوشند دیگر: سنگدان مرغ خشک کرده یک مثقال؛ نمک هندی، یم درم کوفتخ و بیخته به آب گرم یا شیر خر میل مایند. دیگر: آب کرفس و آب ترب به روغن بادام تشرب فرمایند.

قسم پنجم: آن که خلط حاد بر مثانه ریزد و از حدت خود رطوبت مغریه مثانه و مجرای بول رات بزداید. و از آن که مرور بول باعث ازدیاد الم می‌گردد، طبیعت از خوف الم بر دفع نگراید و بدان سبب بول به عسر و تقاطز برآید. و این قسم، به اسر یعنی حبس کامل بول نمی‌انجامد. و علامت او سرخی بول است و حرقت مجرای قضیب و تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم و خاصه این قسم است که اگر بیمار دل را قوی کند و بر وجع که هنگام برآمدن بول پیدا میشود صبر نماید بول به فراغت برآید؛ زیرا که در این حال مانع خروج بول بعه جز بی التفاتی دافعه هیچ نیست.

علاج: جهت تعدیل خلط لعاب اسبغول و بهدانه و تخم مرو و شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و ذی ادرار بپرهیزند تا افما رطوبت نیفزاید و

برای تغریه مجاری لعاب اسبغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده و قدریث روغن بادام یا کدو در وی ریخته چکانیدن نفع تمام دارد و اگر ماده بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند.

قسم ششم: آن که زمانی طویل بود در مثانه ماند و برنیاید به واسطه نوم یا اشتغال دیگر که ادمی را افتد و به واسطهخ امتلا مثانه از آب و مدافعه استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد و قوت دافعه او بمیرد لذه این را موت قوت نام می-گذارند و علامت او آن است که عقب امساک بول پدید آید.

علاج: تخم کتان و حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و در این طبیخ مریض را بنشانند و بعده مثانه را از دست منغمر سازند یعنی فشار دهند تا بول برون آید. «ولا یخفی ان الغمر بالید یقوم مقام عصرها علی مافیها من القوه الدافعه الطبیعه التی بها» و برای احیا دافعه روغن بلسان و قسط برعانه بمالند و اگر بدین حیله بول نگشاید قاثاطیر استعمال نمایند و این چنین مرض را احتراز از مجلس اکابر و هرچه موجب منع بول باشد ضروریست.

قسم هفتم» آن که قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آن که مرور بول بر آن محدث الم می‌گردد، طبیعت از دفع بول اجتناب نماید و بالضرور بول به عسرت و تقاطر برآید؛

مگر آن که بیمار ب ایذای برآمدن بول مصابرت نماید که دزین صوزرت، بول به فراغت می‌برآید؛ چنان چه در افنا رطئبی یعنی قسم پنجم گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قروح و بثور است و خروج بول به آسانی اگر بیمار مصابرت کند بر آن آفت. و فرق در این صورت و در آن که از افنا رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان اثار جرارت ظاهر است.

علاج: هرچه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن به جهت تحذیر و زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه و تلطیخ یعنی ایجاد لایه‌یی لزج در مجاری بول نفع تمام دارد.

قسم هشتم: آن که ضربه بر پشت و مثانه افتد و قوت‌های مثانه را ضعیف سازد به سبب احداث ورم در مثانه یا به واسطه ایقاع تشنج و تهلهل در لیف‌های آن.

هعلامت و علاج: آن چه مودی به ورم شود علامت و علاج او از ورم المثانه جویند و در آن چه منجر به تشنج گردد یا مفضی به تهلهل شود فصذد باسلیق سود دارد و روغن گل مالیدن نافع است و ایضا اندر تهلهل الیاف، استعمال آبزنات ملینه مسکنه قابضه نفع مبی‌دهد و در جمله

حیله استفراغ بول ضروری است به قاثاطیر بود یا تدبیر دیگـر و بدانند که آن چه از سست شدن بـه آفـت لیـف‌هـای مثانـه باشد خبلاصی از وی کمتر است.

قسم نهم: آن که قبض و خشکی در مجـرای بـول افتـد از رارت شدید چنان که در تب‌های محرقه و بیمایهـای ذوبـانی پدید آید. و علامـت او آن اسـت کـه بـول اگـر انـدک باشـد برنیاید و اگر بسیار بود به آسـانی برآیـد و حـدت و التهـاب بول و انتفاع از مرطبات گواهی دهد.

علاج: برای حصول ترطیـب، لعـاب اسـبغول و بهدانـه بـا شربت بنفشه و روغن گـل آمیختـه بنوشـند و مـاء الشـعیر و اسفناج و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و بـه طبـیخ ادویه مرخیه آبزن سازند و تنطیل نمایند و روغن‌هـای مرطبـه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه بمالند.

قسم دهم: آن که در مثانه و مجـاری بـول تشـنج افتـد بـه واسطهخ انصباب بلغم بر اعصاب و رباطهـا. و علامـت او آن است که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک برآیدف بر سبیل زرق آید نه به ادرار؛ بخلاف آن که از استخای مثانـه باشد.

علاج:

قسم یازدهم: به ازالهٔ تشنح کوشند: آن کـه ارتفـاع خصـیه

باعث احتباس گردد.

علاج: در ارتفاع الخصیه مذکور خواهد شد.

قسم دوازدهم: آن کهخ حس مثانه ضعیف شود و از لذع بول متنبله تا دفع نماید و موجب ضعف حس مثانه رسیدن آفت است در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبدا اعصاب عضله مثانه یلا در دماغ که مبدا همه اعصاب است؛ کما یظهر فی القرانیطس و اللیثرغس. و علامت فقدان حس آن است که آدمی لذع و حرقت بول درنیاید.

علاج: روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و بلسان هرکدام که میسر آید با مسک و جندبیدستر آمیخته در احلیل چکانند و بر عانه بمالند و چیزهای خوشبو و مقوی چون برگ سیب و پودینه و سوسن و اکلیل و شیح و شبت ضماد نمایند و تریاق کبیر و مثرودیطوس و سنجرنیا و معجون ماده الحیوه و ماء الاصول به روغن بیدانجیر خوردن فرمایند و اگر در بدن امتلا باشد قی فرمایند.

قسم سیزدهم: آن که خلع مثانه موجب احتباس شود.

علاج آن گفته شد.

قسم چهاردهم حادث از ورم اعضای مجاور: یعنی آن که در اعضایی که مجاور مثانه‌اند چپون روده و رحم و مقعد و ناف حالبین ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف گردد یا

خروج نماید و به سبب مجاورت مجرای بول منضغط گردد و احتباس افتد.

علامت و علاج این قسم: از فصل عضو مؤوف جویند.

قسم پانزدهم: آن که فقراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد و عسرالبول آرد.

علاج: این در سلسل بول گفته آید.

فایده: در ذکر قاثاطیر که آلتی است مخصوص برای گشادن بول. و وی آن است که از اسرب و قلعی یا نقره آلتی سازند مجوف به حسب طول ذکر علیل وسعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخ‌ها کنند و نفع تعدد سوراخ آن است که اگر یکی از آن بند شود از خون ن خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول. و طریق استعمال او آن است که بگیرند صوف منظم الخیوط و در وسط او زشته ابریشم محکم قوی بربندند پس این صوف موصوف را در جوف انبوبه مذکور درآورند و به دیگر احکام صناعی مسدود گردانند به نهجی یعنی به گونه‌ای که هوا را داخل نماند یعنی خلا ایجاد شود و این انبوبه را که مسمی است به قاثاطیر در احلیل درآورند از آن طرف که مثقوب است و تا طول قضیب رسانند، بعد رشته ابریشم را که یک ر او به صوف بسته‌اند و سر دیگر بیرون باشد به قوت تمام بکشد یکبارگی تا جهت

ضرورت خلا به مجرد خروج صوف بول برون آید و باید که پیش از استعمال قاثاطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر به جای قاثاطیر چیزی محجمه مانند بر سر وجود گذارند و بمکند باشد که آبی که پیش بسته بود بیرون آید و این عمل نسبت به اول سهل است.

فصل یازدهم: اندر تقطیر بول

این نیز بر چند قسم است:

قسم اول: آن که بول حدت پذیرد به سبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و هرلحظه برخاستن احساس دفع بول. و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و به گرم مزاج و به مرد جوان پدید آید.

علاج: شیره تخم‌های چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و تشرب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد.

قسم دوم: آن که قوت ماسکه ضعیف شود به سبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا به سبب استرخای عضله‌یی که مطیف یعنی پیچیده شده بر مثانه است و علامت او سپیدی بول است و تقدم تدابیر مبرده و حرقت و عطش نابودن و گاهی بی‌اختیار بیرون آید.

علاج: معجون‌های گرم چون مثرودیطوس و اطریفل کبیر و جوارش کندر و سنجرنیا با بعضی قوابض چون جفت و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و اطریفل صغیر،

سه درم با نیم درم سنجرنیا امیخته به غایت سودمند است. و ماسک البول حار کذلک و انجیر و مویز در تسخین مثانه و جلاء او مخصوص است و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن و مومیایی به روغن زنبق با روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در دبر برداشتن کثیرالنفع است و قاقله موازنه یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد و نخوداب که در ادویه گرم باشد مفید است.

قسم سوم: تقطیر حادث از عسرالبول: یعنی آن که ورم، حصات یا رطوبت لزجه یا جمودالدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد یا ذهاب مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد، موجب تقطیر گردد.

علامت و علاج او: از عسرالبول جویند.

فصل دوازدهم: اندر سلس البول

وی آإن است که بول به غیر اراده بیرون آید و آن بر چند قسم است؛

قسم اول: آن است که مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود به واسطه فرط برودت و رطوبت. و علامت او سپیدی بول است و عدم حرقت و جمله علامات سوءمزاج بارد پیدا بود. و این قسم در اکثر در آخر بیماری‌های سرد و تر عارض شود.

علاج: ادویه گرم قابض، چون کندر و سعد خولنجان و مانند آن هرچه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود با چیزهای بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الاس و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مسک و جندبیردستر به روغن‌های گرم یار یعنی مخلوط کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها، خوردن اطریفل صغیر و کبیر است؛ خاصه اگر ادویه اطریفل را به روغن گاو پرب سازند و بیریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد هلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت روباه بریان نموده این علت را و درد پشت را به خاصیت فایده مند گفته‌اند.

قسم دوم: آن که فقرات که در برابر مثانه است زوال گیرد

به خارج یا داخل به وقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آن چه در وی زوال فقار به سوی خارج بود، از دو حال بیرون نباشد: یکی، آن که به انقطاع رباط‌های مثانه انجامد و علامت او نتو و بلند شدن فقار است.

علاجش: ممتنع است؛ زیراکه رباط گسسته مرتبط نمی-گردد.

دوم آن که رباط‌ها برحال باشد و گسسته نشود اما به سبب تمدد رباط‌ها که لازمه زوال فقار است، متاذی گردد عضله‌یی که عاصر مثانه است.

علاج او: رد فقار است و گاه باشد که زوال فقار موجب عسر البول گردد و آن چه در وی زوال فقار به داخل بود علاج او جذب فقار است به مص محاجم یا به تضمید زفت.

قسم سوم: آن که سوءمزاج گرم مفرط به مثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و قاروره رنگین بودن و به چیزهای گرم ضرر یافتن.

علاج: از طباشیر . گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند و آن چه در ذیابیطس گرم ذکر یافته و هرچه بارد قابض باشد به‌کار برند.

قسم چهارم: حادث از اورام اعضای مجاور: یعنی آن که در اعضاء مجاور به مثانه چون رحم و ناف ورم عظیم پدید

آید و بدان سبب مثانه منضغط گـردد یـا در امعـا ثفـل بسـیار جمع شود و مثانه را تنگ کند و از همین قبیل است که زنـان را هنگام حمل ثقل پدید آید.

علاج: به زوال سبب رجوع نمایند.

قسـم پـنجم: حـادث از اسـتعمال مـدرات یعنـی آن کـه استعمال مدرات چون شراب و خربزه و جز ان باعـث سـلس البول شود.

علاج: ترک سبب و بعده یعنی پس از آن اگـر بـاقی باشـد به چیزهای موافقه تعدیل نمایند.

قسم ششم: آن که خلع المثانه سبب این علت شود.

علاج آن به فصل مستقله ذکر یافته.

فصل سیزدهم: اندر بول کردن در فراش

این علت کودکان را بسیار افتد.

علاج: آن چه در سلس البول یعنی فصل قبل که سبب او سردی مثانه و استرخای عضله بود و گفته شد استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک به بلوغ رسد خود به خود زوال گیرد. و نیکوترین حیل آن است که از خواب بیدار سازند و بول کنانند یعنی به بول وادار کنند و شبانگاه طعام و آب نهدهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن سوسن و بان که در او مسک و قدری فرفیون آمیخته باشند بر عانه مالند. و گلقند عسلی بخورانند و قلیه خشکه و مطنجنه غذا فرمایند و این دوا سود دارد زیره، کندر و حب الاس، از هریک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند شربتی دو درم.

فصل چهاردهم: اندر بول الدم

این بر سه قسم است:

قسم اول: آن که رگی از گرده گشاده شود یا شکافته گردد. و علامت این قسم، آن است که خون صاف برآید به غیر درد و ریم و چرک هیچ نباشد؛ پس اگر گشاده شدن ذهن رگ‌ها سبب بود خون اندک اندک برآید و اگر رگ شکافته باشد خون کثیر المقدار به یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه به گرده و تناول اطعمه و ادویه تیزذی سمیت بر آن گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که به سبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد، گاه باشد که به ادوار معین آید همچون خون بواسیر. و در هنگام احتباس جهت امتلای عروق گرده وجع به جانب قطن محسوس شود. و بعد از آن که خون روان گردد وجع کم شود تا رگ‌ها باز ممتلی شود.

علاج: فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص بول الدم دهند. و شربت عناب به گشنیز خشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد و حجامت کردن بر سفره و عانه مفید است و آن جاکه حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گل سرخ وحی العالم ضماد نمایند و هرچه در

ذیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریف و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسیب و غیره و مشی سریع در بول الدم شرر تمام دارد.

قسم دوم: آن که گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون از مائیت جدا نشود چنان چه باشد و همراه بول برون آید. و علامت او، ان است که بول، غسالی باشد؛ یعنی به رنگ ابی که گوشت در او شسته باشند؛ پس آن چه از ضعف گرده بود مایل به سپیدی و غلظ بود و آن چه از ضعف جگر بود مایل به سرخی و رقت.

علاج: آن چه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند به حسب سبب.

قسم سوم: آن رگ‌های اعضا بول متاکل شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید. و تاکل در این عروق نمی‌شود مگر بعد از جراحت این اعضا. و علامت وی، آن است که بول باریم آید و بدبو باشد و به تفاریق برون شود اندک اندک؛ خصوصاً آن جاکه تاکل در رگ‌های مثانه باشد.

علاج: آن چه برای قروح گرده و مثانه شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد. و کندر و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سودمند است در همه اقسام.

باب نوزدهم: اندر امراض که به مردان مخصوص است

این باب مشتمل است بر چند فصل.

فصل اول: اندر نقصان باه

باید دانست که مجامعت کار طبیعی است. و استکمال ایـن فعل، مشروط به صحت اعضـا رئیسـه اسـت. و عضـو رئـیس چهار است: یکی، دا. دوم، دماغ. سوم، جگر. و ای هرسه هـم جهت بقا شخص‌امد و هم بقای نوع. چهارم، قضیب. و اوعیـه منی است. و این از جهت بقا نوع است فقط. و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است: یکـی، آن کـه شـهوت جمـاع ضعیف شود. دوم، آن که آلت مسترخی گردد و هـر واحـد از

این به قسمی بیان کنم:

قسم اول: در نقصان باه که سبب آن ضعف شهوت باشد.

اسباب ضعف، انواع است:

نوع اول: آإن که بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و بدن سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد. و علامت او، نحافت بدن است و ضعف قوت زردی رنگ و قلت غذا.

علاج: جهت قوت بئن، غذای نیک خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند. و خود را به لهو و سرور و خوشبوئی‌ها مشغول دارند. و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند و معجون لبوب نفع تمام دارد.

نوع دوم: آن که منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماع منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند.

باید دانست که منی، فضله چهارم که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود راشحاً عن العروق. او ازجمله رطوبت غریبه است که قریب العهد بانعقاد است و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و تر و رباط و شریان ورید و غشا از وی متکون می‌گردد.

طریق حصول منی، آن است که خمیر و اصل او از دماغ فرو می‌آید از آن دو رگ که پس هردو گوش است و این هر

دو رگ با نخاع واصل شده و نازل گشته‌اند و از هـر عضـوی رئیس شعبه و جزوی بدین رگ‌ها پیوسته است. و همه آن بـه رگهای انیثین رسیده و قدرت کامله صانع مطلـق چنـان اجـرا یافته که هرگاه آن ماده مستعد بـه انیثـین آیـد، بـه سـپیدی و غلیظی گراید؛ چنان چه خون در پستان به شیر اسـتحاله مـی-نماید و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زن و مـرد هـردو است. و نص قرآنی نیز برین دال؛ «کما قـال تبـارک و تعـالی: فلینظر الانسان مم خلق من ماء دافق بخرج من بین الصـلب و الترائب». و دلیل برآن خمیر منی از رگ‌های پس گـوش مـی-آید آن است که به تجربـه رسـیده کـه قطـع ایـن رگهـا قطـع تناسل می‌کند و ایضا خون این رگها مشابله به شیر میباشد. و دلیل بر آن که از هر عضوی مترشح می‌گـردد منـی، آن اسـت که ضعیفی که از برآمدن اندکی از این حاصل شود از برآمـدن خون که دوچند او باشد نشود. و از آن جاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضـو ضـعیف شـود در اکثر امر.

علامت قلت منی عسر خروج اوست و نزارت یعنی انـدک او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغـری آلات منـی بـود نشان او غلظت منی است و بـه اسـتحمام مرطـب و اسـتکثار اغذیه مرطبه و از درآمدن آب نفع یافتن. و اگـر سـبب قلـت

سردی آلات منی باشد نشان او شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او به دشواری بعد از صدمات بسیار و حرکت بی‌شمار و انتفاع یافتن از گرسنگی و حرکات معتدله و ادویه مسخنه و هوای گرم. و ازاین قبیل است که بعضی کسان را بعد از دخول، نعوظ استکمال می‌گیرد جهت حرارت موضع یعنی فرج و حرکات جماعیه اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود، نشان او غلظت و زرد منی است و سهولت خروج و به ادویه تبرید انتفاع یافتن و در خصتیین عظم و در رگ‌های قضیب برآمدگی پیدا بودن.

فایده: غلظت منی، بر تقدیری است که حرارت نفرط باشد؛ «لان الحرارخ المفرط تشوی و تجفف». و آن جاکه به افراط نبود شروری است،«لان الحراره تذوب ترقق اذا لم یفرط».

اگر سبب قلت، رطوبت آلات منی بود، نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی قضیب و به آب و مانند آن ضرریافتن و به مجففات منتفع گشتن و قاروره سپید و غلیظ بودن. و اگر سبب قلت اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد نشان او از ترکیل آن چه در بسایط گفته شد ظاهر شود. و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت سبب قلت نمی‌شود بلکه موجب کثرت

منی است؛ چنان چه«شارح اسباب» گفته«المزاج الحار الرطب فهو السبب الفاعل للدم النضیج الصالح المستلزم لکثره تولد المنی و الروح الشهوانی و النفخ المنعظ و لایمکن ان یکون سببا لقله المنی».

علاج: اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد اغذیه مرطبه چون لبنیات و اسپیدباجات و مانند آن تناول نمانـد و از اشربه هرچه مرطب بود بنوشند و بدانند که دواء الترنجبین نفع تمام دارد و کذلک استحمام و سرور و لهو و تدهین و هرچه فرحت و رطوبت افزاید.

اگر برودت سبب باشد، زنجبیل مربا و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک شهوات نماید بخورند و هرچه تسخین کند مفید دانند اکلا و طلا و بهترین غذا قلیه به دارچینی و کبابه و خولنجان است و نخوداب به ادویه گرم و عصافیر و کبوتربچه و مرغ و مانند آن. و تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوشدارو سود دارد و عسل به زهرهخ گاو و عسل و بوره مالیدن بر قضیب سودمند است. و پیه شتر در تقویت ذکر حلتیت با پنج زرده بیضه نیم پخت آمیخته خوردن به غایت مبهی و منعط است.

اگ حرارت سبب باشد هرچه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند؛ چون شیر و دوغ و شیره خرفه و مانند

آن نوشیدن. و از اغذیه و ادویه گرم پرهیزیدن و خصیه را به روغن بنفشه بادام چرب ساختن و به قلیه خیار و گوشت بزغاله و اسفاتناج و مانند آن اغتذا فرمودن.

اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یابسه چون اطریفل و مانند آن به‌کار برند و قلایای مبزره یعنی با ابازیر و مشویات متوبله یعنی با عوبل بخورند. و بهترین گوشت‌ها مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن است و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعت و سداب است و گفته‌اند هرکه مداومت نماید بر گوشت عصافیر و عوض آب شیر بنوشند منی او زیاده شود و نعوظ تمام بر دوام پدید آید. و روغن قسط که در او فرفیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کذرلک دیگر مسخنات و این طلا سود دارد: بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند و زهره گاو و عسل آمیخته به وقت حاجت در قضیب و حوالی او بمالند و از مرطبات بپرهیزند.

اگ ترکیب اسباب موجود بود، به حسب ترکیب از آن چه در بسایط ذک یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد؛ اما زیاده بر دو کمتر باشد.

نوع سوم: آن که منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات و لذع و دغدغه یعنی گزش که میج شهوت است مفقود گردد

و بالضرور ضعف درباره پدید آید. و این نوع، بیشتر کسانی را عارض شئد که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر است می‌خورند و علامت او آن است که منی کثیرالمقدار برآید و باوجود آن غلیظ و افسرده باشد و نعوظ تمام نشود مگر بعد از صدمات متعبه و حرکات مکربه و انزال به دشواری شود.

علاج: هرچه مسخهن و مهیج منی و محدث و لذع بود استعمال نمایند؛ مثلا زرعونی و معجون لبوب و معجون بزور تناول کنند و خسک و زنجبیل بجوشانند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چهار مغز آمیزند و حقنه نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرق٤رحا قنه و پیه شیر و روغن نارجیل به هم آمیخته و لته‌یی بدان آلوده در دبر بردارند.

نوع چهارم: آن که جماع متروک شود زمانی طویل و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد؛ چنان چه از تولید شیر عندالفطامیعنی هنگام از شیرگرفتن باز می‌ماند و علامت او ترک جماع است مدتی مدید و احتلام شدن و از جماع خشنود ناگشتن.

علاج: هرچه منبه طبیعت است و باعث شهوت بود اختیار کنند؛ چنان چه استماع سرود زنان خوش آوازازطریق مشروع و تنبور و احادیث جماع و رؤیت تسافد حیوانات و صور

جمیله و قرائت کتاب‌ها که در وی بیان جماع و صفت معشوقان باشد و تناول اغذیه باهیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حلوان و چوزه‌ها و هریسه و کله و پایچه و مانند آن و تدهین روغن سوسن و چیزی با موم و زهره گاو یاریعنی مخلوط کرده بر ذکر و انثیین و عانه و کذلک عاقرقرحا با روغن پنبه دانه آمیخته.

نوع پنجم: آن در نفس تمکن یابد احتشام مفعوله یا کراهت او یاضعف نفس و اوهام؛ یعنی پیش از آن که قربت کنند به خیلا آرد که من بر وی قادر نخواهم شد؛ پس به توهم خجالت، ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسیاو را بسته است.و همین حکم دارد هرچند پیدا کند در نفسخود هر نوع دیگر از رای باطله و خیال فاسدهکه مانع جماع شود؛ پس در این صورت‌ها باوجود کثرت منی و صحت آلات، رغبت نمی‌کند طبیعت بر جماع. و ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از سایر موثرات بیشتر و اسرع‌تر است.

انتباه: گاه باشد که بعضی کسان را باوجود مزاولتیعنی دوام جماع به شخصی معین چون با دیگری اتفاق افتد، شهوت نشود؛ خاصه اگر آن مفعوله، جدیده باکره بود؛ زیراکه هیبت بکارت در جوانان کار ناآزموده به حدی است که از خوف ازاله آن، شهوت اصلی خود را کم می‌کنند؛ پس بدانند که اگر

به تقاضای طبیعت گاهی شهوت نشود یا در اثنـای کـار فـرو گردد یا باکره جهت تـدافع کـه خاصـه حیـاء اسـت پایـداری نمایـد، بایـد کـه در دل اندیشـه نکننـد و خجالـت نکشـد و خجالت مزید سبب است؛ بلکـه دل را تسـلی دهنـد کـه کـار طبیعت همه وقت بر یک و تیره نمی‌باشد.

علاج: به حیله‌های مناسبه دفـع نماینـد خیـالات فاسـده و آرای کاسده یعنی سست کننده را که در نفس ممتکن باشـد و به تقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دواغ قـوی بود، خیال فاسد و اندیشه باطل زود اثر نکند.

نوع ششم: ان که ضعف در دل پدید آید از تعـب کثیـر یـا مرض۱ طویل یا جوع مفرط و جز آن هرچـه روح و حـرارت غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف سازند و ظـاهر اسـت که چون دل و دماغ ضعیف شود، روح شهوانی و ریح ناشـره متولد نگردد و بالضرور ضعف درباره پیدا شود. و علامـت او نرمی و ضعف در نبض است و قضـیب دیـر سـخت شـدن و جماع کمتر خواستن و نشاط از جماع کمتـر شـدن و بعـد از جماع حالتی نزدیـک بـه غشـی پیـدا شـدن. و آن جـا کـه از حرارت بود، ظهور تشنگی و خفقـان نیـز لازمـه ایـن مـرض است و خاصه صاحب اوست که از شرم و از ترس و اندیشـه از این کار باز ماند.

علاج: در تقویت در تعدیل دل کوشند به حسب سبب ضعف به مفرحات یاقوتیه و جز آن که درباب امراض دل است و به ساز خوش آواز مشغول دارند و از فکر و از غم دور دارند و به طرق شرعیه با معشوقه جمیله هم‌آغوش ازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و افزودن شهوت و باه بهتر از لبوب کبیر است و هیچ چیز به او نمیرسد.

نوع هفتم: آن که معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آن است که آرزوی طعام و جماع کمتر شود و هضم صعب باسد و دیگر آثار ضعف و سوءمزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید.

علاج: در تقویت و اصلاح مزاج اعضا مؤوفه کوشند به حسب سبب؛ چنان چه در محل خود مضبوط است.

نوع هشتم: آن که دماغ ضعیف گردد پس ماده قوت نفسانیه حساسه منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب از اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه منی متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل اثر دغدغه منی محصوص نگردد، بیاه و انتشار صورت نبندد. و علامت او آن است که حواس مکدر باشند و حرکات متعسر و بطی بوند و جماع کمتر آرزو شود؛ اگر دماغ را تعب رسد از دب شب

بیدارثی یا جز آن. و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد؛ پس اگر ضعف دماغ از برودت بود، هوای سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد. و اگر از حرارت بود، برعکس این باشد و اگر سبب ضعف از یبوست دماغ بود برعکس این باشد.

علاج: در تبدیل مزاج کوشند به آنچه ضد سبب یبود و اگر ماده غالب بود تنقیه غالب مقدم دارند به حسب او و بعده به تبدیل رجوع آرند. و در جمله، جهت تقویت دماغ، معاجین مقویه و شمومات و اطلیه و جز ان بر وفق حرارت و برودت استعمال نمایند؛ چنان چه در امراض دماغ ذکر یافته.

نوع نهم: آن که ضعف یا آفت دیگر به گرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد و ظاهر است که شهوت طبیعی، مستکمل نمی‌شود مگر به قوت گرده و قال«شارح الاسباب» : «ماده منی تاتی من الکبد الی الکلیتین فی شعب من الاجوف النازل و یتصفی فیهما من المائیت ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الاثنین و هو عرق کثیر المعاطف و الاستدارات لطول المسافته فیهما فینضج فیه المنی و تبیض بعد احمراره ثم منه الی الانثیین سینان علی اتمام تکون المنی باستحاتهما الدم النافذ فی هذه العروق و لذلک صاحب الکلیه الحاره باعتدال تکون کثیر المنی قویا

علی الجماع».

علامت و علاج: آفات گرده در جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند.

قسم دوم: در نقصان باه که سبب او استرخا آلت بود.

این بر چهار گونه است:

نوع اول: آن که ضعف و لاغری بدن موجب استرخای و سستی آلت شود.

علامت و علاج او همان است که در نوع اول قسم اول این فصل گفته آمدیم.

نوع دوم آن که آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدان سبب تقلص و هزال در قضیب افتد و هویداست که سایر اعضا قوت میابند به عملی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص باشد و ضعیف می‌گردند از ترک آن؛ لهذا قال الاطباء: «العمل یقوی و یغلظ و العطله یذیب و یهزل».

علاج: آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب بعده شیر میش بمالند زمانی طویل بر ذکر و نواحی آن و برای جذب خون و حفظ خون منجذب زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید.

نوع سوم: آن که در اسفل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کند به واسطه برد مفرط یا حرارت یا یبوست و بدان سبب آلت

مطاوعت نکند و مسترخی باشد. و علامت او قوت قوای بدنی است و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و به اغذیه نافخه و عند تخمه منتفع گشتن و منی بسیار برآمدن و این ک را انتشار بالکل باطل نمیباشد بلکه اندک و ضعیف میباشد و گاه باشد که عدم تولد نفخ، از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود و نشان او این است که پس از اکل و اشرب خاصه اگر ماکول با رطوبت و کثیر الحرارت باشد انتشار بالکل باطل نمیباشد، بلکه اندک و ضعیف میباشد و گاه باشد که عدم حرارت، مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او این است که هنگام گرسنگی و خلو معده عند حرکات مسخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گیرد.

علاج: آن چه از فقدان رطوبت بوئد، جهت ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن به‌کار برند. .و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند. و از ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت را زنهار نخورند که حرارت مفرط خشکی می‌آرد و این معنی ضد تولد نفخ است و آن چه از عدم حرارت باشد، جهت تسخین معاجین گرم و ادهان و جز آن هرچه مناسب بود استعمال نمایند.

نوع چهارم: آن که عارض شود به اعصاب،ۀ جنسی از

فالج به واسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا به واسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن. و ظاهر است که چ=ون به سببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود قوت محرکه و حساسه منفعل نگردد آن عضو. و علامت او، حرارت و رقت منی است و سهولت خروج او و به غیر انتشار و آن که آلت ضعیف الحس و الحرکت بود. و روز به روز لاغر و باریک شود و به رسیدن آب سرد مقلص و فسده نگردد یا کمتر گردد به حسب بطلان و نقصان حس.

بدانند که مرض مذکور اگر قوی‌تر باشد و مزمن شده و هزال و ضعف در آلت بسیار راه یافته، توقع علاج نباشد و این نوع را عنت یعنی ناتوانی جنسی گویند و صاحب او را عنی خوانند. اما اگر حدیث العهد بود و سقوی نباشد و به رسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و به غایت باریک نباشد دواپذیر بود.

علاج: آن چه در فالج گفته شد به عمل آرند و بدانند که در این مرض حقنه و حمولات و مسحات مسخنه اثر تمام دارد.

فصل دوم: در معظمات قضیب و در بیان تدبیر و کیفیت اوقات و جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل شود.

این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: آن چه قضیب را محکم و بزرگ کند.

باید دانست که بزرگی آن درطول نمیشود الا در سن جوانی و ایام نموو چون سن نمو درگذرد، بزرگی قضیب صورت نبندد مگر در عرض عمق و اسباب بزرگی انواع است: یکی ان که آلت را چندبار به خرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود بعد از آن روغن‌های مناسبه خاصه روغن مورچه طلا نمایند تا سد مسامات کند و نگذارد که آن خون منجذب تحلیل یابد و عقب آن؛ زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منقعد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آرد. دیگر آن که قضیب را به آب گرم بشویند و به روغن بلسان مکرر چرب سازند. دیگر، آن که به روغن زیت علی الدوام مالش دهند بزرگی آرد. دیگر، آن که به آب کرفس مکرر بشویند. دیگر، آن که به روغن گوسفند مکرر چرب کنند و خراطین یا علق خشک در روغن سوسن بسایند و

بمالند و«شیخ الرئیس» در استعمال علق- یعنی زلو- می‌گویند که رلو را در نارجیل که آب وی خشک نشده باشد اندازنـد و تا یک هفته یا بیشتر بدارنـد پـس برآورنـد و بسـایند و طـلا نمایند.

اطبا گفتـه‌انـد هـر عضـوی را کـه بخواهنـد فربـه کننـد، نخستین آن را مالش دهند و آب گرم بر آن ریزند و به تدریج آن بزنند، پس زفت بر وی طلا سازند. و هرگـاه انتفـاخ روی دهد از این تدبیر باز مانند تا آن چه منجـذب شـده اسـت بـه تحلیل برود. قال«جالینوس»: عالج نجاشی غلاما نـاقص الالیـه بهذا العلاج یوما فیوما فنمت الیتـه فـی زمـان یسـیر» و دیگـر تراکیب در این باب بسیار است اما دراین جا بـه همـین قـدر که بهتر از کل است بسند نمودیم.

قسم دوم: در تدبیر کیفیت جماع و اوقات آن

این قسم، مشتمل است بر چند فواید:

فایده اول: یهترین اوقات برای جماع آن است که طعـام از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شـده و از آن کـه هضم هر شخصی و هضم هر غذایی یکسان نیسـت بـرای آن وقتی معین نتو کرد؛لیکن به تقریب گفته می‌آیـد کـه: معتـدل العظم را باید که بعد از غذا تـا هفـت سـاعت نگـذرد جمـاع نکند، مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقـت نمـاز پیشـین باشـد

بعد از نماز عشا استعمال به اینکار او را اولی‌تر بود. «بوعلی» گوید که التفات نباید کرد بر قول گروهی که وقت جماع را بعد از تمامی همه هضم‌ها قرار داده‌اند؛ زیراکه این وقت جوع باشد و بعضی محققان ذی تجربه برآنند که نیکوترین وقت آن است که طعام در معده هضم شده اما بتمامه از معده گذشته نباشد؛ زیراکه جماع بر خلو معده به غایت مضر است و علیه انا یعنی همین را من قبول دارم. و سزاوار آن است که بساط مباشرت گاهی منبسط گردانند که شهوت، صادق بود و اوعیه منی ممتلی و قوت‌های تن، قوی و سالم و آلت، انتشار تمام پذیرفته بی‌حدوث باعثی مثل خیال و روئیت و ملاعبه و لمس و امثال این‌ها و باید که در این کار وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود.

فایده دوم: بهترین اشکال در جماع، آن است که زن بر بستر نرم به پشت باز خفته باشد و مرد بالای او بود و سرین او برداشته چندان که تواند و سر او بر بر بلند نباشد تا هم نطفه به جایگاه خود رسد و هم لذت بیشتر بود و بدین عمل، اگرچه قضیب کوتاه باشد به رحم می‌رسد. و ظاهر است که تا سر آلت رحم را نرسد و آن را نکوبد عورت را تسکین و انزال نشود. و بدانند که دیگر اشکال همه مضر است؛ خصوصاً که مرد در زیر بود و زن بالا.

سزاوار آن است که پیش ازدخول ملاعبه نمایند و پستان را پاره‌یی به دست بمالند و بن ران او را به سرانگشت بخارند و سر آلت بر دهلیر فرج بسایند تا که شهوت زن غالب شود و هیئت چشم او به سرخی کشد و باشد که نفس عظیم زند و چشم او منقلب گردد و مردا را در پای خود سخت گیرد. بالجمله، چون شهوت ز غلبه کند باید که به‌کار مشغول شوند و زبان زن را دردهان خود کشند و آلت را به سرعت و شدت اندرون فرستند و به تریج و ملایمت بیرون آرند. و هرگاه در منی جنبش افتد زن را درهم کشند و آب دهند و به هیچ وجه منی را باز نگیرند، خاصه که حرکت کرده باشد. و جماعی که چنین واقع شود باعث صحت یعنی قضیب و موجب التقاء نطفه و ظهور مولود باشد.

فایده سوم: عقب تخمه و ناگواریدن طعام و عقب استفراغ قوی و بی‌خوابی و پس از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط، جماع نشاید کزرد که از کثرت تحلیل، بیم غشی و ضعف باشد. و خشک مزاجان را در گرما و سرمای قوی ضرر دارد. و همه کس را در آن حالت که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد، پرهیز از این کار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن سلامت‌تر از آن باشد که از پس سرما یافتن.

فایده چهارم: هیچ کس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن؛ زیراکه استرخا و رعشه آرد و جگر را سرد کند و به استسقا کشد. و ایضا به آب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیراکه اگر سرما به مسام اندر شود، حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را سرد سازد.

فایده پنجم: گروهی برآنند که میان هر جماع که مع الانزال باشد سه روز فاصله باید داد. و کذلک در هر استفراغی؛ لکن باید دانست که احوال همه کس در این باب یکسان نیست: بعضی چنین باشند که یک روز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند، پس اعتماد بر شهوت و امتلا منی باید کرد.و کسی که بر این کار حریص بود و باوجود ادنی ضعف از ارتکاب آن باز نماند، باید که ناظر حال خود باشد تا: هرگاه طپیدن دل و سستی اندام‌ها و قوتها تولد کند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و امزال دیرتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و مع هذا از جماع نایستد در امراض مهلکه افتد؛ پس واجب است که هرگاه حدوث این چنین اعراض احساس کند خود را از جماع باز دارد.

فایده ششم: هر جماع که با الحاح یعنی اجبار و حرکت بسیار کرده شود، زبان دارد و در آخر ضعف در باه آرد و کذالک صحبت با زنان حایض و نابالغ و بواکر و آنانی که بعید العد باشند از جماع، ممنوع است و ضرر دارد بالخاصیت؛ اما باکره بالغه مشتهانه یعنی با رغبت مفعوله که گاه گاه به هم رسد، حکم اکسیر دارد؛ «کما لا یخفی علی اهل التجربه».

اما جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهیت طبیعت نزدیک حکما نیز مضر است و در«موجز» گفته: هرکه با زوجه خود لواطت بیشتر کند، ایمن نباشد از آن که فرزندی او ذی ابنه یعنی مبتلا به بیماری ابنه آید.

قسم سوم: در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آن که از جماع ضعف رو ننماید: هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی رو نماید، از آن باز ایستد و به تسخین و ترطیب و تودیع و تفریح کوشند و به ملهی طرب افزا اشتغال ورزند. و شیر گاو و شیر میش تشرب نمایند که در انعاش و تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیمبرشت و دیگراغذیه و حلوای مقویه و مبهیه. و هرگاه که از کثرت جماع رعشه پدید آید، تدهین دماغ فرمایند و آن چه به رعشه مناسب است استعمال فرمایند و روغن بان و روغن

سعد و مانند آن بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبتی به سبب استکثار جماع که موهن حرارت است کثرتی محسوس شود، استفراغ را مقدم دارند. و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود. و هرگاه از اسکثار مباشرت ضعفق در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و به آب شیرین استحمام نمایند و در آب شیرین چشم بگشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود، جماع را زهر قاتل انگارند و هریسه و کله پایچه تناول فرمایند.

فایده: هرکه بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن معتاد سازد، از جماع مضرت نیابد کذلک هرچه برای تدارک ضعف گشته شد اگر درحالت قوت استعمال می‌نموده باشند ضعیف نیفتد. و بهترین چیزها در این باب شیر گاو میش است؛, خاصه اگر قطعه‌یی زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین و نافعترین طریقه آن است که هم چنان که بدوشند تازه تازه بنوشند به شزط موافقت طبیعت. و از این قبیل است که روغن ئخوشبو مدام بر بدن مالیدن خواب و ساق و کف پا وقت خواب بدست نرم مالش دادن.

باید دانست که جماع مرغوبان طناز و شاهدان پر عشوه و ناز که بع سن بلوغ رسیده باشند موجب مسرت و انتعاش

حرارتن و تقویت قوی است به واسطه کثرت لذت ئـو غایـت رغبت و در این صورت هرچند منـی بیشـتر دفـع شـوذد امـا ضعف کمتر افتـد جهـت وفـور تولیـد منـی و روح و کثـرت شوق.

فصل سوم: اندر سرعت انزال

این چند گونه باشد:

یکی: آن که قوت ماسکه ضعیف شود به سبب برودت و رطوبت و علامت او آن است که منی بسیار سپید و رقیق برآید و آثار گرمی هیچ نباشد.

علاج: برای تنقیه ایارجات دهند و به مقیئات قی فرمایند و برعانه و عجان یعنی بین خصیه تا مقعد و خصیه روغن زعفران و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بدانند که شراب فنجیوش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و قی در این جا به غایت مفید است جهت جذب مواد مخالف و بهترین غذا قلیه خشکه و مطنجنه به دارچینی و صعتر و زیره است.

صفت دوایی که به غایت مفید است: شهدانه را بجوشانند و به عسل میل نمایند. نوع دوم: آن که کمثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او اعتدال قوام و کثرت منی و قوت آلت است.

علاج: رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و مانند آن بگذارند. و سکنجبین و اب انارین و شربت نارنج و غوره و مانند ان بنوشند. و جماع بسیار کنند

که به غایت سود دارد؛ خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد.

نوع سوم: ان که منی حرارت و حدت پذیرد پس به حرکت جماعی یا به مجرد مباشرت فاحشه یعنی تلاقی فرجین بدون دخول یا به مجردئ نعوظ به حسب قوت و ضعف سبب اشتداد کند و حدت و حرقت و بدان سبب اوعیه متنی متاذی شود و منی را به سرعت دفع می‌نماید و علامت او ان است که وقت برآمدن لذع و حرقت روی نمایدذ و رنگ منی زرد و قوام او تنک یعنی رقیق باشد.

علاج: هرچه در وی تبرید و ترطیب بود مع القبض استعمال نمایند؛ مثلا شربت خشخاش با شیره نخم خرفهع و تخم کاهو و تخم حماض و مانند ان بنوشند و برنج و عدس با شیرذه خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد و تر ضماد نمایند.

نوع چهارم: آن که اعضای رئیسه ضعیف شود و به تبع آن در سایر اعضا ضعف عارض گردد و بالضرور سرعت پدید آید و بدانند که در این قسم سرعت نمی‌افتد مگر با نقصان باه.

علامت و علاج آن: از ضعف باه جویند و به حسبل او تدارک کنند.

انتباه هم چنان که در قوت و ضعف باه فروج را خاصـیت است در سرعت و امساک میز مدخلی تمام اسـت لـیکن اکثـر این است که هرچه امساک آرد، مضعف باه باشـد؛ لهـذا اهـل تجربه گفته‌اند که به مرض سرعت انزال هرکه مبتلا باشد باید که به کریه منظر و عجوزه بارد الموضـع یعنـی فـرج او سـرد باشد قربت کند و تحقیق آن است کـه در ایـن کـار، اخـتلاف مزاج فرجین شرط است؛ مثلا اگر سبب سرعت حـرارت بـود موضع مدخوله سرد باید تا تدارک حرارت نمایـد و بـالعکس کذلک.

فایـده: ان جـا کـه حاجـت بـه اخـتلاف افتـد یعنـی فـرج همسرش نزاجی مناسب ندارد و تدد امکنه یعنی تعدد همسـر متعذر باشد میتواند که جهت مزاج ادویه مناسبه طـلا کنـنن و بفرمایند عورت را حمول سازد به همـان ادو.یـه پـس جهـت تبرید صندل و کافور و مانند آن مایت کند و جهـت تسـخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن بسند باشد.

فصل چهارم: در کثرت شهوت جماع

این بر چند گونه است:

یکی آن که بدن ممتلی شود . خون و منی افـزون گـردد و علامت وی ق.ت بدن است و سـرخی رنـگ و قلـت ضـعف باوجود کثرت خروج منی به احتلام و جماع.

فایده: کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مـزاج بـود، من غیر استعقاب ضـعف و ضـرر زنهـار در کسـر و شکسـتن اوونکوشند؛ زیراکه شکستن شهوت به غیر ضرورت، مضـعف مزاج و موهن قوت است اما هرگاه کثـرت شـهوت بـه آفـت انجلامد و از کثرت جماع ضعف احداث نماید ان زمان علاج ضروری باشد.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند. و تقلیل غذا نماینـد و از اغذیه هرچجه مایل به حموضت بود بیشتر میل فرمایند و آب عناب و عدس و غوره انگور و نار ترش و سـذکه نوشـیدن و تخم کاهو و تخم بنج و شاهدانه و گشنیز خشک و آرد بلـوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سملق و گلنـار و طباشـیر و عدس مقشر و گل سرخ و کـافور و جـز آن هـر چـه بـارد و مقلل منی بوذد سفوف کنند. . بـرای تبریـد پسـت و گـرده و اوعیه منی، اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنـار بـه آب آس

آمیخته بر پشت و گرده ضماد نمایند و بستر از کتان سازند. و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بیمار بر این بستر به حالت مکشوف الظهر یعنی پشت را برهنه کند و بر پشت بخسبد و قطعه اسرب بر گرده گاه یعنی کلیه بستن به خاصیت مسکن شهوت است.

نوع دوم: آن که منی حدت پذیرد و به سبب لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد. و علامت او، حرقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آنم ضعف در بدن عارض گشتن.

علاج: چیزهای سرد و تر چون کدو خرفه و کاهو و شیربرنج تناول کنند و هرچه بارد و مقلل منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب سود دارد و نافعترین ادویه دوغ نوشیدن است و کذلک در آب سرد درآمدن، و اضمده و اطلیه که بالا ذکر یافت همه دراینجا مفید است.

نوع سوم: آن رطوبت‌ها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت، شهوت غالب باشد و علامت او حرارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ.

علاج: ادویه حار مقلل منی چوت شونیز و تخم سداب و

تخم پنجنگشت و پودینه و مرزنجوش و مانند ان به‌کار برنـد تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون در این جا اثر تمام دارد و ازر اغذیه هرچه بادشـکن بـود تنـاول فرماینـد؛ چـون دراج و تیهو و کبک و مانند آن.

نوع چهارم: آن اعضای منی قوی شود و حال آن که دیگـر اعصا رئیسه ضعیف باشد و رطوبت اندک امـا بـدن بـه حـال هیچخود بود. و ظاهر است که چون بدن به حـال خـود بـود و اعضای منی به قوت کثرت شهوت صورت می‌بنـددو اگرچـه بعضی عضو رئیس ضـعیف باشـد: لـیکن از آن عضـو رئـیس ضعیف باشد استفراغ منی ضـرر میرسـاند؛ مـثلا شخصـی کـه دماغ و عصب وی ضـعیف باسـد و اعضـای منـی قـوی اگـر جماع ترک میکند، منی بسیار جمع شود و به سبب تبخیر کـه از لزوم کثرت ماده رطبه معموله الحرارت اسـت بـه واسـطخ قبول و انفعال که از لزوم ضـعف اسـت فاسـید میشـود دمـاغ جهت قبول ابخره و اگر ملازمت می‌نماید بـر جمـاع متضـرر میشود دماغ و عصب.

و علامـت ایـن نـوع، وجـود ضـعف اسـت در عضـوی از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه؛ پس اگر ضعف در دماغ باشد، کلاس حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود و کذلک دیگر آثار که به ضعف هر عضـوی از اعضـای رئیسـه

مخصوص است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر شود.

علاج: اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد نیلوفر به آب کاهو ضماد نمایند و ایضا نیلوفر تنطیل نمایند و در تخدیر اعضا منی کوشند. و باید که ادویه مجففه بارده به ادویه باهیه مرکب کرده استعمال کنند تا اثر دوای بارد به مصاحبت دوای مبهی به عضو مقصود برسد.

نوع پنجم: آن که در اوعیه منیو مجاری عارض شود بثور یا قروح یا خارش و به سبب دغدغه باعث شهوت گردد.

و علامت وی آن است که از جماع شوهت زیاده شود و امزال به سرعت و لذت تمام شود و اگرچه انزال افتد اما شهوت قایم باشد و هرگاه بثور متقرح شود نشان او ظهور الم است خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و جز آن پیدا بودن.

علاج: رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج شیره خرفه و کاهو و شخاش و لعاب اسبغول با شراب بنفشه بنوشانند و قضیب را در آبی که شدید البرودت باشد نهادن فرمایند.

نوع ششم: آن نفخ در بدند بیشتر تولد کند و باعث شهوت شود؛ چنان چه در اصحاب مراق پیدا است. و

علامات این نوع شدت نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نفاخ و باوجود آن اگر نفخ دراصل مزاج باشد یعغنی صاحب آن به سوداوی مراقی مبتلا بود دلیل قوی باشد بر وجود این نوع.

علاج: اگر سبب تبخیر و نفخ قوت حرارت مبردات دهند چون شیره تخم خرفه و کاهو و کاسنی با رب به آمیخته. و اگر موجب وی ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود، هرچه مجفف و محلل ریاح باشد استعمال نمایند و اگ باعث از کثرت سودا بود، جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیخ افتیمون و جز آن که بارها یافته دهند.

فصل پنجم: در کثرت درو منی و مذی و ودی

بباید دانست که ممذی رطوبتی است که هنگام نعوذ بر سر ذکر و مجرایی که بالتر از مجرای منی است می‌آید. و طریق خروج وی چنان است که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای قضیب به حرکت آیند و نعوظ قایم شود منضغط می‌گرئدد غده‌ای که در گردن مثانه موضوع است و بالضرر از آن غده رطوبت سایل شود و مذی این است و هرچند ظهور او در اکثر ذکور است و مضرت نمیرساند اما گاه باشد که بسیار برآید و در نعوظ فتور افتد که در این صورت تدارک او واجب است.

اما ودی، رطوبتی است لزج و مشابه منی که همراه بول برمی‌آید و گاه باشد که بعد از بول برآید. و تولد ودی در ان غده است که نزدیک به گردن مثانه موضوع است و مجرای مذی ودی واحد است و طریق خزروج او چنان است که چون بول حرکت کند، غده مذکور منضغط شود از آن حرکت و بالضرر از وی موقوف بر اعلال یعنی بیناری است اما سبب تولد منی را مشروحا در باب قوت باه گفته آمدیم.

اکنون بدان که سیلان منی بر چند گونه است:

نوع اول: آن که منی زیاده شود به سبب تناول مولدات

منی و ترک جماع و علامت او آن است که هنگام جماع منی بسیار آید و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث نشود مگر آنجا که بدن دراصل خلقنت ضعیف بود و اوعیه منی قوی؛ زیرا که چون اعضای منی قوی‌تر بود، منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر برآید ضعف بدن افزون شود.

علاج: جهت تنقیه منی از وعاء جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نمایند و هرچه مقلل منی بود مفید است به حسب حرارت و برودت مزاج استعمال کنند. دوم: آن که متنی حدت و حرقت پذیرد و به سبب لذع او طظبیعت به دفع او کوشد و علامت وی آن است که منی زرد باشد و هنگام برآمدن سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید.

علاج: شربت‌های سرد و تر چون شربت نیلوفر و عناب و بنفشه و دوایی که از گلنار ئ تخم کاهو و خرفه و اسبغول و بیخ کاسنی و گشنیز و نیلوفر سازند و تبرید و تقلیل منی نفع تمام دارد.

نوع سوم: آن که اوعیه منی مسترخی شود به سبب برودت و رطوبت و بدان سببب ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود به خود بیرون آید و علامت او رقت

می است و به غیر انضغاظ ظاهر شسدن و دیگر علامت سردی پیدا بودن.

فایده: اگر ضعف در ماسکه به افراط باشد هم چنان که منی در اوعیه آ؛ید بیرون سو گراید بدون نعئظ؛ اما اگر ضعف به افراط نبود محتاج به ادنی حرکت میباشد. یعنی حرکت کمی می‌باشد و . این نیز به حسب درجات ضعیف متفاوت الحال می‌باشد گاه باشد که به مجدرد شروع نعوظ نازل شود و گاه باشد که عند انعاظ تمام و یا عند مباشرت فاحشه که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول، و هر چون که باشد در این مزرض شئت نعوظ صورت نمی‌بندد.

علاج: ادویه گرم مقلل منی که از تخم پنجنگشت و برگ پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مر ابیض و شهدانه و شونیز و میعه و یابسه و مانند آن سازند و بخورند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام دارد.

نوع چهارم: آن که در عضله اوعیه منی تشنج عارض شود و به سبب عصر و افشردگی سایل شود منی و علامت او آن است که منی با نعوظ و سرعت و تواتر قضیب بیرون آید.

علاج: هرچه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغن-هات برعانه و خایه مالند.

نوع پنجم: آن گکه گرده ضعیف شوند و پیه او از شدت

حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نمالیدو این فی الحقیقت منی نیست بلکه شحم گرده است که به صورت منی می‌برآید و بر سبیل مجاز سیلان منی گویند و علامت وی آن است که بعد از جماع چون بول کنند چیزی غلیظ سپید بسیار برآید به غیر لذت و دفق و عند الانزال نیز منی بیشتر ظاهر شئود و همه آن چه به ضعف کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص است پدید آید.

علاج: هرچه برای ضعف گرده و سوء مزاج گفته شد استعمال نمایند و معجون لبوب نفع تمام دارد و این قسم بدترین اقسام است و در اندک زمان ناتوان میسازد انسان را.

نوع ششم: آن که استماع سخن جماع و کثرت فکرت در او باعث درو منی و مذی و ودی شود و این چنان باشد که چون آدمی اندیشه این کار بیشتر کند اعضای منی نیز درحرکت آیند؛ پس اگر حرارت ضعیف بود مذی ظاهر شود. و اکر قوی باشد منی سایل گردد؛ اما در اتمام این کار شرط است که منی بسار باشد یا ماسکه اوعیه ضعیف بود یا منی ذی حدت بود؛ زیرا که بدون این چیزها حرکت اعضای منی تنها اخراج مذی نتواند نمود.

علاج: از استماع این احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر محرد باشد متاهل گردانند؛ پس اگر منی بسیار بود کثرت

جماع سود دازرد و مقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند آن را به مشروبات و تدهین ذکر و عانه نمایند به ادهان مقویه چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر متی ذی حدت بود در تبرید او کوشند.

انتباه گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید به همان اسباب که در مردان گفته شد. و گاه باشد که لسترخا فم رحم باعث این علت گردد.

علاج او: به حسب سبب باید کرد چنان چه در سیلان منی مردان گفته شد. اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزنان قایضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد.

صفت دوایی که ودی را نفع دارد: تخم سداب، تخم پنجنگشت و گلنار، هریک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بدهند.

دیگر که مانع ودی . مذی بود: شهدانج بریان به عسل آمیزند و بدهند.

دیگر که قطع سیلان منی کندو سرعت انزال را نافع باشد: تخم سداب، سه درم؛ تخم پنجگشت و بیخ سوسن، از هریک دو درم؛, گلنار و برگ گل ازهریک یک درم و نیم کوفته بیخته دو درم در دوغ با آب غوره حل کرده بنوشند.

دیگر که سیلان منی و مـذی و ودی و بـول را سـود ارد:»
تخم بیخ کسیلی و سنگ ریزه از هریـک دو درم؛ بلـوط تخـم کاهو و سعد، از هریک سه درم؛ جندبید سـتر یـک درم تخـم خرفه چهـار درم پوسـت هلیلـه کـابلی پوسـت بلیلـه و آملـه مقشر، از هریک هفـت درم کوفتـه بلیختـه و بـه همـان حـال سفوف کرده مصرف کنند یا با عسلا بسرشند شربتی پنج درم.

فصل ششم: اندر منتی الدوم

گاه باشد که به جـای منـی خـون آیـد و سـبب او ضـعف هاضمه خصیه بود که درحالی که هنـوز خـون را تمـام سـپید نساخته و اوعیه فرستد.

علاج: در تقویت کگـرده و خصـیه کوشـند. و جهـت کـار حصیتیین در روغن مصطکی نهادن نفه تمـام دارد اگـر باعـث ضعف حرارت نبود.

فصل هفتم: اندر کثرت احتلام

علامت و علاج این مرض همان است که در درور منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت محاذی گرده نفع تمام دارد و کذلک جامه خواب از کتان یاختن و برگ بید و برگ پنجنگشت و گلسرخ و امثال آن بر وی گشتردن و بر پهلوی راست خفتن و باید که ب فرش حریر بخسبد و از خوابیدن بر پشت احتراز کند؛ زیراکه استلقا موجب گرمی گرده و شذائین است و کذا فرش ابریشم.

فایده: گاه باشد که شخصی بطی الانزال و ضعیف الشهوت بود و مع ذلک محتلم بسیار شودبنابر آن که منی او جامد و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون منیث گرم گردد، دفع وی بر طبیعت لازم آید به سبب ازدیاد حجم یا به واسطه لذع او.

علاج: ادویه و ادهان که مسخن و مبهی بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد.

فصل هشتم: اندر فریسموس

این اندر یونانی نام لعبتی یعنی عروسکی است قایم الـذکر که اهل روم در عروس به او لعبت کنند لهذا علتی که قضـیب پیوسته بدو قایم بود و متواتر بدین نام مسـمی شـده اسـت و علت مذکوره و گاه باشد که به آرزوئـی جمـاع باشـد و گـاه باشد که بدون شهوت بود و گاه باشد که روزبه روز افزون‌تـر شود قضیب درطول و عظم. و این مرض را زود تدارک کننـد تا مودی به ورم گرم نشود و به سبب شدت مشارکت به دماغ و دل موجب هلاک نگردد خاصـه اگـر نـامی یعنـی رشـد آن روزافزون باشد و سبب این مرض ریـح غلـیظ اسـت کـه در اعضای جماع بسـیار شـود و در مجـاری قضـیب درآیـد و از کثرت غلظ تحلیل نیابد.

علاج: اگر فریسموس باذحرارت و غلبه خـون بـود فصـد کنند و تقلیل عذا نمایند و بر پشـت و عانـه، صـفایح اسـرب یعنی صفحات سربی بندند. و ادویه سرد مجفف منـی کـه در ککثرت شهوت و سـیلان منـی گفتـه شـد بنوشـند و اگـر بـا برودت بود و رنگ منی سپید باشد مانند آن بلر پشت و عانـه مالند و همه آن چهخ برای سیلان که از رطوبت بلغمی بـود و گفته سد به‌کار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن ابمنـو

نتوان بود از آن که ماده به اسفل ریزد و مزید سبب گردد.

فایده: آن جا کـه ریـح در نفـس قضـیب بـود، نعـوظ مـع الاختلاج باشد و. آن جا که در عروق و مجاری بود، با نعـوظ اختلاج نباشد.

بدان که گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه به سبب ترمک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گرددو تدبیر او همان است در کثرت شهوت گفته شد و به حسب حال به‌کار برند.

فصل نهم: اندر این مرضی است که هرگاه جماع نمایند، وقتن انزال غایط نیز برآید به غیذ اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود.

و این علتن بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت برند و منی ایشان درغایت رقت و حدت بودن و خون ایشان رقیق و عصب‌ها سست بود و ارواح اندک و عضلات درغایت ضعف باشد و طبع آنها کثیف و لذت به محسوسات لمسی بیشتر بود و فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث گردد.

باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط گویند بر وزن قرطعب پس عذیطه مرض باشد و عذیوط صاحب نرض است و تحقیق کلام این است اما در اکثر کتب به جز غدیوط یافته نمی‌شود.

علاج: در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع حریض نداند. و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین به استنجا روند تا روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد. و غذا در این مرض، چیزهای قلابض باسید چون قلایا با زیره آمیخته و کبک و تیهو و کزماج و برنج بریان با

اندکی روغن پخته و از اقاقیا و رامک و گلنار صمغ عربی و کندر شافه سازند و پیوسته بردارند خصوصاً عند الجماع. و روغن بهی و روغن ابهل و روغن ناردین در مقعد مالیدن و مرهم قابض بر سفره نهادن سود دارد و از آن که کثرت لذت ممد این علت است و صفای حس لمس باعث ازدیا لذت است لذا جماع با نامرعوبه و بارد الموضع نفع میدهد و تحذیر مفید است.

و تدبیر وی که گفته شد به زنان نیز به‌کار آید.

و غدیطه نادر افتد خاصه در زنان.

فصل دهم: اندر ابنه

آن را«علە المشایخ» نیز گویند لکثره و قوعه بهم وی مرضی است که جماع کنانیدن ودر دبر ارزو شود و بدن ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد. و این از چند وجه افتد: یکی آن که شخصی از صغر به مصاحبت حیزان یعنی بد چشم‌ها و نامردان مبتلای این فعل ناشایسته گردد و عادتی شود.

دوم، آن که گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل به باطن نمایند چنان چه آلات غایر است و هرگاه منی بسیار سشود یا گرم گردد، در ناحیه معا مستقیم دغدغه پدید آید جهت نزدیکی او با آلات منی که «مایاهفی البطن» هستند و جهت احتکاک ادخال چیزی در طبع او بخواهد و از آن که معای مستقیم در مجاور آلات مایله است از احتکاک او در آالات منی نیز سکون روی نماید و آدمی از این فعل تا ابقای اثر برآساید و دلیل بر میلان آلاتن به بطون آن است که مابون مذکور یعنی بیمار مبتلا به ابنه به غایت صغیر القضیب و الخصیتین می باشد.

سوم، ان که درامای مستقیم خارش عظیم افتد به سبب حصول خلطی در او و این خلط بیشتر بلغم شور باشد.

تنبیه: گفته‌انم هرکه با زن خود لواط کند ایمن نباشد از آن که فرزند او مابون شود.

علاج: ان چه بر سبیل عادت و غلبه مزاج انوثیت باشد، به ضرب و حبس و استهانت و محاکمت و مخاصمات از آن فعل باز دارند و به انواع غموم و هموم و افکار مبتلاد سازند تا باشد که از این کار باز ماند. و آن چه به سبب حصول ماده در معال و خارش او پدید آید و ایپن از بلغم شورربیشتر افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و به جیزهایی که حکه و خارش رو نشاند چون روغن بنفشه و لعاب‌های موافقه و جز آن حقنه کنند.و این قسم پیران را بیشتر افتد جهت غلبه رطوبت غریبه و زودتر علاج پذیرد؛ به خلاف قسم اول که به نادر دور شود.

فصل یازدهم: اندر اورام انثیین

این چند نوع است:

اکنون بدان که خصتیین مرکب است از گوشت سپید غددی و در او منافذ بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب بدو متصل است و غشایی برو کشیده و منی درو جمع میشود و پخته می‌گردد و به واسطه بیاض جوهر انیثیین به سپیدی می‌گراید چنان که خون حیض در پستان شیر شود. و کیفیت تولد حصول و وصول منی در ابتدای باب گفته شد.

باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انیثیین زنان، صغیر و پهن باشد که در هر دو طرف فرج نهان بود.

فایده: منافذها که مانند موری از خایه برخواسته، لختی فراخ‌تر شده است و باز لختی تنگ‌تر گشته و دیگر باره فراخ‌تر شده است چنان که لختی تجویف پدید آمده است و تنگ‌تر شده. و این منافذ را به تازی«اوعیه المنی» گویند. و این اوعیه از نزدیک خایه بر آمده و به سوی گردن مثانه میل کرده و به قضیب اندر آمده است و مجرای بول در بالای این است و تشریح قضیب در قروح او گفته آید.

قسم اول: در آماس گرم؛ خواه سبب او خون بود یا صفرا

یا حبس منی در محل جماع و علامت او سرخی و وجع است و گرمی لمس؛ پس اگر دومی بود عظم حجم ورم و ثقل پیدا بود. و اگر صفراوی بود، شدت التهاب گواهی دهد و باید دانست کگه این بر دو گونه است: یکی، آن که ورم در پوست خصیه بود فقط. و نشان وی قلتن اعراض است و مملس یافتن دوم آن که در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و تب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال او به دل.

علاج: رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود والا بر ساق و پشت حجامت کنند مع الشرط و خرقه را به سرکه و گلاب و لعاب اسبغول و اب گشنیز تز یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تزر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع به شدت بود برگ کاهو و برگ خشخاش فایده دارد و این روداعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها با روداعات مذکور آرد جوئو آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تخلیل مع الردع پحاصل شود و پس از آن محللات صرف ضماد شازند؛ چون بابونه و اکلیل الملک و زیره ومانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته و لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه به آ؛ب عسل و مثلث طلا ساختن فایده دارد و آن جا که طبع قبض باشد

به جیزهلی ملایم طبع را توان گشـود و بایـد کـه چـی زی از مدرانت با او یار یعنی مخلوط نباشد.

قسم دوم: در اماس سرد که از کثرت بلغم افتـد و علامـت او سپیدی رنگ و رخاوت لمس و قلت درد است.

علاج: قی فرمایند به چند دفعه به مقیثـات بلغـم و جهـت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند بنوشـنذ و بـرای تنقیه بـه اسـهال، حـب قوقایـا و مطبـوخی کـه در او تربـد و انیسون باشـد خورنـد و از ادویـه هرچـه محلـل بـود ضـماد نمایند؛ چون آرد باقلا و آرد نخود ناپخته و مانند آن با عسـل آمیخته استعمال نمایند.

فایده: در تحلیل افراط نکنند تـا مـاده صـلب نشـود، پـس صواب آ؛ن است که محلل ذی تلیین به‌کـار برنـد و ادویـه بـا روغن کنجد یا زذده تخ مرغ سرشته تضمید نمایند و بهتـرین غذا نخوداب است.

قسم سوم: در آماس صلب سوداوی و علامـت او صـلابت و کمودت عضو است و عدم وجع.

علاج: قی کنند به مقیئات سودا و جهـت نضـج منضـجات سودا نوشند چون جلاب و بالنگو و بادیان و اصل السـوس و گلقند عسلی و حز آن و ادویه محللـه ملینـه چجـون مقـل و بابنوه و اکلیل برگ مرنب با مغز اق گاو و مغز کوهان شـتر و

پیه بط و مرغ و اشق و میعه سایله و میفختج بار کرده ضماد نمایند. و از این ادویه هرچه مسیر آید کفتیت کند و پس از حصوب تلیین در ورم مستفرغ سازنده ماده را به مطبوخ افتیمون حب افتیمون و مانند آن و میفختج آن است که شیرهٔ انگور بجوشانندفقط.

قسم چهارم: در ورم ریحی که در کیس خصیه عارض شود. و علامت او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و بع غیر حرارت و صلابت و از آن کهخ خفت لازم اوست از سایر اقسام ممیز باشد.

علاج: به کاوس و سبوس گندم و نمک گرم تمکید کنند و کمونی دهند و اگ به اینقدر زایل نشود قی فرمایند و بدانچه در بلغمی گفته شد توحه نمایند.

انتباه: ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که بر سبیل سعال به سوی سینه انتقال کند و مادهٔ او و گاهٔ باشد که پوست خصیه را بخورد و آن را ساقط سازد و خصیتین را برهنه نماید و پوست دیگر سخت‌تر از اول پیدا بود.

فصل دوازدهم: در تعظیم الانثیین

باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربهی نه به طریق ورم و این عظم به عظم ثديين ماند.

علاج: هرچه قوت جاجذبه و غاذیه را ضعیف سازد چون بنج و شوکران و لفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن به آب گشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی سرکه در این بیفزایند بهتر باشد و حکاکه اسرب و حکاکه حجر الرحی در اینجاب طلا کردن نفع تمام دارد.

بدان که ادویه مخدره در این جا ذکر یافته اگر بر پستان نوخیز ضماد نمایند بزرگ شدن ندهد و به همان قدر بدارد اما نشاید که بر پستان شیردار استعمال نمایند.

فصل چهاردهم: اندر وجع که به انثیین و قضیب افتد

این بر چند گونه است: نوع اول که از سوء مزاج گرم افتد و علامت او حرارت و التهاب است.

علاج: آب گشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند در این عصارات. و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه و اغذیه هرچعه سرد بود نفع دارد.

نوع دوم: ان ک.ه از سو مزاج سرد افتد و علامت او وجع خدری است.

علاج: مروخات گرم چون پیه بط و ماکیان و روغن بید انجیر به اندکی فرفیون آمیخته بمالند و گلقند و زنجبیل و دارچینی تناول کنند و غذا نخوداب سازند.

نوع سوم ان که از باد افتد و علامت او انتقال وجع است از جایی جایی و تمدد به غیر ثقل.

علاج: بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جندبید ستر بمالند.

نوع چهارم آن که ضربه یا سقطه یا صدمه افتد.

علاج: قصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمیب

و عنب الثعلب و مانند آن هر چه بارد و رداع و ملـین بـود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند.

علاج آن به تفضیل گفته شد به مبحث ورم رجوع فرمایند.

باب بیست و یکم: اندر بیماری هایی که به زنان مخصوص است و در رحم افتد

تشریح رحم: رحم عضوی است مولف از لیفـاف عصـبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و بی‌حس اسـت و بـی-حسی وی جهت ان است که از ثقل جنـین و امتـداد کـه لازم عظم جنین است رنجیده نشود و آن دو طبقه است:

در طبقه انـدرونی رگ‌هـا بسـیار اسـت و مغـاک‌هـا یعنـی حفره‌ها دارد مشابه خمل معده جهت استمساک جنین. و ایـن طبقه دو تجویف دارد گویا دو میسه اسـنت امـا گـردن رحـم واحد است و لهذا دو بچه به یک سکم صورت مـی-بنـدد در مردم یعنی انسان‌ها اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحـم به عدد پستان‌ها باشد و بشتر بچه بدان عدد آرند چـون سـگ

و گربه و جز آن. و این طبقه اندرونی، از لیف‌های جاذبه و ماماسکه دافعه بافته است.

اما طبقه بیرونی به منزله غلاف است مرطبقه اندرنی را جهت محافظت او و این را یک جوف است و بس. موضع رحمئدر زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی از نزدیک ناف است تا متفذ فرج و درالزی این منفذ از شش انگشت کم نبود به انگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد و کوئاهی و درازی آن به اندازه آلت نرینه باشد و به سبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد.

فایده: باید دانست که عنق رحم یعنی گردن او هم چون عضله ایست تو برهم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بالطبعه به جذب منی شوق دارد و از آن استن که در وقت مجامعت مایل میشود به جانب فرج و رحم بتمامه بر شکل خایه و قضیب است که اندرون سو منقلب گشته و گردن او به جای قضیب است و تن او به مثال کیس خایه و خایه مادینهع همچون خایه نرینه است لکن خصیه مرد بزرگتر و گردداست و اندکی میل به رازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گزرد و به پهنایی میل دارد و به هر دو طرف فرج موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشایی جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند.

هم چنان که در مردان در میـان خصـیه و قضـیب منفـذی است بر مثل موری دراز و آن را اوعیه منی گویند زنان را نیز هم چنان است لکن از انم مردان از خصیه بالا آمـده اسـت و به گردن مثانه میل کـرذده و دو سـه خـم گرفتـه بـه مجـرای قضیب فرود آمده است و اندر زنـان ایـن اوعیـه از خایـه بـه سوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی به رحم انـدر آیـد. و نفع دیگر خایه زنان را آن است که وقت جماع سخت شود و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در او منزل شود.

فایده: رحم زنان نارسیده و دوشیزه کوچک‌تـر باشـد و تـا رسیده نشود تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع‌تـر شود و رحـم درحالـت عـای منضـم میباشـد و در حابلـت و بلادت فراخ می‌گـردد و فضـله طمثـی یعنـی خـون درهنگـام حمل غذای جنین میشود و در اوقات رضاع مستحیل به شـیر گردد.

فایده: غشای تنگ که میان فرج تنیـده از رگ‌هـای سـخت دوشیزگیس عبارت ازوست و ازالـه بکـارت مـراد از خـرق و دریدن آن است.

فایده: عصبی از دماغ به رحم آمیخته است و بـخ وسـاطت آن رحم مشارکت دارد بـه دمـاغ امـا مشـارکت قـوی نیسـت زیراکه عصب مذکور در وی زیاد نیست.

این باب مشتمل است بر چند فصل:

فصل اول: اندر عقر

یعنی بچه ناشدن و این بر دو قسم یکی آن که از جانب زن بود. دوم آن که از جانب مرد بود.

قسم اول: در عقر که ازجانب زن بود

این انواع است:

نوع اول: ان که سو مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد سازد و خشک. و علامت او آن است که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما به زمان طویل منقطع گردد؛ زیراکه خون بلغمی زود دفع نشود و این کس را موی در عانه کم باشد و انجا که مزاج سرد در تمام عام بود سپید لون وئ سردی ملمس و جز آن که از لوازم برودت است پیدا بود.

علاج: اگر سو مزاج ساده بود تبدیل آن کنند به مسخنات و اگر ماده بلغم بود نخستین مستفرغ سازند آن را به ایارجات و حقنه جات ئ بعده به تبدیل کوشند و آن جه بدین کار آید مثروديطوس و سنجرنیا و دوا المسک و مانند آن خوردن است. و زعفران و سنبل و اکلیل و ساذج هندی و قردمانا و پیه بط و ماکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله به هم آمیخته و صوف زا بدان آلوده فرزجه ساختن و

بعد الز پاک شدتن از حیض زرنیخ سرخ و مر و جوز السرو و میعه و قنه و حب الغار تبخیر کردن.

طریق تبخیر آن است که ادوبه را در ظرفی نهند و آتش در ان اندازند و به توسط قمعی یعنی قیفی که نهوک باریک ان به سمت رحم و طرف پهن آن بر روی دارو باشد دود را به رحم رسانند و باشد که ظغار رتا در زیر سوراخ کنند و بر این ادویه درپوشند و زن آن محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر طغار بمشینند تا دود اندر شود. قبل از به طبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد و کذا محجمه اتش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا، قلیه و مطنجنه گوشت طیور و جز ان که در او توابل گرم و زذده بیضه نیمبرشت که بر او دارچینی یا تخم انجره باریک ساخته بپاشند.

نوع دوم: ان که سو مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض است و موی در عانه بسیار بودن؛ پس اگر حرارت در تمام بدن بود لتاغری و زردی رنگ پیدا باشد.

علاج: جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند وئ گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و کدو و اسفاناج غذا ستازند و زرده بیضه و پیه ماکیان وئ بط به روغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و آن جا

که صفرا نیز غالب دانند به تنقیه او کوشند به چیزهای مناسبه.

نوع سوم: ان که سو مزاج خشک در رحم افتد و منبی را خشک سازد و علامت او ان است که حیض نیاید مگر انئکی و نحیف بدن باشد اگر خشکی عام بود و فرج همیشه خشک ماند و باشد که از کثرت خشکی جنان نماید مملس که پوست خشک است.

علاج: جهت ترطیب اسپیدباجات دسمه یعنی چرب و فلودجات خورند. وشیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند. و روغن بنفشه وئ کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر مثانه و در فرج بمالند و مغز ایل و روغن گاو و شیر زنان و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع به لته‌یی آلوده و فرزجه سازند.

نوع چهارم: آن که سو مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آن را ضعیف سازد و در او ملاستی پدید آید و بدان سبب منی در وی نایستد دراکثر. و علامات او آن است که از رحم بله طور دایم رطوبت سیلان کند و اگر حمل گیرد ساقط شود وبیشتر لز سه ماه قرار نگیرد.

علاج: جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی در این جا نفع تمام دارد و اغذیه ناشفه چون قلایا به ابازیر گرم و خشک تناول کنند و شحم حنظل و انزرورت و شبت و

سماق و مر و زعفران و عود بازیک ساته به عسل امیبزنند و صوف در ان آلوده فرزجه سازند و به طبیخ ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سک و سلیخه رحم را حقنه کنند.نوع پنجم: آن که خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد و منی رحم را فاسد سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرد صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه د انواع سابقه مذکور شد اما به‌واسطه تنبیه به نوع مستقله نیز گفته می‌آید.

علاج: تنقیه خلط غالب کنند به مشروبات جهت تنقیه عام. و برای پاک شدن رحم، حقنه کنند و بعده جهت قوت رحم تا دیگر قبول نکند ماده را از شیافات و ضمادات و حقنه-جات هرچه خوشبوو قابض بود استعمال نمایند.

نوع ششم: آن که زن فربه شود به افراط و در بدن و رحم پیه زیده گردد و علامت او آن است که شکم بزرگ و بلند باشد از آن چه باید و وقت حرکت نفس تنکی کند و به اندک باد و غایط که در شکم گرد آید ایذا باید و فرج تنگ باشد و اگر حل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فرو افتد جهت تنگی مکان.

علاج: برای تهزیل و لاغر کردن فصد کنند و مسهل به‌کار دارند و غذا کمتر خورند و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی

و هرچه مجفف بود مداومت نمایند و دوا اللک کبیر در این بابل خاصیتی عجیب دارد و خاصیت این دوا ان است کمه سختی جگر و سپ=رز معده را دور کند و استسقثا و انعذ را سود دهد و سده بگشاید و بول براند بدن را زود لاغر بسیار کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند.

صفت دواء اللک صغیر که منافع وی قریب به منافع کبیر است لک مغسول، قسط تلخ، فقاح اذخر، ترمس، حب الغار و فلفل از هریک ده درنم راوند چینی، پازدهم درم جمله را که هشت چیز است کوفته و بیخته به عسل آمیزند و شربتی یک درم به طبیخ افسنتین یا به آب گرم.

نوع هفتم: آن که زن لاغر شود به افراط به حدی که از غذای اعضا فضله‌یی نماند تا خون طمثی تولد کند جهت تغذیه جنین.

علاج: جهت تسمین و فربهی اغذیه و ادویه مسمنه خورند و دعت و سکون ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد.

نوع هشتم: آن که خون حیض مه غذای جنین است به سببی از اسباب بند شود و علامت او احتباس حیض است.

علاج: هرچه مدر طمث است و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند.

نوع نهم: آن که عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه و بدان سبب حمل صورت نبندند و لا یخخفی ان الحبل لا یکون الامع صحته الرحم و سلامه افعاله.

علامت و علاج هریک ازین امراض مسببه به فصول آن جویند.

نوع دهم: آن که باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گکردد و علامت او ان است که تنه یعنی کما بین ناف و فرج دایم منتفخ بود و چیزهای بادانگیز ایذا دهد و اگر حمب شود پیش از آن بزرگ گردد ساقط شود و هنگام مجامعت آواز باد از فرج بیرون آید چنان چه از مقعد بیرون می‌آید.

علاج: ماء الاصول به روغن بید انجیر بنوشند و جمیع آن چه نفخ را دفع کند مثل گلاب و عرق بادیان و گلقند و جز آن که در تدبیر رحم بارد گفته شد از وصضع محاجم ناری و اکل معجون‌های گرم و استعمال حقنه‌ها و فرزجات و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منقیه ریاح به‌کار برند و از چیزهای بادانگیز پرهیزند.

فایده: ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نبود اما پس از ظهورذ حمل احتراز از آن لازم است تا

معاون بر اسقاط نشود لانها من منقیات الرحم.

صفت جوارشی که باد را دفع نماید: زرتباد، درونج، جوزبوا، هیل، قاقله، قرنفل، جوانب، تخم کرفس و زنجبیل از هریک دو درم؛ زیره مدبر به سرکه، پنج درم؛ جندبید ستر نیم درم؛ کوفته و بیخته و دو چندان عسل بسرشند شربتی یک مثقال به آب نیم گرم.

نوع یازدهم: آن که عارض شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثولول و جز آن هرچه مسدد فم رحم مانع نزول منی به رحم باشد. و این نوع عقر مسمی است به انغلاق الرحم. و هریک از این موارد شناخته میشود به حس لمس.

علاج: ازه سبب کنند اگر ممکن بود والا فرو گذارند تا به آفت دیگر نانجامد؛ زیراکه استیصال این امراض نمی‌شود مگر به آهن یا به ادویه حاده اکله و این موجب خطر است.

نوع دوازدهم: آن که فم رحم ازز مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در وی منی درنیاید و علامت او آن است که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله به انگشت تفحص کند دریابد که به کدام جهت مایل اسیت و باسد که زحیر افتد و بول و غایط حبس گردد و دیگر آثار به حسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا ورم صلب است یا تکاثف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلایی که در گ-های

یک شق وی پدید آید یا تمدد که در رباطها و لیف‌های یک شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه به ریباطلات و الیاف آن و بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن در نتو الرحم گفته آید از محدثات این است.

علاج: اگر سبب اماله امتلا و امتداد رگ‌ها بود فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مایله و اگ موجب ئوی تقبض و تکاثف بود صرف و بغیر ماده حقنه کنند قبل را به طبیخ انجیر و بابونه و حلبه و لب حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد امیخته و روغن بابونه و پیه بط و ملپاکیان بمالند و برگ کرنب پخته و به روغن کنجد و پیه ماکیان آمیخته و صوف را بدان آلوده حمول سازند و حمام مرطب و آبزن جهت ازاله تقبض و تکاثف رحم نفع تمام دارد.

اگر موجب اماله انصباب رطوبات بود بر رحم جهت تنقیه او ایارجات به‌کار بند .

انتباه: هرگاه سبب زایل شود و میلان باقی باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند آن را به انگشت تا که دهن رحم در مقابل فرج آید باید که قابله باید که به قیروطی و یا به شحوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و به آسانی راجع شود.

وع سیزدهم: نازائی حادث از موانع خارجیه: یعنی آن که رحم از علت پاک شود و بدن سالم اما از امور خارچیه یا نفسانیه چیزی به وقوعغ انجامد که مانع استقرار کاهو یا کدو همی اندازند جدا جدا پس بول هرکدام که آن درخت را خشک سازد عقر از او باشد دیگر: از گندم و جو و باقلا هفت دانه بگیرند و ذدرآورند سفال اندازند و بفرمایند تا بر آن بول می‌کرده باشند و آوند هریک از زن و مرد جدا باد پس حب‌ها درآورند هرکدام که نروید عقر از او باشد. و این اکتحان مخصوص به این نوع عقر است که در منی خاصیت عدم تولید افتاده باشد دذراصل آفرینش نه امتحان دیگر انواع عقور.

بیان ادویه‌یی که بالخاصیت یاری می‌دهد بر قبول حمل: نشاره عاج یعنی براده دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد. دیگر: بول فیل در وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است. دیگر: بذرالانجدان که بذر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب است دیگر: برداشتن پنیر مایه‌ها، خصوصاً پنیر مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد. دیگر: فرزجه که از سگ و سنبل و خصیه الثعلب و روغن بلسان و روغن بیان و روغن سوسن ساند ر این باب مفید است. دیگر: فادزهر حیوانی با دوغ خوردن معین بر حبل پسر

است.

فصل دوم: اندر علامات حبل و فرق درمیان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس ئ تدبیر تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حلیه ساقط کردن حبل و آن که ماندن ندهد حبل راهریک به قسم جدا گفته آید.

قسم اولک در علامات حبل وفرق میان نرو ماده:

اما علامات حبل آن است که فرج تنگ و خشک شود و دهن حم به هم پیوندد و ما بین فرج و ناف اندکی درد پیدا گردد وزن از جماع اکراه کند خاصه اگرحیبل پس بود و به مجامعت متالم شود. و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیلاهی سر و سینه و کمودت بیاض چشم و غثیان و میل به چیزهای بد چون انگشت چون زغال و گل و جز آن پدید آید.

علامت نرینه، آن است که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سینه راست کلان‌تر از چپ باشد و سر پستان یه سرخی گراید و حرکت جنین در جانب

راست محسوس شود وزن، خفیف الحرکه باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته‌اند که هنگام ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد پس در شکم آید پسر باشد و اگر درد از مابین ناف و فرج برخیزد دختر باشد.

علامت مادینه، ان است که رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر به جانب چپ بود و شکم کمتر برآید وزن چیزهای ردیه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود.

امتحان: بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حبل عسل به آب سرد آمیزند پنج مثقال و وقت خواب بهزن دهند: اگر مغص و پیچش در ناف افتد، حامله باشد ولا فلا.

دیگر: بفرمایند که تا روزه گیرد و وقت شام پیش از افطار عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی ان ندهد بسوزند و قمع یعنی قیف را درین مجمر مرکوز کنند و دیگر سر آن در فرج آرند؛ پس اگر بوی آن در بینی خود زن دریابد حامله باشد والا فلا.

دیگر: دانه سیر حمول سازد پس اگر بوی آن از باطن خود درنیابد حامله باشد ودر این جا نیز روزه شرط است.

دیگر: گفته‌اند که زراوند را بکوبند و به عسل آمیزند و به

صوف کبود فرمایند که بگیرد وقت صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیپچ مزه نیابد حامله نباشد و اگر طعم می یابد حامله است؛ پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان او تلخ باشد دختر.

قسم دوم: در دبیر حبالی

یعنی زنان باردار هرگاه که حبل صورت کیرد واجبست که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صحیحه کردن و جز آن و از امتلا و غضب وخوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید دو دارد و به فصد و مسهل نپردازد؛ خصوصاً پیش از ماه چهارم. و بعد ازماه هفتم و آن جحا به اسهال ضرورتی افتد جهت تلیین به خیارشنبر بهتر باشد. و اگر فصد کنند خون به دفعات گیرند اندک و حامله را باید که مشیب می‌کرده باشد و افتاده نماند تا فضول به تحلیل رود.

حوامل را اجماع مضر است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و هر زمان که جماع شود سر ذکر به رحم رسد و ایضا چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کبر و ترمس . نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ المسک و درونج و زرنبار عسل مصرف می‌کرده باشد به حسب حرارت و برودت مزاج و نان

پاکیزه و گشت بره یکساله و سیلو بهی و لمرود و انار و مویز نافع است.

اما انجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هو الاکثر یعنی غالبا هم چنین است لازم است که از مرقه ئ اسپیدباج و فواکه و استحمام پرهیزد.

بالجمله، قبض حامله خوب نیست؛ زیرا که امتلای امعا به مجاورت رحم جنیمن را مزاحمت می‌رساند؛ پس اگر طبع مایل به قبض بود، نرمی او عنایت مصروف دارند به چیزهای مناسبه و جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار و تعریق و حقنه و اسهال صواب دارد و تا کار از تعریق برآید به ادرار نپردازند و تا که مطلب به حقنه نرم گشاید به مشروبات مسهله نسازند.

عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هریک از آن نوشته می‌آید:

تدبیر قی و غثیان و این حبالی را بیشنر افتد جهت احتماع اخلاط در معده لهذا گفته‌اند که مفرط نمباشد در مع و حبس او نکوشد خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد زیزراکه مواد طمثی است که مندفع میشود.و اما اگر گاه خوف ضعف افتد واز کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه درگذشته باشد تسکین او لازم است بدان چه امراض معده در

باب قی و غثیان گفته شد. و جهت دفع غثیـان قـی کـردن بـه شبت و تخم ترب سود دارد آن کسی را که قی آسـان آیـد و ریاضت معتدل مثل مشب و سـواری انـدک نفـع دارد جهـت تحلیل اخلاط.

تدبیر آرزوهای بد نیز در امراض معـده بـه فصـل مسـتقله گفته شد که باید آن چه مناسب حال حبـالی بـود از آن اخـذ نمایند.

تدبیر خفقان: گاه باشد که خلطی در سر معده حامله آید و خفقان آرد که در این صورت آب گرم و گـلاب گـرم جرعـه جرعه خوردن و ریاضت معتدله کـردن صـواب باشـد و اگـر بدین قدر دور نشود به امراض قلب رجوع نمایند.

تدبیر باد که در معده و روده بگردد و آن را دفع مـی‌کنـد: معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او که انـدکیب بـالای طعام خودن سود دارد و تقلیل غـذا و حرکـت معتـدل بسـیار نیک باشد.

تدبیر ورم که بر پشت پای ظاهر شود: روغن گل و سـرکه به هم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز مفید است وبـرگ کرنب پخته ضـماد کـردن و حضـض بـه آب کرنـب و صـبر صندل وفوقل به آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد. خارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون پدید آید: لعاب خطمی و

گل سرشوی طلا کردن و در دوغ ودر شـیره عنـب الثعلـب و اب هندوانه و کاسنی هرچه از اینها به هم رسد گل سرشـوب در وی حـل کـرده و در وی نشسـتن و درون و بیـرون فـرج بدین دوا مذکور آلائیدن فایده دارد.

تدبیر آن که عضلات پشت و شکم به سبب بخار و گرانـی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعیـا و مانـدگی قـوی در وی پدید آید و دراین صورتن روغن گل مالیـدن و از پشـک بزو آرد جو نان پخته و ر پارچـه‌یـی گرفتـه تمکیـد کـردن و تلطیف غذا نمودن و عضله‌های پشت و گردن و کتف و بـازو محکم مالیدن سود دارد.

تدبیر خونی که از حبالی ظاهر شود بی محل و بی دستور: بگیرند عدس گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیلـه در آب و سرکه بجوشانند واز آب وی ابزن سـازند و ثفـل آن را بازیک سئید بر عانه طلا نمایند. و اگر خون بسیار آید قـرص کهربا و سایر آن چه در افراط طمث گفته آید انشاء الله تعالی استعمال نمایند.

فایده: هرگاه ماه نهم شروع شود، باید کـه حاملـه هـر روز سـه درم روغـن بـادام شـیرین بـر نهـار بخـورد و در غایـت پاکیزگی و ایضت هرگاه ایام ولادت نزدیـک رسـد بفرمایتتـد که درر حمام و آبزن که ئر او کرنـب و حبلـه و شـبت و تـخ

کتان جئشانیده باشــند درآیــد و بــر شــکم و پشــت او روغــن شبت وبابونه و کنجد بمالند و اغذیــه چــرب و حــلا قنــد بــه روغن بادام خوردن دهند تا بــه آســانی برآیــد و تــدبیر عســر ولادت گفته خواهد شد.

قسم سوم در کثرت اسقاط

یعنی حمل افتادن و اسباب آن بسیار است:

یکی، خارجیه چون ضربه . سقطه و وثبه قویــه خاصــه بــه سوی خلف.

دویم، نفسیه چون غضب مفرط و حزن مفرط و طول مقــام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا و شم رایحه مــاکولات که دل بدان مایل شود و خوردنش میسر نیاید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت به اسقاط انجامد.

سوم بدنیه چون بیماریها و فرط خلو خــواه ز جــوع باشــد خواه استفراغ و فرط امتلا و تخمه و فط جماع.

چهارم، آن که فساد حال جنین باعث اســقاط شــودغ مــثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت آن را دفــع نمایــد. و نشان سقم و مرض جنــین، کثــر اســقام مــادر اســت و کثــرت استفارغات و جریــان حــیض و درور شــیر از اول حمــل و از خاص ترین علامات ضعف آن اسیت که جنین حرکــت نکنــد یا حرکت ضعیف کند.گحکایت: در عهد این فقیر شخصــی را

حمل شد و تا چهار ماه حرکت چنـین چنـان چهبایـد میافـت بعده بی عارضه ظاهر خود به خود نین از حرکت بـاز مانـد و شکم از بالیدگی فرو نشست بلکه از نشو نمـایی کـه در ایـن چهار ماه پیدا کرده بود روی به انحطاط نهاده به همین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبـارگی درد در شـکم وی پدید آمد به شدت تمام و جنین در غشایی پیچیده بـرون آمد و چون غشار را منخـرق سـاختند و بچـه از آن برآئرنـد. تمام الخلقت بود و جمیع اعضا چنان چه باید طفلی را که بـه ماه نهم زاید به حد کمال رسـیده مگـر روی و سـرکه در وی فتور راه یافته بود و تمام سر شلیده بود گویا اسـتخون نـدارد و در صـفحه روی بـه جـز دهـن و دو سـوراخ بینـی خردتـر چیزی دیگر نمی‌نمود از چشم و اقصی انـف و جـز آن و هـر دو گوش در بیخ گردن رسته بودند و گردن بـه غایـت آکنـده بود و جایگاه ثنایا سخت بود و نیش مانند سر بر کـرده گویـا دندان است و چون برآمد نفس نداشت و در این مدت حمـل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشـت ان حکایـت مفیـد نتـایج است.

سبب پنجم که اسقاط آرد: آن است که دهن رحم وسیع‌تـر بود یا کثیر الرطوبت باشد و بدین علت جنین استقرار نگیـرد در رحم و منزلق شود.

ششم آن که سومزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود .

هفتم آن که احتباس طمث که لازمه حمل است به اسقاط انجامد و این چنین باشد که خون بسیار بود و جنین کمتر کند پس آن خون ازدیاد گرفته و منزلق سازد جنین را.

هشتم، آن که زن به غایت لاغر بود و اعضای او گرسنه چنان که از غذای او بقیه‌یی نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت آن را مندفع سازد.

از پنجم تا هفتم اگرچه داخل امدر بدنیه اسیت اما کثرت فواید جدا گفته شد.

فایده: زنی که معتدل البدن بود در ماه دوم و سوم حمل او ساقط همی شود توان دانست که نقر رحم یعنی فقوتها عروق او که مشابه حمل است مملو است به مخاطه و بدان سبب ماسکه ضبط جنین نمیتواند کرد.

علامت و علاج کثرت اسقاط: علامت آن چه از اسباب خارجیه یا نفسیه ود ظاهر است و علاج او اجتناب از آن.

آن چه از اسباب بدنیه بود علامت او نیز باهر است و علاج او آن ات که به تعجیل دذر ازاله وی کوشند به چیزهای موافقه؛ مثلا اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم

کند و ایــن از سـیلان رطوبـت رحـم و آمـاس لـک و کثـرت آبدهان توان دانست شـربت بلنگـو و مـاء الاصـول و شـربت بزروی نوشند و قلایا متوبله و برنج مزغفر و دارچینی خورند و به قی عادت کنند و اگر حاجت آید بـه حـب‌هـای و ایـاره تنقیه نمایند و دوا المسک و سـنجرنیا سـود دارد و رحـم بـه غالیه و روغن خلوق و روغن زنبق حقنه کردن مفـد اسـت و این معجون نفع دارد: زرنباد و درونج عقربی، هریک دو درم؛ مروارید ناسفته کهربا و عود هریک سـه درم؛ اشـنه و سـنبل، هریک نیم درم، کوفته و بیخته به عسل بسرشند شـربتی یـک مثقال. سفوفی که همین عمل کند: جندبیدستر، نیم درم؛ تخـم کرفس یبادیـان انیسـون نـانخواه صـعتر انجـدان و خولنجـان هریک سه رم کوفته بیخته یک درم استقاق نمایند.

اگر بادی غلیظ باش کـه در رحـم ممـتکن شـود و ایــن از انتفاخ عانه و زیر ناف و قراقر و نفـخ معـده و سـوء هضـم و متاذی شن از اطعمه نفاخ توان دانست علاج او آن اسـت کـه جلابی از بادیان و انتیسون وتخم کـرفس وگلنکبـین بنوشـند وماء الاصول سود ار و غذا نخواب با شیره خسکانه وگوشـت کبک و تیهو سازن وروغن زنبـق وخیـری ونـاردین بـر قطـن وعانه وقبل بمالند واین معجون سود دارد: صـفت آن: زرنبـا، درونج حلتیتژ، جندبی سـتر، مـازو و طباشـیر ههریـک رمـی؛

زنجبیل، و درم؛ مسک، دانگی کوفته و بیخته با عسل آمیزن ویک مثقال میل نماین وشکر ونارجیل خورن مفید است.

اگر هزال زن سبب اسقاط باشد و این از نحافت ولاغری بدن پیداست علاج او آن است که اغذیه مسمنه چون هریسه وعصیده و روغن گاو وشکر بخورانند و روغن بنفشه باام بر بدن مالیدن وبع از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد.

اگر سببی دیگر موجب به ازاله وی کوشند مع رعایت وقت ومزاج که بارها ذکر یافته.

تنبیه: موجبات اسقاط، در اکثر همان است که در عقر مذکور شد؛ اما جهت تسهیل مطلب عند الطلب به قسم علیحده نیز ذکر نموده بالجمله ر تحصیل باقی مقاصد که متعلق به اسقاط باشد به عقر رجوع نمایند.

قسم چهارم: ر عسر ولادت

این بر چند گونه است:

یکی: آن که به سبب فربهی زن وصغر رحم و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنان چه بای و ضعف دافعه نامحسوس کرن زن در خود حرکت اخراجح چنان که شای توان انست.

علاج: روغن بنفشه و زنبق و زیت و یه مرغ و بط ومغز ساق گاو بر شکم و شت بمالند و بابونه وشبت ومرزنگوش

واکلیل الملک در آب بجوشانن وآن را در این بنشانن چنان که آب تا ناف باشد ومشکطرامشیع ور سیوشان بجوشانند ونبات آمیخته بنوشانن و به شونیز وجندبیدستر و کندش تحریک عطسه کنن و چون عطسه آمدن گیرد، دهن و بینی آن را بگیرند تا قوت دفع درون سو افتد و به اخراج جنین مدد دهد. و سم اسب و استر و خر دود کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفی است.

دوم، آن که هوای سرد یا برودتی موجب تکاثف فم رحم شو.د و این از وجود برد و تکاثف رحم توند آن دانست.

علاج: به حمام گرم برند ر آب رنیم گرم سبک نشانن و اهان مسخنه ملینه که ذکر یافت بمالند و به عسل فرزجه سازند.

سوم، آن سبطری مشیمه سبب عسر شو بای دانست که مشیمه ایست که در رحم برگرد جنین متکون می‌شود جهت حفظ آن هم چون کیسه کدو دانه اما صلب‌تر و بهتر از آن است و جنین چون حرکت برآمدن کند و قوی باشد، این رده بشکاف و جنین از وی برون آید بعده مشیمه برآید؛ س اگر این رده به غایت سطبر بود و شکافته نشود به زودی تدبیر آن کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس به همین سبب هلاک شدند از جهل

و عدم وقوف بر آن.

علاج: دایه را باید که مشیمه را به دست چپ بکشد و به دست راست به پاکی نیز آن را پاره کند و جهت این کار قابله باید تاحین قطع مشیمه به حامله و جنین اذیت نرساند.

فایده: طریق صواب در حق حبالی خاصه آن که متعسر الولادت باشد آن است که چون آثار وضع دید آید به حمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند وو در آبزن نشانند و تدهین نمتایند و بفرمایند که گامی چند برود ژس بر قدم‌ها نشیند و به یکبار از جای بجهد و چند نوبت چنین کند آن گکاه قابله لعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام یا شیره کنجاره بادام یا یه بط با یه مرغ با روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد و در وی چکاند و زن را باید که یش از غلبه درد، حود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود به حقنه نرم در حمام طبع او باید گشود و از چند روز یش‌تر به شوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و ترشی‌ها و سردی‌ها حذر نماید و در مسکن گرک سکونت ورزرد و به هیچ وجه سردی‌ها به اسفل نرساندو. و چون درد آید مصابرت نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بر ای زور دهد و تا میل زورذ در باطن بیند و زنهار به تکلیف خود را بدان نگمارد و این معجون را که

اکثر اطبا مجرب گفته‌اند به کار دارد: صفت: جندبید ستر و میعه هریک مثقالی؛ دارچینی و ابهل، هریک نیم مثقال کوفته و بیخته به عسل بسرشند و به قدر حاجت درر آب یا ماء العسل گرم حل کرده بخورند.

چهارم، آن که حرارت و مزاج سبب عسر شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود.

علاج: روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انارین با ترنجبین بنوشانند و از مسخنات احتراز فرمایند و به جای معتدل بدارند و در این صورت تدابیر مسخنه مذکوره همه منع است.

فایده: در تعدا ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد: بدان که سنگ مغناطیس به دست

چپ گرفتن و بسد به زانوی راست بستن مفید است واگر چهار مثقال پوست خیارشنبر نرم بکوبند وبپزند وبه شربت بنفشه یا نخوداب بنوشانند فی الفور اخراج جنین ومشیمه کند ومجرب است واگر آن را کوفته وبجوشانند وآب آن را بخورانند همین عمل کند و دارچینی خوردن زادن را آسان کند وحلتیتن با جندبیدستر آمیخته عظیم الاثر است و از ادمان یعنی مدامت بر شم طیب حوامل را باز دارند؛ خصوص عند وضع حمل؛ لانه یسعر الولاده.

انتباه: سلخ الحیه یعنی پوست مار در زیر فـرج دود کـردن در اخراج جنین مجرب است اما نشاید اسیتعمال کرد؛ بهـر ان که گاه باشد که از ردائت خود جنین را هلاک سازد.

فایده: هرگاه طلق یعنی درد زایمان تـا چهـار روز پیوسـته بماند، توان دانست که جنین هلاک شده . به زودی تدارک آن باید کرد.

قسم پنجم: در اخراج مشیمه محتبسه و جنین مرده

هرگاه جنین در شـکم بمیـرد یـا طفـل برآیـد امـا مشـیمه برنیایر و علاقه او که ریسمان مانند درمیان او و طفل اسـت و گسسته شود، در اخراج اینها سعی کنند به تعجیل تـا موجـب هلاک نگردد. و علامت مردن جنین آن اسـت کـه حرکـت او محسوس نشود در شکگم و اطراف حامله سرد شوند و نفـس متواتر یعنی پی در پی زند.

علاج: مشکطرامشیع پرسیاوشان و ابهل، هریـک سـه درم؛ ترمس و پودینه هریک ده درم بجئوشانند و با ده مثقال نبـات شیرین ساخته بنوشانند و کندش وشونیز ببویاننـد تـا عطسـه آمدن گیرد پس دهند و بین آن را بکیرند تا قـوت او انـدرون افتد و به اخراج ما فی لالرحم یـاری دهـد وکنـدر و زروانـد وترمی وحـرف و ابهـل بکوبنـد و بـه زهـره گـاو بسرشـند و استعمال کنند وشحم حنظل و قسط و سدا خشک هریک سـه

درم؛ مر، یک درم کوفته و بیخته به زهذه گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و مر بارزد و جاوشیر و جندبیدستر و کرنب به زهره گاو خمیبر نموده، قرص‌ها بسازرند و بر مجمر یعنی منقل بسوزند و به توسط طغاری مثقوب الوسط یعنی میان سوراخ دود ان به فرج رسانند. دیگر، مر، جاوشیر و سکبینج مساوی بگیرند و حب سازند و سه درم از ان بخورانند اخراج مافی الرحم نماید.

دیگر: قطران، عود سداب و شحم حنظل از هریک برابر هم نرم کوفته و فرزجه سازند که جتنین ساقط کند.

دیگر: جاوشیر، جندبیدستر، قند سپید وزهره گاو مساوی بگیرند و به هم آمیزند و یک درم با آب گرم بدهند و پس از زمانی تحریک عطسه کنند به قانونی که گفده شد فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند.

دیگر: پوست مار و سرگین کبوتر فرادی یا یکجا اگر تبخیر کنند زود برآرد.

هرگاه بدین تدابیر برنیاید، باید که دایه دست اندر کند وجنین ومشیکه را برون کشد به نهجی یعنی به گونه‌ای که عضوی دیگر را آفت نرسد.

فایده: آ؛ن جا که سود ندهد در اخراج جنین میت ذان را پاره پاره کرده برون آرند؛ چنان چه قابله‌های این کار واقف-

اند و فیه خطر عظیم پس تا آن که مطلب به دیگر تدابیر برآید بدین عمل توجه نکنند.

قسم ششم: در احتباس نفاس

باید دانست که خونی که عقب برآمدن بچه ظاهر شود آن را نفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی مختلف بود: در ذکر پانزده روز تا سی روز بود در انثی سی و پنج روز تا چهل روز باشد وآن جچپچه بدین و تیره نیامد وحال آن که واجب الدفع باشد، هملان امراض ردیه که از احتباس طمث شود احداث کند در این ص.رت لازم است که به ادرار او کوشند بدان چه در احتباس طمث مذکور است و این دوا سود دارد: تخم کرفس، بادیان، پرسیاوشان ومشکطرامشیع بجوشانند و نبلات آمیخته بنوشانند و تبخیر مقل و زوفا و حرمل وعلک البطم و خردل سود دارد.

فایده: بدان که گاه که زن ضعیف ولاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت برآید و این ضرر کمتر دارد و محتاج به تدبیر نیست.

قسم هفتم: در تدبیر تسکین وجع که در رحم افتد بعد ولادت

شربت ماء الاصول و شوربای کشک جو بنوشانند و سم استر وخر دود کنند دیگر: تخم کتان بجوشانند و بدان آب

رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند تا لذع رحم بنشاند.

ودیگر: به شیره ماده خر قبل شستن ورحم را حقنه کـردن نفع دارد.دیگر: اذخر بجوشانند و آب وی بنوشند. دیگـر: آب صعتر بنوشند. دیگر: طبـیخ سـلیخه بنوشـند و بـدان رحـم را حقنه کنند تا درد که بعد از ولادت وپیش از حیض پدید آیـد زایل شود. دیگر: پوست جو خـوردن، درد کـه از گرمـی بـود زایل کند. دیگر: طبیخ خبازی نوشیدن وبه رحم حقنـه کـردن مزیل درد است. دیگر: روغن نسرین مالیدن و برداشـتن سـود دارد؛ خاصه اگر سختی نیـز بـر فـنم رحـم باشـد. دیگـر: آب پوست خشخاش اندکی بنوشند درد عظیم بنشـاند امـا تـا بـه دوای دیگر کار گشاید این را ندهـد؛ زیراکـه اگرچـه مسـکن .جع است اکما خون را بند میکنـد و بـدین سـبب باشـد کـه نخستین تسکین وجع کند بعده جهت حبس نفاس درد قـویتر از اول پدید آید.

دوایی که درد و سختی فم رحم را سود دارد و در اخـراج نفاس و رطوبات یاری دهد و قرح رحم را پاک نماید: عسـل صاف کرده، یک حصه؛ شیر خر یا آدمـی، دو حصـه، بـه هـم آمیخته بر آتش اتخگر قلیل الحدت نهند تـا بـه تـدریج شـیر جذب شود در عسل پس پارچه و صوف یا بنبـه بـدان آلـوده فرزجه سازند.

فایده: وجعی که پیش از آمدن حیض و عند مجامعت در رحم پدید آید، تسکین او نیز به همبین نهج کگنند که گفته آمد در این قسم.

قسم هشتم: در ساقط کردن و افکندن جنین

باید دانست که تا که ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد، خاصه اگر جان در او افتاده باشد وبرای ایبن کار، هرچه بهر اخراج جنین است وشمه‌یی گفته شد کفایت کند.

دیگر: پلیته از کاغذ تافته به فم رحم رسانند که درحال بچه بیفکند؛ خاصه اگر این پلیته کاغذ را به قطران یا به آب حنظل وطبیخ اویا به زهره گاو آلوده کرده باشند.

دیگر: تخم هزار اسپند خوردن و برداشتن و روغن بلسان برداشتن بچه بیفکند.

دیگر: انگزد و بارزد و بخور مریم مجرب است و گفته‌اند که اگر زن حامله پای بر بخور مریم بیم باشد که بچه ساقط کند.

دیگر: عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند دیا پیه بدان آلوده بردارند بیفکند.

دیگر: عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است.

دیگر: عصاره عرطنیثا حقناً و حمولاً مقرر است.

دیگر: اشنان پارسی سوده، سه درم بخورد فی الفور ساقط کند. دیگر: افسنتین و شاهتوه چند روز پیوسته بخورانند بیفکتد.

این دوا مناسب محروری مزاج است: صفت دوا مرکب: انگزد، تنیم درم؛ سداب خشک، سه درم؛ مر، یک درم؛ جمله را که یک شربت است و بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند تا بچه بیفکند.

دیگر: تریاق اربعه در این باب مجرب است.

شیافی که نفع دارد و به غایت قوی است: نوشادر سوده، ده درم؛ اشق، سه درم، اشق را در آب یا چیزی دیگر که مناسب بئد حل کنند و نوشادر را در آن بسرشند و شیاف ستازند درازتر از خسته خرما و یکی از آن در دهن رحم نهنند و تمام شب بدارند و او بر بالش ران‌ها افراشته تمام شب بخسبد.

دیگر: پوست مار دود کردن چنان چه دود آن به رحم اندر شود البته فرود افکند.

دیگر: که گرم مزاج را سود دارد: خطمی سوده، یک وقیه با نیم من آب سرد آمیخته دبنوشانند که بچه را بلغزاند.

فایده: چون خواهند بچه بیفکنند، نخستین زن را به حمام برند و شکم او به روغن بید انجیر یا کنجد بمالند و شوربای

چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده مسفطات به‌کالر برند تا مطلب به اسانی و بی رنج برآید.

دیگر: سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر بر قضیب طلا کرده قربت کند بچه بیفتد.

دیگر: کنجد کوفته به مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب صباح آن آب را صافی نموده بنوشند بچه بلغزد.

دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه برون آرد: مشکطرامشیع، برنجاسف، اگیر ترکی، قسط تلخ، سلیخه، نانخوه، فوتنج، مرزنگوش، تخم هلیون، حلبه، فراسیون، جعده، عود بلسان و اسارون از هریک جزوی، جمله را بجوشانند و زن را در وی نشانند و بعد از اسقاط واجب است که مقل و زوفا و حرمل و صعتر و علک البطم و خردل هرکدام موجود شود بسوزند و بخ.ور او به رحم رسانند تا خون سایل شود و غلیظ نگردد.

قسم نهم: در تدذبیر بازداشتن از حمل پذیرفتن

قانون کلیه در این آن است که مرد و زن را هنگام جماع تنگ اندر نکشد و ران‌های او بلند بر ندارد و هنگام انزال آلت را چندان که توان برون سو کشیده دارد و جهد کند که تا انزال آن با انزال زن اتفاق نیفغتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را بفرماید که به سرعت برخیزد و هفت بلا یا

نه با پیش پیش جهد یعنی به جلو بپرد و عطسه آورد تا که منی از رحم فرو افتدو. اگر سر قضیب به روغن کنجد چرب کنند منی رت بلغزاند و در رحم آویخته ندهد.

دیگر: گوشت زرد که میان دانه‌های انار میباشد بکوبند و شب یمانی سوده در او آمیزند و شیاف سازند و پیش از جماع ئ بعد آن زن حمول سازند که از آبستن باز دارد.

دیگر: فلفل بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع پیشپیش از مباشرت برداشتن و سرگین موش با شهد فرزجه ساختن منع کل میکند.

دیگر: اگر بول شتر با آب آهن تافته آمیخته بنوشند هرگز آبستن نشود.

دیگر: اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند، تمام عمر حمل نپذیرد و سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل می‌نماید و گفته‌اند اگر جنطیانا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند، منع حمل کند و احتباس حیض ننماید.

دیگر: خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد، در عمر خود بار نگیرد.

نیکوترین و بهترین و آسان‌ترین حیل آن است که عند الانزال پارچه‌یی باریک یعنی نازک بر قضیب درپیچد و

دخول نماید و بعد از فـراغ آن بـرون کشـد تـا منـی درمیـان پاارچه برون آید.

فصل سوم: اندر رجا

وی ان ست که زن را حـالتی شـبیه بـه احـوال حبـالی رو نماید از احتباس طمث و تغییر رنگ و سقوط شهوت طعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفـاخ پسـتان و باشـد کـه شـکم بزرگ شود همچون شکگم حبالی و سـختی در آن محسـوس شود و حرکتی از قبیل حرکت جنیـبن پدیـد آیـد و چـون بـه دست اعتماد یعنی فشار دهند بر وی، شکم بـه راسـتا و چپـا میل کند و این مرض را احوال مختلف است: گاه باشد که بـه هیچ علاج زایل نشود و تا آخر عمر بماند و گـاه باشـد ه بـه استسقا منجر گردد و گاه باشد کـه در وی مثـل دردر زائیـدن ظاهر شود و از او پاره‌یی گئشت با رطئوبت و فضـلات جـدا شود و یا باد بسیار برآید یا هیچ ظاهر نگردد.

بسیار باشد که ماده رجا به سـبب حـرارت غریبـه مـتعفن شود و مزاجی که از او استعدا قبول نفس حیوانی توانـد شـد در وی پدید آید و قبئول نفس نماید پس آن ماده به صـورت حیوانی برآید؛ چنان چه مشاهده کرده‌اند که زنی بـر صـورت سلحفات یعنی ذسنگ پشت جنـین زائیـد و ان سـاعتی چنـد حس و حرکت میکرد. زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آرد گـه د. بازو داشت وکذلک نقل‌های بسیار مسموع گشته. بالجملـه

اکثر آن است کـه آن مـواد متعفنـه اکتسـاب میکنـد ص.ورت انسان ناقص الخلقه.

فرق در حبل صادق و در رجـا کـه حبـل کـاذب اسـت آن است که در این علت شکم با صلابت بود و دسـت و پاهـای سیت و مترهل باشند و حرکت او مثل حرکـت جنـین نباشـد، بلکه هرگاهخ دست بر شـکم نهنـد، از موضـعی بـه موضـعی انتقال کمند؛ بخلاف آن که بچه به خود حرکت نماید و زمـان وضع درکگذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند؛ بلکه بعضی را تمام عمر می‌ماند و دوا نمی‌پذیرد و ایـن علـت بـه سـبب اهمال علاج و امتداد زمان به استسقا می کشد.

فرق در رجا و استسـقا ظـاهر اسـت از وجـود جسـائت و صـلابت کـه مخصـوص بـه رجاسـت و عـدم علامـات کـه مخصوص به استسقا است.

این مرض، چند گونه است:

نوع اول: آن که در فم رحم یـا جـرم او ورم صـلب پدیـد آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در خـور اوست پدید آید .

علامت و علاج او: همان است که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید .

نوع دوم: آن که اخلاط بسیار بر رحـم ریـزد مـع حـرارت

شدید پس به تحلیل رود از او آن چه لطیف است و مابقی غلیظ و کثیف شده بماند. و باشد که این ماده کثیفه به عمل حرارت اکتساب کند شکل قطعه یی لحیمه (یعنی گوشتی) ذی صورت ما (یعنی دارای صورتی اندک) و علامت او، وقوع سوء مزاج گرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی نواحی رحم شاهد این قسم است.

علاج:

اگر حرارت و امتلای دموی بود، فصد باسلیق و صاف کنندو بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده یی دیگر بوده باشد، جهت نضج (در) هر روز ماء الوصول به روغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسیون باگلفند سود دارد. . پس از حصول نسج ، مستفرغ سازند ماده را به حب ایاره و حب منتن و حب سکبینج به چند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد. و پس از تنقیه، جهت قلع و استیصال مادهف دحمرثا ود واء الکرکم و تریاق اربعه دهند یا طبیخ ترمس و ابهل و مشکطرا مشیع و جز آن هرچه برون آرنده جنین میت بود. و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و جاوشیر به آب کرفس بر شکم ضماد نمایند. و روغن یاسمین و خیری و سداب بمابند. و خاکستر و نمک گرم کرده تکمیدئ فرمایند. و

قرص مره به آب ابهل خوردن نقع دارد. و هر چه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و حمولات مدره حیض سودمند است و و گفته اند که اگر دو درم ابهل یا یک قدح آب یک هفته زن را بنوشانند، جنین و رجا را اسقاط نماید.

نوع سوم: آن که باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شودو تحلیل نیابد. و علامت او، تمددو انتفاخ است و علامات استسقاء طبلی پیدا شدن.

علاج: شربت بزوری و ماء الاصول دهند. و کاسرات نفخ از ضماد و معجون و حقنه شافه استعمال نمایندو آن چه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد به کار برند. غذا ، نخوداب با توابل گرم آمیخته و مطنجبه از گوشت مرغ یا کبوتر سازند. و این سفوف سودند است: صفته: تخم کرفس ، ده درم؛ زیره در سرکه تر کرده ، نه درم؛ نانخواه، زنجبیل و انیسون، هریک چهار درم، کوفته و بیخته (با) هم چندان (آن) قند آمیزند و از دو درم تا سه درم میل نمایند.

نوع چهارم: آن که سبب رجا جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط. و ظاهر است که چون رحم بر آب زن مشتمل شود و از غذا بهره رساند و حال آ« که ماده از قورت ذکوریت خالی باشد . متخلق می شود در وی صورتی ناقص. و علامت وی آن است که آن چه

مخصوص به انواع ثلثه است نباشد.

علاج: هـر چـه بـرای اخـراج مشـیمه و جنـین گفتـه شـد استعمال نمایند. دوائی که اسقاط چنین کند و رجـا و حـیض براند و دشواری زائیدن آسان نماید : مـر، قنـه و جاوشـیر، از هر یـک مسـاوی (اخـذ کننـد) شـربت (آن) ، دو درم بـه آب کرفس یا آب بادیان. دیگر: تخـم کرنـب یـا شـکوفه آن (بـه) مقدار دو درم فرزجه سازد (که) آنچـه در رحـم اسـت بـرون افتد. دیگر: شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارنـد تـا بـه جوش آید پس زرنبـاد کهبـه هنـدی نرکچـور گوینـد باریـک ساخته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بپاشند و بـه هم آمیزند و از آتش فروش آرند و به مقـدار طـول خنصـر و در حجم باریک تر از آن شیاف سازند و بفرماینـد تـا یـک از آن در حم نهند چنان که سه حصه اندر رحم بود و یک حصه آن برون باشد و تا سه روز نهاده دارد و از المی و وجعی کـه لاحق شود خوف نکند که روز سـوم آن چـه در رحـم اسـت بالکل خواهد بر آمد و مجرب است . دیگر: مرمگی، جاوشـیر و خربق ، از هر یک به زهـزه گـاو برابـر و شـیاف بسـازند و بردارند.

فصل چهارم: اندر کثرت طمث

یعنی افراط سیلان حیض. و این بر دو وجه است: یکی آن که در ایام حیض خون بسیار آید. دوم آن که اگر چه ایام حیض درگذرد اما سیلان خون باقی باشد یا درغیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است:

نوع اول: آن که خون بسیار شود و طبیعت آن را دفع نماید بدین طریق. و علامت آن، امتلای روی و بدن است و سرخی هر دو و درور و پری رگ‌ها و با وجود بر آمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغیر نیفتادن، بلکه گاه باشد که هر چون که خون بر آید، نضارت و قوت بیفزاید و از آن است که حبس وی منع است تا که ضعف در قوت و تغیر در رنگ پدید نیاید و این نوع، کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد.

علاج: جهت تقلیل و اماله خون، رگ باسلیق زنند و به حسب حاجت خون بگیرند به یک دفعه یا به دفعات و هر دو پستان را محکم بربندند و بمالند و در زیر پستان محاجم بزرگ ناری وضع نمایند و برای قبض خون، قرص کهربان دهند و شیاف ممسک حیض برداشتن فرمایند و اگر مازو را

بکوبند و بجوشانند و پشم بدو آلایند و سرمه بدان افزایند و بفرمایند تا فرزجه سازد سود دهد و آبزنان قابضه مفید است.

انتباه: تنکار دو گونه است: معدنی و صناعی. معدنی از قسم نمک است و مزه شور مایل به تلخی دارد و صناعی، مصنوع یعنی دست‌ساز است. و صفت وی چنان است که: نمک و قلی و نطرون با شیر گاو بپزند. و این قسم مروج یعنی شایع است و در این شیاف هم همین قسم ماخوذ است.

فایده: رگ‌های رحم و رگ‌های ثدیین با هم مشارکت دارد در مراق اندر زیر پستان و لهذا این جای را به موضع محاجم مخصوص کرده‌اند و از آن که حرکت خون طمثی به اسفل، بالطبع است و طبیعت نیز معاون اوست بر دفع، مانعی قوی باید تا آن را باز دارد از رحم، پس محجمه ناری فرموده‌اند و هم بر این معنی محجمه کلان ستوده‌اند تا مکان کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامت بر نفس ثدیین و مافوق او نفع ندارد، زیرا که در این‌جا مشارکت رگ‌ها نیست.

نوع دوم: آن که خون رقت و حدت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه رگ‌های باریک رحم جریان نماید و علامت آن، رقت و صفرت و حرقت خون است و خروج به سرعت و ضعف بدن و زردی رنگ.

علاج: جهت تنقیه صفرا، مطبوخ هلیله زرد و شاهتره دهن که این‌ها با وجود قوت مسهله قوت قابضه هم دارند و جهت اماله، آن چه در نوع اول گفته شد به عمل آرند. و جهت قبض، به تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند به استعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قابض و بارد بود. از اشربه، شربت عناب و انار و انبر باریس و حماض و رب ریباس و بهی و سیب و از اغذیه، حصرومیه و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا با رب ریواج و شربت زرشک و انار، حابس خون است و در طبیخ گلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبدست کردن و صندل و اقاقیا و گل سرخ و سماق و پوست انار و آس کوفته برعانه طلا کردن و شیاف کحل برداشتن نفع تمام دارد.

نوع سوم: آن که رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بالضرور خون سیلان نماید و علامت وی، رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن.

علاج: قیء فرمایند به دفعات و ایارجات دهند و هرچه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک اطلیه و

آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد.

نوع چهارم: آن که خلط صفراوی غالب شود و افتتاح افواه عروق رحم نماید.

علامت و علاج او: همان است که در نوع دوم یعنی آنچه از حدت و رقت خون افتد گفته شد.

نوع پنجم: آن که خلط حاد سوداوی مفتح افواه این عروق گردد. و علامت او سیاهی خون است و باشد که کمد یا سبز برآید.

فایده: اگر پنبه پاک تازه را بر آتش گرم نموده و زن آن را بردارد و تمام شب دارد و صباح آن را برآورد و در سایه خشک کند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب؛ مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغمی است و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود، سوداوی است. و اگر زرد بود، صفراوی است. و امر به گرم کردن پنبه برای آن است که به رنگ خلط به شکلی نیکو متاثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آن گاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد و به دیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه آن جا که آثار هر یک، دلیل ساطع یعنی روشن است بر وجود هر سبب، پیدا بود که حاجت بدین تدقیق نیست.

علاج: جهت تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر اغذیه و ادویه و

شیافات که ذکر شد کفایت کند.

نوع ششم: آن که بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود.

علاج: آن به فصل علیحده گفته آید و این خون، قطره قطره افتد و صاحب او از دردسری خالی نبود جهت مشارکت رحم به دماغ.

نوع هفتم: آن که قروح رحم باعث این مرض گردد و علامت او آن است که خون یا ریم یا زردآب برآید و بدبو باشد و ذی الم و حرقت بود و این نیز به فصل جدا گفته شود.

نوع هشتم: آن که به واسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگ‌های او پاره گردد و غشاء آن منفسخ و گسسته شود و بدان سبب خون بسیار سیلان نماید.

علاج: آن چه در قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال نمایند.

انتباه: عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت او در رحم و اجزای رحم به سلامت باشد و حبس این چنین خون به غایت مضر است و به هلاکت می‌کشد؛ مگر آن گاه که خوف ضعف شود و حبس او بدان چه در نوع اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق و

اغشیه رحم خرق و فسخ راه یافته باشد و ماده واجب‌الدفع بود، ایضا به حبس او نکوشند و به تسکین وجع بسند کنند بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب‌الدفع نبود، حبس او توان کرد بدانچه گذشت.

نوع نهم: آن که زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود. بدان که گاه باشد که بکارت زایل شود و به سبب عظم آلت رحم رنجیده گردد و رگ‌های او منخرق شود و خون بسیار برآید و خوف غشی افتد.

علاج: در شراب قابض نشاند و به طبیخ مازو و شاه‌بلوط و گلنار و گل سرخ آبدست فرمایند و به روغن زیت یا روغن گل هر لحظه چرب نمایند و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده و رفاده مانند بر فرج ببندند و فادزهر حیوانی با دوغ سائیده بنوشانند که بالخاصیت مفید است و شقاق را بدانچه در فصل او گفته آید تدارک کنند.

فصل پنجم: اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه یا داخلیه

اما خارجیه، مثل ضربه و سقطه که به موضع رحم رسد و رگ‌های آن ر منصدع گرداند و غشای او را منفسخ سازد و داخلیه، مانند عسر ولادت و شدت طلق و جذب مشیمه و جنین میت که به خرق و فسخ عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلط حاد مراری مقطع اکاله که در رحم افتد و اجزای آن را متاکل سازد.

علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال، وجع لازم است و خون وریم تنها یا مرکب بیرون آمدن، پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون بسیار سیاه و بدبو آید با وجع شدید، دلیل تاکل بود و اگر شبیه به آب گوشت برآید با وجع اندک، دلیل تعفن قرحه و ذوبان گوشت جرم رحم باشد و اگر آن چه از رحم آید کثیرالمقدار بود شبیه به دردی، دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش از استکمال نضج منفجر گشته است. و اگر مده سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید مع‌اللذع و رایحه کریهه نداشته باشد دلیل آن بود که قرحه از چرک پاک می‌شود؛ «لان بیاض المدة و ثخنها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزة فیها و احالتها لها الی

مشابهة الاعضاء الاصلیة فی اللون و القوام».

علاج: آن چه از ضربه و سقطه یا عسر ولادت و شدت طلق یا جذب مشیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم نشستن و بدان استنجا کردن و فرزجه حاسبه برداشتن فرمایند. و در چیزی که مانعی نبود فصد باسلیق را مقدم دارند و اگر جراحت در قعر رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو و رامک به آب قمقم آمیخته حقنه رحم نمایند تا دوا به قعر اندر رسد و اقراص کهربا به آب لسان الحمل خون را قبض نماید و بدانند که حقنه و فرزجه نسبت به مشروبات در اینجا سریع‌الاثر است.

صفت فرزجه حابسه: کندر، انزورت، دم‌الاخوین، مر، سک، شب، پوست انار، جوزاالسرو همه را کوفته و بیخته به آب عصی الراعی یا آب لسان الحمل یا آب آس بسرشند و صوف در آن آلایند و بردارند و دراین کار صوف را از آن اختیار کرده‌اند که او ملایم است و لذا رحم را الم نمی‌رساند و ایضا در وی قوت حابسه و ملحمه است و یاری می‌دهد بر تجفیف و سرعت اندمال.

فایده: این همه که گفته شد، تدبیر جراحتی است که هنوز متقیح نشده باشد. و اماپس از آن که قیح گردد و قرحه شود، نخستین نظف و تنقیه قرحه باید کرد بعده یعنی پس از آن به

اندمال باید کوشید و آن چه به سبب انفجار ورم گرم یا بثور بود جهت تسکین وجع و لذع و نقای قرحه، روغن گل و بنفشه و آب نیکشر به هم آمیخته رحم را حقنه کنند و بعد از بقای قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت، حقنه رحم نمایند به مرهم باسلیقون که روغن گل با آن یار یعنی مخلوط کرده و دیگر تدابیر از قروح گرده و مثانه برگیرند.

آن‌چه در وی مده بدبو یا چیزی شبیه به ماءاللحم آید، چیزهای بارد قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب‌الاس و کزمازو و جفت بلوط بجوشانند و در طبیخ او روغن گل آمیخته و رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ذوبان بازدارد و بعده یعنی پس از آن به اندمال کوشند.

انتباه: گاه باشد که مده رحم به جانب مثانه میل کند و همراه بول برون آید و گاه باشد که به سوی امعا گراید و با غایظ بروز نماید. پس هرگاه اماله او بر مثانه احساس کنند در آن کوشند که مده در مثانه نایستد و به زودی برآید با بول و مثانه را متقرح نسازد و جهت این کار این دوای ذی‌ادرار به غایت مفید است: مغز تخم خربزه و خیارین و کدو تخم خشاش، از هر یک چهار درم، صمغ و نشاسته و کتیرا و رب السوس، از هر یک یک درم همه را کوفته و بیخته بدارند و

موازنه سه درم با شربت خشخاش و قدری قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند. نفع مدرات آن است که ریم را از مثانه بزداید و سود قیروطی آن است که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد.

هرگاه سیلان ریم به معای مستقیم ظاهر شود در ردع او متوجه گردند تا مده باز پس گردد به سوی رحم و بر روده نریزد، زیرا که جرم حرم سخت‌تر است و بر لذع مده نسبت به امعا صابرتر؛ لان الرحم قلیلة الحس جدا. از آن است که مده را از روده باز داشته به سوی رحم مایل کردن صواب دیده‌اند. حقنه‌یی که مده را به روده ریختن ندهد ارز و عدس و پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی و دم‌الاخوین و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند با روغن گل آمیخته وحقنه کنند روده را و آن چه در وی تاکل افتاده باشد و مده سبز یا سیاه یا در وی ماء صدیدی باشد باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده بتمامه دور شود. و برای این کار، به کشک شعیر و عسل یا به آب صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند است و عسل در شیر پخته به صوف یا پنبه برداشتن نفع تمام دارد جمله قرحه ها را که خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه، حقنه کنند به ادویه مدمله که ذکر یافته فایده

هرگاه وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه نمایند همین دوا را در رحم تا به قعر رحم برسد و درد بنشاند و اگر خطمی تازه و بقله یمانیه بجوشانن و به عسل و روغن گل بالای رحم ضماد نمایند درد بنشاند. و دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته که مشتمل است بر تدبیر حبالی و جز آن به مستقله گفته شد و از آنجا برگیرند.

فصل ششم: اندر شقاق رحم

اسباب حدوث او بسیار است و از یبوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید. و علامت وی لزوم وجع است و ازدیاد وجع هنگام جماع و به نهادن انگشت بر رحم و برآمدن ذکر به شکل خون‌الود خاصه اگر شقاق در عنق او باشد. و آنجا که شقاق در گردن رحم بود به لمس و نظر محسوس می‌شود اما اگر در جوف او باشد، حیله دیدن او چنان است که دهن رحم را بگشایند چندان که توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود، بعد از انتفاح فم او، آئینه‌یی کلان به مقابله فرج آرند تا عکس رحم در آینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است.

علاج: آن چه در شقاق مقعد است اینجا هم به کار آید و این ادویه که گفته می‌آید برداشتن و طلا کردن مفید است: مرهم باسلیقون با اندکی چربی بط و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته. دیگر: مغز ساق گاو با روغن بنفشه و زفت سرشته. دیگر: روغن سوسن با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدان که علاج شقاق قبل همچنین است.

فایده: گاه باشد که هنگام ولات یا ازاله بکارت، قبل به نهجی یعنی به گونه‌ای بشکافد که در بین آن و دبر حجاب نماند و علاج او آن است که از مغز ساق گاو و موم سپید و

پیه گرده بز مرهم سازند و در آن جا نهند و تا یک ماه مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند تا به شود و اگر سنگ جراحت باریک ساخته در این مرهم آمیزند بهتر باشد.

فصل هفتم: اندر حکه و خارش که عارض رحم شود

سبب او، خلط حاد صفراوی است یا مالح بورقی یا اکال سوداوی و باشد که منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب به رنگ طمث توان کرد به وضع پنبه در فرج چنان چه در سیلان طمث گفته شد و عدم استفراغ منی در زمانی طویل دلیل قوی است بر حدت او. و دیگر آثار که به هر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید دانست که خارش رحم گاه باشد که به مثابه‌یی غالب شود که قوت ساقط گردد و خاصه این علت است که از جماع سیری حاصل نشود و هرچند بیشتر کند شره یعنی حرص او زیاده گردد.

علاج فصد کنند و به حسب سبب مسهل دهند و در جمله صندل و مامیثا با عصاره لحیهٔ التیس و گشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد. و این دوا در این باب مجرب است: صفت: برگ پودینه، پوست انار و عدس مقشر، کوفته و آن را به مثلث یا شراب یا سرکه آمیزند و بجوشانند و به صوف بردارند و آن را که حدت منی سبب باشد ادویه مبرده مرطبه که اندکی تخدیر داشته باشد و در باب مختصهٔ الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود

دارد.

علاج حکهٔ القبل نیز همین سان کنند که گفته شد.

فصل هشتم: اندر بواسیر الرحم

باید دانست که همچنان که در مقعد فزونی‌ها ظاهر می‌شود در عنق رحم نیز پدید می‌اید از خلط سوداوی و این فزونی‌ها اگر در ظاهر او باشد آسان می‌نماید و اگر در باطن او بود غایر باشد و چون دهن رحم را بگشایند ظاهر می‌گردد خاصه اگر آئینه مقابل او دارند. پس اگر هنگام هیجان و امتلا و احتباس خون بود، فزونی‌ها ممتلی و سرخ و با الم باشند وگرنه رطوبتی شبیه به دردی که مایل باشد به سیاهی سایل شود و فزونی‌ها زرد و باریک و بی‌الم بودند.

علاج: جهت تنقیه سودا رگ زنند و مطبوخ افتیمون دهند و برای اصلاح خون از اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند آن خوردن فرمایند و به واسهط تحلیل و تجفیف، روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند: اقلیمیا، زردچوبه و مرداسنگ از هر یک سه درم، موم سپید پنج درم، روغن خسته زدرآلو یا شفتالو بیست درم، مرهم سازند چنان چه رسم است و دیگر تدابیر همان است که در بواسیر المقعد گفته شد.

آنجا که دوا سود ندهد قطع نمایند آن را به آهن یا ابریشم به شرطی که فزونی‌ها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر بود یا عریض باشد دست از قطع بازدارند و به جز ادویه

مجففه که آن هم ذی حرقت نباشد به کار نبندند.

فصل نهم: اندر بثور رحم

وی از خون ردی یا از صفرا که مخلوط به خون بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد و علامت او آن است که به مس انگشت محسوس شود و چون قبل را بگشایند و فم رحم را ملاحظه نماید منظور گردد و باشد که خارش کند.

علاج: فصل باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا، شربت نارنج و سکنجبین شیره خرفه و کشک جو دهند و غذا، آش غوره و سماق و مانند آن فرمایند. پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ و سپیده ارزیر و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را به آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم.

فصل دهم: اندر ثالیل رحم

شناختن او به طریقه شناختن بثور بود.

علاج: تنقیه بدن مایند به مطبوخ افتیمون یا به حب ایاره و از اغذیه که محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دایم بمالند و به طبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان نشانند و باید که مریضه مذکوره به همین طبیخ آبدست یعنی استنجاء می‌کرده باشد بعد از فراغ بول و هر وقت که خواهد.

فصل یازدهم: اندر ناصور رحم

اطلاق ناصور در وقتی کنند کـه بـر قرحـه مـدتی گذشـته باشد و قال مشارح الاسباب و العلامـات»: «الناصـور لا یطلـق علی القرحة الا اذا بعد عهدها و مضت علیهـا مـدة مـن وقـت الانفجار و اقلها اربعـون یومـا». و علامـت وی آن اسـت کـه پیوسته زرداب سایل بود و درد لازم باشد.

علاج: ادویه منقیه و مجففه که در حق قـروح رحـم گفتـه شد استعمال نمایند اما آن چه قوی‌تر بـود برگزیننـد و زنهـار دستگاری ننمایند به آهن کـه در وی خـوف کـزاز و اخـتلاط عقل و غشی است و اگر بدن ممتلـی بـود از فضـول فصـد و مسهل به حسب حاجت به کار توان بست تا بر تجفیف یـاری دهد.

فصل دوازدهم: اندر سیلان رحم

وی آن است که رطوبت پیوسته از رحم برآید به سبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی، یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص برآید آن را استحاضه گویند نه سیلان رحم و علامت غلبه خلط ظاهر است از رنگ او و جز آن و راسخ‌ترین استدلال آن است که زن خرقه یی را بردارد و بعد از خشک شدن خرقه به لون آن نظر کنند و صاحب سیلان رحم، مسقط الشهوۀ یعنی بی‌اشتهاء و متغیر اللون یعنی رنگ پریده و متهبج الوجه و العین یعنی دارای چشم و صورت پف کرده باشد.

علاج: نخست تنقیه بدن کنند به فصد یا مسهل و قیءبه حسب سبب و بعده یعنی پس از آن جهت تنقیه برحم ایرسا اذخر و اصل‌السوس و نخود سیاه در آب وشانند و ایارج فیقرا یار یعنی مخلوط کرده و رحم را حقنه کند به شرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت بود این دوا زنهار به کار نبرند و برای تنقیه رحم، شیره پاک شود جهت تقویت او، فرزجه قابضه و حقنه حابسه استعمال فرمایند از آنچه در افراد طمث مذکور شده.

فصل سیزدهم: اندر احتباس طمث

وی اقسام است:

قسم اول:آن که خون بدن کم بشود و علامت اونحافت بدن و ضعف او و زردی رنگ است و تقدیم جوع مفرط و تعب مفرط و تقدم امراض محلله و استفراغات خصوصا استفراغ خون است.

علاج: جهت تقویت بدن و تولید خون، غذای مقوی چون تخم‌مرغ نیم‌پخت و شوربای مرغ فربه و گوشت او و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام مرطب فرمایند.

قسم دوم: آن که خون غلیظ شود به سبب برودت یا مخالطت اخاطه غلیظه. و علامت او سپیدی و سستی بدن است و کبودی رگ‌ها و بسیاری بول و بلغمیت براز جهت قصور هضم معده و خواب گران بودن و خون رقیق برآمدن اگر برآید.

علاج: جهت تنقیه اخلاط غلیظ ادویه ملطفه دهند مثل ایاره و جز آن و بعده یعنی پس از آن برای ترقیق خون و سهولت جریان او، تخم کرفس و انیسون و پودینه و بادیان و مشکطرامشیع و مانند آن خورند که آن را مطبوخ ساخته یا در عسل یا در قند معجون نموده باشند. و به طبیخ شبت و

مرزنگوش و پودینه و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزن فرمایند و به سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و جوزبوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چه ذی‌عطریت و تفتیح و تقطیع و تسخن بود تکمید نمایند و ایضا افاویه مذکور بر مجمر بسوزند و دود آن به رحم رسانند. و بعد از حصول ترقیق در خون صد صافن و مابض و حجامت ساقین نفع تمام دارد و دو روز پیش از نوبت حیض به کار برند: «لئلا یتصل النوعان من الاستفراغ فیحدث الضعف و فتور القوة». و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لحمانی بود به غایت سود دارد و اگر طبیب لایق داند قبل از ترقیق خون نیز استحمام نمایند.

قسم سوم: آن که دهن گرهای رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید و این بر چند وجه است:

یکی حرارت مجفف مقبض که بر رحم افتد و التهاب و جفاف رحم شاهد اوست.

علاج: شیرخشت و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خبازی بادیان کوفته فرزجه سازند به عسل و زرده تخم‌مرغ و چند روز بردارند و شیره خرفه سود دارد و دیگر تدابیر ازاله حرارت رحم از عقر جویند.

دوم برد مکثف که بر رحم افتد و سیدی لون و تفاوت

نبض و سردی رگ‌ها و جز آن گواه اوست.

فایده: سوء مزاج اگرچه در رحم افتد اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر می‌شود، بهر آن که رحم عضوی شریف است و مزاج وی به جمیع بدن سرایت می‌کند.

علاج: جهت تسخین، ادویه گرم ملطف استعمال نمایند و در عقربه تفصیل مذکور است و قرص مر در تسخین رحم نظیر ندارد.

سوم: آن که یبوست مکثف عارض رحم شود و خشکی فرج و رحم و هزال بدن و خلاء عروق دلیل اوست.

علاج: مرطبات استعمال نمایند چنان‌چه در عقر گفته شد.

قسم چهارم: آن که ورم رحم موجب احتباس طمث شود.

علامت و علاج آن: در فصل اورام گفته آید.

قسم پنجم: آن که قروح رحم مندمل شود و دهان رگ‌های آن را مسدود سازد.

علاج: اگر چه ازاله این علت ممکن نیست لیکن جهت آن که از مضرت احتباس صاحب او ایمن باشد فصد همی کنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمثیه، مداومت و منقیات و ریاضت لازم دارند.

قسم ششم: آن که رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود که مانع جماع شود و به سبب نابودن

منفذ در وی، طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض، الم شدید و تمدد عظیم پدید آید.

علاج: آن چه در فصل رتق گفته آید به کار برند و اگر ازالهٔ آن ممکن نبود، جهت ایمن بودن از آفات احتباس، چیزی که در اندمال قروحی گفته شد از فصد و جز آن استعمال نمایند.

قسم هفتم آن که سمن و فربهی مفرط به ضغط و مزاحمت خود انسداد مسالک رحم نماید.

علاج: فصد کنند و بالجمله در تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت حیض قریب رسد، رگ صافن زنند و ادویه و اشربه مدره دهند و حرکت پیش از طعام و بر نهار استحمام کردن و استعمال اطریفل صغیر کمونی و گلقند و بادیان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت پیدا بود مسخنات به کار نبرند.

قسم هشتم: آن که رحم منحرف شود به جانبی به نوعی که دهن رحم از مقابل فرج یک سو شود و بدان سبب خون برنیاید و این را در عقربه تفصیل گفته آمدیم.

تبصره: تعداد امراضی که از احتباس حیض حادث شود به این شرح است: اختناق رحم، اورام رحم، اورام احشا، امراض معده، چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و

لذع معده و امراض دماغ، مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج. و امراض سینه هم چون سعال و ضیق نفس. و امراض گرده و امراض جگر و استسقا. و درد پشت و عنق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی.

باید ادویهیی که حیض بسته را بگشاید و به حسب سبب توان داد:

سرخس، دو درم با یک مثقال سک او را طمث کند.

دیگر: دواءالکرکم با شربت سکنجبین بزوری بعد از فصد صافن، ادرار حیض نماید. دیگر: جندبیدستر نیم درم، بیخ سوسن کبود دو مثقال، آب پودینه دو قاشق، عسل هفت مثقال به دو نوبت استعمال نماید که حیض براند.

دیگر: سعد، فوه، اسارون، سلیخه، دارچینی، افسنتین، مشکطرامشیع، خواه مفرد خواه مرکب به آب فوه دو مثقال میل نماید که ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت و طبیخ هلیله با تمر و زنجبیل مربا در این باب سودمند است.

دیگر: لوبیای سرخ، حلبه و انیسون از هر یک سه درم فوه نیم کوفته، چهار درم، همه را در یک پیاله آب بجوشانند و چون به نیمه آید صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند.

دیگر: مر و پودینه هر یک چهار درم، ابهل هشت درم،

سداب ده درم، مویز منقی بیست درم، کوفته و بیخته به زهره گاو بسرشند و فرزجه سازند در چند روز و نقل کرده‌اند که اگر هفت سال حیض بسته بود از این بگشاید. دیگر: آن چه بای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار حیض از او آسان آید.

دیگر: قرص مر، یکی را در ادرار طمث خاصیتی کلی است که در ماهی سه نوبت بخورند و در هر ده روز یک نوبت.

فصل چهاردهم: اندر رتق

وی آن است که چیزی زاید از قسم عضله یا غشاء صفاتی صلب بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم یا بر فم رحم بـرون آید. آن چه بر فم فرج بود، منع مـی‌کنـد ایـلاج را، یعنـی در آمدن قضیت را و آن چه بین فرج بود، منع مـی‌نمایـد دخـول تام را و آن چه بر فم رحم بود منع دخول نمی‌کنـد امـا مـانع حبل و خروج طمث است به شرطی که عدیم المنفـذ بـود آن زاید و گاه باشد که قرحه در این جایگاه افتد و چون منـدمل شود گوشت فزونی برآیـد و مجـری را مسـدود سـازد و گـاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نماید.

علاج: دستکاری فرمایند اگر مقدور باشد پس اگر سبب او التحام بود شق در طول کننـد بـه آلتـی کـه از وی بواسـیر را منقطع می‌سازند یا به مبضعی عریض مخفی که مثل میل نهان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت زایـد را بـه صناره بگیرند و به مبضع ببرند. و بالجمله، پس از قطع، قالب مجوف ذوثقب یعنی شکلی تو خالی و سـوراخ‌دار در صـوف پیچیده و به مرهم مانع الالتحام آلوده در او گذارند تا کـه بـه تدریج جراحت به شود و چون بداننـد کـه جـرح نیـک شـد، قالب مذکور را موقوف دارند. و نفع مجـوف بـودن قالـب آن است که جهت برآمدن فضله و ریح مسلک باشد.

بدا که گاه باشد که بعضی زنان را فزونی کـه در دو طـرف فرج است و آن را به تازی «بظر» گویند بـزرگ شـود و عظـم پذیرد و سخت گردد چنان‌چه جماع را مـانع آیـد و باشـد و این فزونی چنان شود کـه آن زن بـدین فزونـی بـا زن دیگـر مجامعت کند و این زن را «بظرا» گویند و علاجش نیـز قطـع است.

فصل پانزدهم: اندر نتو الرحم

یعنی خروج رحم. و این دو گونه باشد یکی آن که رحم به همان هیئت که هست فرو سو آید و گردن آن از فرج برون آید. دوم آن که رحم از اصل منقلب گشته وبروز نماید چنان که باطن بتمامه ظاهر شود و ثقبه عنق او منتفی و ناپیدا گردد و این قسم را «انقلاب الرحم» گویند و نتو رحم به «عقل» و «قرن» ایضا مسمی است و صاحبه آن را «عقلا» و «قرنا» نامند.

اسباب نتو رحم بسیار است: یکی آن که مشیمه با جنین میت به غیر ترتیب کشیده شود. دوم آن ک عورت از محل بلند بر عجز بیفتد یا بار گران برگیرد یا بکشد یا بجهد و بدان سبب رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع شود یا فقره از موضع خود زوال پذیرد. و سومف فزع شدید که در اعضا ضعف و استرخا آرد. چهارم آن که رطوبت لزح بلغمی در اربطۀ الرحم عارض شود و آنها را مسترخی سازد پس بالضرور رحم منزلق گردد و منقلب شده برون آید و این زنان پیر و کثرالرطوبت را افتد لکثرت اجتماع الرطوبۀ فی ابدانهم.

علامت بروز رحم آن است که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و کزاز و رعشه و خوف بلاسبب

عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد پس اگر باعث نتو، رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی می‌دهد.

انتباه: بسیار باشد که در رحم و مشیمه فرق مشکل گردد بر جهال و اطبا و فرق آن است که: مشیمه، تنک جسم یعنی ظریف و باری باشد و رحم ضد او بود.

علاج: از هر سبب که افتد، نخستین امعا را پاک کنند از ثفل به استعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم کمتر افتد و ایضا تنقیه مثانه نمایند به استعمال مدرات. و آنجا که رطوبت بلغمی سبب بوده باشد جهت استفراغ، ایارجات دهند که به تربد تقویت داده باشند.

و در جمله، بعد از تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و قدری روغن خلوق در او آمیزند و قلیلی غالیه در آن گذارند و نیم‌گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر ثقبه او منتفی نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و گرنه همین ادویه را بر آن بمالند.

پس از آن، تدبیر آن کنند که رحم بر مکان خود آید و تدبیر آن است که زن بر پشت بخسپد و ران‌ها را برداشته و گشاده باشد و دایه به وساطت فرزجه که گفته آید آن را به آهستگی رد همی کند تا که به جای خود قرار یابد و فرزجه

این است: قسط، طراثیث، مازو و خرنوب، هر چهار مساوی بگیرند و در آب و اندکی شراب بجوشانند پس بپالایند و اقاقیا و سک و رامک باریک ساخته در این طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره‌یی ابریشم نرم که آن را مرغزی گویند در هم پیچیده و کروهه سازند و در این طبیخ تر کرده رحم را بدین کروهه برتر برند به تدریج، و چون به جای خود نشیند ادویه قابضه برعانه و نواحی فرج کنند و مریضه را بر پهلو غلطانیده و در کمرگاه او فرو سوی ناف محجمه نهند به غیر شرط و بمکند. و اگر زیر پستان او وضع محاجم نمایند بهتر باشد.

در این حالت چیزهای خوشبو ببویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت مایل به اعلی شود و باید که بعد از ارجاع رحم، فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چند تو پارچه کتان یا پنبه در فرج گذارند رفاده مانند و بالای آن لنگولطه بندند و تا دو روز هم برین شکل مستلقی باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا نه یعنی اگر توان گرسنگی ندارد. چیزی اندک که قلیل المائیت و سبک بود توان داد، چون صفرت یعنی زرده بیضه نیم برشت و مانند آن.

روز سوم لنگولطه بگشایند و فرزجه برون آرند و پشم دیگر کروهه ساخته و در شرابی که در او برگ مورد و گل

سـرخ و اقاقیـا و پوسـت انـار وماننـد آن دیگـر قوابضـات جوشانیده باشند تر کرده و فرزجـه سـازند نـیم‌گـرم و وقـت برداشتن فرزجه به همان شکل که گفتـه شـد بخسـپد و پشـم دیگر در این شـراب تـر سـاخته و بـر فـرج و زهـار نهنـد و بفرمایند تا ران‌ها را مستقیم ساخته بر پهلو آید و بـه کمرگـاه او محجمه گذارند و زمانی شایسـته بدارنـد پـس بنشـانند در شراب که در وی قابضات جوشانیده باشند چنان‌چه بالا گفتـه شد.

و چون از آبزن برآید ادویه قابضه برعانـه و نـواحی فـرج ضماد نمایند و لنگولطه بربندند به دستوری کـه گفتـه شـد. و اضمده قابضه باید که بـر سـبیل دوام نهـاده دارنـد و بعـد از ساعتی چند روز در طبیخ مورد و برگ گل و اذخـر نشـانند و از پس هر دو روز تجدید تدبیر همی کنند تا یک هفتـه تمـام شود و در این اثنا زنهار مشی نکنند و از آنچه بالا گفتـه شـد اجتنـاب لازم دانـد از عطسـه و مزلقـات و جـز آن. و بیشـتر مستلقی باشد و شاید یعنی شایسته است که گاه گاه تکیه زده بنشیند و لنگولطه نشگیاد مگر به حاجت ضروریه.

فایده: شمیدن چیزهای بدبو، ناموافق‌تـرین چیزهاسـت در این مرض زیرا که رحم بالطبع، به روایح طیبه میـل دارد و از روایح کریهه نفرت، همچنان که کبد میل بـه حـلاوت دارد و

از تلخی نفرت.

بدان که مرغزی پشم نرم ملایم را گویند که در بن موی‌های بز و میش می‌روید و آن را به پارسی کرکینه گویند.

فصل شانزدهم: اندر میلان الرحم

وی آن است که رحم به جانبی میل کند.

علامت و اسباب و علاج او: در عقر یعنی حمل ناپـذیرفتن گفته شد و باید دانست که گاه باشد که چـون رحـم منحـرف شود زحیر افتد یا عسر بول یا هر دو و در تحقیق مـرض کـه علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید، پس طبیـب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک تامل کنـد تـا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم به مس اصبع یعنی لمـس انگشت زنان می‌دانند و حاجت به تصریح نیست، پـس زحیـر که زنان را افتد بعد از وقوع اسباب کـه محـدث انحـراف‌انـد چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و ترسید و جز آن لازم است که نخست تفحـص فرماینـد تـا انحـراف در رحـم هست یا نه پس به معالجه زحیر قیام نماید.

فصل هفدهم: اندر اورام رحم

وی سه گونه است:

نوع اول: آن که ورم گرم در رحم عارض شــود. و اسـباب او بسیار است: یکی ضـربه و سـقطه کـه بـر رحـم افتـد. دوم احتباس حیض و نفاس. سوم سقوط جنـین و عسـر ولادت و افراط جماع و ازاله بکارت. چهارم ماده دموی با صفراوی که بدون این حادثات خود به خود بر رحم ریزش کند.

علامت ورم گرم رحم بسیار است: یکی تب تیز و سـیاهی زبان. دوم درد سر خاصه در تارک. سوم درد ناف و عانه. امـا درد تارک و عانه وقتی باشد که آمـاس در مقـدم رحـم بـود. چهارم درد قطن و پشت اگر ورم به موخر رحم باشـد. پـنجم درد خاصرتین اگر ورم هر دو جانب رحم باشد و گـاه باشـد که وجع مابین ناف بود یا در قطن باشد و از آنجـا بـه سـوی ران و سرین و خاصرتین فـرود آیـد و امتـداد شـدید آرد بـه مثابه‌یی که برخواستن متعسر بود و اکثـر آن اسـت کـه دردی که زیر ناف باشد بر ران فرود آید و دردی که در قطن بود به سربن گراید. ششم عسرالبول است اگر ورم در مقدم رحـم و مایل به طرف عالی باشد. هفتم عسر البراز اگر ورم به مـوخر رحم مایل به اسفل بود. و ظاهر است که شدت و خفت عسر بول و غایط بـه حسـب سـبکی و گرانـی ورم اسـت. هشـتم،

تواتر نبض و نفس. نهم فساد معده و دماغ.

علاج: فصد باسلیق و صافن کنند و در ابتدا، آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه به آب گشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار یعنی مخلوط کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند. و لعاب‌ها و روغن‌ها و عصاره‌های سرد در رحم بچکانند. و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام و قند و لعابین و مانند آن هرچه لایق بود بنوشانند. و تا ممکن بود از آب سرد خوردن منع نمایند. و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سستان و عناب و آلو بجوشاند و مغز فلوس در آن حل کند و شیرخشت و روغن بادام در او آمیزند و بدهند. و تقدیر مقدار ادویه به حسب حاجت موقوف بر رای طبیب است و مغز فلوس به شربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد.

تنبیه: اگرچه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد ننمایند تا ماده متحجر نشود و اما هرگاه که به انتها رسد، بابونه و خطمی و جز آن هرچه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضمادا و نطولا بطبیخه.

باید دانست که چون به انتها رسد از دو جه بیرون نباشد: یکی به تحلیل رود. دوم روی به جمع آرد و علامت جمع و

پختن آن است که درد شدت کند و تب‌های مختلف و قشعریره پدید آید و خله یعنی حالت احساس سوزن سوزن شدن در بدن و جمیع اعراض غلبه کند و در این وقت باید که لعاب‌های گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیری نیم گرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا به طبیخ انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب نیم‌گرم نشانند و این همه بهر آن است که در پختن یاری دهد و چون پخته گردد از دو وجه خالی نیست یا سرکند و منفجر شود یا همچنان بمالند و دبیله گردد پس اگر بشکافد باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار ماءالعسل در رحم حقنه کردن و مدران خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیر گاو با نبات برای تنقیه ریم مقرر است. و باید که به همین تدبیر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که به واسطه تجلب مواد زیاده می‌کند قرحه را. و چون قرحه از ریم خالی شود به اندمال او توجه کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد و دبیله به فصل جدا گفته آید.

فایده: چون ورم رحم بگشاید گاه باشد که به امعا یا مثانه گراید و با غایط یا بول، زرداب و چرک برآید که در این

وقت می‌باشد که ماده را از این اعضا بازگردانند به سوی رحم، چنانچه در قروح رحم مذکور شد.

نوع دوم: آن که ورم سرد بلغمی در رحم پدید آید و علامت او ثقل و درد در نواحی عانه است.

علاج: نخستین قیء فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند.

نوع سوم: آن که ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود و این ورم، بیشتر در عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا به سببی دیگر بدون تقدم ورم گرم. و ورم مذکور به سرطان بازمی‌گردد و به توقف علاج به است به استسقاء مودی می‌شود.

علامت ورم سوداوی رحم، پنج است: یکی آن که در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسل‌مند بود. دوم، آن که صلاحبت پیدا بود، پس اگر در عانه باشد، نشان تورم گردن رحم است و هو الاکثر. سوم آن که هنگام مشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد، پس اگر آماس به یک جانب رحم باشد، اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر به هر دو جانب رحم باشد، در هر دو ساق اضطراب روی نماید. چهارم آن که درد کمتر بود و این بر تقدیریست که ماده سخت غلیظ نبود و به سرطانیت میل نکرده باشد،

زیرا اگر ماده سخت غلیظ نبود وجع به شدت باشد و کذلک اگر سرطان شود چنان‌چه گفته آید. پنجم آن ک رحم به جانبی مایل شود و میل رحم‌گاه باشد که به جانب مخالف ورم شود، مثلا اگر ورم در جانب امین رحم باشد به طرف ایسر میلان کند رحم و بالعکس. و اگر در قدام باشد به خلف میلان و بالعکس و اگر در اسفل باشد، به فوق میلان کند و بالعکس. و این بر تقدیریست که ورم به غایت بزرگ باشد فان العضو لثقله یمیل الی الجهة المخالف و گاه باشد مایل شود رحم به طرف ورم و این آنگاه است که ورم صغیر الحجم باشد، فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم.

علاج: به زودی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سوداء، ماءالجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند به رفق و به دفعات. و جهت تلیین ورم، مرهم داخلیون و باسلیقون و مقل و پیه‌ها و مغزها و روغن نرگس و سوسن و شبت و بابونه و بید انجیر در رحم استعمال نمایند زرقا یعنی به کمک زرافه و حمولا و فرزجتا. و ایضا مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسبغول و کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و شبانه‌روزی دو بار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و جز آ هرچه ملطف بود بنشانند.

فصل هجدهم: انرد سرطان رحم

این بیشتر در عقب ورم گرم رحم عارض شود به سبب تحلیل نیافتن و سرنا کردن ماده. و علامت او، صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه برآمدن و باشد که درد چشم و درد شقیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساق‌ها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم، متورم و به مستسقی ماند و باشد که به استسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطانی ظاهر می‌باشد و رگ‌ها برآمده و رنگ او به کبودی او آن است که در عانه و کش ران وزیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار است که از او رطوبت بوی ناک غیر مستوی النضج سیلان کند و رنگ این رطوبت یا مایل بیاض باشد یا به سواد یا به حمرت یا به خضرت اما مایل به سواد اکثر بود و بیاض نادر.

علاجک سرطان رحم ساده بود یا با جراحت، علاج‌پذیر نیست لیکن برای آن که ضرر او به آفت دیگر نانجامد لازم است که در اصلاح او همی کوشند مثلا هنگام شدت حرارت و ضربان، مرهم‌های دردنشان و لعاب‌های سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع، چیزهای لین که تحلیل دهد، چون مرهم داخلیون و مقل و روغن بابونه و پیه بط به کار برند و ایضا به طبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ

کرنب نطول سازند به رفق و نرمی. و گـاه‌گـاه جهـت تقلیـل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهنـد و اعانـت به ترطیب مزاج لازم دانند و آنجا که سرطان متقرح بود یعنـی مع مریضه را بنشـانند و ایضـا جهـت تسـکین وجـع، شـیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده و به رحم حقنـه کننـد و در این شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون را بازدارد و بهترین اشیا در علاج سرطان، سرب را سـوده بـه آب گشنیز به یا آب کاسنی یا آب کاهو مالیدن و حقنـه رحـم نمودن است. و مرهم رسل در ایـن مـرض خاصـیت عجیـب دارد و خشخاش و گشنیز تر و عنب‌الثعلب و سفیده تخم‌مرغ و روغن گل و سرب صلایه کرده ضماد کردن و به آب لسـان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمـودن نفـع تمـام دارد. و آنجا که خون بسیار رود، بـه آب لحیـۀ التـیس و گـل ارمنی و سپیده ارزیز و آب لسـان الحمـل حقنـه رحـم کننـد خون بازدارد.

فصل نوزدهم: اندر دبیله رحم

باید دانست ک چون ورم گرم رحم پخته شود و سر نکند، آن را دبیله خوانند و علامت آن در ورم گفته شد.

علاج: اگر دبیله رحم در فم رحم باشد، بشکافند تا ریم برون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خارخسک بنوشانند روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مر و آرد باقلا و بیخ خطمی به آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و به همین تدبیر ملازم باشند تا شکافته شود و اگر دیر کشد و خوف آن بود که به تاکل انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب آن به رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد. و چون شکافته شود در تنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد.

فصل بیستم: اندر اختناق رحم

این علتی است شبیه به صرع و غشی، یعنی در وی هم علامات صرع پدید می‌اید چون دوار و تشنج در بعض اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور می‌نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس. باید دانست که اگر چه مبدا این علت رحم است اما از آن که میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی است آفت رحم به دماغ می‌انجامد و ایضا به دل متادی می‌گردد و از آن است که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض می‌شود و کف در وی در دهن نمی‌اید.

این مرض را دو سبب است: یکی آن که منی به سبب عدم استفراغ آن کثرت پذیرد و متراکم شود در اوعیه و مستحیل گردد به کیفیت سمیه پس رحم هم هربا من الموذی یعنی به جهت فرار از موذی متقلص و متشنج شود به فوق و بخارات ردیه وی به سول دل و دماغ برآید و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید. دوم آنکه خون حیض بسته شود و به سبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافته رو نماید.

علت مذکور به ادوار و نوبت می‌افتد همچون صرع و عند کثرت مواد هر روز پدید می‌آید و آنچه هر روز افتد و تقارب النوائب باشد قاتل و مهلک است.

علامت او آن است ک چون نوبت به نزدیک رسد اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سسر و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید آید و چون وقت نزدیک‌تر رسد باشد که دریابد بیمار که چیزی از نواحی عانه به سوی دل مرتفع می‌شود و در دهان و بینی او حرکات مضطرب غیرارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بی‌هوش افتد و حس او باطل و آواز او منقطع گردد کما ینقطع سایر الحرکات الارادیه.

فرق دراین و در صرع مفرد آن است که در این علت، عفل بالکل مفقود نمی‌شود در اکثر و از آن است که چون صاحب او به هوش آید اکثر آنچه گذشته است را حکایت می‌کند و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب در بدن از نشان این است بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب وذهول عقل لازم اوست.

علاج: در وقت نوبت دست‌ها و پای‌ها را محکم بندند و کف پای را محکم مالند به خردل و نمک و به آب گرم یا به طبیخ بابونه پای شویه سازند و آب سرد بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای بدبو چون جندبیدستر و کندش و جاوشیر و نفظ و قطران و مانند آن ببویانند و مقل و گوگرد

یا پشم در پیش بینی او بسوزند و چیزهـای خوشـبو همچـون روغن‌های گـرم خوشـبو کـه در وی مشـک و عنبـر گداختـه باشند بر رحم مالند و اندر او حقنه کننـد و زیـر نـاف و بـر زانو و ساق‌ها و باطن فخدین و بن ران حجامـت نماینـد بـه غیر شرط و بـر گـوش او فرایـد کنـد بـه آواز بلنـد و نـام او بگیرند یعنی به صدای بلند نام او را صدا کنند. وایضـا ادویـه گرم دغدغه‌آور چون نمام و زنجبیل وفلفـل بـا روغـن زنبـق آمیخته حمول سازند و بخور نمایند رحم را به عنبر و مسـک و دایه را فرمایند که انگشت خود را به روغن زنبق یا بـان یـا روغن بادام و گل که در او عنبـر و مسـک حـل کـرده باشـند چرب کنند و فم رحم را بدان بمالد و دغدغه کند.و این همـه بهر آن است که منی بسته شود و رطوبت بیرون آید و افاقـت روی نماید و در این وقت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهـد و آن را که احتباس طمـث سـبب بـوده باشـد فربیونـو فلفـل حمول ساختن به غایت سود دارد.

اما تدبیر حالت افاقت آن است که به حب اصـطمخیقون و ایـارج لوغاذیـا تنقیـه بـدن نماینـد و بعـده یعنـی پـس از آن دحمرثا و مثرودیطوس و معجون غیاثی وماننـد آن دهنـد در طبیخ انیسون و تنقیه به حسـب حالـت بایـد کـرد و بهتـر آن است که در هر تنقیه یک بار ایارجـات دهنـد و یـک روز در

میان معجون نجاح را به کار برند و استحمام سود دارد و به آب گوگرد نشستن مفید است و این دوا نفع می‌دهد: غاریقون، یک درم یا نیم درم به دواء المسک یا به عسل سرشته بخورند.

این همه که گفته شد در اینجا سزاوار است که ماده غلیظ بود و بی حرارت باشد و نشان برودت که ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان است پیدا بود اما اگر حرارت بود در اختناق رحم، سرخی رخسارها و دوار و غثیان و احساس حرارت قوی که از رحم به سر بر می‌اید و تب گاه‌گاهی نشان اوست و در این صورت، استعمال مسخنات رخصت نیست پس در این حال در وقت افاقت، فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط یا به مطبوخ افتیمون طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری، طبیخ شبت داده و قیء فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود چون شربت نیلوفر و شیره خرفه بنوشانند و در وقت نوبت، کافور و صندل و نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر همان است که گفته شد، مگر استعمال مسخنات، شربا و ضمادا و شما. و قال «الثابت»: «لا یفصد صاحب اختناق الرحم. ان وجب الفصد قالو فلا یفصد من الساعد فان ذلک ردی فی جمیع علل الارحام و لا ضرر فی الصافن». و قال

«ابن ماسویه»: «وضع المحجمۀ اسفل السرۀ یجذب الرحم الی اسفل و الحجامۀ علی الصلب یستاصل هذا العلۀ».

فایده: آن چه به سب احتباس حیض عارض شود در حالت نوبت، تدبیر او همان است که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افاقت، فصد کنند و مدرات حیض دهند چنان‌چه در احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد توقف کنند که به وضع بچه خود به خود زایل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد به تلطیف غذا و مالیدن روغن‌ها بسند کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت. و در حالت نوبت جهت افاقت، بر بستن اطراف و شمومات و جز آن که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گلقند در حالت افاقت نفع تمام دارد حامله را که هم حافظ جنین است و هم دافع علت و آن جا که ازدیاد خون به وفور باشد و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد خاصه که حمل از ماه سوم گذشته باشد و به ماه هشتم نرسیده باشد.

غذا در این مرض به حسب مزاج به کار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفناج و ماش مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد، گوشت کبک و

عصافیر و تیهو و دراج به زیره و دارچینی موافق است.

فصل بیست و یکم: اندر جمع آمدن آب در رحم

علامت وی آن است که حیض بایستد و هنگام حرکت قراقر در شکم افتد و حالتی شبیه به استسقاء زقی پدید آید که گاهی رطوبت از رحم بپالایند.

علاج: ادویه‌یی که به ادرار حیض مخصوص است بدهند و در تنقیه بدن و رحم کوشند و اضمده یی که در استسقاء زقی گفته شد استعمال نمایند و هرچه برای سوء القنیه و استسقای زقی و سیلان رحم سود دارد به کار برند و قیء نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سودمند و گویند که خربق سپید برداشتن نفع دارد.

فصل بیست و دوم: در نفخه رحم

و سبب وی، ضعف قوت‌های رحم است و موجبات ضعف قوت‌های او، سوء مزاج سرد غیر مفرط است یا دشواری زائیدن یا سرمای سرد که سر رحم را سرد کند. و ظاهر است که چون قوت های رحم ضعیف شود هر غذا که به آن رسد به واسطه ضعف حرارت مستحیل به ریاح گردد و آن ریاح در عمق رحم یا در زوایای او یا فیمابین خلل اجزا و لیف‌های او محتبس شود و نفخ آرد.

انتباه: سوء مزاج سرد که مفرط بود کشنده حرارت است و موجب نفخ نمی‌تواند شد «لان النفخ لا یکون الا بالحرارة القاصرة».

علامت مرض مذکور آن است که در عانه و آنچه بدان نزدیک است به اسفل بطن، ورم ریحی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تاکش ران و فم معده و حجاب متادی گردد وجع و چون دست به ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا بعضی در تعریف او گفته‌اند که حالتی است شبیه به استسقاء طبلی و باشد که وجع او منتقل بود و قراقر و ضربان کند و باشد که تا آخر عمر در این علت بماند و دوا نپذیرد.

علاج: جهت تنقیه بدن، ایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارش کونی و سنجرنیا و

ماءالاصول وبزور یعنی مـاءالبزور بخورانـند و ادویـه مسـخنه منقیه باد، چون بابونه و شبت و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخـم کـرفس و بادیـان و برنجاسـف و زیـره و نـانخواه استعمال نمایند حقنا و فرزجا و ضـمادا و تکمیـدا و آبزنـا. و سزاوار آن است کـه روغـن سـداب و شـبت در زیـر نـاف و پشت و زهار بمالند و آنچه در استسقاء طبلی است در اینجـا نفع دارد.

انتباه: امراض ثدی یعنی پستان، بعـد از امـراض قلـب بـه باب مستقله ذکر کرده شد.

باب بیست و دوم: اندر امراض که در پشت و اطراف پدید آید

چون هدبه و ریاح افسرسه وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داءالفیل و وجع عقب و هر یک به فصلی گفته آیدانشاءا... تعالی.

فصل اول: اندر حدبه

آن زوال فقار بود به پیش یا به پس یا به یکی از دو

جانب، پساگر زوال فقار به سوی قدام بود، «تقصع» گویند و «حدبۀ المقدم» خوانند و آنجا که تقصع با شرکت استخوان سینه باشد «قعصس» نیز نامند و اگر زوال به سوی خلف بود، «حدبۀ الموخر» گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال به یکی از جانبین بود «التوا» خوانند و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود «ریاح افرسه» نامند.

اسباب زوال فقار پنج است و هر یک به نوع جدا گفته آید:

نوع اول: آن که ورم گرم در عضله یی که متصل فقار است عارض شود از خارج یا داخلی و علامت او تقدم اوجاع است در صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هر گاه ماده مده شود و ورم خراج گردد و تب سکون گیرد، محسوس می‌کند بیمار ثقل و وجع تمددی در پشت و افزون‌تر می‌گردد به جذب.

علاج: در ابتداء ورم، رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر آماس ضماد کنند و روغن های گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیارشنبر روغن بادام آمیخته بنوشانند و به روغن‌های گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشد حقنه نمایند.

نوع دوم: آن که بادغلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد حاصله فقار را از موضع او بلغزاند و این نوع حدبه را «ریاح الافرسه» گویند و افرسه، جمع فرسه است «و هو ریح تاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره». و علامت او آن است که عقب درد پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد.

علاج: بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بچوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر اضافه کرده بنوشانند و تقدیر شربت ماءالاصول و روغن بید انجیر به حسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته‌اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت ماءالاصول و البزور بسند باشند و گلقند که در او، مصطکی و انیسون بود سودمند است و بسیار باشد که به همین قدر نفع پدید اید وگرنه تنقیه بدن نمایند به حب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و میعه یابسه و قسط و قصب الزریره و عسل لبنی و ابهل و فرفیون و آب بادیان و سداب و روغن بابونه یا ناردین ضماد سازند و به طبیخ مرزنجوش و سداب و ادخر و قیصوم و نمام نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه ناری وضع کنند به جایگاهی که متقصع بود به سوی داخل نه بر موضعی که متحدب بود و

برآمده باشد به خارج. و هرچه منقی باد است نفع دارد.

نوع سوم: آن که رطوبت مائی در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آن را مسترخی گرداند و بالضرور فقار از جای خود بلغزد و علامت او، سپیدی لون است و سردی ملمس وتقدم تدابیر مرطبه و آن که چون بر آنجا روغن بمالند کمتر نشیف شود یعنی زود بدن آن را جذب ننماید.

علاج: آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادهان مقویه گرم، چون روغن سداب و سرو و عاقرقرحا مالیدن و ادویه قابضه چون جوز السرو و گلنار و برگ غار و ورد و اشنه ضماد کردن نفع دارد.

نوع چهارم: آن که رباطات فقار متشنج شود به سبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید یا به واسطه یبوستو این کمتر افتد و با خطر است و علاج دشوار پذیرد.

علامت و علاج او: از باب تشنج جویند.

نوع پنجم: آن که سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود.

علاج: اگر زوا به سوی خارج بود یا به جانبی، فقار را به جای او برند به مسح ید و اگر زوال به سوی داخل بود یا به جهتی، بیرون کشند آن را مص محاجم یا به وضع محجمه ناری. و زفت و مقل با اندکی عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد

ادویه قابضه ضماد نمایند تا آن را بر آن شکل قایم دارد.

فصل دوم: اندر وجع ظهر

یعنی درد پشت و آن انواع است:

نوع اول: آن که سوء مزاج بارد ساذج درپشت افتد. و علامت او درد بی‌ثقل است و احساس به سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع شدن و این وجع اندک پدید آید و مزمن شود.

علاج: جهت تبدیل مزاج، ماءالاصول و مانند آن و سنجرنیا و تریاق اربعه و مثرودیطوس و جز آن بخورانند و روغن قسط و سداب بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا، نخوداب و گوشت طیور با توابل گرم میل فرمایند.

نوع دوم: آن که در عضلات و فقرات پشت، خلط بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد به حرکت آید از غضب و تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد یا باد غلیظ که دراین فضول ساکنه بوده باشد عند حرکت آن خلط، باد هم هیجان نماید و در این عضلات و رباطات و اوتار در آید و به سبب احداث تمدد در آرد.

اما علامت تولد بلغم خام، تقدم وجود تناول چیزهای

بلغم افزاست و در پشت، وجع یا ثقل آمدن و روز به روز درد و ثقل فزون‌تر شدن اندک اندک به حسب تولد المادۀ فیها. و علامت حرکت بلغم ساکنه و در آمدن او در پشت، وقوع وجع است در او بعد از تعب یا غضب یا جماع متعب؛ پس اگر آن ماده متحرکه خود آمده باشد در پشت، وجع ثقیل لازم بود و بر یک و تیره باشد و اگر باد از آن ماده جدا آمده باشد در پشت، وجع ثقیل لازم و بر یک و تیره باشد. و اگر باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد نه آن ماده، وجع تمددی پیدا باشد و درد منتقل بود و ثقل کمتر باشد.

علاج: اگر سبب درد در او تولد بلغم خام بود، بعد از استعمال منضجات بلغم، حب سورنجان و جز آن دهند تا بلغم مستفرغ شود و قیء نفع تمام دارد و دیگر تدابیر مبدله همان است که در بارد ساذج ذکر یافت. و شیاف سودمند است و کامل‌ترین تدابیر درینجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد درآمدن بلغم متحرکه یا ریح منفصله او بود چنان‌چه گفته شد، جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا، استحمام فرمایند و به استراحت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و تنطیل به طبیخ حشایش مرخیه محلله سود دارد و اگر بدین قدر دفع نشود، مستفرغ سازند آن را چنان‌چه در بلغم خام گفته شد.

نوع سوم: آن که کثرت جماع محدث درد پشت شود جهت منجذب شدن فضول در پشت و گاه باشد که کثرت فضول در وی احداث حدبه نماید.

علاج: جماع ترک کنند و به تحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردند بدان چه در ماده بلغم متحرکه گفته شد تدهین نفع تمام دارد.

فایده: بسیار باشد که تعب و جماع و در حالت پشت خم کرده نشستن، در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی و درد احداث نماید بدون آن که ماده بلغم یا ریح در آن دخل نماید و این به مالیدن پشت دفع شود و زود درگذرد. و گاه باشد که تعب مفرط حدبه آرد به احداث یبس و جفاف.

نوع چهارم: آن که عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که به سبب مجاورت و مشارکت، درد به اجزاء پشت باز دهد و علامت وی، وجود آفت است در گرده و وجع قطن و ضعف باه گواه اوست.

علاج: هر چه در امراض گرده ذکر یافته به حسب سبب ضعف بود یا جز آن تدارک نمایند.

نوع پنجم: آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و به سبب تمدد درد آرد. و علامت وی آن است که از ابتدای فقرات پشت که آخر فقرات گردن

است درد ممتد پیدا تا آخر فقرات قطن با ضـربان و حـرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و هنگامی حرکـت وجـع اشتداد کند.

علاج: رگ باسلیق یا مابض زنند و در ابتدا آب انار تـرش و شیرین و شربت لیمو و شیره تخم خرفه و تخم خیـارین بـا سکنجبین دهند. و جهت تبرید موضع، به آب سـرد در آمـدن و صندل و گلاب و روغن گل با اندکی سرکه بـر پشـت طـلا کردن و به جایگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و اغذیـه سرد وتر چون آش جو و مانند آن بخوارنند.

نوع: ششم: آن که موجب درد پشت، درآمدن باد باشـد در عضلات و رباطات و اوتار پشت.

علاج: آن در نوع دوم گفته شد.

نوع هفتم: آن که به سبب مشارکت رحم درد پشـت پدیـد آید. و این نوع بعضی زنان را نزدیـک آمـدن حـیض عـارض شود به سبب برآمدن حیض چنان‌چه باید.

علاج: هر چه ادرار حیض نماید اسـتعمال کننـد و روغـن گل بر پشت بمالند، شربتی که ادرار حـیض نمایـد بـه قـوت: تخم کرفس، یک مثقال؛ حلبه، هفت مثقال، تخم خیارین نـیم کوفته، چهار مثقال، بادیان نیم کوفته، انیسـون، جـوانی، تخـم شبت و روناس، هر یـک دو مثقـال، جملـه را بوشـانند و بـه

شصت مثقال قند به قوام آرند و به هفت روز اختیار نماید.

فصل سوم: اندر وجع خاصره

یعنی درد تهیگاه. و اسباب وی همان است که در درد پشت ذکر یافته، لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد؛ «لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده یعنی پس از آن من القلب و الکبد و لقلة الحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الان نادرا».

علاج: لهذا گفته‌اند که علاج او همان که در سوء مزاج ساذج بارد بلغمی و ریحی در وجع ظهر ذکر یافته است. و احتمال شیافات مسخنه در اینجا نفع تمام دارد. و جهت این کار، شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس و شحم حنظل و سورنجان و ماهی زهرج و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد.

فصل چهارم: اندر و جع المفاصل

باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آن را وجع المفاصل گویند. و این وجع، گاه بی‌ورم بود چنان‌چه در جمله دردهای ساذج است و گاه با ورم بود چنان‌چه در اکثر دردهای مفصلی مادی است. و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آن چه در مفصل دست و پای افتد آن را «وجع مفاصل» گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آن را «وجع الورک» خوانند و آنچه از مفصل ورک خیزد و به جانب پای نازل شود آن را «عرق النسا» نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه نر انگشت پدید آید، آن را به «نقرس» مسمی سازند. پوشیده نماند که در بندگاه، بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور، بیشتر در آب گوشت بود که گرداگرد مفاصل است و باشد که به جانب رباطات نیز نافذ شود اما به اعصاب و اوتار در نیاید و از آن است که این علت بی تشنج بود و خاصه ورم مذکور است که پخته نشود و ریم نگردرد مثل اورام دیگر.

سبب کلی درد بندگاه مادی، ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده در وی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیره یا ضربه. و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل، بسیار است: یکی آن که ریاضت

معتاده متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید. دوم، آن که هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند و به مفصل ریزد. سوم، آن که بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه به غیر ترتیب و عقب طعام، ریاضت و مجامعت کردن و بر نهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و به آب گرم غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده به مفصل ریزد. چهارم، آن که زکام و نزله بسیار افتد و ماده او به مفصل ریزد. پنجم آن که شخصی را استفراغات معتاد مثل قیء و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و به مفاصل افتد. ششم، آن که قولنج را معالجه کرده شود به نهجی یعنی به گونه‌ای که روده قوی گردد و فضلات به اطراف مندفع شود و به مفاصل ریزد. و هفتم، آن که حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و به مفاصل افتد.

فایده: سبب فاعلی درد بندگاه، یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده ذوالقوام بود یعنی خلط باشد یا ذوالقوام نبود چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون، کثیر و از ریح، اقل و از صفرا، قلیل و از سودا نادر. و هر یک از این ماده، یا تنها سبب این علت شود یا به ماده

دیگر مرکب گشته، اما ترکیب بلغم با سودا، به غایت نادرالوقوع است لکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده محدث این مرض گردد.

اگرچه درد جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسان است اما از آن که بعضی معالجات مخصوص به بعض است هر یک از آن به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: اندر وجع الفاصل

مراد از او، مصطلح اطبا است، یعنی دردی و ورمی که دربندگاه دست و در بند زانوی پای افتد. و این انواع است:

نوع نخستین: آن که سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود در مفاصل یا در تمام بدن. و علامات ساده، آن است که به تدریج و اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ عضو هم رنگ بدن بود پس حرارت ملمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد.

علاج: اگر سوء مزاج گرم بود، جهت تبدیل، مبردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین رمانی و عناب سود دارد و می‌توانند که فصد کنند و قدری خون برآورند و ملین صفرا دهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته‌اند که تا ماده که مستعد انصباب بود مستفرغ شود و بدان سبب موضع

الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند. «و لا یخفی ان الالم تجذب المواد خاصةً ما کان منها مستعدا». و اگر سرد بود، به تسخین کوشند به استعمال ادویه گرم و اعمال مسخنه. و اگر لختی از بلغم مستفرغ سازند به حقنه و مطبوخ، می‌شاید؛ زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استفراغ است؛ «لان عند استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء و ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا». و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد، باید که به ترطیب کوشند و در اینجا روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و جز آن خوردن نفع دارد.

انتباه: سوء مزاج رطب، باعث وجع و الم نمی‌تواند شد چنان‌چه در صداع ذکر کرده شد.

نوع دوم: آن که از کثرت خون پدید آید. و علامت او سرخی موضع است و عظم انتفاج با وجع و تمدد و ضربات و حرارت ملمس؛ اما حرارت دموی سخت سوزان نمی‌باشد بخلاف صفراوی و بودن مزاج گرم و تر و بدن او لحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اربه مولد خون بر آن گواهی دهد.

علاج: فصد کنند از دست راست اگر علت به جانب چپ بود و از چپ اگر به جانب راست بود و از هر دو دست راست اگر هر دو طرف باشد و آنجا که مرض در دست بود، رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای بود، رگ باسلیق باید گشود و خون به حسب طاقت آدمی به یکبار یا به دفعات برون آرند آنقدر که خواهند و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون، فروتر از موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او به جانب مخالف. و بعد از فصد و حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او به جانب مخالف. و بعد از فصد و حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد قیء فرمایند به آب برگ خیار و سکنجبین و آب گرم. و اگر سکنجبین به آب گرم آمیزند و دو درم بیخ خربزه کوفته و بیخته در او اضافه نمایند و آن را نوشاینده به قیء امر فرمایند بهتر باشد و سکنجبین به آب گرم فقط نیز کافی است. وقی نفع تمام دارد، خاصه آنجا که مرض در پای بود.

اگر به مسهل حاجت آید، نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب‌الثعلب و برگ و گاوزبان و تخم خطمی به قند یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند و تا سه روز و بعده یعنی پس از آن مطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و

آلو مویز و هلیله دهند و البته فلوس خیارشنبر در او حل کرده باشند. و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض است و باشد که شیرخشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی عند حاجت، سناء مکی نیز داخل نمایند. و هر چون که باشد، احتیاط باید کرد که شرب مسهل در روز بحران اتفاق نیفتد.

آنجا که حرارت و التهاب شدید بود، آب کشک جو با آب انارین و روغن بادام نفع دارد و آب تمرهندی و آلوی بخارا و سکنجبین ساده و بزوری سودمند است پیش از فصد و یا بعد از او. و بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزاید باشد، جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثا و اقاقیا به سرکه و آب کاسنی و گشنیزتر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل مووف و عند اشتداد وجع، افیون و یبروج و دیگر مخدرات به آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند.

فایده: آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد، به زودی در استفراغ کوشند و هیچ انظار نکنند و ایضا رادعات قویه در اینجا حال طلا ننمایند و برای دو چیز: یکی آن کهم چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال کنند ماده از حرکت بازماند و به واسطه افشردن رگ‌ها و پیوند درد بیفزاید. دوم، آن که چون ماده قوی باشد ورادعات قویه استعمال نمایند شاید که ماده باز گشته و به اعضاء رئیسه

توجه نماید و از آن است که قبل از فصد، تـرک اطلیـه بـارده لازم دانند، خاصه آنجا که مـاده قـوی الحرکـت باشـد و اگـر احیانا این چنین خطایی روی نماید روی نماید و بدان سـبب درد زیاده شود و خوف آن افتد که ماده به اعضای رئیسه میل کند و میل آن را از وقوع تغییر در اعضـا رئیسـه تـوان یافـت پس در این صورت باید که آب نـیم گـرم بـا طبـیخ بابونـه و بنفشه نیم گرم بر مفصل مـووف تنطیـل فرماینـد تـا مـاده بـه همین طرف بازگردد و به اعضـاء رئیسـه مایـل نتوانـد شـد و ایضا مفرحات یاقوتیه جهت تقویت اعضا بخورانند تا اعضای رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و آن ماده را به مکـان او دفـع سازند.

هرگاه ماده قریب به انتها رسد اطلیه راده را کـار نفرماینـد و ادویـه قـوی التحلیـل چـون بنفشـه و خطمـی وماننـد آن استعمال نمایند.

هرگاه بـه اتهـا رسـد و مـاده بالکـل از حرکـت بـاز مانـد چیزهای قوی التحلیل چون بابونه و اکلیل و مانند آن بـه کـار برند ضمادا و نطولا.

بهترین غذا در اینجا آش سماق است و غـوره و نخـوداب و ماش مقشر است خاصه اگـر بـه آب تمرهنـدی قتـق کـرده باشند. و احتراز از لحوم لازم است، خاصه از گوشـت گـاو و

بز و مانند آن و کذلک از حلوا و عسل و دوشاب خرما اما گوشت طیور جبلی و آهو و بره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصا آن جا که مریض ضعیف باشد.

نوع سوم: آن که از خون صفراوی یا صفرای خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل و نقرس از صفراوی خالص کمتر است، کما قال «الشارح»: «الصفراء الصرف لرقتها حدتها و لطافتها لا تحبس فی المفاصل بل یتحلل عنها بسرعة». اما از خون صفراوی بیشتر افتد.

علامت او صفرت رنگ و شدت وجع و التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و درد به ظاهر جلد مایل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن خاصهٔ در صفراوی خالص و به چیزهای سرد انتفاع یافتن و دیگر علامات به حسب ماده پیدا شدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن و این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر ثابت باشد.

اگر طبیعت نادان تقویت عضو ملاحظه ناکرده مواد را به غیر محل دفع نماید از مفاصل به استعمال رادعات موجب هلاکت شو جهت میل ماده به دل و دیگر اعضای رئیسه پیش از تنقیه درین نوع؛ چنان‌چه در دموی نیز مذکور شد بمع یعنی همراه تدارک این خطا. و پوشیده نماند که خوف رجوع

ماده به استعمال رادعات قویه به اعضای رئیسه پیش از تنقیه درین نوع بیشتر از آن است که سبب او خون صرف باشد؛ زیرا که صفرا و خون صفراوی، سریع‌الحرکت و به طبیعت مخالف‌تر.

علاج: اگر خون صفراوی بود، نخست فصد کنند و بعد از ظهور نضج، جهت استفراغ صفرا، طبیخ هلیله و مانند آن دهند به حسب ضعف و قوت ماده. و مریض اگر طبع او نرم باشد بر منضجات اقتصار ورزند و ماده را تحریک دهند. و در این مرض چیزهای سرد که بی قبض بود چون اسبغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن استعمال نمایند ضمادا و نطولا. و هنگام غلبه درد و خوف غشی، ادویه مخدره به قدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنهٔ الاوجاع که آخر این نوع گفته آید خوردن لازم دانند و به خاطر دارند که در این نوع حاجت به اضمده محلله نیست، خاصه در آنجا که صفرا صرف سبب باشد زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت و سریع التحلیل‌ها و کذلک خون صفراوی.

بعد از اسهال باید که چیزهای مدرکه سرد بود چون کاسنی و تخم خیارین مانند آن بدهند تنها یا با سکنجبین. و نفع ادویه مدره در این امراض خاصه بعد از تنقیه بیشتر است

زیرا که ماده این علت، فضله هضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است. و ادویه ادرارآور مخصوص است و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترش نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار به کار نبرند که مدرات حاره ماده را می‌سوزاند و رطوبت از وی دور می‌سازد و بدان سبب در تحجر می‌افزاید.

فایده: هرگاه به مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد تن را یکبارگی از خلط فزونی پاک نمایند و به مسهلات ضعیفه نپردازند. و جهت این کار، مطبوخ سورنجان به غایت مفید است به شرطی که تب نباشد اما اگر تب بود، نافع‌ترین مسهلات اینست: صفت: مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بنفشه خشک به آب عنب‌الثعلب و آب کاکنج وکاسنی و لبلاب. هرچه از اینها میسر شود حل کرده قدری شکر یار یعنی مخلوط کرده بدهند. و اگر آهسته و کمتر بود، بگیرند هلیله زرد، ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانه روز، پس بمالند و بپالایند و ده درم اسبغول درو آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هرچه در دموی گفته شده در اینجا به کار آید. و آنجا که ماده علت صفراء صرف

باشد، قیء نفع تمام دارد و به فصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر همان است که ذکر یافته است.

ذکر ادویه مسکن وجع: عدس مقشر، استخوان سوخته، سورنجان، خشخاش سپید و بلوط در سرکه آغشته و تخم کاهو و گشنیز خشک، این همه درد نشانندهاند تنها یا مرکب. هر چون که باشد به حسب حال مریض بخورانند و عند استعمال سورنجان، مراعات مفاصل را باید کرد به تدهین چنان‌چه در بلغمی گفته آید. و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول را در اب گرم گذاشتن تا منتفخ شود پس به روغن گل آمیخته طلا ساختن، تسکین درد می‌نماید و دیگر مخدرات که بالا ذکر کرده شد در نوع دوم بمعه یعنی همراه تدارک ضرر او هم مفید است.

سفوفی که وجع شدید را ساکن کند: سورنجان سپید و شکر طبرزد، مساوی بگیرند و سه درم به آب سرد بدهند. و دیگر: استخوان و سورنجان هر یک یک درم، عدس مقشر، دو درمف نرم کوفته و بیخته هر روز درمی به گلقند با شربت بزوری اختیار نماید که‌درد بنشاند. دیگر: گشنیز خشک سه درم با هم چند او شکر درد بنشاند و شکم قبض نماید. دیگر، تخم خشخاش سپید دو درم با هم چند شکر درد بنشاند. دوای مخدر که عند وجع شدید توان داد: تخم کاهو،

تخم بنج سپید، هر یک نیچ درم، شیطرج و افیون هر یک یک درم، مثل چلغوزه حبوب سازند و یکی بدهند.

نوع چهارم: آن که از بلغم عارض شود و علامت او آن است که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و درد متوسط لازم بود و ورم هم رنگ بدن نماید و باشد که میل رصاصیت گراید و این ورم، اندک و نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمقل مایل باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید و مزاج و سن و هوا و تقدم و تدابیر بلغم افزا بر آن گواهی دهد و به چیزهای گرم نفع یابد.

علاج: نخست قیء فرمایند به طبیخ شبت و اصل السوس که با عسل آمیخته باشند به شرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون به قیء بلغم باشد بر آید حاجت به دیگر تدبیر نیفتد والا به مسهل ردازند و چون مسهل خواهند داد اول به انضاج خلط کوشند تا چهار روز به استعمال گلقند عسلی که با گلاب و عرق بادیان یا طبیخ بادیان و گل سرخ و اصل‌السوس حل کرده باشند و تناول نخوداب در این باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج در بول ظاهر نشود سه روز دیگر ماءالاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته و روز چهارم، ماءالاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر. و هرگاه اثر نضج پدیدآید، یک مثقال

ایارج و یک مثقال تربد به عسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج، تنقیه بدن به حب سورنجان یا حب شیطرج یا حب منتن باید نمود.

از آن که ماده بلغم در بدن بسیا است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت است، باید که مسهل به فصل یعنی با فاصله دهند و فیمابین مسهلین به استعمال منضجات قانع باشند و هم برین نهج می‌کرده باشند تا که ماده بتمامه مستفرغ شود. و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در رگ‌ها، مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن آن به کار برند تا ماده از رگ‌ها برون کند. و ایضا جهت تحلیل ماده، ادویه یی که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و میعه و مر و صبر و جندبیدستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند. و روغن‌های گرم چون روغن بیدانجیر و ناردین و قسط و بادام تلخ تدهین نمایند و محللات صرف زنهار طلا نفرمایند که در وی خوف تحجر ماده است.

باید دانست که اگر ماده بلغم با لختی صفرا مرکب باشد به مسهلاک و مدرات مسخنه که ذکر یافته نپردازد و طریقه اعتدال نگهدارند و دوا مرکب دهند به حسب ترکیب ماده تا از مضرت آن ایمن باشد.

ادویه یی که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد این است: صفته: شحم حنظل، بوزیدان، سورنجان، تربد، ماهی زهرج، قنطوریون، حجر ارمنی، حب النیل.

باید دانست که در این مرض حاجت به فصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده، تجویز نماید حال مریض و قوام ماده ملاحظه کرده.

فایده جلیله که در همه جا و جمیع اقسام وجع مفاصل مادی به کار آید: پوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن، انواع وجع مفاصل را سود دارد؛ خاصه در بلغمی. و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض که به سبب جوهر مسهله ماده موجعه را از مجرا می‌برآرد و مفاصل را پاک می‌سازد و به واسطه جوهر قابضه که بعد از عمل جوهر مسهله به حرت می‌آید، قبض می‌کند مجاری و مسالک را و سخت می‌سازد مفاصل را تا ماده دیگر بر وی نریزد اما با وجود این خاصیت، معده را زیانکارتر است و عضلات مفاصل را سخت می‌سازد، پس صواب آن است که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسد. و ایضا با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال او به قوت باشد و از معده زود برآید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را به موم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب نمایند تا

عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ ماند.

نوع پنجم: آن که ماده سودا محـدث درد مفاصـل شـود. و علامت او آن است که درد و تمـدد کمتـر بـود و صـلابت در ورم و کمودت مایل به کبودی در رنگ او پیـدا باشـد و میـل طعام بسیار بود و سایر علامات سودا پدید آید و علاج کمتـر سود دهد و چیزهای مسخن مرطب مفید آید.

علاج: فصد کنند اگر بر آمدن سودا متوقع شود. و پـس از نضج تام، مسهل سوداء دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و جهت تنقیه باقی سوداء معجـون افتیمـون و جـوارش کـون سودمند است و برای تلیین و تحلیل ورم، بایـد کـه بابونـه و آرد حلبه و تخم کتان و مقل و جاوشیر و راتینج و انجیـر کـه همراه پیه بز گداخته باشد و زیت و روغن گاو آمیخته ضـماد سازند و قیروطی که از روغن سوسـن و قسـط و بیـدانجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیـان و پیـه بـط ساخته باشند همین عمل دارد و روغن‌های گرم و تـر مالیـدن و به طبیخ بابونـه و مرزنجـوش و پودینـه و حاشـا و زوفـا و حلبه نطـول سـاختن و آبـزن نمـودن نفـع دارد و همگـی در اصلاح طحال کوشـند و از ترطیـب بـدن غافـل نباشـند و در تحلیل، زنهار افـراط نکننـد و هـر چـه محلـل و ملـین باشـد استعمال نمایند و استحکام معتدل و ریاضت معتـدل بـیش از

تناول غذا سودمند است.

انتباه: فصد درین نوع وقتی سود دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی به غایت غلیظ نباشد و نشان او آن است اگر در اثر فصد خون سیاه و کدر غلیظ برآید، بر آمدن دهن که ماده سوداست و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید دانست که ماده سودا به غایت غلیظ است و برنمی‌آید در این صورت واجب است که همان ساعت خون بربندند و برآمدن ندهند ک هموجب ازدیاد تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سوداوی، فصد وسیع باید کرد و رگ بزرگ باید گشود چون باسلیق و هفت اندام، هر کدام که مناب حال بود و بدانند که رگ تنگ گشادن، نفع ندارد خاصه در امراض سوداویه.

هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت به فصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا بر نیاید، باید که نخستین به نضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند و بعده یعنی پس از آن به فصد پردازند که خون به سبب نضج و تنقیه سودا لطیف خواهد شد و در فصد مستفرغ خواهد گشت بلکه احوط آن است که در جمیع امراض غیر دموی چون به فصد حاجت آید، اول باید که به نضج آن خلط کوشند بعده یعنی پس از آن فص کنند و آنچه گفته‌اند که در

اخراج خون انتظار نضج نبای کرد، مقصود از آن مرض دموی صرف است.

نوع ششم: آن که ماده ریحی درد مفاصل آرد و علامت او تمدد شدید است و انتقال درد از موضعی به موضعی.

علاج: گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغن‌های مقوی چون روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت و حرارت باشد و از غایت فساد به استخوان نافذ شود و آن را فاسد گرداند و بشکند و وی مسمی است به «ریح الشوکه» و تدبیر وی اخراج خون است و استفراغ صفرا.

نوع هفتم: آن که درد مفاصل به ترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکی بلغم یا صفرا اکثر افتد. و علامت وجع مفاصل مرکب آن است که اعراض هر یک به حسب قلت و کثرت او پیدا بود و حار مفرد و بارد مفرد کمتر سود دهد و باشد که دوا گاهی سود دهد و بازگاهی ضرر رساند همان دوا به واسطه اختلاف مواد.

علاج: نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس به حسب او دوا نیز مرکب سازند از اجزای مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است اکلا و طلاء او دونهما یعنی غیر از اکلا و طلاء و درین ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر

کدام که غالب بود دوایی که مخصوص آن است نیز بر دیگر اجزا غالب باشد و تا نضج تام پدید نیاید، به فصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است حاجت به نوشتن ندارد.

اما از آن که بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده ودرد مفاصل آرد، نسبت به همه اجناس بسیطه و مرکبه تدبیر او علیحده بیان کرده‌اند و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب لغم با صفرا افتد، آن است که جهت اسهال، حب سورنجان یا مطبوخ سورنجان دهند و بعد از نضج ماده، حضض و صبر و صندل و شیاف ماميثا و زعفران هر یک دو درم و گل ارمنی یک درم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته به آب عنب‌الثعلب و کاسنی بسرشند و ضماد نمایند و آنجا که درد به صعوبت بود زعفران و افیون به‌طور برابر با شیر بسایند و و با شمع و روغن گل با روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند. و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن، محلل ماده و مسکن وجع است.

صفت حبی که درد مفاصل را که از بلغم و صفرا بود سود دارد: صبر یک درم، سورنجان چهار دانگ، هلیله زرد چهاردانگ، گل سرخ و مصطکی هر واحد یک دانگ، جمله یک شربت است کوفته و بیخته با آب یا گلاب حب سازند و

فرو برند و اگر به جای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود.

باقی علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال فرمایند. و مسکنات وجع بالا مکرر ضبط یافته به حسب حاجت به کار برند.

قسم دوم: در نقرس

او عبارت است از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصه از نر انگشت ابتدا کند و لهذا «ابن هبل» گفته: «و مفصل ابهام الرجل یمسی نوروس و من هذا اللفظ اخذ اسم النقرس تسمیته للحال باسم المحل». و گاه باشد که از اسفل قدم پا یا از پهلوهای قدم برخیزد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع از اینجا بالا برآید و بر زانو رسد و در زانو آماس پدید آید و باشد که درد مذکور به سوی فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی بر آنند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آن را نی نقرص گویند.

بالجمله، درد نقرس شدید و صعب می‌باشد، خاصه آنچه در ابهام یعنی نر انگشت افتد. و هوا الاکثر، زیرا که بند نر انگشت تنگ است و ماده که در او در آید به تحلیل نمیرود و تمدد شدید می‌آرد و به سب کثرت اعصاب، احساس او قویست و به واسطه صلابت او آنچه بدو ریزد به آسانی

نگذرد پس بالضرور اگر چه سبب اندک بود اذیت او بیشتر باشد و نقرس، ازجمله امراض‌هاست که از پدران به فرزندان تادی نماید به ارث.

بدان که اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث او از ماده و قلت حدوث او از ماده دیگر ه عینه همان است که در وجع مفاصل ذکر یافته و لهذا «شارح اسباب» هر دو را یکی شمرده بیان او ثانیا تحصیل حاصل بود و بناء علیه بدان نپرداخت و به فواید چند که درینجا مناسب بود بسند نمود.

فایده: بسیار باشد که نقرس را به داروهای سرد از اشربه و طلا علاج نمایند و در سردی افراط کنند و صاحب علت، صفراوی مزاج بود، پس فضله که به مفاصل می‌آید باز گردد و به دل و دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر این چنین بی تدبیری روی دهد، تدارک وی کنند به انجلاب ماده به مفاصل مووف به تنطیل طبیخ حشایش مرخیه جاذبه، چنانچه در وجع المفاصل گفته شد.

قسم سومک در وجع الورک

یعنی درد ورم که در بندگاه سرین عارض شود و این دردکه تا سرین ثابت است بدین نام خوانند و هرگاه از آنجا متجاوز شود و به سوی پای فرود آید عرق‌النسا نامند و وجع ورک چون دیر ماند، اکثر است که به عرق النسا منتقل گردد

و اسباب و علامات این علت همان است که در وجع المفاصل ذکر یافته اما از آنجا که ماده مرض و رک در فصل است و این مفصل غایر و عمیق و در گوشت پوشیده است نشان او بر آن موضع چندان پدید نمی‌آید مگر آنجا که امتلای دشید در مفصل افتد از کثرت ماده که در این صورت رنگ موضع نیز گواهی می‌دهد بر نوعیت خلط حاصل. و سبب خاص درد ورک آن است که بر چیزهای صلب نشستن و ادمان یعنی مداومت بر سواری اتفاق افتد.

علاج: اگر علامت خون ظاهر باشد و مانعی نبود، نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل و رگ معلول. و زنهار رادعات و قابضات طلا ننمایند در اینجا و در عرق النسا، زیرا که ماده در مفصل عمیق است و رادع آن را همانجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را به خلع مهیا گرداند پس در این امراض سزاوار آن است که در ابتدا برای تسکین درد چیزهای مرخی که شدیدالحرارت نبود ضماد نماید چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن. و اگر از روی خطا رادع استعمال نموده آید و بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید به زودی تدارک کنند و آن چنان باشد که به حمام نیم گرم برند و طبیخ حشایش مرخیه نیم گرم ریزند و در شیر تازه نیم

گرم نشانند. و دیگر معالجه همان است که در وجع مفاصل دموی ذکر یافته.

اگر علامت بلغم پیدابود، نخست قیء فرمایند به طبیخ ترب و شبت و عسل آمیخته و برای اسهال، حب شیطرج و حب منتن و مانند آن دهند و بعد از نضج ماده، حقنه گرم و شافه که در وجع خاصره مذکور شد به کار برند و روغن فرفیون با جندبیدستر بمالند چیزهای محلل ضماد نمایند و به طبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و قیء کما ینبغی استعمال نموده آید و به همین قدر ماده بتمامه منقلع شود و گاه باشد که پس از قیء و اسهال به مدرات حاجت آید و بهترین مدرات که در وجع ورک بلغمی به کار آید این است: کمادریوس و جنطیانا هر یک دو اوقیه، زراوند گرد یک وقیه، تخم سداب یک رطل بغدادی، همه را کوفته و بیخته، مقدار سه درم ازو با سه درم شکر بدهند با آب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر، فاقه کشیدن است و متروک الریاضیات را به ریاضت پرداختن،اما بعد از تنقیه باشد تا حرکت ریاضت مزید سبب نگردد.

هرگاه ازین تدابی رنفع پدید نیاید، در آن کوشند که ماده از عمق مفصل به ظاهر منجذب شود و برای این کار محجمه ناری نهادن و به آب گوگرد نشستن سود دارد و اگر بیخ کبر

و عاقرقرحا و ذراریح وسرگین کبوتر و بلبوس و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک به محل مقصود و بگذارند تا منتقط شود و متقرح گردد پس آن را مندمل شدن ندهند تا که ماده از این طریق به تدریج برون آید و خفت در وجع رو نماید بهتر باشد و «صاحب ذخیره» گفته: بسیار باشد که در این مرض محاجم بر نهادن به کرات و خون بسیار کشیدن بدان، ماده را از قعر بندگاه بیرون آرد و از دیگر تدابیر و تصدیعات مستغنی سازد.

آنجا که هیچ دوا سود ندهد و تدابیر مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل یعنی برآمدن بندگاه پدید آید، داغ باید داد بر ورک:

طریق داغ او آن است که از آهن آلتی سازند شبیه به قدح و فراخی او نیم شبر باید و غلظ کناره وی همچون غلط خسته خرما و داخل این قدح سه دایره دیگر نصب کنند چنان که سطبری هر یک همچون سطبری خسته خرما بود و فصل فیمابین هر چهار دایره مساوی باشد و زیر این قدح، دنباله یی طویل را پیوست نمایند و عندالحاجت سر این قدح را به آتش سرخ کنند و به دنباله بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد و هنگام داغ، بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند. «و بعض

الاطبا یجعل الکی علی موضع المفصل و تعمق تعمیقا صاحلا لیجفف الرطوبة المزلقة التی هناک».

فایده: داغ و ادویه مقرحه و جاذبه وقتی به کار توان بست که نخستین استفراغات کرده باشد به فصد و اسهال و حقنه و قی. و کذلک تا ضرورتی قوی نیفتد بدان نپردازند و باید دانست که وجع ورک و عرق النسا اگر به جانب چپ افتد بدتر است و آنچه از بلغم پدید آید و در شهر سرد و زمان سرد و کسان تازه فربه را علاجش مشکل‌تر باشد.

قسم چهارم: در عرق النسا

آن دردی است که از بندگاه ورک برخیزد از جانب وحشی و به سوی ران نازل شود و باشد که از جانب انسی فرود آید و این نادر است. بالجمله، درد مذکور باشد که چون بر ران فرود آید، همانجا بایستد و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا شتالنگ و انگشت خرد پای فرود آید. و نشا، نام رگی است که در این محل واقع است. و عادت اطبا بر آن رفته که وجع النسا را به عرق النسا خوانند و تقدیر کلام چنان است که: «وجع العرق الذی هو النسا»، یعنی درد رگی که مسمی است به نسا.

اسباب و علامات و علاج و احتراز از استعمال رادعات که در وجع الورک گفته شد در اینجا نیز همان است مگر آنکه

در عرق النسا دموی پس از فصد باسلیق، عرق النسا نیز باشد گشود و «جالینوس» گفته رگ صافن زدن سودمند است از عرق‌النسا و مابض، نافع تر است از صافن؛ بالجمله، اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد صافن به غایت مفید است و فصد در اینجا در حال خلو بدن صواب باشد و لهذا گفته‌اند که باید دو روز روزه بدارند و غذا کمتر خورند و بعده یعنی پس از آن فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود.

در علاج این مض مبادرت کنند که اگر دیر بماند قوی گردد و پای و زانو به سبب الم او لنگ شود و باشد که پای و زانو برگردد و ایضا مابین استفراغات، فصل یعنی فاصله بسیار ندهند که ماده وی به زودی عود می‌کند به خلاف سایر اوجاع بندگاه که ماده آنها دیرتر عود می‌کند و مجرب‌ترین حیل در وی آن است که در حمام به آب گرم غسل کنند و غذا مرطب خورند و روغن پیه مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان حنضر و بنصر پای مقابل گشایند و بعده یعنی پس از آن فصد باسلیق نمایند و آنجا که درد قوی بود روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند تا درد بنشاند و بسیار دیده شد که بعد از تنقیه داغ دادند و صحت کلی روی داد.

طریق داغ درین آن است که سیخی آهنی گرم کنند و

بالاتر از شتالنگ به هشت انگشت مضموم رگ عرق النسا را بجویند و بر آن داغ نهند و اکثر جراحان هند به سبب عدم اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عریض که خط مانند راست می‌کشند نظر به آن که رگ مذکور بیرون از این نخواهد بود و این چنین داغ گاه باشد که سود دهد، لوصول الکی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد، لعدم حصول الغرض. و نشان این رگ آن است که ذی عقود باشد یعنی گره‌دار و وی بعد از بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در ساق پای رگ مذکور ظاهر نشو میان انگشت خنصر و بنصر پای خطی بکشند عریض و به سیخ آهنی گرم کرده و از آن که در اینجا گوشت کمتر است اکثر است که داغ نفع دهد؛ لو صوله بالعرق. و احوط آن است که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب به هشت انگشت صاحب او.

اگر این داغ‌ها سود ندهد، میان ساق بشکافند و آن رگ را به صناره بردارند و ببرند و داغ دهند والبته ازاله مرض نماید باذن خالقه و احتراز از جماع و ترشی لازم دانند.

فصل پنجم: اندر دوالی

آن، مرضی است که رگ‌های ساق بزرگ و سطبر و گره گره شود و سبز نماید و سبب او خون سوداوی است که در رگ‌های ساق ریزد و علت مذکور، بیشتر پیکان یعنی پیک‌ها و حمالات و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بیشتر ایستند و کسانی که پای‌های آنان همیشه در تعب باشد و ایستاده بسیار مانند واقع گردد.

فایده: گاه باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید و در این صورت رنگ رگ‌ها سبز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده به سبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود از جهت حرارت مزاجی یا عارضی. بالجمله هر چون که باشد اگر دریر ماند علاج مشکل پذیرد.

علاج: رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم دهند به حسب سبب و قی فرمایند. و در هر تنقیه، ایارج فیقرا با اندکی گل ارمنی سرشته بخورانند و ماءالجبن بنوشانند و بعد از تنقیه، تمام رگ‌های برآمده ساق را فصد کنند و به قدر حاجت خون بگیرند و از حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظه مولده سودا اجتناب فرمایند و هنگام فصد و بر آمدن خون باید ک هساق را از دست بمالند تا خون غلیظ به سبب تحریک بتمامه مستفرغ شود.

بعد از تنقیه بسته داشتن ساق به عصـابه یـی سـود دارد و ماده را ریختن نمی‌دهد اما باید که معتدل بندند نـه سـخت و هنگام بستن ابتدا از کـف پـای کننـد و تـا زانـو بربندنـد . و هرگاه پیـاده رفـتن ضـرورت شـود نخسـتین تـدبیری کـه در داءالفیل گفته آید به عمل آرند و بعده یعنی پـس از آن مشـی نمایند بـه تـدریج و عـلاج ایـن مـرض و داءالفیـل را واحـد شمرند.

فصل ششم: اندر داءالفیل

وی آن است که ساق و قدم از غایت غلظت بـه پـای پیـل ماند و لهذا سمی به. و ماده این مرض هم در رگ‌ها اسـت و هم مابین عضله و غشاهای ساق و کف؛ به خلاف ماده دوالی که محصور می‌باشد در عروق و این دو گونه است:

نوع اول: آن که خون غلیظ سوداوی محترق بر پـای ریـزد و علامت او، ورم صلب است و گرمی ملمس و رنگ او ابتـدا سرخ باشد پس به کبودی و سبزی گراید و باشـد کـه شـقاق خفیف در آن جای پدید آیـد و گـاه باشـد کـه آن شـقاق بـه قرحه میل نماید و ماده از او برآید. و از خاصه وی است کـه چون مستحکم شـود حـس پـای باطـل سـازد جهـت انسـداد مجاری روح.

علاج: به زودی فصد باسلیق کنند از جانب پـای مـووف و جهت تنقیه سودا، طبیخ افتیمون و ماءالجبن دهند. و از آن که ماده سودا غلیظ‌تر است و با وجود آن به موضع بعیـد منتقـل افتاده، اخراج آن به یک دفعه امکان ندارد و باید که تنقیه بـه دفعات نمایند. و برای اسـهال، چیزهـای گـرم قـوی الاسـهال زنهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و بعـد از آن کـه بدن پاک شود و ماده از ریزش بازایسـتد، جهـت تنقیـه نفـس عضو، رگ مابض زنند و وضـع حجامـت کننـد و پـس از آن

برای تقویت عضو، اقاقیا و رامک و عصاره لحیه التیس طلا نمایند.

واجب است صاحب این مرض و دوالی را که اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و جز آن هرچه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند و پیوسته پای را بر بالش نهاده دارد و مهما امکن یعنی تا ممکن است حرکت ندهد و اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضروری شود دارهای قابض مثل مازو و کزمازج و صمغ عربی و اقاقیا نخست بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق به عصابه بر بندند به گونه بستنی معتدل پس بفرمایند که به تدریج حرکت کند و اگر ماشی بود عصا به دست گیرد و زور بر آن عصا دهد و راه رود و به همین تدبیر مشغول باشد تا که خاطر جمع شود از انصاب ماده ودر عضو قوت تمام پدید آید و به صاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد عند الحرکت.

نوع دوم: آن که خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید واحداث داء الفیل نماید. و علامت او نرمی ورم وسردی ملمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آن چه گفته شد در ورم است.

علاج: در هر تنقیه یکبار یا دو بار قی نمایندو هر صباح دو درم اطریفل صغیر و نیم درم کندر و نیمدرم زنجبیل با هم

سرشته بدهند و گرسنگی کشیدن در این مرض نفع تمام دارد. و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو ، صبر و مر و اقاقیا و جوز السرو به شراب طلا سازند . یا آب برگ سرو و آب لیحیه التیس به سرکه کهنه آمیخته و به عصابه یی محکم بندند و از اغذیه و ادویه هر چه مخفف بود به کار برند و هر چه بلغم افزاید و پای را تحریک نماید منع نمایند و عندالحرکت تدبیری ک در قسم اول گفته شد اسعمال فرمایند و این دوا بعد از قی طلا کردن تحلیل ماده می نمایند تخم کرنب و ترمس و نطرون و سرگین بز و آرد حلبه و خاکستر چوب انگرو برابر بگیرند ونرم ساخته طلا سازند و یک روز یا دو روز بگذارند.

انتباه: داء الفیل قوی را به حال او گذارند وعلاج نکنند اگر اذیت نرساند و اگر جراحت گردد و بیم آکله افتد بهتر از قطع علاجی نیست در انجا که تنقیه سود ندهد

باب بیست و دوم در نفخه رحم

و سبب وی ، ضعف قوت هـای رحـم اسـت . وموجبـات ضعف قوت های او ، سوء مـزاج سـرد غیـر مفـرط اسـت یـا دشوئاری زائیدن یا سرمای سرد که سر رحم را سرد کنـد . و ظاهر است که چون قوت های رحم ضعیف شـود ، هـر غـذا که به آن رسد به واسطه ضـعف حـرارت مسـتحیل بـه ریـاح گردد و آن ریاح در عمق رحم یـا در زوایـای او یـا فیمـابین خلل اجزا و لیف های او محتبس شود ونفخ آرد.

انتباه: سوء مزاج سرد که مفـرط کشـنده حـرارت اسـت و موجب نفخ نمی تواند شد ؛ « لان النفخ لایکون الا بـالحرراره القاصره»[۱] .

۲. ترجمه : « چون در تولید نفخ ، ضعف حرارت حتما باید باشد» . م

علامت مرض مذکور آن است که در عانه و آن چه بدان نزدیک است به اسفل بطن ، ورم ریحی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تاکش ران و فم معده و حجاب مت>دی گردد وجع و چون دست برورم زنندن آواز طبل دهد و لهذا بعضی در تعریف او گفته اند که حالتی است شبیه به استسقاء طبلی وباشد که وجع او منتقل بود و قراقر و ضربان کند و باشد که تا آخر عمر در این علت بماند و دوا نپذیرد.

علاج: جهت تنقیه بدن .ایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح، جوارش کمونی وسنجر نیا وماء الصول وبروز یعنی ماء البزور بخورانند و ادویه مسخنه منقیه باد . چون بابونه وشبت و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخم کرفس و بادیان وبرنجاسف و زیره و نانخواه استعمال نمایند حقناً وفرزجاً وضماداً و تکمیدا و آبزناً .و سزاوار آن است که روغن سداب و شبت در زیر ناف و پشت وزهار بمالندو آن چه در استسقاء طبلی است در اینجا نفع دارد.

انتباه: امراض ثدی یعنی پستان ، بعد از امراض قلب به باب مستقله ذکر کرده شد.

باب بیست و دوم: اندر امراض که در پشت و اطراف پدید آید.

چون هدیه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و و

جع مفاصل ونقرس و عـرق النسـار و و جـع و رک و دوالـی وداءٔ الفیل و و جع عقب و هر یک به فصلی گفته اند انشـاء الله تعالی.

فصل اول: اندر حدبه [۲]

آن، زوال فقار بود به ÷یش یـا بـه پـس یـا بـه یکـی از دو جانب ، پس اگر زوال فقار به سوی قدام بود « تقصع» گوینـد و « حدبه المقدم » خوانند . و ان جـا کـه تقصـع بـا شـرکت استخوان سینه باشد « قعصس »نیز نامند و اگر زوال به سـوی خلف بود ، « حدبه المـوخر» گوینـدو حدبـه حقیقـی همـین است و اگر زوال به یکی از جانبین بود ، » التوا« خوانند واگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود ، « ریاح افرسه » نامند.

اسباب زوال فقار پنج است و هریک به نوع جدا گفته آیـد :

نوع اول : آن که ورم گرم در عضله پی کـه متصـل فقـار است عارض شود از خـارج یـا داخلـی . و علامـت او تقـدم ارجاع است . در صلب مع حمیات حاده و عظم بنض و لزوم حرارت شدید . و هرگاه ماده مده شود و ورم خراج گـردد و

۱. قاموس القانون : Kyphosis,convexity; protuberance ; tuberosity

تب سکون گیرد، محسوس میکند بیمار ثقل ووجع تمددی در پشت و افزون تر می گردد به جذب .

علاج : در ابتدا ورم ، رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه وتخم کتان و پیه ماکیان ومغز ساق گاو و بنفشه و خطمی برآماس ضماد کنند و روغن های گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیار شنبر روغن بادام آمیخته بنوشانند و به روغن های گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشد حقنه نمایند.

نوع دوم : آن که باد غلیظ زیر فقا ر محتبس شود و از غایت تمدد حاصله ، فقار را از موضع او بلغزانند. و این نوعحدبه را « ریاح الافرسه» گویند و افرسه . جمع فرسه است . « و هوربح تاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره» و علامت او آن است که عقب درد پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد.

علاج : بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب ونانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بیدا نجیر اضافه کرده بنوشانند . و تقدیر شربت ماه الاصول و روغن بید انجیر به حسب تقاضای حال باید کرد. و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت

مـاء الاصــول و البــزور بســند باشــند و و گلقنــد کــه در او ، مصطکی وانیسون بود سودمند اســت .و بســیار باشــد کــه بــه همین قدر نفع پدید آید ؛ وگرنه تنقیه بـدن نماینـد بـه حـب سورنجان یا حب سکبینج یا حـب منـتن وماننـد آن و میعـه یابسه و قسط و قصب الزربره و عسل لبنی و ابهـل و فرقیـون به آب بادیان وسداب و روغن بابونه یا ناردین ضـماد سـازند و به طبیخ مرزنجـوش و سـداب و اذرخـر و قیصـوم و تمـام نطول فرمایند بر موضع الم و محجمـه نـازی وضـع کننـد بـه جایگاهی که متقصع بود به سوی داخـل نـه بـر موضـعی کـه متحدب بود و برآمده باشد به خـارج . و هـر چـه منقـی بـاد است نفع دارد.

نوع سوم : آن که رطوبـت دمـایی در جـرم رباطـات فقـار نفوذ کند و آن را مسترخی گرداندو با لضـرور فقـار از جـای خود بلغزد . و علامت او ، سپیدی لون است و سردی ملمـس و تقدم تدابیر مرطبه و آن که چون بـر آن جـا روغـن بمالنـد کمتر نشیف شود ، یعنی زود بدن آن را جذب ننماید .

علاج : آن چه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نماینـد و ادهان مقویه گرم ، چون روغن سداب و سـرو و عـاقر قرحـا مالیدن و ادویه قابضه چون جوز السرو و گلنار وبـرگ غـار و ورد و اشنه ضماد کردن نفع دارد.

نوع چهارم : آن که رباطات فقار متشنج شود به سبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید یا به واسطه یبوست .و این کمتر افتد و با خطر است و علاج دشوار پذیرد.

علامت و علاج او : از باب تشنج جویند.

نوع پنجم : آن که سقطه با ضربه موجب زوال فقرات شود.

علاج : اگر زوال به سوی خارج بود یا به جانبی ، فقار را به جای او برند و به مسح ید و اگر زوال به سوی داخل بود یا به جهتی ، بیرون کشند آن را به مص محاجم یا به وضع محجمه ناری . و زفت ومقل با اندکی عاقر قرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد .و چون فقار برموضع خود قرار گیرد ، ادویه قابضه ضماد نمایند تا آن را بر آن شکل قایم دارد.

فصل دوم : اندر وجع ظهر[۱]

یعنی درد پشت .و آن انواع است:

نوع اول: آن که سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد. و علامت او درد بی ثقل است و احساس به سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع شدن و این وجع اندک اندک پدید آید و مزمن شود.

علاج : جهت تبدیل مزاج . ماء الاصول و مانند آن و سنجرنیا و تریاق اربعه و مثرود یطوس و جز آن بخورانند و روغن قسط و سداب بابونه بمالند . و مقل و اشق و حلبه و بابونه وحب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا ، نخوداب و گوشت طیور باتوابل گرم میل فرمایند.

نوع دوم : آن که در عضلات و فقرات پشت ، خلط بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد به حرکت آید از غضب و تعب وحرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد یا باد غلیظ که در این فصول

---

۱. قاموس القانون : **Dorsalgia; backache**

سانه بوده باشد ، عند حرکت آن خلط، باد هم هیجان نماید و در این عضلات ورباطات و اوتار در آید و به سبب احداث تمدد درد آرد.

اما علامت تولد بلغم خام ، تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزاست و در پشت ، وجع یا ثقل پدید آمدن و روز به روز درد و ثقل فزون تر شدن اندک اندک به حسب تولد الماده قیها .و علامت حرکت بلغم سانه و در آمدن او در پشت ، وقوع وجع است در او بعد از تعب یا غضب یا جماع متعب ؛ پس اگر آن ماده متحرکه خود اماده باشد در پشت و جع ثقیل لازم بود و بر یک و تیره باشد و اگر باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد .نه آن ماده ، وجع تمددی پیدا باشد و درد منتقل بود و ثقل کمتر باشد.

علاج : اگر سبب درد در او تولد بلغم خام بود ، بعد از استعمال منضجات بلغم ، حب سورنجان وجز آن دهند تا بلغم مستفرغ شود و قی نفع تمام دارد. و دیگر تدابیر مبدله همان است که در بارد ساذج ذکر یافت .و شیاف سودمند است . و کامل ترین تدابیر درینجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد در آمدن بلغم متحرکه یا ریح منفصله او بود چنان چه گفته شد، جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و به استراحت امر نمایند وروغن خیری و

بنفشه یکجا کرده بمالند و تنطیل بـه طبـیخ حشـایش مرخیـه محلله سود دارد . و اگر بدین قدر دفع نشود ،مستفرغ سـازند آن را چنان چه در بلغم خام گفته شد.

نوع سوم : آن که کثـرت جمـاع محـدث درد پشـت شـود جهت منجذب شدن فضول در پشت. وگـاه باشـد کـه کثـرت فضول در وی احداث حدبه نماید.

علاج : جماع ترک کننـد و بـه تحلیـل و تلیـین و ترطیـب متوجه گردند بدان چه در ماده بلغـم متحرکـه گفتـه شـد . و تدهین نفع تمام دارد.

فایده : بسیار باشد که تعب و جمـاع و در حالـت پشـت خـم کـرده نشسـتن . درع ضـلات ور باطـات پشـت اعیـا و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آن کـه مـاده بلغـم یـا ریح در آن دخل نماید و این به مالیدن پشت دفع شود و زود در گذرذ. و گاه باشد که تعـب مفـرط حدبـه آرد بـه احـداث یبس و جفاف.

نوع چهارم : آن که عارض شود درگرده ضـعف یـا علتـی دیگر که به سبب مجاورت و مشارکت ، درد به اجـزاء پشـت باز دهد .و علامت وی ، وجود آفت اسـت در گـرده و وجـع قطن و ضعف باه گواه اوست.

علاج : هر چه در امراض گرده ذکر یافته به حسـب سـبب

ضعف بود یا جز آن تدارک نمایند.

نوع پنجم : آنکه رگ بزرگ که بـر طـول پشـت موضـوع است از خـون متملـی شـود و بـه سـبب ت مـدد درد آرد. و علامت وی آن است کـه از ابتـدای فقـرات پشـت کـه آ خـر فقرات گردن است درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات فطـن بـا ضربان و حـرارت مکـان و دیگـر آثـار خـون گـواهی دهـد وهنگام حرکت وجع اشتداد کند.

علاج : رگ باسلیق یـا مـابض زننـد و در ابتـدا آب انـار ترش و شیرین و شـربت لیمـو و شـیره تخـم خرفـه و تخـم خیارین با سکنجبین دهنـد .و جهـت تبریـد موضـع ، بـه آب سرد در آمدن و صندل و گلاب و روغن گل با اندکی سـرکه بر پشت طلا کردن و به جایگـاه سـرد وتـر سـکونت گـرفتن فرمایند و اغذیه سرد و تر چون آش جو مانند آن بخورانند.

نوع : ششم : آن که موجب درد پشت ، در آمدن باد باشـد د ر عضلات ورباطات و اوتار پشت.

علاج : آن .در نوع دوم گفته شد.

نوع هفتم: آن که به سبب مشارکت رحم درد پشـت پدیـد آید و این نوع بعضی زنـان را نزدیـک آمـدن حـیض عـارض شود به سبب برآمدن حیض چنان چه باید.

علاج : هر چه ادرار حیض نماید استعمال کننـد و روغـن

گل بر پشت بمالند.شربتی که ادرار حیض نماید به قوت : تخم کرفس، یک مثقال: حلبه ؛ هفت مثقال ؛ تخم خیارین نیم کوفته . چهار مثقال ؛ بادیان نیم کوفته ؛ انیسون ، جوانی ، تخم شبت و روناس ؛ هر یک دو مثقال . جمله را بجوشانید و به شصت مثقال قند به قوام آرند و به هفت روز اختیار نماید.

فصل سوم: اندروجع خاصره [4]

یعنی درد تهیگاه .و اسباب وی همان است که در درد پشت ذکر یافته ، لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد ، « لان الخاصره ابرد من الظهر ازیاده بعده یعنی ÷س از آن من القلب و الکبد و لقله لحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الانادرا» [5]

علاج : لهذا گفته اند که علاج او همان است که در سوء مزاج ساذج بارد بلغمی و ربحی در وجع ظهر ذکر یافته است .و احتمال شیافات مسخنه در اینجا نفع تمام دارد. و جهت این کار شیافی که از مقل و اشق و انیسون وزنجبیل و تخم کرفس و شحم وحنظل وسورنجان و ماهی زهرج و مانند ان ساخته باشند نفع تمام دارد.

---

۱. معاجات واعظی . **Flanks pain**

۲. ترجمه ، چون خاصره به سبب اینکه نسبت به پشت از قلب و کبد که معد ن حرارت اند دورتر است و نیز به جهت اینکه گوشت آن کمتر است . و پر گوشتی در کثرت حرارت خیلی مهم است سوء مزاج حار نمی گیرد مگر ندرتا» م

فصل چهارم : اندر وجع المفاصل[6]

بایـد دانسـت هـر دردی کـه در بنـدگاه افتـد آن را وجـع المفاصل گویند. و این وجـع ، گـاه بـی ورم بـود چنـان چـه درجمله دردهای ساذج است وگاه با ورم بود چنـان چـه در اکثر دردهای مفصل مادی است و اصطلاح اطبـا چنـان اجـرا یافته که آن چه در مفصـل دسـت و پـای افتـد آن را « وجـع مفاصل» گویند و آن چه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آن را « وجع الورک» خوانند و آن چه از مفصل ورک خیزد و بـه جانب پای نازل شود آن را «عرق النسـا» نامنـد. و آن چـه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه نر انگشت پدید آید آن را به «نقرس» مسمی سـازند .و پوشـیده نماند که درد بندگاه ، بیشـتر از مـاده افتـد و مـاده مـذکور ، بیشتر در ان گوشت بود که گردا گرد مفاصل است وباشد کـه به جانب رباطات نیز نافذ شود اما به اعصاب و اوتار در نیاید و از ان است ه این علت بی تشنج بودو خاصـه وروم مـذکور است که پخته نشود وریم نگردد مثل اورام دیگر.

سبب کلی درد بندگاه مادی ، ضعف مفاصل و اجتمـاع یـا انصباب ماده است در وی . و موجب ضعف مفاصل. یـا سـو

---

۳. قاموس القانون : **Arthralgia; arthrodynia; pain in a joint; rheumatism**

مزاج مستحکم است یا تعب کثیره یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل ، بسیار است : یکی آن که ریاضت متعتاده متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید . دوم آن که هضم معده ضعیف شودو بدان سبب اخلاط خام تولد کند و به مفصل ریزد . سوم آنکه بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام وتناول اطعمه غیر موافقه به غیر ترتیب و عقب طعام ، ریاضت و مجامعت کردن و بر نهار و درحمام آب خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و به آب گرم غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده به مفصل ریزد. چهارم ، آن که زکام و نزله بسیار افتد و ماده او به مفصل ریزد. ÷نجم ، آن که شخصی را استفراغات معتاد مثل قیء و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و به مفاصل افتد . ششم ، آن که قولنج را معالجه کرده شود به نهجی یعنی به گونه ای که روده قوی گردد و فضلات به اطراف مندفع شود و به مفاصل ریزد. و هفتم ، آن که حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و به مفاصل افتد.

فایده : سبب فاعلی درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده ذوالقوام بود یعنی خلط باشد یا ذوالقوام نبود چون ریح. و این مرض از بلغم اکثر افتد و از

خون ،کثیر و از ریح ، اقل و از صفرا ، قلیل و از سودا، نادر . و هریک از این ماده ، یا تنها سبب این علت شود یا بـه مـاده دیگر مرکب گشته ؛ اما ترکیب بلغم با سوداد، به غایـت نـادر الوقوع است لکن صفرا یا بلغم بیشتر مرکب شده محدث این مرض گردد.

اگر چـه درد جمیـع بنـدگاه در سـبب و علامـت و عـلاج یکسان است اما از آن که بعضی معالجات مخصوص به بعض است هر یک از آن به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: اندر وئجع الفاصل

مراد از او ، مصطلح اطبا است ؛ یعنـی دردی و ورمـی کـه در بندگاه دست و در بند زانوی ÷ای افتدواین انواع است:

نوع نخستین : آن که سو مزاج ساده گرم یا سرد یا خشـک عارض شود در مفاصل یا درتمـام بـدن .و علامـت سـاده آن است که به تدریج و اندک اندک پدیـد آیـد و ثقـل و آمـاس هیچ نبشاد و رنگ عضو هم رنـگ بـدن بـود چـس حـرارت ملمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر بـرودت و یبوسـت آن بر یبوست گواهی دهد.

علاج : اگر سوء مزاج گرم بود ، جهـت تبـدیل ، مبـردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین رمانی و عنـاب سـود دارد. و می توانند که فصد کنند و قدری خون برآورند و ملین صـفرا

دهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته اند که تا ماده که مستعد انصباب بود مستفرغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند. « وئ لایخفی ان الالم تجذب المواد خاصه ما کان منها مستعداً» واگر سرد بو د به تسخین کوشند به استعمال ادویه گرم واعمال مسخنه .و اگر لختی از بلغم مستفرغ سازند به حقنه و مطبوخ.می شاید ، زیرا که چون بلغم کم شود ، صفرا غلبه کند وحرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استفراغ است ؛ « لان عند استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفرا ایضا و خروج الصفرا وان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا» [۱] . و اگر سوأ مزاج خشک بود و این کمتر افتد.باید که به ترطیب کوشند و د ر این جا روغن بادام و کدو و گل و قیر وطی که از چربی مرغ وبط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چو شیر گاو و جز آن خوردن نفع دارد.

انتباه: سوء مزاج رطب، باعث وجع والم نمی تواند شد چنان چه در صداع ذکر کرده شد.

نوع دوم : آن که از کثرت خون پدید آید . و علامت او

---

۱. ترجمه : « چون هنگامی که بلغم بیرون ریزد ممکن است صفرا هم بیرون بریزد و خارج شدن صفرا از بدن گرچه به مقدار کمی باشد بدن را خیلی سرد می کند .» م

سرخی موضع است وعظم انتفاخ با وجـع و تمـدد و ضـربان وحرارت ملمس ؛ اما حرارت دموی سخت سوزان نمی باشد. بخلاف صفراوی و بودن مزاج گـرم و تـر و بـدن او لحـیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولـد خون بر آن گواهی دهد.

علاج: فصد کنند از دست راست اگر علت بهجانـب چـپ بود و از چپ اگر بهجانب راست بود و از هر دو دسـت اگـر هر دو طرف باشد . و آن جا که مـرض در دسـت بـود ، رگ اکحل باید زد و آن جا که در پـای بـود ، رگ بـا سـلیق بایـد گشود و خون به حسب طاقت آدمی به یکبـار یـا بـه دفعـات برون آرند آنقدر که خواهند. و اگر از فصد مانعی بود جهـت اخراج خون ، فروتر از موضـع درد حجامـت نماینـد تـا هـم استفراغ خون شود و هم اماله او به جانب مخـالف. و بعـد از فصد و حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد قـی فرماینـد به آب برگ خیار و سکنجبین و آب گـرم . و اگـر سـکنجبین به آب گرم امیزند و دو درم بیخ خربزه کوفتـه و بیختـه در او اضافه نمایند و آن را نوشاینده به قی امر فرمایند بهتر باشد و سکنجبین به آب گرم فقط نیز کافی اسـت . و قـی نفـع تمـام دارد ، خاصه آن جا که مرض در پای بود.

اگر به مسهل حاجت آید ، نخستین طبیخ بنفشه وعنـاب و

سپستان وعنب الثعلب و برگ گاوزبان و تخم خطمی بـه قنـد یا ترنجبین شیرین سـاخته بدهنـد و تـا سـه روز و بعـده \ یعنی پس از آن مطبوخ سـورنجان و شـاهتره و تمرهنـدی و آلو و مویز و هلیله دهند والبته فلوس خیار شـنبر در او حـل کرده باشند. و تقـدیر اوزان برحسـب حـال مـریض اسـت و باشد که شیر خشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی عند حاجت ، سناء مکی نیز داخل نمایند. و هر چون کـه باشـد ، احتیـاط باید کرد که شرب مسهل در روز بحران اتفاق نیفتد.

آن جا که حرارت و التهاب شدید بود ، آب کشک جـو بـا آب انارین و روغن بادام نفـع دارد و آب تمرهنـدی و آلـوی بخارا و سنکجبین ساده و بزوری سودمند است پیش از فصـد و یا بعد از او. و بعد از فصد تا کـه مـرض در ابتـدا و تزایـد باشد، جهت ردع ماده ، صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثـا و اقاقیـا بـه سـرکه و آب کاسـنی وگشـنیزتر ومانـنـد آن طـلا نمایند بر مفصل مووف و عند اشتداد وجـع، افیـون و یبـروج ودیگر مخردات به آب کاهو آمیخته طلا سازند تاتسـکین درد کند.

فایده : آن جا که ماده کثیر المقدار وقوی الحرکت باشـد ؛ به زودی در اسـتفراغ کوشـند و هـیچ انتظـار نکننـد و ایضـاً رادعات قویه در این حال طلا ننمایند برای دو چیـز : یکـی ،

آن که چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال کنند. ماده از حرکت باز ماند و به واسطه افشردن رگ ها و پیوندها درد بیفزاید .دوم ، آن که چون ماده قوی باشد و رادعات قویه استعمال نمایند شاید که ماده باز گشته و به اعضاء رئیسه توجه نماید و از آن است که قبل از فصد،ترک اطلیه بارده لازم دانند.و خاصه آن جا که ماده قوی الحرکت باشد .و اگر احیانا این چنین خطایی روی نماید و بدان سبب درد زیاده شود و خوف آن افتد که ماده به اعضای رئیسه میل کند و میل آن را از وقوع تغییر در اعضا رئیسه توان یافت، پس در این صورت باید که آب نیم گرم با طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل مووف تنطیل فرمایند تا ماده به همین طرف باز گردد و به اعضاء رئیسه مایل نتواند شد و ایضاً مفرحات یاقوتیه جهت تقویت اعضا بخورانند تا اعضای رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و آن ماده را به مکان او دفع سازند.

هرگاه ماده قریب به انتها رسد ، اطلیه رادعه را کار نفرمایند و ادویه قوی التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند.

هرگاه به انتها رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند، چیزهای قوی التحلیل چون بابونه واکلیل و مانند آن به کار

برنند ضماداً [۸] و نطولاً.

بهترین غذا در اینجا آش سماق است و غوره و نخوداب و ماش مقشر است ؛ خاصه اگر به آب تمرهندی قتق کرده باشند و احتراز از لحوم لازم است ، خاصه از گوشت گاو و بز و مانند ا« و کذلک از حلوا و عسل و دوشاب خرما،اما گوشت طیور جبلی و آهو و بره و خروش و مرغ بچه توان داد ، خصوصا آن جا که مریض ضعیف باشد.

نوع سوم : آن که از خون صفراوی یا صفرای خالص پدید آید .وقوع وجع مفاصل ونقرس از صفراوی خالص کمتر است ؛ کما قال « الشارح» :«الصفراء الصرف لرقتها وحدتها و لطافتها لا تحبس فی المفاصل بل بتحلل عنها بسرعه» [۹] .اما از خون صفراوی بیشتر افتد.

علامت او صفرت رنگ و شدت وجع و التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و درد به ظاهر جلد مایل بودن و

---

۱. صفت ضماد محلل که بقیه درد مفاصل حار را که تاکنون از تحلیل طبیعت از بین نرفته سود دهند: لعاب تخم کتان و حلبه و آرد هر دو با روغن بابونه و موم زرد بسر شند و استعمال نمایند.

۱. ترجمه : «کرمانی» می گوید : صفرای خالص به سبب رقت وتیزی و لطافتی که دارد قابل حبس شدن در مفاصل نیست بلکه به سرعت از آنها تحلیل می رود . م

ثقل و تمدد وحرت و انتفاخ کمتر بودن خاصه در صفراوی خالص و به چیزهای سرد انتفاع یافتن و دیگر علامات به حسب ماده پیدا شدن وتدابیر سابقه و سن ومزاج و شهر و عادت گواه بودن .و این نوع ، بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف ومزاج گرم و خشک بود و اکثر ثابت باشد.

اگر طبیب نادان تقویت عضو ملاحظه ناکرده ؛ مواد را به غیر محل دفع نماید از مفاصل به استعمال رادعات . موجب هلاکت شود جهت میل ماده به دل و دیگر اعضای رئیسه پیش از تنفیه درین نوع ؛ چنان چه در دموی نیز مذکور شد بمع یعنی همراه تدارک این خطا و پوشیده نماند که خوف رجوع ماده به استعمال رادعات قویه به اعضای رئیسه پیش از تنقیه درین نوع بیشتر از آن است که سبب او خون صرف باشد ؛ زیرا که صفرا و خون صفراوی ، سریع الحرکت است و به طبیعت مخالف تر.

علاج : اگر خون صفراوی بود ، نخست فصد کنند و بعد از ظهور نضج ، جهت استفراغ صفرا ، طبیخ هلیله و مانند آن دهند به حسب ضعف و قوت ماده . ومریض اگر طبع او نرم باشد بر منضجات اقتصار وزرند و ماده را تحریک دهند . و در این مرض چیزهای سرد که بی قبض بود چون اسبغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و

آب کاهو کافور و مانند آن استعمال نمایند ضمادا ونطولا . وهنگام غلبه درد و خوف غشی، ادویه مخدره به قدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنه الاوجاع که آخر این نوع گفته آید خوردن لازم دانند. و به خاطر دارند که در این نوع حالت به اضمده محلله نیست . خاصه در آن جا که صفرا صرف سبب باشد . زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت و سریع التحلیل است و کذلک خون صفراوی .

بعد از اسهال باید که چیزهای مدر که سرد بود چون کاسنی و تخم خیارین ومانند آن بدهند تنها یا با سکنجبین .و نفع ادویه مدره در این امراض خاصه بعد از تنقیه بیشتر است ؛ زیرا که ماده این علت ؛ فضله هضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ، ادویه ادرار آور مخصوص است و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد ؛ اما باید که بسیار ترش نباشد ومدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار به کار نبرند که مدرات حاره ماده را | می سوزاند و رطوبت از وی دور می سازد و بدان سبب در تحجر می افزاید.

فایده : هرگاه ه مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد ؛

تن را یکبارگی از خلط فزونی پاک نمایند و بهمسهلات ضعیفه نپردازند. و جهت این کار ، مطبوخ سورنجان به غایت مفید است به شرطی که تب نباشد ؛ اما اگر تب بود ؛ نافع ترین مسهلات این است : صفت :مغز فلوس خیار سنبر در طبیخ بنفشه خشک به آب عنب الثعلب و آب کاکنج و کاسنی و لبلاب . هر چه از این ها میسر شود حل کرده و قدری شکر یار یعنی مخلوط کرده بدهند .و اگر آهسته و کمتر بود بگیرند هلیله زرد ، ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانه روز ؛ پس بمالند و بپالایند و ده درم اسبغول درو آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هر چه در دموی گفته شده در این جا به کار آید. و آن جا که ماده علت صفرا صرف باشد ؛ قی نفع تمام دارد و به فصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر همان است که ذکر یافته است.

ذکر ادویه مسکن وجع : عدس مقشر؛ استخوان سوخته ؛ سورنجان ؛ خشخاش سپید و بلوط در سرکه آغشته وتخم کاهو و گشنیز خشک ، این همه درد نشاننده اند تنها یا مرکب. هر چون که باشد ، به حسب حال مریض بخورانند و عند استعمال سورنجان مراعات مفاصل را باید کرد به تدهین چنان چه در بلغمی گفته آید .و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول رادر اب گرم گذاشتن تا منتفخ شود پس

به روغن گل آمیخته طلا ساختن ؛ تسـکین درد مـی نمایـد. و دیگر مخدرات که بالا ذکر کرده شد در نوع دئوم بمعه یعنـی همراه تدارک ضرر او هم مفید است .

سفوفی که وجع شدید را ساکن کنـد : سـورنجان سـپید و شکر طبرزد ،مساوی بگیرند و سه درم به آب سـرد بدهنـد .و دیگر اسـتخوان سـوخت و سـورنجان . هـر یـک یـک درم ؛ عدس مقشر ؛ دوئ درم ، نرم کوفته و بیخته ، هـر زوز درمـی به گلقند یا شربت بزوری اختیار نماینـد . کـه درد بنشـاند. دیگر : گشنیز خشک ، سهدرم با هم چند او شکر درد بنشـاند و شکم قبض نماید . دیگر :تخم خشخاش سـپید ، دو درم بـا هم چند شکر درد بنشاند. دوای مخدر که عنـد وجـع شـدید توان داد : تخم کاهو ، تخم بنج سـپید ، هـر یـک پـنج درم ؛ شیطرج و افیون ؛ هر یـک یـک درم ، مثـل چپلغـوزه حبـوب سازندو یکی بدهند.

نوع چهارم : آن که از بلغم عـوض شـود. و علامـت او ان است که ثقـل بسـیار بـود و حـرارت و التهـاب نباشـد ودرد متوسط لازم بود و ورم هـم رنـگ بـدن نمایدوباشـد کـه بـه رضاصیت گراید . و اینورم ؛ اندک و نرم ومنبسـط بـودو درد او در عرض وعمق مایل باشد ود یگر علامات بلغم پدید آید .و مزاج وسن و هوا و تقدم وتدابیر بلغم افـزا بـر آن گـواهی

دهد و به چیزهای گرم نفع یابد.

علاج :نخست ، قی فرمایند به طبیخ شبت و اصل السوس که با عسل آمیخته باشند به شرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد . و بسیار باشد که چوهن به قی بلغم بسیار بر آید . حاجت به دیگر تدبیر نیفتد و الا به مسهل پردازند. و چون مسهل خواهند داد ، اول به انضاج خلط کوشند تا چها رروز به استعمال گلقند عسلی که باگلاب وعرق بادیان یا طبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشندو تناول نخوداب در این باب نفع بسیار دارد . و چون در چها روز اثر نضج در بول ظاهر نشود ، سه روز دیگر ماه الاصول دهند با روغن بیدانجیر آمیخته و روز چهارم ، ماء الاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر . وهرگاه انثر نضج پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد به عسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمم نضج ، تنقیه بدن به حب سورنجان یا حب شیطرج یا حب منتن باید نمود.

از ان که ماده بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت است باید که مسهل به فصل یعنی با فاصله دهندو فیمابین مسهلین به استعمال منضجات قانع باشند و هم برین نهج می کرده باشند تا که ماده بتمامه مستفزغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در رگ ها ،

مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن به کار برند تا ماده از رگ ها برون کند . ایضا جهت تحلیل ماده ، ادویه یی که محلل وملین بود چون بابونه وشبت وخطمی ومیعه ومر و صبر وجند بید ستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند و. و روغن های گرم چون روغن بی انجیر و ناردین و قسط و بادام تلخ تدهین نمایند و محللات صرف زنهار طلا نفرمایند که در وی خوف تحجر ماده است.

باید دانست که اگر ماده بلغم با لختی صفرا مرکب باشد به مسهلات ومدرات مسخنه که ذکر یافته نپردازند وطریقه اعتدال نگهدارند و دوا مرکب دهند به حسب ترکیب ماده تا از مضرت آن ایمن باشد.

ادویه یی که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد این است : صفته : شحم حنظل، بوزیدان ؛ سورنجان ؛ تربد ، ماهی هزرج ، قنطوریون ، حجر ارمنی ، حب النیل .

باید دانست که در این مرض حاجت به فصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده ،تجویز نامید حال مریض و قوام ماده ملاحضه کرده.

فایده جلیله که در همه جا و جمیع اقسام وجع مفاصل مادی به کار آید ^ پوشیده نماند که سورنجان خوردن وطلا

کردن ، انواع وجع مفاصل را سود دارد خاصه در بلغمی ، و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض که به سبب جوهر مسهله ماده موجعه را از مجرا می بر آرد و مفاصل را ÷اکمی سازد وبه واسطهی جوهر قابضه که بعد از عمل جوهر مسهله به حرکت می آید ، قبض می کن مجاری ومسالک را و سخت می سازد مفاصل را تا ماده دیگر بر وی نریزد ، اما با وجود این خاصیت معده را زیانکارتر است و عضلات مفاصل را سخت می سازد. پس صواب آن است که سورنجان رابا زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسد . و ایضا با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال او به قوت باشد و از معده زود بر اید . و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را به موم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب نمایند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ ماند.

نوع پنجم : آن که ماده سودا محدث درد مفاصل شود و علامت او آن است که درد و تمدد کمتر بود و صلابت در ورم و کمودت مایل به کبودر در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار بود و سایر علامات سودا پدید آید و علاج کمتر سود دهد و چیزهای مسخن مرطب مفید آید.

علاج : فصد کنند اگر بر آمدن سودا متوقع بود و پس از نضج تام ،مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن

. و جهت تنقیه باقی سوداء ،معجون افتیمون وجوارش کمون سودمند است .و برای تلیین و تحلیل ورم ،؛ باید که بابونه و آرد حلبه و تخم کتان و مقل وجاوشیر و راتینج و انجیر که همراه پیه بز گداخته باشدو زیتو روغن گاو آمیخته ضماد سازند. و قیر وطی که از روغن سوسن و قسط وبید انجیر و قرطمو بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیخه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد .و روغن های گرم وتر مالیدن و به طبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه وحاشا و زوفا وحلبه نطول ساختن و آبزن نمودن نفع دارد .و همگی در اصلاح طحال کوشند و از تر طبیب بدن غافل نباشند و در تحلیل ، زنهار افراط نکنند. و هر چه محلل وملین باشد استعمال نمایند و استحمام معتدل و ریاضت معتدل بیش از تناول غذا سودمند است.

انتباه: فصد در ین نوع وقتی سود دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی به غایت غلیظ نباشد .و نشان او آن است که اگر در اثر فصد خون سیاه و کدر غلیظ برآید ، برآمدن دهند که ماده سودا ست . و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود ، باید دانست که ماده سودا به غایت غلیظ است و بر نمی آید در این صورت واجب است که همان ساعت خون بر بندند و برامدن ندهند که موجب ازدیاد تحجر خواهد شد

. و درجمیع امراض سـوداوی فصـد وسـیع بایـد کـرد و رگ بزرگ باید گشود چون با سلیق و هفت اندام [۱۰] ، هر کدام که مناسب حال بود و بدانند کـه رگ تنـگ گشـادن ،نفـع نـدارد خاصه در امراض سوداویه .

هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بـه فصـد آیـد و عند الفصد خون صاف آید و مـاده سـودا بـر نیایـد بایـد کـه نخستین بهنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند و بعده

۱.نام دیگر رگ اکحل است که چون به سبب فصد او خون سر و سینه و پشت و دستها و پاها خارج می شود به این نام نامیم

باب بیست و سوم : اندرحمیات [1]

حمیات ، جمع حمی است یعنی تب ها و حمی در اصطلاح اطبا عبارت است از حرارت غربیه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود از آنجا به دل آیدک و هر چون که باشد . از دل به توسط روح و خون وشرائین در تمام بدن پراکنده شود به شرطی که مانعی نبود . و از خاصه

۱. قاموس القانون : **Fever, febris; pyrexia**

اوست کـه سـایير یعنـی همـه افعـال طبیعـی[۱۲] یـابغض آن را متضرر سازد و به حسب ضعف و قوت سبب.

باید دانست که حرارت غضب و تعب وغم و مانند آن تب نیست اما هرگاه بدان حد رسد که بـه افعـال طبیعـی مضـرت رساند و به روح یا خلط یا بدن آویـزد سـبب مـی شـود هـر حمی را به احداث حرارت غریبه ، و الا حرارت امور نفسانی ؛ غریزی است نه غریبی.

فایده حرارت که به حیوانات تعلق دارد همگی سه اسـت : غریزی واسطقسی و غریبی:

امـا حـرارت غریـزی ، نـزد « جـالینوس » عبـارت اسـت ازحرات ناریه عنصریه که مستفاد مـی شـود از مـزاج و قـوام بدن و ازاله برودت وحرارت عارضـی از او حاصـل آیـد وتـا زمان حیات در بدن می ماند. و بـراین تقـدیر تعـایر میـان او وحرارت غریبه به ماهیت نیسـت بلکـه تفـاوت بینهمـا از آن است که غریزی فایض شود بر مرکـب مسـتعد ومصـلح بـدن است و غریبه ضد اوست و «ارسطو» و دیگر محققان بر آننـد که حرارت غریز یه فایض شود بر مرکب مسعد عنـد فیضـان نفس برسان فیض نفس و قوی .و براین تقدیر میـان او دیگـر

۲. افعال طبیعی اشتهای طعام و آب است و هضم غذا و نشستن و خواستن و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند آن بروفق طبیعت.

حرارت ها ثابت می شود مغایرت به نوع وحقیقت.

اماحرارت اسطقسی . جزئی است از غریزی که حکم آخـر یعنی حکم دیگر پیدا کرده است و او تـا بقـاء شـخص بـاقی است چه در حیات و چه بعد از او و از آن است که میـت ؛ سیاه می شود و متعفن می گردد اگر چـه او را در بـرف ذفـن کنند اما حرارت غریبه حرارتی ناطبیعی است ه حادث شود د رمرکب حی یعنی موجود زنده و از شان اوست ایذای بـدن .

اکنون بدان که تن آدمی چیزی است مرکب ومیانه ترکیـب[13] همگی سه جنس است : جنس نخستین ، اندام های اصـلی است که بنیاد تن است و حاوی است رطوبات و ارواح را که در وی است چون استخوان ها ورگها و جز آن. وجنس دوم ، اخلاط است ودیرگ رطوبتها که در تجاویف تن است .چـون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه کـه تفصـیل وی در دق گفته اند و جنس سوم ارواح و بخارها اسـت کـه درتن مانند هوا پراکنده است.

متقدمان ، ترکیب تن را به حمام تشبیه داده اند بدین وجه

---

[1]. **این تعبیر برای مصححین مفهوم نمی باشد گرچه در سه نسخه موجود است البته در ن سخه اردو، کلمه یی به جای تعبیر «میانه ترکیب» آورده که ظاهرا معنی « مواد ترکیب» می دهد و همین بهتر است ».**

که : جنس نخستین کـه عبـارت از اعضـای اصـلی اسـت بـه منزلهی دیوارها و خشت و سنگ حمام است . جنس دوم کـه محاطهی اعضای اصلی و دیگراعضا است ، به مثابه آب حمام است وجنس سوم که روح و بخار است به جای هوای حمـام است . پس هرگاه حرارت تب اسـتقرار انـدر اعضـای اصـلی آویزد چنان باشد کـه حـرارت آتـش انـدر دیـوار و سـنگ و خشت حمام آویزد. و این جنس مسمی است به »حمی دقیـه« و هرگاه حرارت تب نخستین اندر اخـلاط و دیگـر رطوبـات آویزد و بعده یعنی پس از آ« به اعضا متادی شود بدان مانـد که آب گرم اندر خزانه هـای حمـام کننـد وئسـنگ و خشـت دیوار حمام از آن گرم شود و این جـنس مسـمی اسـت بـه » حمی خلطیه« و مراد از خلط در این جا تمـام رطوبـات بـدن است نه اخلاط چار گانه فقط کمال قال » القریشی« : «المـردا هنها بالخلط ما یعم رطوبات البدن لاما یخص باسـم الخلـط ؛ اذا الحمی قد یحـدث عـن عفونـه المنـی و حـوه مـن اقسـام الرطوبات الثانیه» و هرگاه حرارت نخستین بـه ارواح وابخـره آویزد پس از ان به اعضا و اخـلاط بـدان مانـد کـه در حمـام آتش افروزند و هوای او گرم شود بعده یعنـی پـس از آن از گرمی هوا ، اب و دیوارهای آن گرم شوند واین جنس مسمی است به » حمی یومیه« .

انتباه : آن چه گفته شد از تعلق حرارت به سه گانــه میانــه ترکیب تن و به حس او به اسمی ما خوذ گشــتن . مـراد از ان تعلق و تشبث و تثبت حرارت است بر سبیل استقرار والا نه ، حرارت که در روح یا اخلاط آویزد به دیگری نیز متعدی می گردد اما تا آن که در متعذی الیه متشبث و مستقر نشود بــدان نام مسمی نگردد: مثلا حرارت که به اخــلاط آویــزد اعضــا را نیز گرم می سازد و حال ان که حمی غقنی است فقــط لــیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه آخر.

چون اجناس تب به طور کلیه سه است . هر یک به فصل علیحده گفته شود انشاء الله تعالی.

فصل اول اندر حمی یوم[14]

آن را بدین نام از ان خوانند که تب مذکور در اکثر به یک شبانه روز منقضی شود به شرطی که به جنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد به ندرت که سه روز بماند و حمی یوم باشد ؛ پس اگر ازین تعداد تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز می ماند.

این تب سهگونه است : یکی آن که به احوال بدن منسوب بود .دوم آن که به احوال بیرونی تن منسوب باشد .سو آن که با روح منسوب باشد . اما آن چه به نفس یعنی به روح تعلق دارد ، تب های یاست که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود و ا« چه به دبن تعلق دارد تب هایی است که از رنج و ریاضت واستفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع تولد کند .و آن چه به خارج تعلق دارد تبهای است که از آفتاب و سرما و کثافت بشره یعنی پوست و از غسل کردن به آبهای معدنهای بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید.

[1].قاموس القانون: **Ephemeral fever**

فایده : متعلق علیه درین جا روح است خواه سبب تب حرکت نفس روح بود چنان چه درغم و جز آن وخواه حرکت بدن و خواه اسباب خارجیه چنان چه گفته شد و از آن که این تب تعلق به روح دارد و ارواح سه است طبیعی وحیوانی ونفسانی پس او به هر کدام که تعلق شود آن را به همان نام خوانند چنان چه حمی یوم طبیعیه وحمی یوم حیوانیه وحمی یوم نفسانیه به حسب تعلق حرارت بدین اروئاح ثلثه و استدلال بر آن که حمی یوم به کدام روح متعلق است به امور ما تقدم توان کرد مثلا تقدم تخمه وسوء استمرار یعنی بدهضمی و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست به روح طبیعی که در جگر است وتقدم غم و فرح و حرارت حمام ، علامت تعلق اوست به روح حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر وبی خوابی دلیل تعلق اوست به روح نفسانی . که در دماغ است .

اکنون بدان که این تب را به دو قسم بیان کنم : یکی آن که شامل بود علامات ومعالجات جمیع انواع او را بر سبیل کل .دوم آن که مخصوص باشد به هر نوعی از ان بر سبیل جزیی.

قسم اول : در عالمات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی

باید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است:

یکی، آن که در او درد نافض یعنی لزه نباشد و هوا اکثر ی و گاه باشد که قدری فراشا ÷دید آید و نادر بود که لرزه آرد.

دوم آن که دست و پای سرد بشود :

سوم آن که در مقمه او کسل و تکسر و غنودن یعنی راحتی کمتر باشد و صاحب او چون به حمام رود فراشا نیابد و اگر یابد باید دانست که حمی غفنی است.

چهارم : آن ه نبض مایل به عظم و تواتر بود و درو صغر و اختلاف نباشد واگر اختلاف بود با نظام باشد مگر آن که پیش از تب چیزی به وقوع آید که عدم انتظام از وی باشد چون تعب و سوزش احشا و بسیار باشد که از شدت سردی هوا یا از اسباب خشکی افزا، نبض صلب شود و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض مشکل گردد به احوال دم زدن نگاه کنند.

پنجم : آن که حرارت اوسوزان وتیز نباشد بلکه مستوی بود همچون حرارتی که از ریاضت متعتدل تولد کند.

ششم ، آن که اثر نضج در بول اول روز پدید آید.

هفتم ، آن که رنگ روی و نبض معتدل و برقرار بود مگر در ان جا که سبب تب ، عشق و غم وتخمه بود .

هشتم ، آن که ابتدای او نرموآهسته باشد وروزگار تزاید

از ده ساعت زیاده نباشد و از اعراض منکر ه چون خشـونت زبان و تدارک نفس وجز آن که لوازم حمی غفنه اسـت هـیچ ÷یدا نیاید و اگر صداع یا درد دیگر با او یار یعنی همراه بود به مجردگساریدن تب یعنی رفـتن تـب زایـل شـود وخاصـه حمی یوم است که به عرق پایکزه به اندازه بگسارد. پس اگـر عرق مفرط بود حمی یوم نباشد.

نهم، آن که از یک شبانه روز تجاوز نکنند مگر به ندرت و باشد که بـه سـه روز کشـد. و چـون از یـن درگـذرذ، حمـی یومنباشد بل انتقال نموده باشـد بـه عفتـی یـا دقـی و آن کـه جالینوس گفته که : « گاه باشد که تا شش روز بماند وحمـی یوم باشد فقط» خلاقف اکثر محققان است.

علاج حمی یوم بر سبیل کلی: بدان کـه هـیجچ کـس را از صاحبان این تب غذا بـاز نگیرنـد مگـر آن را کـه سـبب تـب ؛تخمه باشد وغذا در این تب چیـزی لطیـف وسـریع الهضـم دهند و آن را که صفراوی مزاج بـود یـا در اغـاز تـب فراشـا یافته باشد اگر هم اندر آغغاز قمه یی چند از نان خورانند در اب یا گلاب یا اب انارین تر کرده بهتـر باشـد .و آن جـا کـه سبب تب ریاضـت و تعـب و گرسـنگی باشـد بـه اسـایش و استطعام یعنی غذا خوردن توجه کننـد و آن چـه از سـده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد .ریاضت معتـدل

و مالیدن به خرقه های درشت یا به دستهای مختلف فرمایند پس به حمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند . و چون تشنه شود از اب سرد باز ندارند مگر آن که در احشا ضعفی بدو تب از برودت باشد که در اینصورت آب اندک سرد از نوبت آخرتر یعنی بعد از نوبت تب باید داد.

در حمی هیچ یکی از استفراغ نباید کرد مگر سه کس را : اول آن که تب او از سده امتلا بود .ثانی آن که تب از او کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود ثالث ان که تب او از تخمه باشد.

بدانند که در اخر حمی یوم ، حمام بسیار سود دارد خاصه آن جا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب بود اما خداوند زکام رانشاید مگر آنگاه که تب خفت گیرد ونزله نضج ÷ذیرد وایضا صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که به هضم نرسد طعام و در جمله خداوندحمی یوم در هوای حمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند ماند به غیر تعب روا باشد مگر آن را که تب او از کثافت بشره باشد که اورا در هوای گرمابه بسیار بیرون وعرق آوردن نفع تمام دارد .

قسم دوم : در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل

این قسم ، مشتمل است بر چند نوع :

نوع اول : آن که از غم مفرط پدید آید [۱۵] وباید دانست که غم مفرط متحرک می سازد روح را به داخل .پس به سبب بند ماندن در داخل گرم می شود روحو تب پدید می آید. و علامت او ، تقدم غم است وغو ر عیون و زردی و خشکی روی یا سپیدی آن وضعف و صغر نبض و ناریت بول وحدت او هنگام برآمدن.

علاج : بیشتر به اعانت دل کوشند زیرا که غم به روح حیوانی تعلق دارد و معدن اودل است و آن چنان باشد که به حکایت های خنده آور و بازی های عجایب و الحان طرب افزا دل بیمار خوش کنند ومفرحات سرد بخورانندوبر سینه او صندل وگلاب ولعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه هر چه از این ها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند وعطرهای سرد وتر ببویانند.

چون تب ساکن شود به حمام معتدل الهوا که آب او شیرینونیم گرم بود برند وغسل فرمایند و به آبزن نیم گرم نشانند و چون از استحمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین نیم گرم اندر همه تن او بمالند به آهتسگی و بستر او نرم سازند و ریاحین

---

۱. قاموس القانون : **Grief ephemeral fever**

مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند .و به چیزهای لطیف زود گوار و تری افزا تغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ خانگی فربه وبیضه مرغ نیمبرشت وماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار و اسباناخ چخته باشند و ماش مقشر و آش جو ودوغ تازه و پالوده .وغذا به فاریق دهند .و از این همه هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند .و امر به تفاریق غذا جهت آن است که معده سنگین نشود و بدین تدبیر ملازم باشند تا که به حال آید و تب از انتقال محفوظ ماند.

نوع دوم : آن که از هم قوی پدید آید [۱۶] و باید دانست که هم قوی ،متحرک می گرداند روح را به عنف مره به داخل ومره به خارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آرد. و علامت او همان است که درغعمی ذکر یافت مگر آن که نبض در این جا به غایت قوی باشد.

علاج : تدبیر در وی نیز هم چنان است که گفته شد ؛ لیکن چنان چه در غمی بیشتر به اعانت دل می کوشند در این جا به اعانت دماغ کوشند. زیرا که هم و فکر به روح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آن چنان باشد که عطریات و روغن ها درریاحین تازه و خوش ببویانندوبه

---

۲. قاموس القانون **Anxicty ephemeral fever**

استماع افسانه ها و سمرها و کتاب ها و سـرود زنـان جمیلـه مشغول دارند و پری پیکران محبـوب القلـوب و مـاه طلعتـان مرغوب حاضر سازند و بالجمله هر چه مزیل اندیشـه او بـود به عمل آرند.

فایده : فرق درهم وغم اما غم حالی است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت شود یـا بـدان نتوانـد رسـید یـا کاری بیند مکروه که منع آن نتواند کردن ونـه بـر آن ملامـت ومکافات توند نمودن پدی آید و هم حالی است نفـس را کـه هرگاه آدمی به اتمام کاری اهتمام کند و همگـی همـت بـدان گمارد چنان که پنداری از خواهانی و جویـانی مـر آن کـار را پدید آید وباید دانست که مطلوب صاحب غم یا فوت شـده باشد وحصـول او ممکـن نبـود یـا معجـوز عنـه باشـد یعنـی صـاحب مطلـب از وصـول آن عـاجز بـود بخـلاف مطلـوب صاحب هم که ممکن الحصول بـود اگـر چـه بـه دشـخواری حاصل شود.

نوع سوم :آن که از فـزع قـوی یعنـی تـرس پدیـد آیـد .[۱۷] ازجهت کثرت رجوع روح به داخل وعلامـت او همـان اسـت که در غمی ذکر یافته اما اختلاف نبض درین بیشـتر از غمـی بود.

---

۲. قاموس القانون Fear ephemeral fever

علاج : قانونی که در همه گفته شد مرعی دارند و ازاله ترس او نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بیدمشک ونفع تمام دارد.

نوع چهارم : آن که از فکر بسیار پدید آید [۱۸] و سبب او نیز رجوع روح است به باطن و بدان سبب گرم شدن و علامت او همان است که در غمیه مذکور شد.

علاج :آن چه در همیه ذکر یافت به کار برند زیرا که فکر وهم به روحنفسانی تعلق دارد پس در تبها رعایت دماغ اهم باشد.

نوع پنجم : آن که از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید ؛ جهت آن که روح در غضب میل به خارج می کند و گرم می شود و علامت او آن است که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ ومنتفخ وچشم های نیز سرخ و برآمده باشند ونبض عظیم وبول ، سرخ بود وبسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض ؛ شاهق و متوار و ممتلی باشد و اگر خشم از کاری بود که هم وخوف با او یار یعنی همراه بود رنگ روی زرد نماید .

علاج : نخست به ورفق و مدارا واعتذار و سخن های مطابق و موافق و ملایم .خشم او را ساکن کنند و به حکایت

---

۲. قاموس القانون **Anxicty ephemeral fever**

های خنده افزا و لعب های فرحت ارا و استماع اصـوات نـرم راحت نما مشغول دارند .و گلاب و کافور و صندل و بنفشـه و نیلوفر ببویانند وبرسینه طلا نمایند وگلاب بـر سـینه و سـر وروی ریزند و شربت انارین وشراب غوره وریواج و سیب و صندل هرچه به م رسد بنوشانند و از اغذیه هر چه سرد و تـر بود بخورانند با حمضـات قتـق داده.پـس از ان ه حـرارت بـه انحطاط افتد به حمـام معتـدل کـه هـوای او موافـق و آب او شیرین بود برند و در آبزن شنانند وینکـوترین تـدابیر درحـق کسـی کـه رمـد جـوان ومحـروری مزاجوقـوی السـحنه بـود وروزگار تابستان باشد آن است که چون از آبزن حمام بر ایـد همان لحظه یکبارگی خـود را در آب سـرد انـدازد و زود بـر آید. و همگی در ان کوشند که خـواب آور و آسـایش دهنـده باشد.

نوع ششم : آن ه از فرح مفرط پدید آید [۱۹] و بایددانسـت که فرح شدید روح را متحرک مـی سـازد بـه خـارج و بـدان سبب بسیار باشد که روح گرم گردد ؛ زیـرا کـه روح گـرم و لطیف است و لذا به ادنی حـرارت خاصـه کـه قـوی ودفعـه باشدگرم می شود و با ز جهت لطافت به حالت خود باز مـی گردد. و از آن است که این حمی یـوم زود گـذرد. و علامـت

---

۱. قاموس القانون **Joy ephemeral feve**

او همان است که در غصبی گفته شد مگر آن که هیات چشـم در این جا بر خلاف هیات چپشـم ذی غضـب باشـد و ایضـاً تواتر نبض در این جا کمتر بود.

علاج: آن چه در غضبی ذکر یافت به عمل ارند و سرور و فرحت را حقیر وفانی و لاشی انگارند.

نوع هفتم :آن که از سهر مفرط یعنی بیـداری بسـیار پدیـد آید [۲۰] زیرا که بی خوابی مفـرط ، روح را بـه منزلـه ریاضـت اس تمر بدن را و علامت او غور عیـون اسـت جهـت تحلیـل رطوبات و تهـیج پشـت چشـم و روی و انتفـاخ بـدن جهـت بخارهای خام که از عدم هضم طعـام حاصـل شـود و تیرگـی بول؛ جهت بد هضـمی و رنـگ روی زدر نمـودن و تکسـر و اعیا در اندام پدید آمد و نبض صغیر بودن.

علاج: حیله ها کنند که خواب آرد و جهت خواب آمـدن ، روغن بنفشه وکـدوی شـیرین در بینـی مالنـد . طبـیخ بابونـه بنفشه ونیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشـخاش بـر سر ریزند نیم گرم .و ایضا طبیخ مذکور در طاسـی اندازنـد و قدری از روغن بنفشه یا روغن مغز تخم کدوی شیرین بـر آن ریزند و سر به بخار وی دارنـد و ردایـی بـر سـر در پوشـند چنان چه متعارف است تا بخار پراکنده نشود و بـه دمـاغ بـر

---

۱. قاموس القانون Anxicty ephemeral fever

آید و آن چه در سهر گفته شد به عمل آرند تا به خـواب رود و چون تب به انحطاط افتد به حمام رتفن و آب شـیرین نـیم گرم بسیار به تکرار بر سر ریختن و به آبزن نشستن نفـع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید واز حمام زود بـر آیـد و پس از استحمام غدای لطیف و سبک بخورانند چـون فـراریج و مانند آن وروغنهای مرطب تدهین نمایند بر بـدن و تشـرب جلاب که از شکر طبرزد وگلاب و عـرق بیـد مشـک سـاخته باشند به غایت مفید است و جمـاع وجملـه آن چـه خشـکی فزاید زیان کار است.

نوع هشتم : آن که ا زخواب طویل یا از تـرک اسـتحمام و ترک ریاضـت معتـاد پدیـد آیـد [۲۱]. وظـاهر اسـت کـه بسـیار یخواب و ترک مایعتاد ،بخاریهـای فزونـی در بـدن گـرد مـی آیدو بـه روح مـی آمیـزد وآن را گـرم و کـدر مـی سـازد . و علامت او تقدم سبب است و امتلای نبض .

علاج : به حمام برند و عرق آورند و آب نیم گرم بر بـدن ریزند و به ریاضـت متعـدل مشـغول دارنـد و خفـتن ندهنـد بسیار و به دستهای مختلـف دلـک فرماینـد . و اگـر سـبوس گندم وتخم تربوز[۲۲] وقدر نمک باریک سـاخته و بـرتن مالنـد

۱. قاموس القانون Sleeping ephemeral fever

۲. در نسخه یی ، خربزه ظبط شده است . م

بهتر باشد .وغذای لطیف و سریع الهضم وقلیل المقدار دهنـد و این نوع مسمی است به «حمی یوم قشفی» .

نوع نهم :آن که از تعب و رنج پدید آید [23] و لایخفـی کـه حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضـا را گـرم مـی کنـد و بـدان سبب حرارت مشتعل می گـردد و ارواح راگـرم مـی سـازد و علامت او تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض صغیر مایل به صلابت و مفاصل نسب به دیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشـک و صـبغ بول پدید آید.

علاج : در اسایش وراحـت و خـواب کوشـند چنـدان کـه توانند .و چون تب کمتر شود به آب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را به آهستگی بمالند. و چون از استحمام فارغ شو تن را به منشفه یعنی حوله خشک سازند و روغـن بنفشـه یـا نیلـوفر ویاگـل و جـز آن تـدهین فرمایـند. و بهدسـتهای مختلف مالش دهندو به ملایمت .و بـاز بـه حمـام برنـد و در آبزن نشانندوآب را خشک نموده و تدهین ادهان سازند پـس غذای رطب مایل به برودت چون گوشت فـراریج و پایچـه و بزغاله وزرده بیضه نیمبرشت بخوراننددوجلاب شـکر وگـلاب بنوشانند .و ازجماع و چیزهای خشکی افـزا پرهیـز نماینـد و

۱. قاموس القانون **Fatigue ephemeral fever**

پوشیدن جامه نرم وخفتن بر بستر ملایم و فواکهات رطب مایل به برودت خوردن نفع دارد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه درحمام و چه در خارج.

نوع دهم :آن که از استفراغ پدید آید .[۲۴] و این استفراغ عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر و بنفسه عارض شده باشد یا بخواهش چنان چه ÷س از ادویه مسهله و مقیئه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد از قی و اسهال جهت آن است که روح گرم می شود و تعب می کشد از حرکت اخلاط .اما پس از برآمدن خون جهت آن است که صفرا غالب می آید و خون باقی گرم تر میگردد جهت زوال رطوبت مقام یعنی پا برجا و بدان سبب ابخره دخانی متولد می وشد و روح را گرم ساخته وتب میآرد و علامت او ان است که بعد از استفراغ پدید آید.

علاج : اگر تب به سبب اسهال و قی بود وسبب باقی باشد به حبس او کوشند از ان چه درخور او بود و درمبحث قی و اسهال ذکر یافته و پشمی به روغن مصطک یا روغنت سنبل تر کرده برفم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک اضمده دیگر زیرا که هر چپهنیم گرم بود سستی آرد .آنجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل

---

۱. قاموس القانون **Eyacuative ephemeral fever**

سرخ و اقاقیا و سک به آب آس و گلاب بر دل و جگر ضماد سازند تا حرارت بنشاندو اسهال وقی باز دارد و غذا ارز دهند باترشی انار دانه یا رزشک یا سماق کرده و آن جا که به سبب افراط اسهال وقی ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماءاللحم است وبهترین ما اللحم دراین جا آن است که « صاحب دخیره » در این مبحث ذکر کرده که در مجموعه فهرست تراکیب ادویه در آخر کتاب موجود است. اگر عقب فصد یا عبد از برآمدن خون به رعاف و جز آن پدید آمده باشد در ان کوشند که صفرا فرو نشیند و برای این کار هر چه مبرد و مرطب است سود دارد.

فایده : گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید کمتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه و اخلاط درحرکت آیند وروح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند .دراین وقت باید که به زودی رگ زنند و خون وافر بگیرند تا حمی یوم به حمی عفنه انتقال نکند.

نوع یازدهم : اندر حمی یوم که از وجع پدید آید باید دانست ه درد قوی حرارت را می جنباندوروح را گرم می سازد وبدان سبب تب می آید وعلامت اوحدوث تب است بعد از ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن.

علاج : به ازاله مرض عضو مووف و تسکین وجـع توجـه کنند زیرا که تب عرض درد است ودرد سبب اوست و سـبب چون زایل شود عرض نیز زایل گرددواما اگـر درد بایسـتد و تب باقی باشد از قبیل حمـی یـوم تعبـی باشـد کـه در ایـن صورت آن چه در تعبیه گفته شد به عمل آرند.

نوع دوازدهم : آن که از غشی پدید آید[۲۵]. وبـدان کـه گـاه باشد که به سبب غشی روح گرم شود جهـت وقـوع حرکـت مضطربه ر او و بدان سبب حمی یومیه تولد کند .و علامت او آن است که نشانه های دیگر تبها هیچ نباشد و بعـده \ یعنـی پس از آن غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت وضعف نـبض پیدا بود و وپوشیده نماند که احوال نـبض در غشـی مختلـف می باشد به حسب حرارت و برودت آن گاه که سردی غالـب آید نبض بطی شود و آنگاه که حرارت برافروزد ، سـریعگردد .و در اکثر احوال نبض او صلب و دودی بود.

علاج : هر چه در غشی گفته شـده در بـاب امـراض قلـب بهجا آرند و ماء اللحم و بیضه مـرغ نیمبرشـت و جـز آن هـر چه زود گوارد بورانند .ودر این وقت ازحرارت اندیشه نکنـد زیرا که در این حالت رعایت قوت واجـب اسـت . و پـس از آن که بیمار از غشی براید وقوت به جای اید امـا تـب بـاقی

---

۱. قاموس القانون **Conatose ephemeral fever**

باشد. به تطفیه حرارت کوشند به استعمال اشربه و اغذیه سرد و ترکه ذی عطریت بود.

نوع سیزدهم: آن که از جوع مفرط پدید آید [۲۶] وعلامت او ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل به صلابت بود.

علاج : کشک جو وکدو و اسباناخ به روغن بدام بخورانند اندک اندک و چون این حسوها هضم شود اس÷ید باج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند و باید که به حمام برند و در آبزن نشانند و بعده یعنی پس از ان روغن مرطب بمالند.

نوع چهاردهم: آن که از عطش مفرط پدید آید[۲۷] . و لایخفی که جوع و عطش مفرط. سبب گرمی جگر و احتداد بخارات است و روح را گرم می سازد.

علاج : بفرمایند تا به آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک بنوشندو شیره خرفه و آب تمرهندی و الوی بخارا و آب انارین و آب خیار ترش و امرود نفع دارد خاصه که بریخ خنک کرده باشند و اگر مانعی نبود به آب سرد غسل کردن سخت صواب باشد و باید که به خواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورد .

---

۲. . قاموس القانون **Hungcr ephemeral fever**

۱. قاموس القانون **Inanition ephemeral fever; Thirst ephemeral fever**

نوع پانزدهم : آن کـه رگ هـایی باریـک کـه در همـه تـن پراکنـده اسـت همچـون لیـف در او سـده افتـد [۲۸] و افـواه و مجاری عروق مذکور بسته شودوبدان سبب بخار جمع گـردد و گرم شود روح نیز گرم شود و احـداث تـب نمایـد .سـبب سده این عروق یا خلط غلیظ و لزج است کـه در و بنـدد یـا امتلا که در خون افتد و گذر رگ ها را تنگ کند. بالجمله این تب مسمی است به حمـی یـوم سـدی و شـناختن او متعسـر است زیرا که به حمی عفنه مشـابهت تمامـدارد .و باشـد کـه مانند تبه ای خلطی بگسارد وباز گیرد و مدت بقای ایـن تـب به حسب بسیاریو می سده است : اگر سده بسیار بود سه روز می ماند بلکه شش روز علی ما قال «جـالینوس» و اگـر کمتـر بود ، زودتر میگسارد به شرطی که در تـدبیر خطـای نـرود .و هرگاه درحمی یوم فراشاو لـرز آیـد دلیـل انتقـال او بـود بـه عفنیه.

علامت حمی یوم سدی آن است که هیچ سـببی از اسـباب و اصله ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و به اخر عـرق نکنـد و نبض صغیر بود پس اگر بدن منتفخ وممتد واورده بـر آمـده و روی سرخ باشد باید دانست که سبب سده امـتلا اسـت نـه غلظ اخلاط .

---

[۲] .معالجات واعظی **Embolic ephemeral fever**

علاج : اگر سبب سده امتلا بود نخست فصد کنند و اگر بعد از فصد درد در جانب چپ پدیدی آید باز فصد نمایند واگر امتلا مفرط بود به چیزهای ملایم طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از تلیین ، جهت تفتیح سده .سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هر چه مجلی بود اما شدید الحرارت نباشد و پیش از تنقیهزنهار به تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تب به انحطاط افتد یا بگسارد به حمام برند و آب نیم گرم بسیار ریزند و به آبزن نشانند زمانی طویل و آرد جو باقلا وسبوس گندم وتخم خربزه ومانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن مالندوغسل کنند و هرگاه این تب معاودت کند و بهنوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت به حام برندو به آبزن نشانندوبعده یعنی پس از ان در مسلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تب نیاید و در تب مبقه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد و «جالینوس » گوید اگر طبیب حاهل درین تب غذا باز گیرد تب مذکوئر به حمی حاده منتقل گردد.

فایده: حمی یوم سدی که از امتلا پدیدآید علاج او بعینه علاج سونوخس است پس آنجا که سال وعمر سحنه وقوت وفصل سال و عادتمریض موافق بود چندان خون گیرند که

بیم غشی شود وبدانند که درانواع حمی یوم ،خوف آن است ه بدق باز گردد ؛ بخلاف این نوع.

اگر سبب سده غلظ اخلاط بود علاج همان است که در امتلایی ذکر یافت مگر فصد که در اینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود به حسب حاجت باید خون گیرند اما خون بسیار گرفتن هرگز رخصت نباشد و در این حالت شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم وجز آن هر چه ملطف بود سود دارد وغذا کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته سازندو سبوس آب به روغن بادام مناسب است و دلک بسیار در حمام نفع دارد.

نوع شانزدهم: آن که بشره درشت و کثیف شود مسام بسته گردد[۲۹] و بدان سبب حرارت و ابخره اندرون باز ماند و رح راگرم کند و تب پدید آید و سبب درشت وکثیف شدن بشره وانسداد مسام ،پنج است : یکی چرک که از ترک حمام بر بدن گرد آید .دوم آن که گرد وغبار که از سفر وجزآن بر بشره نشیند .سوم سرمای شدید . چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد . پنجم غسل به آب های قابض چون آب زاجیه وشبیه و آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع

---

[۱] . . قاموس القانون **Ichthyotic ephemeral fever**

را «حمی یوم استحصافیه» گویند و

علامت : این تب آن است که عقب ترک حمام و غسل یا بعد از ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل به آب های مذکوره یا پس از ملاقات سرما پدید اید. و پوست بدن به لمس ،درشت نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود ونبض سریع باشد وبول زرد براید و باشد که سپید براید و از نشان کثافت جلد ان است ه چون دست بر آن گذراند ، حرارت تب چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل اید و بدان سبب بخار دخانی لختی برون گراید پس آن موضع نسبت به دیگر مواضع گرم تر نماید.

علاج : بهخانه گرم مریض را بنشانند وبخسپانندوبدن را به آهستگی بمالندوبه جامه های گرم ونرم در پوشند تا عرق کند . پس هرگاه تب به انحطاط رسد به حمام برند و زمانی طویل در انا بدارند و مجلیات که درسدی گفت شد از سبوس و غیره بمالند تا عرق همی آید وآب به کار برند مگر کسی را که ترک حمام سبب باشد اما آبی که درو بنفشه وبابونه وا کلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب باشد در همه صورت .و باید که چون عرق تمم آید آن رانشف کرده روغن شبت و بابونه وقسط و سوسن هر کدام که میسر

بود تدهین نمایند وباز به جامه ها پوشیده بیرون اروده ساعتی درمسلخ بدارند واگر خواب آید خفتن دهند و بعده یعنی پس از ان غذای لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوس÷ند یا نخود پخته دهند و ترنج و مرز نجوش ببویانند پس اگر هنوز اثر بستگی مسام باقی بود تعریق کفایت کند.

نوع هفدهم :آن که از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید [۳۰]

وبدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گرددتولد میکند در او ابخره ردیه دخانیه وحرارتا می انیگزد و روح را گرم می سازد خاصه صفراوی مزاج را . و این تب بیشتر آنان را افتد که بر امتلا معده و بر بدهضمی حرکت کند و ریاضت یا در افتاب بسیار نشیند یا استحمام نمایند .

علامت او فساد طعام است درمعده و آروغ دودناک آمدن و اعراض تب مطبقه چون سرخی چشموروی و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تب سختگرم بودن و باید دانست که درین تب بول بیشتر سپید باشد و گاه بود که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که در ین تب آروغ ترش بر اید .وبالجمله هرگاه بوی آروغ بگرددو چون آروغ حالت صحت بوی دهدنشان زوال تب بود تب مذکور بسیار باشد که چهر

---

۱ . قاموس القانون **Dyspeptic ephemeral fever**

نوبت یاهفت نوبت بگسارد و باز آید وحمی یوم باشد وجنس دیگر نگردد.

علاج: اگر طبع نرم بود و بهجز طعام فاسد در استفراغ نیز آید به هیچعلاج مشغول نشوند جز آن که آب گرم جرعه جرعه همی دهند تامعده را و روده را از بقایای طعام فاسد بشوید و پس از انحطاط بهگرمابه برند و زود برآرند ؛ پس جهت تقویتمعده گلقند با سکنجبین سفرجلی بخورانند و آب بهی ترش قابض و آب سیب ترش قابض به روغن گل با هم زده و به آتش نرم بجوشانند تا اب برود و روغن بماند و پشم ÷اره بدین روغن تر کنند وبفشارند تا روغن از او برون رود پس آن پشم را گرم کرده و بر فم معده گذراند و بندند.

آنجا که به استفراغ خلط های دیگر نبراید یعنی فقط طعام فاسد براید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند و به باز گرفتن طبع اشتغال فرمایند وجهت این کار سفوق حب الرمان وشراب لیمو و غوره وانار و مانند آن بارد قابض خوردن و به حصرمیه ورمنیه وزرشکیه و سماقیه اغتدا فرمودن سود دارد.

اگر طبیعت قبض باشد کار عسرتر بود و در این وقت لازم است که به تنقیه معده وامعا کوشند به حسب حاجت مثلا اگر تهوع و غثیان باشد وطعام در معده بود فرمایند و اگر در

امعا علوی یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند وارگ در امعا سفلی بود حقنه وشاف ها به کاربرند و ترکیب حقنه بدانچه تقاضای مرض بود توان گرد مثلا ارگ در امعاء سوزش و حرارت بود از عناب وبنفشه و کشک جو نیم کوفت وروغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی حقنه سازندوارگدر امعا قراقر وباد باشد اندر حقنه او تخم کرفس وبادیان و زیره و بورق داخل نمایند.

پس از تنقیه استحمام و تضمید معده به اضمده مقویه سود دارد و بسیار باشد که به ضمادهای قوی تر از ضمادهای هیضه حاجت آید و هرچه بر فهم معده نهند سخت گرم باشد بالفعل ، زیرا که نیم گرم معده را ضعیف کند و ادویه مسهله نیز چنان چهمزاج علیل را باید استعمال تون کرد چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد به آب میوه ها و آب انارین مع شیر خشت و هلیله مربا ومانند ان طبع بگشایند. و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده به حب الافاویه و معجون راحت تلیین نمایند.

انتباه : فصد درین تب جایز نیست خاصه که طبع دوسه بار اجابت کرده باشد زیرا که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وی بعد از ان که طبیعت دو سه بار آمده باشد به اسهال دایمی انجامد و باشد که به اسهال کبدی گشد.

نوع هجدهم : آن که آماس در بعض اعضا ظاهره افتد[1] چون بن ران و بغل و پس گوش و بدان سببحمی یوم پدید آید و باید دانست که هرگاه در ین اعضا ورم افتد و به ماده اوسخونت راه یابد فقط به غیر عفونت حادث می سازد حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر کند در وی واجب می کند حمی غفنیه و قید اعضای ظاهره از ان کردیم که از آماس اعضای باطنه حادث نمی شود مگر حمی عفنه.

علامت حمی یوم ورمی ان است که نخست در بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود بعده یعنی پس از آن تب اید وروی سرخ ومنتفخ بود ونبض سریع وعظیم مایل به صلابت و قاروره سپیده باشد.

علاج : رگی که فصد او موافق عضو موروف بود بگشایند مثلا ارگ ورم در بن ران بود با سلیق زنند و اگر در بغل بوت اکحل و اگر پس گوشت بود قیفال وبعده یعنی پس از آن طبع را نرم نمایند به ادویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک اطعمه خون افزا چون گوشت و مانند آن فرمایند ودر ابتدا اضمده سرد ومقوی استعمال کنندو عند استعمال او باید که شربت انار وسبب ترش و لیمو و ترنج و آب فوا که هر کدام که میر اید بیمار را بنوشانندوعطریات بویانند تا دل وفم معده

---

۱. قاموس القانون **Inflammatory fever**

و دماغ را قوت دهد و بخارات که از منصبات اینها به استعمال رادعات متصاعد شود بدین ها باز نرگدد و ایضا افراط نکننند در تضمید مبردات تا ماده خام نماند.و کشکاب و اسبغول با شکر در تطفیه ابخره و تقویت قلب اثرمند است.

هرگاه تب ساکن شود اما ورم باقی بود جهت تحلیل باد یا نضج او محللات و منضجات به کار برند.

نوع نوزدهم : اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما پدید آید [۳۲] جهت گرمی هوا که به دماغ رشد و ا زآنجا به دل و ازآنجا به شریان ها پراکنده شود و روح را نیز گرم سازد و این تب آرد و تب مذکور از حرارت آفتاب بیشتر افتدو باید دانست ه اثر حرارت آفتاب بیشتر به روح نفسانی ود ر دماغ باشد خاصه اگر در تن فضله بود که از حرارت آفتا ب بگدازد و بخار او به دماغ بر اید و دردسر آرد و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد.

علامت این تب، تقدم ملاقات آفتاب یا آتش است یا در گرمابه سخت گرم دیر ماندن و نبض به سرعت وصغر مایل بودن و در بعض موارد روشنایی و براقی و سرخی چشم و افزونی حرارت و التهاب در سر نسبتبه دیگر اعضا پیدا آمدن

---

۱. قاموس القانون Sunstroke ephemeral fever;Solar ephemeral fever

پس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد ظاهر تن گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد ونفس بر جای بود او اگر سبب او گرمی آتش و حمام باشد تشنگی صعب وعظم در نفس ظاهر شود.

علاج : روغن گل و سرکه بر برف سرد کرده از دور بر سر ریزند و لخلحه از صندل وگلاب وآب گشنیز تر ساخته ببویانندوخرقه یی بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر وغوره وریواج و بهی وترنج هر چه به هم رسد و اب آنارین سرد کرده و قدری روغن گل برو ریخته بنوشانند تا تشنگی و دردسر بنشاند وکشکاب سرد کرده وشکر آمیخته و پوشت جو با شکر یار یعنی مخلوط کرده غذا نیک است واگر باب گرم پاشویه کنند خاصه که درو بابونه و اذخر و بنفشه ونیلوفر وشاه اسفرم و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد وصداع را فی الفور زایل میسازدو دیگر اشیاء مبرده چه در مکان و چه در فرش و چه در استعمال مرعی دارند.

چون تب به انحطاط افتد استحمام فرمایند اگر چه نزله و زکام باشد وآب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و در آبزن نیم گرم نشانند و اگر در آبزن بنفشه ونیلوفرو قدری بابونه چخته باشند صخت صواب بود و بع ده یعنی پس از

آن سر آن را به روغن بنفشه وروغن نیلوفر چرب سـازند بـه شرطی که اثر زکان نداشته باشد.

نوع بیستم : آن که از تناول اغذیه و ادویه گرم پدیـد آیـد. و باید دانست که این به روح طبیعی می آویزد؛ زیرا کـه هـم چنان که گرمی افتاب دماغ راگرم کنـدوگرمی حمـام و قـرب آتش دلی را گرم نماید و بهحسـب او رح دمـاغ یـا دل گـرم شود درین تب از گرمی غذا ودوا است کـه جگـر گـرم مـی شود و علامت او اکل دواأ و غذا گرم است و شـدت تشـنگی و خشـکی دهـن و سـرخی چشـم و روی وبـه جانـب جگـر حرارت بیشتر نمودن و وی در اکثر با صداع بود.

علاج :نخستین ادرار فرمایند به تشرب شیره تخم خیـارین و تخم خربزه و تخم خرفه که سکنجبین سـاده در او ممـزوج بود و بعده یعنی پس از آن تلبیین طبع نمایند به شـیرخت و تمرهنید یا بـه آن انـارین و شیرخشـت و بـرای تسـکینگرمی جگر ، صندل و گلاب ضماد سازندو بالجمله به اصلاح جگـر کوشند بدانچه در خـور او بـود و بعـد از تکسـین تـب ، آش غوره و سماق و لیمو ونارنج بخورانند.

نوع بیست و یکم : آن که از نزله و زکـام پدیـد آیـد [۳۳] و ظاهر است که هر گاه ابخره گرم ناریه بـه دمـاغ برآیـد و بـه

---

۱ . قاموس القانون **Catirrhal ephemeral fever**

واسطه انسداد مسامات سر وضعف دماغ برون نرود و تحلیل نیابدوهمانجا بماند منعکس شده و روح نفسانی راگرم می سازد وحمی یوم می آردو علامت او ضعف دماغ و وجودنزله یا زکام است.

علاج : فصد کنند و اگر مانعی نبود بر نقره حجامت نمایندو بعده یعنی پساز ان به مطبوخ خفیف طبع را بگشایند. و اگر با سرفه بود به تسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت باز دارند. و هرچه در نزله وزکام گفته شد به عمل آرند و پس از تکسین تب به حمام روند و در علاج اهمال نورزند تا منجر شود به برسام .

هنوع بیست و دوم: اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر متدارک پدید آید. و سبب حدوث او از زحیر و خلفه همان است که دروجعی و استفراغی گفته شد.

علاج : به تسکین زحیر وامساک خلفه کوشند و بعد از فرود آمدن تب استحمام فرمایند.

انتباه : در دانستن آن که حمی یوم بهتب دیگر منتقل شد هرگاه تب بگسارد و هیچ عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر تن و رگ ها باقی بودو مدت انحطاط تب طویل بود و به دشواری گسارنده شود و صداعی که بوده باشد زایل نگردد باید دانست که جنس دیگر شد پس اگر شریان ها گرم

بود و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد از تناول غذا حرارت تب ظاهرتر شود ونبض مستدیر وبانظام بود اما به صغر و صلابت مایل باشد نشان انتقال او به دق باشد و اگر چشم و روی و رگ ها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخسارها افروخته ، نشان انتقال او به « مطبقه دموی» باشد که آن را « سونوخس» گویند و ارگ فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون بسوزد و تن گران گردد و رنج ها بیفزاید نشان انتقال او به حمی عفنه باشد.

بالجمله هرگاه حمی یوم بگردد اندر وقت انتهای نوبت یا در وقت انحطاط و علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید به حسب او تدارک کنند.

فصل دوم : اندر حمیات خلطیه [۳۴]

وی ،اصناف است : یکی آن که از یک خلط پدید آید و آن را بسیطه گویند .دوم: آن که از دو خلط یا زیاده پدید ایدوآنرا مرکبه گویند ومرکبه دو گونه است : یکی آن که نام دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب .دوم ان که نامی ندارد پس اقسام بسیطه و مرکبه مسمی را به یک مقاله بیان

---

۱. . قاموس القانون Humoral fever

کنیم و مرکبه غیر مسمی را به مقاله دیگر و کذلک تبی که بـر تبع آماس ها و سبب جدری و حصبه و وبا پدید آید و آن که چون درگیرد غشی آرد هر یک به مقاله یی جدا گفتـه شـوئد انشاء الله تعالی.

مقاله اول : اندر تبهای بسیطه و مرکبه معلومه

از آن که خلط چهار است این مقاله را به چهار قسـم ذکـر کنم. و نخستین بر سبیل تمهید فایده ایی کلی که جامع باشـد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می اید.

فایده جامعه : باید دانست که حدوث تب از اخلاط بـر دو گونه است : یکی آن که خلط عفونت پذیرد و به سببی گنـده شود و بدان سبب تب آید .دوم آنکه خلط اگر چه عفن نشود اما گرم شـده وجـوش زده تـب آرد و ایـن گونـه دوم نمـی شودومرگ در خون فقط زیرا که سوای خون خلـط دیگـر بـه سبب برد مزاج یـا قلـت مقـدار احـداث نمـی توانـد کـرد از حرارت غلیانیه خود تا که عفونت درو راه نیابد بخلاف خـون که او گرم مزاج کثیر المقدار است و هرگاه که گرم تـر شـود وجوش زند تمام اخلاط و ارواح واعضاء راگرم می سازد.

تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیسـت یـا داخـل رگ هـا باشد یا خارج از رگها در دماغ یا معده یا امعا یا ماسـاریقا یـا کبد یا طحال یـا سـینه یـا ریـه وماننـد ان . پـس اگـر خلـط

اندرون رگها متعفن شود تب لازم و دایم باشد. وا گـر خـارج ان رگ ها گنده کردد ،تب به نوبت و ادوار آید مگـر خلـط [۳۵] خام مورم که او اگر چه در خارج رگ ها گنده شود امـا تـب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمـی بنـدد مگـر در اورام عظیمه خاصه که در باطن بود.

عفونت عبارت است از فسادی که در جسم رطب افتـد از اثر حرارت غریبه و آن جسم از استعداد و خاصیت خـود بـر آید اما نوعیـت او بـاقی باشـد یعنـی بـه اسـمی کـه پـیش از حدوث فسادمسمی بود بعد از وقوع تعفن نیز به همـان اسـم مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبات بالفعل در کـار اسـت اگر چه بالقوه خشک باشد چون صفرا و سودا یا بـرگ مـورد تر و برگ گل تر که به هم نهاده دارند اگر چه بـالقوه خشـک است اما گنده می گردد.

پوشیده نماند هر خلطی کـه بیـرون رگ هـا عفـن شـود و سببی دیگر چون آماس اعضای اندرونی که بخـار عفونـت از آن به دل رسد نباشد . تب او به نوبت می آید و مـی گسـارد مگر تب بلغمی که اگر چه بگسارد اما پاره یـی مخفـی باشـد وآن چه اندرون رگ ها غفن شود هر خلطی که بـود تـب او

---

۱. در همه نسخه ها به همین شکل ضبط شده بود اما صحیح این است که « خلط خون» باشد.

لازم می باشد و نمی‌گسارد لیکن گاهی آهسته تر وگاهی گرم تر می شود اما اگر عفونت نیز اندرون همه رگ ها رسیده باشد یا در آن رگ ها بود که به دل نزدیک است تب لازم بر یک وتیره باشد نه کم شود و نه زیاده ؛ مگر ان که ماده هم اندرون رگ ها غفن شود و هم بیرون رگها ؛ چه از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود.

فایده : ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود او در تن بسیار بود – چون بلغم – تب او هر روز آید واگر آن ماده در بدن کمتر باشد – چون سودا – تب او دو روز در میان یا زیاده بر آن آید و اگر تولد او میان این و آن باشد – چون صفرا – تب او یک روز در میان اید مگر آن که با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون دو غب مرکب که همچون مواظبه هر روز گیرد.

باید دانست ماده که درخارج رگ ها باشد وعفن شود بدون آن که ورم آرد ، تب او به ادوار می آید جهت آن که ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک بهموضعی که معظم خلط عفن در وی است گرد می آید و هر جزوی از ماده منصبه به ملاقات خلط عفن اند ک اندک مستحیل می شود و به عفونت تا آن که آن قدر جمع اید که بخار او به دل بر آید و از آنجا به روح و شرائین گرایئد و تب سخت

گرم شود پس حرارت غریزی نیز به سبب حرارت تب مشتعل شود و به تحلیل ماده و حرارت غریبه روی نهد تا که همه زواید را بزداید و چون بدان موضع رسد که معظم خلط درو است ؛ آن را به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آن که آن چه از آن موضع بر آمده بود سپری شده تب گسسته شود تا که با ز همان قد وماده گرد آید.

این است طریقه گرفتن وگذاشتن تب.

اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود نوبت های تب منقطع گردد. و سرعت و به طور انقطاع او به حسب قلت و کثرت ماده است یا به حسب رفت وغلظت آن و بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سو تدبیر غلیظ شود و بالعکس . بالجمله سبب درازی نوبتهای تب یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری او یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل . و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آن جا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود به حسب او تب نیز زود در گذرد و ان جا که اسباب درازی بیشتر گرد آید برطبق او تب نیز دورتر گذرد.

قسم اول : اندر حمی دموی [۳۶]

---

۱ . معالجات واعظی : **Sanguincous fever**

آن را مطبقه گویند و وی بر دو نوع است :

نوع اول : ا« کـه خـونگرم شـود بـی عفونـت [۳۷] و ایـن را «سونوخس» گویند وسبب این تب مطبقه امتلا و سده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد به ریاضت یا اسـتفراغ بـوده باشد و ترک ان نماید و تب مذکور بیشتر منتقل می گردد بـه سرسام و محرقـه و حصـبه و جـدری جهـت رقـت و غلیـان خون.

علامت او ، سرخی چشم و روی اسـت و انتفـاخ و تمـدد اورده و خاریدن بینی و ابرو و موضـع فصـد وعظـم نـبض و سرخی و غلظ بول و پیش از تب . ثقل و کسـل و مـدد بـدن پیدا شدن ونافض و قشعیره نابودن .و ایـن تـب لازم باشـد و عرق نکند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غـب خالصـه بود . و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمـی اندام ذی استحمام نماید و ایـن تپـی اسـت میـان حمـی یـوم وحمی غفنه او نه اینست ونـه آن و در وی بسـیار باشـد کـه حلق و کام و لوذتین آماس گیرد ونفـس تنگـی کنـد. و لهـذا بعضی اطبا. سونوخس را « الحمی اربویـه» نیـز گوینـد معنـی ربو تنگی نفس است و تنگی نفس در ین تب وقتی پدید آیـد کـه خـون بیشـتر در جگـر و دل و حـوالی آن گـرم شـود و

---

[۱] **معالجات واعظی : Synochus**

بجوشد پس بخار از وی به سینه و شش گرد آیـد و در نفـس احداث ضیق نماید و اکثر آن است که بحران تب مذکور روز هفتم باشد.

فایده : در معنی تکسر و قشعریره و برد ونافض: اما تکسر ان است که در یابد آدمی در خود حالتی کـه گویـا مفاصـل و استخوان او را به چیزی گران زده انـد و او مقدمـه قشـعریره است و قشعریره حالتی است که انـدر پوسـت و عضـله بـرد مختلـف محسـوس شـود و مـوی بـر تـن برخاسـته گـردد و یتقدمها التکسـر و »بـرد« سـردی صـرف اسـت کـه آدمـی در اعضای خود دریابد ونافض حرکت غیر ارادیـه اسـت کـه در اعضای ظاهری و باطنی افتد بـر سـبیل اضـطرابه بـر طریـق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است.

اسباب نافض بسیار است یکی کثرت مقدار ماده و سـردی او ، دوم ، حدت و لذع .سوم ، قوتحس عضو کـه ممـر مـاده است . چهارم ، قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجـت ماده و سعوبت و سهولت و سرعت و بطـور نـافض بهحسـب اشتداد و انتقاص و رقت وغلظت ماده است پس آنجا که ماده یی غلیظ بارد یا رقیق حار بود و دافعه قوی باشـد نـافض بـه غایت قوی افتد وبالعکس . و اما اگـر مـاده لذاعـه گـرم بـود چنان چه در غب خالصه نافض درو اگر چـه بـا قـوت باشـد

لیکن به سرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنان چه در مواظبه بطی الزوال باشد.

علاج : فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرندو اگر مانعی نبود و فصل و سال و سن مریض و عادت او موافقت نماید چندان بر ارند که به حد غشی رشد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت را به یکبارگی زایل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب اید بر ماده و از آن است که پس از غشی بسیار باشد که قی یا عرق یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند زیرا که خون خود به خود پخته است اما اگر تب با تخمه بود تا زوال تخمه و بد هضمی فصد نشاید کردن و فصد در ین تب بهترین علاج است.

اگر چه پس از هفت روز یاده روز بر سربیمار رسند ودست از فصد باز نشاید داشت خاصه که آثار امتلا برجای بود و قوت مساعد باشد لیکن فصدی که درین روزها اتفاق افتد و روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نمی خورده باشد در اخراج خون افراط نباید کرد و به دوسه دفع باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد و نشاید که روز بحران فصد واقع گردد. و ان جا که از فصد مانعی بودمیان هر دو کتف یا بر دوش حجامت نمایند واگر مریض

طفل بود و به حجامت تاب نیارد ارسال علق فرمایند و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاج ها مستعنی سازد و « جالینوس » گوید که آنجا که از فصد و حجامت مانعی بود علاج به آب سرد کنم اگر در احشا افتی که به آب سرد ضرر تمام یابد نباشد.

برای اطفای خون رب ریباس وحصرم وحماض و اترج نوشیدن وعدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هر چه در مطبقه عفنیه گفته آید به کار توان بست.

نوع دوم : اندر مطبقه که از عفونت خون پدید آید. و این نیز بر دو وجه است:

یکی ، آن ه خون خارج عروق عفن شود. و این تپی است که از اورام دموی حادث گردد و این ازجمله تپهای عرضی است که به تبع آماس پدید آید.

علاج او : علاج آماس عضو متورم است و در آخر این فصل به مقاله مستقله تپهای عرضی ذکر خواهند یافت بدان جا رجوع نمایند .

دوم آن که خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است و این تب به حسب قلت و کثرت تعفن اجزاء خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامی است : یکی ، آن که نخستین صعب تر بود و اند ک اندک آهسته تر شود

و این را » متناقضه« و منحطـه گوینـدو اعـراض او در غایـت شدت نبود و اسلم تر واسـهل تـر اسـت . و وی دلالـت کنـد برآن که اجزاء خون نسبت بدانچه به تحلیل می رود کمتر از آن عفن می گردد و دوم آن که هر ساعت قوت تب در ازدیاد و صعوبت باشد و در اکثـر روز هفـتم بحـران کنـد و وی بـه غایت بد است و علاج او مشـکل تـر و ایـن را »متزایـد« و » زاید فی العفونت« خوانند و دلالت کند بر آن که اجزاء خـون بیشتر از ان چه به تحلیل میرود غفن می گردد .سوم آن که از اول تا آخر بر یک حال باشد وحال او در صـعوبت وسـهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد کـه تـا هفـت روز بـر یـک درجه و بر یک و تیـره بمانـد و ایـن را متسـابهه و واقـف و متساویه نامند و دلالت کند بر آن که اجـزاء خـون بالتسـاوی عفن می گردد؛ یعنی هر قدر که به تحلیل می رود همان قـدر غفن می گردد و باید دانست که تممی خون بدن عفـن نشـود مگر آن که موت بر آن پیش دستی کند.

بالجمله علامت مطبقه عفنیه آن است که تب مـذکور گـرم تر از سونوخس بـود و اعـراض او قـوی تـر باشـد وبـاقلق و کرب بود و نبض سخت مختلف باشد و بول ،کدر و نـاخوش بوی بود و باشد که جهـت برآمـدن مـاده عفونـت از رگ هـا لرزه افتد و صعبی و ضعیفی اعراض او به حسب درجان ثلثـه

که ذکر یافت می باشد و هـر چـون کـه باشـد از سـونوخس شدید تر باشد وتعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر بـه عارضی .

علاج : فصد کنند و به قدر حاجت و قوت به طریقـی کـه گفته آمد خون بگیرند و در حالـت خـون برامـدن بـه گـوهر خون نظر فرمایند که رقیق ومایی یا صفراوی است یا غلـیظ : اگر رقیق یا صـفراوی بـود بـه شـراب عنـاب و شـراب انـار وطفشیل و مانند آن قوام دهند. و اگر غلیظ شود به سکنجبین ساده و طبیخ بـیخ کاسـنی و بـیخ مهـک و ماننـد آن تلطیـف فرمایند تا زود تحلیـل یابـد . و بعـد از فصـدو اصـلاح قـوام خون ، آب انارین و آب تمرهندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمرهنید و بنفشه و شـربت نیلـوفر و شربت آلو وعناب و سکنجبین قندی با شیره تخـم خیـارین و شربت غوره و ریواج و حماض اترج و ماننـد آن بـه حسـب حاجت و ملاحظه قبض و لینت طبیعت بایـد داد هـر کـدام که مناسب بود و آب تربز با شیر خشت جهت تطفیه خـون و تلیین طبع نفـع تمـام دارد . و آب صـادق البـرد در اطفـای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیـق بـه غایـت مفـدی اندر فصل تابستان مرد محروری را هرچه از ین اشـربه دهنـد باید که بریخ و برف سرد کرده دهند مگر شـربت ریـواج کـه

آن را بی یخ دادن صواب است . زیرا که سـردی او و سـردی یخ و برف معده را برنجاند ودرحال یعنی فـورا غشـی آرد و اقراص کافور ،جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است.

غذا در مطبقه تـا دو روز مـاء الشـعیر فقـط بایـد داد اگـر ممکن بـود وگرنـه مـزوره مـاش مقشـر وب رنـج و گـدو و اسباناخ و ترشی ها هر کام که لایق بـود داخـل سـازند واگـر بیمار ضعیف بود شوربای مرغ یـاحلوان کـه بـه خضـریات و حموضات و تره اصـلاح داده باشـند تـوان داد. وتفشـیل کـه عبارت است از عدس یا سرکه پخته سود دارد مگر آن را کـه خون او غلیظ بود که او را اجتناب از ان و از سـایر مغلظـات ضروری است و غذا به حسب حال ، یک نوبت یـا دو نوبـت به کار توان بست.

فایده : افراط تبرید در مطبقه غفنیه کـه بـی امتـزاج صـفرا بودمنهی است چـه بسـیار باشـد کـه لیثـر غـس آرد امـا اگـر عفونت صفرا با خون مرکب بودمبالغه در تبرید خوفی نـدارد . پس در این صورت هر چه به محرقه گفته آید به عم آرنـدو باید که در این حالت یعنی آنجا که صفرا با خـون یـار یعنـی مخلوط بود . خون بسیار نگیرنـد کـه ضـرر دارد و صـفرا را چیره می سازد. و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمـار واجب دانند که جزء اعظم در اخراج خون ، اعتماد بـر قـوت

است که بسیار کس از فصد در ناقوتی اتفاق افتاده هلاک شده اند و مراد از عدم قوت ؛ فقدان اصل وماده قوت است که به سبب تمادی مرض و خلو بدون و تحلیل اخلاط و روح واقع شده باشد نه آن که شخصی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد. و هرگاه بعد از نضج حاجت به اسهال اید مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیار شنبر دهند و آن جا که در احشا ورم بود ، مغز خیار شنبر به آب کاسنی یا به طبیخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که به غایت نیک است و طبا شیر ، نیم درم همراه لعاب اسبغول حرارت و تشنگی شدید بنشاند.

انتباه : هرگاه که بعد از بحران باقی ماده تب اندر رگ ها مانده باشد باید که کاسنی سبز بکوبند و آب او بستانند موازنه بیست در م و بجوشانند و کف بردارند و با پانزده درم سکنجبین امیخته بنوشانند و همین سان سه روز یا پنج روز بدهند تا ماده باقی را بتمامه پاک کند و اب کشوث با سکنجبین همین عمل دارد و آب الو و زرد آلو جهت تلیین طبع و تنبیه عروق به رفق نفع تمام دارد.

قسم دوم : اندر حمایت صفراویه بسیطه و مرکبه معلومه

وی دو گونه است: یکی آن که ماده ادرون رگها عفن شود و آن را غب لازمه گویند ؛ خواه خالص بود خواه غیر خالص . پس اگر این ماده بیش تـر بـه نـواحی دل یـا جگـر باشـد ، محرقه خوانند . درم آن که ماده بیرون رگها عفن گـردد و آن راغب دایره گویند و او سه گونـه اسـت بـه حسـب اخـتلاف یکی از ان غب خالصـه اسـت و وی آن اسـت کـه مـاده او ، صفراوی صرف بود.دوم غب غیرخـالص و وی آن اسـت کـه ماده صفرا بود مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد که هر دویکی شده باشد وامتیاز بینهما نبـود. سـو م ، شـطرالغب است .و وی آن است که ماده صفرا یا بلغم اگـر چـه ترکیـب یافته باشد امامحل تعفن هر واحد جدا بـود و فعـل هـر یـک علیحده پدید آید . و هریک از یـن اقسـام خمسـه بـه نـوعی گفته آید:

نوع اول : اندر غب لازم داریم [۳۹]

سبب او ، تعفن صفرا در تمامی عـروق بـدن و علامـت او همان است که در غب خالصهو محرقه گفته آید لیکن اعراض درین تب نسبت به غب خالصه دایره بیشتر باشد و نسبت بـه

---

۱ معالجات واعظی : **Bilious fevers**

۱ معالجات واعظی : **Tertian remittent fever**

محرقه کمتر ونافض درو نبود مگر بـر سـبیل بحـران و عـرق نباشد مگر در اخر یا در بحران.

فرق میانه غب دایم ومحرقه از روی اعراض بر چند وجـه است : یکی آن که حرارت و لذع در محرقه اشد بود از ان که در غب دایم .دوم آن که فترات دریـن ظـاهر بـود .سـوم آن ه کربو غثیان و اختلاط عقل وذهن وخفقان و غشـی و سـیاهی زنان بناشد ، بخلاف محرقه.

فایده : ماده غب دایم اگـر صـفرا خـالص بـود و خطـا در علاج نرود از یک هفته تجاوز نکند وشدت و خفـت اعـراض او به حسب خلوص و عدم خلوط صفرا است.

علاج : هر چه در غب دایره خاصه گفته آید به کار برند و دراین جا نسبت به غب خالصه دایره بیشتر به نضج کوشـندو به چیزهای سرد دادن چندان دلیـرای نکننـد خاصـه کـه غیـر خالص بود و تانشان نضج پد ید نیاید استفراغ نفرماینـد و د رابتدا به جز حقنه نرم یا به آب فوا که و گلها و شراب بنفشه ومانند آن طبع را نجنبانندو از حمام باز دارند و شـراب لیمـو و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب تمرهندی و آلو بخارا نفـع تمام دارد.

نوع دوم : اند تب محرقه[٤٠]

---

۱ معالجات واعظی : Burning

بالا گفته شد که هرگاه ماده حاد اندرون رگها غفن شود برو جهی که بیشتر در عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفر است یا بلغم شو ر و عام است که صفراوی صرف بود یا با بلغم مائی مرکب باشد وباید دانست که بلغم شو در حکم صفر است ، که قال «صاحب السدیدی» : « البلغم المالح فی حکم الصفراعلی ما مر فی بحث الا خلاط فاذا تعفن فی قرب القلب و فی الشرائین و الاورده القریبه منهاشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفرا»

بالجمله ؛ تب محرقه ، تپی است شدید قوی الاعراض و اکثر به صبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد به قوت سبب ؛ زیرا که سبب قوی تر نبود محرقه پیران را نیفتد و از آن که قوای ایشان ضعیف است با سبب قوی همسری نتواند کرد.

این تب را چند علامت است:

یکی ، آن که تب لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود.

دوم ، آن که در ابتدا فراشا و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران که هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق آرد.

سوم ، سرفه قلیل وتقشعریره باشد که پیدا بود و «بقـراط» گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود.

چهارم :آن که حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد .

پنجم ، آن که زبانت یا سـیاه بـود یـا زرد یـا درشـت امـا سیاهی بد بود و درشتی و خشـونت اسـلم و سـهل تـر بـود وزردی ، متوسط و سرخی زبان نیک است.

ششم ، آن که اعراض ردیه مثل سهر و اختلالط عقل وقلق و درد سـر و رعـاف و غـور عیـون و کـرب وسـقوط اشـتها وافراط حرارت سینه پیدا شود و این اعراض آنجا پدیـد آیـد که صفراء خالص سبب باشد و غثیان بـی قـذف نشـان بـودن ماده است در حوالی معده و محرقه که با شدت اعـراض بـود مسمی است به حاده .

نکته : بباید دانست که بحران محرقه یا باقی باشـد یـا بـا اسهال یا به رعاف یا به عرق و نکس در وی کمتر افتد و اگر افتد سبکتر از دیگر باشد به شـرط آن کـه بـی تـدبیری کـرده نشود.

انتباه :محرقه با مطبقه کثیر المشابهت است و فرقـه بینهمـا آن است که محرقه به نوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سـرخی و رگ هـا بـدان پـری نباشـد ودر مطبقـه باشند و ایضا تمدد بدن وضیق نفس وربو ومحرقه نبود وفرق

در محرقه و غب لازمه در غب لازمه گفته شد » و انما يقـرق بينهما به شدت الاعراض و خفتها».

فايده : محرقه كودكان ؛ سهل تر بود زيرا كه مزاج كـودك ؛ ميل به تری داردو بسيار باشد كه كودک را در تب محرقـه سبات پديد آيد يا حالی كه بدان ماند و كودک شـير خـواره ، اندرين تب شير نخواهد و آن چه بمزد يعنی بمكد در معـده او ترش شود.

علاج : نظر كنند كه حرارت غالب تر اسـت يـا مـاده اگـر حرارت غالب تر بود نخستين به تسكين او كوشـند و بداننـد كه درمحرقه تسكين حرارت بيشـتر از غـب خالصـه مطلـوب استا و افراط تبريد در اين جا ضرور است تا بدق باز نگـردد. و جهت تسكين حرارت شـربت آلـو و مرهنـديو سـكنجبين ساده ولعاب اسـبغول و مـاء الشـعير و شـربت نـارنج وشـيره خرفه ومانند آن به حسب حاجت توان داد خاصه بـرای اطفـا حرارت دل ، شـربت صـندل تـرش و شـربت حمـاض اتـرج خوردن و خرقه به صندل و گلاب واندكی كافور سرد سـاخته بر سينه گذاشتن چند كرات يعنی چندمرتبه نفـع تمـام دارد و قرض كافور حرارت قوی بنشاند و قال «الرازای» : » الكـافور فی البدان كريح الشمال فـی العـالم ؛ لتبريـده وتجفيفـه بقـوه

مضادته العفونه»[41]. و از آنجا که د راحشا آفتی قوی نباشد آب سرد کرده به غایت مفید است و اگر آفتی بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود. و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود به نضج او کوشند و به چیزهای مناسبه بعده یعنی پس از ان مسهل دهند و در اخر به تسکین حرارت رجوع نمایند .و در ابتدا ، مسهل قوی نباید داد و این همه تدابیر موقوف بر رای طبیب دانا است.

جهت تلیین ، آب آلو و تمرهندی و مانند آن به شیر خشت آمیخته نفع دارد واگر حاجت آید مغز خیار شنبر نیز در ین آب فواکه اضافه نمایند. و آنجا که طبع نرم بود آب آنار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد.

غذا هرچه موافق بود و هرچه بالفعل سرد باشد سودمند است با رعایت قبض و انحلال طبیعت و آنجا که هم سقوط قوت بود هر چند تب به صعوبت باشد ومیل نشود غذا باید داد.

فصد کردن در محرقه مجوز است به شرطی که قاروره غلیظ و سرخ بود والا نشاید ؛ زیرا که صفرا تیزتر شود و تب سوزان تر گردد.

---

۱. ترجمه : « کافور در بدن انسان بهجهت سردی آن و نیز خشکانیدن عفونت ها – بهسبب ضدیتش با عفونت – چون باد شمال د رجهان آفرینش است.»

هر گاه که در تب انحطاط افتد گرمابه نیم گرم و اغتسال به آب نیم گرم که مایل به سردی بود روا باشد. خاصه که سبب تب بلغم شور بود.

آنجا که ماده حوالی فم معده باشد غثیان و تاسه قوی بود پس اگر قی نیز به فراغت همی آید آمدن دهند که ماده دفع همی شود و اگر قی به فراغت نمی آمده باشد سکنجبین و آب نیم گرم خورانند تا مدد کند در اخراج . و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقه ای معده فرو رفته باشد باید که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر ان شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب انار میخوش یا آب انارین خورانند تا حرارت ایارج راتلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط او ضعف همی آرد حبس وی توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد.

بحران این تب گاه باشد که به عرق یا رعاف افتد: پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاکنسازند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر ایدو اگر هم چنان بگذارند خشک شود وباز ایستد و دیگر تدابیر احتباس عرق بسیار است . و لعاب اسبغول و بهدانه و آب که در و صمغ عربی

حل کرده باشند طـلا کـردن و دسـت و پـای در بـرف و یـخ نهادن عرق شـدید الافـراط را بـاز دارد و اگـر بـه بازداشـتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذرانـد و اطـراف بـر بندند و پلیته به سرگین خرتر کرده در بینی نهنـد و بـا قطـره یی از تری آن را در بینی چکانندو دیگر ادویه حابسه رعـاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره گوید «شخصـی را به هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصـد کـردم و مقدار بیست درم خون گرفتم درحال خون باز ایستاد».

بسیار باشد که در محرقه سبات پدید آید به سبب تصـاعد بخارهای تر بر دماغ و از خود غافـل شـود و اگـر چـه تشـنه باشد آب نخواهد که در این وقت باید که بیما را بیدار همـی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پاتی ها از بـن ران تا قدم بر بندند بسـتنی کـه از الـم او خبـر باشـد و اگـر مانعی نبود شیافی لطیف بردارند تا طبـع بگشـاید و بـر مهـره گردن ومیان دو کتـف حجامـت فرماینـد و اگـر از طلـب آب غافل بود هر ساعت جرعه یی آب در دهان بچکانند تـا حلـق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسبغول رقیق با جـلاب خام یا به آب انار توان داد و دانه خرمـای هنـدی کـه بـا وی لختی گوشت او باشـد در دهـان نهـادن . دهـان را تـر دارد و تشنگی بنشاند.

انتباه : بخار که در محرقه بر دماغ بر آید یا صفراوی باشد یا رطوبی و فرق بینهما آن است که با بخار صفرا خواب نبود و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد وسر گرانی وسبات وغفلت آرد و مقصود آن است ه اگر بخار مرتفعه تر باشد شیر بر سر دوشیدن و روغن گل و نیلوفر بر یخ سرد کرده بر سر زدن که به تطفیه عطش مخصوص است نشاید بهر آن که بیم باشد که سرسام آرد اما اگر بخار صفراوی بودئ روغن ها و آب سرد وشیر همه سود دارد بر سر استعمال کردن و هرگاه بخارتر باشد و سرخی در بینی و دردی فاحش پدی آید باید که رعاف آورند یا ماده را به جانب پای فرو کشند تا دماغ را ضرر نرساند.

هر گاه درمحرقه به سب تشنج خشک که در عصب ها و عضله ها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته به موم روغن سرشته استعمال نمایند سخت صواب باشد وتراشه کدو و برگ خرفه کوفته به روغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد.

گاه باشد که صاحب محرقه را شهوت کلبی عارض گردد ودر این حالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار

و روغن بادام ساخته باشند خورانیدن ازاله او نماید .

هر گاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف در قوت روی نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و بفرمایند تا به تکلف آروغ آرد وگردن و اطراف او نیک بمالند. خاصه به روغن بنفشه و اگر قطره یی چند به روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقه های نمد گرم کرده بر پس کردن و براطراف نهادن و از گرد و دود دور داشتن سودمنداست.

بسیار باشد که در محرقه هر گاه تب گرم تر خواهد غشی افتد به سبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی شدن دل ازو و درین وقت باید که در حال یعنی فورا آب سرد بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد بیرن ها کشند و شکم بمالند و اطراف بر بندند تا ماده زود فرو رود و گاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی انک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت به اندرون باز گردد و قوت برانگیزند و اگر سکنجبین و آب گرم اندر حلق ریزند . از دو چیز یکی حاصل آید یا ماده از فم معده زدوده شود و طبع او اجابت کند یا به قی باز گردد. و چون به هوش آید پوست جو و انار دانه دهند. و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که چپیش از آن که وقت گرم شدن در

رسد چند لقمه نـان پـاکیزه در آب غ وره یـا آب انـار تـرش یاآب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن باشد.

دیگر تدابیر اعراض حادثه در ملح خو مضـبوط اسـت بـه حسب حاجت بگیرند.

صفت حبی که تشنگی بنشاند : مغز تخـم خیـارین ، تخـم کاهو ، رب السوس ، اصل السوس و ترنجبین جملـه مسـاوی بگیرند و کوفت هوبیخته به لعـات بهدانـه یـا اسـبغول حـب سازند و در دهان بدارند.

صنعت دوایی کـه تشـتگی بنشـاند و خـواب آورد شـربت خشخاش اندر کشکاب آمیزند و بدهند.

بیماری که خفـتن بـر پشـت عـادت داشـته باشـد عـادت گردانیدن فرمایند یعنی عادت او را عوض کنند » کـه اسـتلقا دهان را خشک کند وبهترین تدابیر جهت ازاله خشونت زبـان آن است که هر صباح روغن بـادام در دهـان گیـرد و سـاعتی بدارد پس بریزد و زبان را به چیزی درشت پاکیزه بمالند تـا بخار درشتی ازو برخیزد و عقب آن اندکی لعـاب اسـبغول بـا جلاب تجرع کند تا حرارت بنشاند.

فایده : در فرونشاندن حرارت محرقه خاصه که حـاده بـود هیچ تقصیر نباید کرد و به سخن جهال کـه گوینـد مبالغـه در آن بحران را باز پس افکند یعنی به تاخیر می افکنـد ملتفـت

نباید شد که نزد اهل تجربه فرونشاندن حرارت بی خطر تر و سلامت تر است پس باید که سه چهار وقت مبردات مختلف دهند چنن چه « محمد ذکریا » گفته سحرگاه آب آلو دهند و با مداد کشکاب و نیمه روز ؛ آب خیار با اب خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسبغول و علی هذا القیاس . و آنجا که گرانی در سر بود بابونهوبنفشه بجوشانند و سربه بخار آن دارند و پای ها درو گذارند تا سبکی در سر پدید آید.

تدبیر مسکن و مفرش ، در دق گفته آید انشاالله تعالی.

نوع سوم : اندر غب خالصه دایره [۴۲]

سبب این تب ، صفرای صرف است که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این است که یک روز در میان آید مگر آن که دو غب مرکب شود که آن زمان هر روز می گیرد ؛ » کما قالوا: و اذا ترکبت غبان یاتیان کل یوم» یا سه غب مرکب شود که در این صورت نیز تب هر روز می آید اما یک روز کم و دیگر روز زیاده همچو شطرالغب که ماده صفرا و بلغم او از جمله دایره باشد و وجه اشتداد تب مذکور یک روز در میان بنابرآن است که چون سه غب جمع می شوند یک روز نوبت یک غب می شود و روز دوم نوبت دو غب و

---

[۱] **معالجات واعظی : Tertian intermitten fever**

اجتماعی دو غب باعث ازدیاد اعراض است و فرق درین و در شطر الغب مذکور ، از اعراق لازمه توان کرد.

غب خالص را چند علامت است:

یکی آن که چون آغاز خواهد کرد سرما در پشت پدید آید پس لرزه قوی آرد و چنان محسوس شود که گویا سوزن ها میخلاندو لرزه زود ساکن شود.

دوم آن که بدن زودتر گرم شود و گرمی او سوزان تر از سایر بتها بود غیر از تب محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی تب دست را بسوزد و اگر زمانی هم چنان بدارند گرمی آنجا کمتر گردد.

سوم آن که بول ناری و بد بو ورقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و بسایر بود که روز نخستین یا روز سوم اثر تضج در بول پیدا گردد.

چهارم آن که در ابتدا نوبت نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد.

پنجم آن که مدت اخذ وبت او تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت خاص ترین علامات است و آن که نه چنان بود غب خالصه نباشد.

ششم، آن که عـدد نوبـت تـب از هفـت بـیش نبـود و بـه شرطی که خطایی نرفته باشد. و باشد که بـه چهـار نوبـت در گذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی شـود بـه سـبب ادرار عرق یا بول یا قیء یا اسهال صفراوی.

هفتم، آن که چون تب فرود آید، عرق بسیار آرد و هرگـاه اندر تب آب خورده شود، تری بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد.

هشتم، آن که بی‌خـوابی و بـی‌قـراری و تشـنگی مفـرط و غثیان و قیء و اسهال صفراوی و صداع وماننـد آن و بغـض کلام و غضب و جز آن بسیار باشد اما بـه تلواسـه و اعـراض غب لازمه نرسد.

نهم، آن که با صداع، گرانی در سر نباشد و اگر باشـد، بـه غایت کمتر بود و ربان و دهان خشک بود و مزه آن تلخ باشد و نوبت اول و دوم و سوم، لرزه و سـرما قـوی‌تـر بـود و هـر چند روزگار بر آید آهسته‌تر گردد مگر آن که به سبب تخلیط و عدم اجتماع، ماده را مدد همی رسد. و این تـب را در اکثـر به سن شباب و به هوای گرم و به کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب شدید کشیده باشند و زمان طریـل روزه بدارند و به کسانی که اطعمه و اشـربه گـرم و خشـک بسـیار خورند عارض گردد.

علاج: هر بامداد، سکنجبین دهند یا شربت غوره یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود، به شیره خرفه و مانند آن هر چه مبرد و مرطب بود، تسکین نمایند. و بهترین چیزی درین تب، آب انار ترش و شیرین است که با شحم او بفشارند و اندکی شکر آمیخته بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم به قوت شحم، طبع را نرم گرداند.

اگر چه اصلاح مزاج و اطفای حرارت غریب در اینجا اهم‌ترین مهام است، اما مع ذالک از تدبیر تقلیل نیز غافل نباید بود و استفراغ، بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود. و اگر بدانند که طبیعت خود به خود دفع ماده می‌نماید چنان چه باید، تحریک نشاید؛ بلکه اگر هر روزه یک مجلس یا ده مجلس طبیعت به فراغت اجابت می‌کرده باشد، به تدبیر گشادن طبع حاجت نباشد و الا ضروریست چنان چه گفته‌اند اگر قوت مساعدت کند، نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و هر چه از جنس غذا بود ندهند و آنجا که صداع و تاسه با تب یار یعنی همراه بود، تلیین طبع به حقنه نرم یا به شیاف ملایم اولی تر باشد.

استفراغ به حسب میل ماده، چنان است که اگر غثیان بود، قیء باید فرمود و به شرطی که مانعی نبود و قیء آسان باشد

و اگر در امعا نفخ و قراقر بود، مسهل بباید داد و اگر تقاضای بول همی شود و ادرار تمام نکند، مدرات باید خورانید و اگر بر پوست، بخاری تر پیدا آید و عرق تمام نکند به تعریق باید کوشید و اگر نشان میل ماده به هیچ جانب نباشد و استفراغ مطلوب بود، اسهال موافق دانند.

اصل اندرین تب آن است که روز نوبت هر چه به غذا ماند چون کشکاب و جز آن هیچ ندهند و به آب تخم خرفه و سکنجبین یا آب خرمای هندی و شکر به آب تربز و مانند آن اقتصار ورزند. و اگر حرارت به غایت قوی بود، قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند.

هرگاه که سرما و لرزه آغاز کند، سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که افتد و ماده صفرا بر آید و اگر چه قیء نیاید اما به قوت تهوع، مایه تب بگدازد و هر چون که باشد، تسکین در لرزه زود پدید آید. و هرگاه تب فرود آید، پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سر فرو کشد. و سکنجبین نیز درین وقت موافق است. و سکنجبین که به روز نوبت پنجم و ششم دهند، بزوری باید و آب سرد درین تب بعد از دور شدن لرز و سرما توان داد که سود دارد؛ خاصه اگر مانعی نبود در احشاء و بعد گساریدن تب، کشکاب مناسب است و از پس روز هفتم از شروع تب،

استحمام روا باشد اگر چه نشان‌های نضج پدید نیامده باشد؛ خاصه آن را که معتاد به استحمام بود.

فایده: اندر ابتدای بیماری، افراط در تبرید نشاید مگر آن جا که حرارت مفرط بود و ترسند که محرقه گردد. و روز نوبت اگر ممکن بود، معده از طعام خالی دارد اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود مثلا، می‌تواند که صباح قدری کشکاب رقیق دهند. و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند ماند و به کشکاب کفایت نکند، از مزوره دادن چاره نباشد اما هر چند از وقت نوبت بیشر افتد بهتر باشد. و نافعترین اغذیه درین تب، کشکاب است و دیگر مزورات که ساخته باشند از تمر هندی و زردآلو و انار و نیشوق و کدو و کاهو و گشنیز تر و اسفناخ و بنو ماش مقشر و ارز و مانند آن هر چه لایق بود. و قتق ترشی را در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از سرفه و زکام نباشد، خصوصاً مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد که ایمن نتوان بود که از غایت نزاکت، مستحیل شود به صفرا که گفته‌اند اگر در معده هیچ‌گونه صفرا بود، کدو مستحیل شود و صفرا گردد مگر آن که به چیزی حامض ـ خاصه از غوره اصلاح داده باشند.

انتباه: عدد نوبت‌های این تب اگر سوء تدبیر راه نیابد، از هفت بیش نباشد و مجموع آن از لوازم اخذ یعنی علائم

ابتدای مرض تا ترک تام، چهارده و روز می‌شود پس اگر از بیمار تخلیطی یعنی عدم انجام صحیح دستورات طبیب و از طبیب غلطی نرفته است، باید که پس از نوبت پنجم غذا کمتر و سبک‌تر دهند و پس از نوبت ششم که روز آسایش است و سیزدهم روز است، درین روز به کشکاب با آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد با مرالله تعالی.

بباد دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تب‌های گرم تا که کار از آب میوها گشاید، چیزی دیگر نشاید فرمود که بعضی طبیبان گفته‌اند دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد احتراز ازو در این جا لازم است تا تب محرقه نگردد و یا به سرسام نانجامد. و مغز فلوس با تمر هندی یا به آب کاسنی حل کرده یا به آب کشک جو آمیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام با روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود امعا را و اولیتر در تبهای گرم آن است که ترنجبین به کار نبرند و اگر ضرورت افتد، بی‌تمر هندی و آب آلو ندهند و اگر به عوض ترنجبین شیر خشت کنند، احوط باشد؛ زیرا که ترنجبیت نیز همچون کدو در معده گرم مستحیل به صفرا می‌گردد اگر به ترشی اصلاح او ننمایند و «محمد زکریا» گوید که: «اگر قوت مساعد بود، بیست درم

هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده‌تر کرده بدارند یک شبانه روز پس بمالند و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کرده و روز آسایش وقت سحر دهند، صواب باشد». و احوط آن است که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل سازند؛ «لما قلنا» و اگر شیر خشت به جای او کنند به غایت ستوده باشد.

فایده: هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود، سکنجبین به شیره کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سررشته پرهیز در دست دارند تا که حرارت بتمامه زایل شود. و بعد از زوال او تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند به همان دستور پس به تدریج به غذا توسیع فرمایند و به معتاد رجوع آرند و دیگر تدابیر ازاله خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه به تفصیل ذکر یافته به حسب حاجت از آنجا اخذ نمایند.

نوع چهارم: اندر غب دایره غیر خالصه

این، تپی است که حادث می‌شود از صفرا که مختلط باشد به رطوبات به گونه اختلاطی که امتیاز بینهما نماند از استحکام اختلاط.

این را چند علامت است:

یکی، آن که مدت سرما و لـرزه درازتـر از مـدت سـرمای غب خالصه بود و بسیار باشـد کـه لـرز نباشـد و حـرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد.

دوم، آن که وقت نوبت، بلانظام بـود و مـدت نوبـت او از دوازده ساعت افـزون باشـد و شـاید کـه تـا بیسـت و چهـار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب مانـد و روزگـار آسـایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت سـاعت آسـوده مانـد و بدان سبب گمان افتد که تب ربع است و حال آن که غب غیر خالصه است.

سوم، آن که عدد نوبت‌های آن را حد معـین نیسـت امـا از هفت نوبت البته افزون باشد اگر چه تدبیر صواب کرده شود.

چهارم، آن کـه نضـج دیرتـر پدیـد آیـد و عـرق کمتـر از خالصه آرد و سر گـران بـود و سـحنه یعنـی هیکـل گداختـه نگردد و کرب و کاهلی و بی خوابی غیر مفرط و ضعف معده و بی مزگی دهان یار یعنی همراه باشد.

پنجم، آن که بول، غلیظ و رنگین بود و گـاه باشـد کـه بـه سبب گرانی سر و بر آمدن ماده به دماغ، کـم رنـگ یـا سـپید باشد. و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بـود و به آخر مختلف گردد و اندر عظمی و قـوت چنـدان نباشـد که در خالصه باشد.

باید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود، علامات او قریب به علامات خالصه بود، از قصر نوبت و شدت نافض و کثرت عرق و صفرت بول و براز و مرارت و یبوست دهان و غلبه عطش. و هر چونکه باشد، شدت اعراض این به خالصه هرگز نرسد. اما اگر رطوبه بر صفرا غالب باشد، علامات او به علامات تب بلغمی قریب باشد. و اگر هر دو ماده برابر باشند، در قوت علامات نیز همچنان میان این و آن باشد؛ پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود، نوبت او از غب خالصه دورتر باشد.

علاج: نظر کنند که کدام ماده غالب است به حسب او معالجه نمایند؛ مثلاً اگر صفرا غالب بود، علاج او به غب خالصه نزدیک دانند. و اگر رطوبت غالب بود، به علاج نائبهٔ بلغمی قریب شناسند. و بالجمله، تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه به حسب دوری او از وی است.

فایده: بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود، نخست، فصد اولی تر باشد و در اکثر چون فصد کرده شود حاجت به تلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود، از تلیین طبع چاره نباشد. و تا که اثر نضج ظاهر نشود، مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود، مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر آن که خلط منتقل بود از

موضعی به موضعی و قلق آرد که در این حال از اسهال چاره نباشد.

بدانند که درین تب، به شربت‌ها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید؛ بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و قیء و تفتیح مسام و تعریق و تنقیهٔ ماده بیشتر کوشند؛ خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد با صفرا. و نیکوترین تدابیر در هر حال، آن است که از پس از دو سه روز خصوصاً وقت آغاز نوبت قیء فرمایند.

هر آن ماده که غالب بود، دفع او اهم باشد. و کذلک رعایت حرارت و اعانت نضج و تجویز مسهل به حسب حاجت توان کرد؛ مثلاً اگر تسکین مطلوب باشد، هر چه در خالصه است که مفید باشد به قدر بایست کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سود دارد. و اگر حاجت به تلطیف رطوبت و نضج او باشد، در کشکاب، نخود و تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هر چه لایق بود پخته بدهند. و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب سازند، سخت نیک باشد. و سکنجبین بزوری معتدل یا حار با گلقند یا سکنجبین سرشته با آب بادیان که درو گلقند گداخته برای نضج مخصوص است. و اگر گلقند عسلی در طبیخ بادیان یا عرق و بمالند و بپالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند، در

تلطیف و نضج، اسرع بود. و آن جا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود، باید که گلقند قندی در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان درو جوشانند و بپالایند و سرکه افکنده سکنجبین سازند.

هرگاه اثر نضج پدید آید و طبیعت قبض بود، مسهل باید داد به رفق و آهستگی و نیکوترین مسهلات آن است در این جا که گلقند با سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر درو حل کرده بدهد. و باشد که قدری تربد نیز در وی اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب افسنتین موافق است. و اگر نیم درم تربد سپید با نیم درم غاریقن و دانگی سقمونیا هر سه یکی کرده به شربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند. بهتر عمل کند. و اگر قوی‌تر خواهند، معجون خیار شنبر دهند. و بدانند که تا روز چهاردهم نگذرد، مسهل قوی نشاید داد. و پس از استفراغ، قرص گل به غایت نیک است.

فایده: در وقت لرزه، آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای را در آن گذارند که نفع تمام دارد. و حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضر است. و آنجا که ماده مایل به محدب جگر بود و در سر استخوان پهلو راست ثقل پیدا باشد، در این صورت، استعمال مدرات صواب بود؛ اما مدری که بسیار قوی نبود و به غایت گرم نباشد باید داد و شیرهٔ

تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه و سکنجبین بزوری موافق است. و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا را نباشد. و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و نادان مسهل در آن روز و جذب بخار از سر و اختیار أغذیه و جز آن همان است که در خالصه ذکر رفته.

انتباه: هر چند انتها نزدیک‌تر رسد، غذا لطیف‌تر دهند و روز آسایش، زیر با و غوربا و اناربا و دراج و تیهو و چوزهٔ مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد. و اگر ممکن بود، روز نوبتف کشکاب و غذا هیچ ندهندو به سکنجبین قناعت فرمایند. و اگر ممکن نبد، اندر آخر تب، کشکاب با شکر یا سبوس آب با روغن بادام و شکر و با اندکی پوست گندم به آب سرد و شکر توان داد و نزد من، پارچه‌یی یعنی تکه‌یی از نان خمیری یعنی نانی که پوست و مغز گندم هر دو در آن باشد یا شربت نبات بهتر از پوست است.

پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی می‌ماند هر چند علاج صواب همی یابد و ایضاً درو عظم طحال و تهیج و سستی ظاهر می‌شود.

نوع پنجم: اندر شطر الغب

این تپی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند اما محل تعفن هر واحد جدا باشد و امتیاز بینهما بین یعنی آشکار بود. و علامات این تب، جهت آن که تب مذکور به حسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احدالخلطین الممتزجین و به حسب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف الاعراض می‌باشد، از حیطهٔ ضبط کماهی خارج است؛ زیرا که گاهی غب دایره یا بلغمی دایمه آمیزند و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه بابلغمی دایره و گاهی غب دایره با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند.

بالجمله، ظاهرترین و خاص‌ترین علامات او آن است که یک روز نوبت تب درازتر و آهسته‌تر بود و یک روز سبک‌تر و لیکن گرم‌تر و آشفته تر باشد. این، بر تقدیری است که هر دو ماده دایره باشند؛ زیرا که بلغمی دایره، خود هر روز می-آید و صفراوی دایره، یک روز در میان؛ پس آن روز که صفراوی و بغمی جمع خواهد شد، اعراض نیز مشند خواهند شد؛ پس یک روز اعراض تب بلغمی فقط ظاهر خواهند شد و روز دوم اعراض بلغمی بمع یعنی همراه اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این، تحقق نمی‌باید مگر در ترکیب

مبادله. و بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار فراشا پدید آید بهر آن که هنوز نوبت یک تب نگذشته که تب دیگر شروع کند یا اندر میانهٔ تب هر دو ماده به هم باز کوشند.

دیگر آثار به حسب تب باید جست از اعراض لازمهٔ او که ذکر یافته؛ مثلاً اگر بلغم غالب بود، نوبت‌ها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر بود و اطراف سرد شود و بدن دیر گرم گردد. و اگر صفرا غالب بود، نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف زودتر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سرما و لرزه قوی‌تر بود و زود در گذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود، اعراض نیز برابر پدید آید.

گاه باشد که اندر شطر الغب، مادهٔ بلغمی صفرا را عسرذتر کند و بدان سبب نوبت‌های صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر شود. و گاه باشد که مادهٔ صفرا بلغم را لطیف ند و زودتر نضج دهند تا بدان سبب نوبت‌های سبکتر شود و بحران زودتر کند. به هر حال، تب‌های مرکب، عسرتر باشد و دیرتر گذرد. . گاه باشد که شطر الغب، مدت نه ماه یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد یا به دق منجر شود.

علاج: طریقهٔ دوا و غذا همان است که در غیر خالصه ذکر سافته مع مراعات اوقات و حسب غلبهٔ اخلاط و واجب است

که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کنند نسبت به تطفیه و عام است که استفراغ به اسهال بود یا به قیء یا به ادرار یا به تعریق اما استفراغ به مسهل نشاید مادام که نضج پدید پدید نیاید؛ اما اگر طبع قبض بود، ملینا توان داد هر چند که نضج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی طبع، آب لبلاب به غایت نیک است؛ پس اگر بلغم غالب بود، همراه جلنجبین دهند و اگر صفرا غالب بود، همراه ترنجبین یا شیر خشت دهند. و اگر هر دو برابر بود، همراه مغز فلوس خیار شنبر و آب تمرهندی و مقداری تربد دهند و دیگر تدبیر تعریق و تغذیه و نضج و اسهال و ادرار همان است که در غیر خالصه گفته شد. و «جالینوس» گوید کشکاب با اندکی پلپل درین تب نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود.

صفت قرص گل که درین تب سود دارد؛ خاصه اگر صفرا غالب بود؛ گل سرخ، شش درم؛ تخم حماض و صمغ عربی، هر یک چهار درم؛ نشاسته، زرشک، بهدانه یا عصارهٔ او، طباشیر و تخم خرفه، هر یک دو درم، کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی، هر یک یک درم؛ کافور، دانگی. شربتی دو درم.

دیگر که اندرین تب که به همراه اسهال و سعال بود نفع دهد؛ سنبل و هود و زعفران، هر یک سه درم؛ عصارهٔ

زرشک، دودرم؛ راوند چینی، گل سرخ که تمام نشکفته باشد، لک طباشیر و صمغ عربی بریان و کهربا، هر یک پنج درم، تخم خرفه بریان کرده، شش درم؛ گل ارمنی، هفت درم. شربتی دو درم و نصف.

دیگر که در آخر تپهای کهن سود دارد: گل سرخ و اصل السوس، هر یک چهار درم؛ ترنگبین، سه درم؛ سنبل، افسنتین رومی و طباشیر، هر یک دو درم، شربتی دو درم.

صفت حبی مسهل که از پس نضج توان داد: ایارهٔ فیقرا، یک درم؛ شحم حنظل، نیم درم؛ سقمونیا، دانگی و نیم؛ کتیرا، دو دانگ؛ مقل، دانگی حب کنند چنان که رسم است.

حبیدیگر که اندر آخر تب‌های کهن هر شب دو درم بدهند: مصطکی و هلیلهٔ زرد، راوند چینی، عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و گل سرخ، از هر یک یک درم، زعفران، نیم درم، جمله را به آب کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخه‌ها به عوض هلیله زرد، صبر سقوطری کرده‌اند. و اگر عصارهٔ غافث و افسنتین بدست نیایند، غافث و افسنتین به جای آن توان کرد.

فایده: در «خف علائی» نوشته که اگر تب یک روز آید و دویم روز هیچ اثر نباشد، غب خالصه بود به شرطی که خالصه مرکب نباشد با خالصهٔ دیگر. و اگر دوم روز نیاید، اما

اثری ضعیف پیدا بود، غیر خالصه بود. و اگر یک روز تب به شدت آید و دوم روز نیز آید اما کمتر از آنف شطرالغب بود. و گاه باشد که سع غب خالص مرکب شود و مانند شطرالغب یک روز کم و یک روز زیاده همی آید، بهر آن که یک روز نوبت یک غب می‌شود و روز دویم، نوبت دو غب و به واسطه اجتماع غبین در آن روز تب به شدت می‌آید؛ چنان چه در غب گفته شد.

باید دانست که غیر خالصه و شطرالغب در جمیع امور با هم متحداند چه در علامات و چه در معالجات و از تب‌های مرکبه هیچ تبی را نام نیست مگر این دو تب را.

قسم سوم: اندر حمیات بلغمیهٔ بسطیه

از آن که گاه بود که بلغم در رگ‌ها متعفن شود و گاه بیرون رگ‌ها، آن را به دو نوع بیان کنم:

نوع اول: آن که بلغم بیرون رگ‌ها متعفن شود

چون معده و دماغ و شش و جز آن هر عضوی که خالی بود. این را «نایبه» و «مواظبه» گویند؛ زیرا که هر روز نوبت دارد.

و تب بلغمی را چند علامت است:

یکی، آن که بول، سپید و رقیق بود همچون آب اما در انتهای مرض سرخ و تیره شود. دوم، آن که نبض، ضعیف و

صغیر و مختلف بود و در آخرمتواتر گردد و شدید الاختلاف.

سوم، آن که تشنگی نبود مگر آن که شور باشد بلغم و تشنگی لازم اوست اما به درجهٔ عطش صفرا نرسد.

چهارم، آن که اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افد؛ زیرا که تب بلغمی به هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود و از آن است که در وی شهوت طعام باطل باشد. «و قال بعض الاطباء: ان ضعف المعده خاصةً لازمه لهذه الحمی کما آن عله الطحال لازمه للربع و وجع الرأس للغب».

پنجم، آن که رنگ بدن همچون ارزیر بود و تهبج در روی و ترهل در بدن پیدا گردد و بسیار باشد که پهلوها نفخ آرد و سپرز بزرگ شود.

ششم آن که دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بر آید وقیء با اسهال بلغمی پدید آید.

هفتم، آن ه عرق کمتر آید و اگر آید همراز نباشد اما گاه گاه بخارتر بر پوست ظاهر شود گویا عرق خواهد آمد. و آن چه از قلت عرق گفته شد در ابتدا است اما پس از آن که ماده پهته شود و لطیف گردد. عرق بسیار می‌آید.

هشتم، آن که حرارت او به حرارت صفراوی هرز نرسد و مدت نوبت وی بیشتر از هژده ساعد بود و مدت آسایش، شش ساعت و اگر چه بگسارد اما اثر تب اندکی درین باقی

باشد تا ک ه باز غلبه نماید. و این، تپی است مزمن که شهرها یعنی ماه‌ها می‌ماند.

نهم، آن که ابتدا به برد و نافض کند و شدت و خفت نافض و برد به حسب اصناف بلغم است؛ مثلاً اگر زجاحی بود، نافذ شدید باشد و اگر حامض بود، برد شدید باشد. و اگر مالح بود، ابتدا به قشعریره کند و نافض ضعیف باشد و برد نیز مشتد نبود. و اگر مادۀ تب بلغم حار بود، اکر آن است که تا چند نوبت از قشعریره و برد و نافض هیچ پدید نمی-آید. هر چون که باشد از دیگر تب‌ها کمتر بود سرمای او؛ بهر آن که او به طبیعی نزدیک است.

فایده: باید دانست که بلغم طبیعی، رطوبتی است سپید و با قوام و بی طعم اما طعم بلغم ناطبیعی، یا شیرین بود یا شور یا ترش است و اگر سخت گرم شود، از شوری به تیزی گراید و آن را بورقی گویند و حکمه حکم الصفرا و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینظ گداخته گردد و آن را زجاحی خوانند و هم آن که چون دست بر بدن گذارند، حرارت یکسان باشد و هرگاه به موضعی دسن نهاده دارند، آن موضع گرم‌تر شود گویا چیزی گرم‌تر از قعرتن به ظاهر می بر آید.

فایده: تب مذکور اکثر به صبیان و عورات و خصیان و مرطوبیان و مردمی را افتد که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند

و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت بود و بعد از آن به میان روز رسد.

علاج: تدبیر صواب آن است که تا یک هفته سکنجبین سادۀ عسشلی و کشکاب که درو اندکی بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند. و کذلک سکنجبین با گلقند یا گلقند همراه گلاب و بادیان و مانند آن هر چه خفیف التلطیف بود. و از پس یک هفته قیء فرمایند و اگر مانعی نبود، بهترین وقت قی، هنگام آغاز نوبت است. و موافق‌ترین مقیئات، سکنجبین عسلی است یا قندی با آب گرم آمیخته به حسب ماده، لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیرالمقدار دهند و هر چه به آسانی برآید هم بر آن اکتفا نماید و الحال در قیء نفرمایند که اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و مادۀ تب را لطیف کند و به امعا فرو برد.

اگر ماده غلیظ بود، سکنجبین به آب ترب یا به طبیخ ترب آمیخته دهند جهت قیء و بیشتر به تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده، گلقند با اندکی انیسون خوردن و پودینه و مصطکی خائیدن و ضماد سک بر فم معده نهادن سود دارد. و آنجا که قیء خود به خود همی آمده باشد، بی‌تکلف باز ندارند؛ خاصه اندر ابتدا مگر آن که از افراط خوف ضعف

بشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس او شربت پودینه مناسب است و تلیین طبع اندر ابتدا به جز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع قبض بود و یک هفته گذشته باشد، هر شب دواء التربد دادن به غایت مفید است اگر چه اثر نضج ظاهر نیامده باشد و هر شب که دواء التربد دهند، باید ه صباح آن پنج درم گلقند خورانند و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار به فراغت اجابت می‌کرده باشد، این دوا نتوان داد.

دیگر قانون هارا که در شطر الغب مذکور شد مرعی دارند و تا چهارده روز نگذرد، سکنجبین بزوری و قرص گل نباید داد.

فایده: اگر بول درین تب غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد، فصد شاید کرد و به حسب نوع بلغم، ادویه و اغذیه اختیار باید نمود؛ مثلاً اگر مادهٔ تب بلغم شور بود، چیزهای گرم ندهند بلکه به ادویهٔ با رد ممزوج سازند چنان چه غلبهٔ برودت را باشد؛ زیرا که بلغم شور در حکم صفراست. و اگر بلغم شیرین بود، چیزهای که در گرمی و لطافت معتدل باشد بفرمایند چون گلقند با سکنجبین ساده سرشته و مانند آن. اگر بلغم ترش یا زجاجی بود، چیزهای قوی‌تر و گرمتر و لطیف کننده‌تر خوردن امر نمایند چون فلافلی و کمونی و

مانند آن و در اسهال و ادرار همین قانون بـه خـاطر دارنـد. و بدانند که گرسنگی و ریاضـت نفـع دارد و پـس از انحطـاط، استحمام سودمند است.

غذا درین تب اگر ماده بلغم شور بود، هر چه بـه غـب بـه کار آید باید فرمود و الا حمصیه یعنـی نخـوداب و زیربـاج و کشکاب نخود نیم کوفته و ماش مقشر که با زیـره و گنـدنا و شبت پخته باشد؛ خصوصاً اگر بلغم حامض لزج بـود. و اگـر غذا قویتر خواهند، گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و مثال آن بریان کرده صواب باشد. و سـزاوار آن اسـت کـه در غـذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سـرکه و دارچینـی و پودینه و مانند آن داخل سازند. و از هـر چـه تـری فزایـد، چون تره‌ها و میوه‌های تر و شیر و مـاهی تـازه و جـز آن بـاز دارند. و آب سرد کرده و برف، زیان کار است در بلغـم شـور و تمرهندی عناب و آلـو و امثـال آن دریـن تـب ضـرر دارد؛ خاصه آن چه در معده ضعف آرد؛ امـا اگـر عنـاب و غیـر بـا چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند.

بهتر آن است که اغتذا بعد از فتور نوبت اتفاق افتد و اگـر پیش از نوبت ناگریز بود، باید که از وقت تب به شش ساعت فاصله بود. و کمترین، چهار ساعت.

و اگر نانخواه را کوفته و بیخته با شـهد بسرشـند و مقـدار

سه درم بدهند، تب بلغمی کهنه که سخت بلرزاند و دیر گـرم شود دفع گردد. و غاریقون، یک درم تا یـک مثقـال بـا عسـل سرشته همین عمل دارد. و اگر بذر الانجره یک مثقال با عسل سرشته بخورانند، چندان نفع دهد که محل تعجب بود. و اگـر فلفل گرد و دانهٔ الاچی کلان و نبات را برابر بگیرند و کوفتـه و بیخته موازنه سه ماشه تا شش ماشه خـوردن فرماینـد، تـب لرزهٔ بلغمی دفع نماید.

فایده: آن جا که در تب بلغمی از مسهل دادن مانعی باشد، باید که در تعویـق و ادرار بیشـتر کوشـند امـا بعـد از آن بـه استعمال منضجات و ملطفـات؛ تلطیـف و نضـج در بلغـم راه یافته باشد و الا شرر دارد؛ «لاستفراغ الرقیق و ابقاء الغلیظ».

آنجا که ماده سخت غلیظ بود و به غایت سرد باشد، پـس از استفراغ قوی، تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعـه توان داد به شرطی که بیمار، جـوان و فصـل تابسـتان و بلغـم شـور نباشـد و الا از اینهـا هـیچ نشـاید داد و بـر سـکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد.

نوع دوم: آن که مادهٔ بلغم اندرون رگ‌ها عفن شود

این، دو گونه باشد:

یکی، آن که بلغم شر و کثیرالحرارت در رگ‌هـای نـواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقـه گوینـد؛

چنان چه در محرقه گفتـه شـد. دوم، آن کـه نـه چنـین باشـد مقصود در این جا همین اسـت و تـب لازمـه بلغمـی مسـمی است به «لثقهم به کسر لام.

علامت او همان است که در نایبه گفتـه شـد مگـر آن کـه درین تی اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما بـرد و قشـعریره گـاه بود که باشد و گساریدن او سخت پوشیده بود و عـرق نکنـد مگر آن روز که تب رها کند بتمامه.

بباید دانست که این تب پاره‌یی به دق مشابهت دارد؛ زیـرا که حرارت او نـرم و لازم مـی‌باشـد و چـون دسـت بـر بـدن گذارند حرارت محسوس نمی‌گردد مگر آن که زمـانی دسـت نهاده دارند و بدین سبب طبیبان جاهـل آن را دق پندارنـد. و قال «شـارح الاسـباب»: و «قـد رایـت کثیـراً مـن المـدقوقین عــالجهم الجهــال لهــذا الاشــتباه بعــلاج اللثقــه و اســتعمال المسخنات القویه و المسهلات الحاده و غیرها فثتلوهم ظلما». پس واجب آمد که بینمها فرق بیان کنم تـا طبیـب غیـر مـاهر مغالطه نخـورد و از ظلـم ایمـن مانـد و الا فـرق بینهمـا نـزد عالمان اظهر من الشـمس اسـت. کـذا قـال «شـارح المـوجز»: «حمی اللثقه یحدث عن عفونه البلغم و فیها اهـراض العفونـه و الأمتلاء ظاهره و فی الدق علامات الجفافه و عـدم الأمـتلاء باهره فکیـف یشـبه تلـک بـذلک. اللهـم ألا ان یقـال أن هـذا

الاشتباه انما یقـع عنـد اوایـل الـدق و اوایـل اللثقـه؛ لان فـی اوایلهالا یظهر آثار هما ظهوراً بیناً».

بالجمله، فرق آن است که لثقه پـس از تنـاول غـذا مشـنتد نمی‌گردد و سحنه ممتلی و منـتفخ میباشـد و نـبض، صـغیر و لین می‌بود و ایضاً تقدم تدابیر بلغم افزا چـون کثـرت اکـل و شرب و عدم استفراغ و استحمام بر آن گواهی می‌دهد و تـب و برد در مواظبه اشتداد می‌کند و نیز سن و بلد و وقت شاهد اوست؛ بخلاف دق که نبض درو صلب و ممتد بوده و سـحنه روز به روز بگذارد و عقب اکل غذا حرارت اشـتعال نمایـد و از آثار امتلا هیچ پیدا نباشد.

علاج: آن چه در نایبه گفته شد درینجا نیز به کار برنـد. و اگر امتلا در خون ظاهر باشد، فصد نماینـد؛ امـا در اسـتعمال منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نایبه کنند در اینجـا نشاید؛ زیرا که بیم باشد که در تزاید، ماده لطیف تر گشته بـر دماغ آید و سرسام آرد؛ خاصه اگر با صداع یـا ضـعف دمـاغ بوده باشد. اما سکنجبین ساده بـا گلقنـد و سـکنجبین کـه در وی قدری بیخ بادیان با آب کـرفس پختـه باشـند یـا جـلاب جهت تقویت معده و تلطیف خفیـف سـودمند اسـت. و اگـر دماغضعیف بود، سکنجبین ندهند و بر گلقند اقتصار فرمایند؛ خواه تنها خواه به عـرق بادیـان آمیختـه و امثـال آن هـر چـه

مشاهده واجب کند و به مغز خیار شنبر طبع را فرود آرنـد. و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشـد و تـب نـرم بـود، اسـتفراغ بلغم نمایند به حب‌ها که در وی شحم حنظـل بـود. و جهـت ادرار بول، ماءالاصول دهند و اسـتفراغ و ادرار بعـد از نضـج شاید. و قرص غافث در اینجا یعنی جهت نضج مفید است. و بعد از استفراغ، اقراص گل سود دارد.

فایده: بسیار باشد که این تب بـه آخـر بـه استسـقا منجـر گردد پس هرگاه علامت‌های آن پدید آید به علاج آن مشغول باید شد.

صفت قرص افسنتین: بگیرند اسـارون، افسـنتین، انیسـون، تخم کرفس، بادام تلخ، شکاعی و باد آورد و عصارهٔ غافـث و مصطکی و سنبل، هر یک دو درم. شربتی سک مثقال بـا پـنج درم گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده.

آنجا که در سینه خشونت بد، جـلاب بنفشـه و سپسـتان و پرسیاوشان فایده دارد. و استحمام بعـد از نضـج تمـام، کثیـر النفع است به شرطی که در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد.

نوعی است از حمی بلغمی که آن را «انقیانوس» گوینـد. و وی آن است که اندرون سر دارد و بیرون گـرم. و سـبب ایـن تب، بلغم زجاجی است کـه در بـاطن کثیـر المقـدار و جمـع شود و عفن گردد و ابخرهٔ گرم ازو به ظاهر تن پراکنده شـود

پس به سبب برودت ماده که در باطن است، برودت در باطن محسوس گردد و به سبب ارتفاع ابخرهٔ گرم به ظاهر، در ظاهر گرمی محسوس شود.

نوعی دیگر که آن را حمی «لیقوریا» گویند. و وی آن است که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این، بیشتر نایبه افتد. و باید دانست که لیقوریا در اکثر از مادهٔ بلغم پدید آید و گاه باشد که از مادهٔ غلیظ صفراوی عارض شود. اما آن چه بلغمی بود، چنان باشد که بلغم اندر قعرتن عفن شود و گرم گردد و به سبب تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی به باطن یا به سببی دیگر بخار او به ظاهر تن کمتر رسد پس به ظاهر سرد بود و باطن گرم. و آنچه صفراوی بود، چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیر پذیرد و بخار تن به ظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان.

علامت لیقوریای بلغمی آن است که: بول، خام بود و نبض، بطی و متفاوت باشد و در اکثر، نایبه باشد. و علامت لیقوریای صفراوی آن است که تب لازم باشد و برد و غب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پیدا بود.

علاج: آن که تدابیذر این هر دو نوع که «انقیانوس» و «لیقوریای» بلغمی باشد، قریب به یکدیگر است و به طور

کلیه آن است که از اول مرض تـا هفـت روز بـه طبـیخ تخـم تـرب و بیسـت درم سـکنجبین سـاده نوشـانند و آن جـا کـه سرمای قوی باشد، گلقند و سکنجبین عسلی بـه کـار برنـد و هر چون که باشد پس از یک هفته مسهل دهند و در استعمال ادویهٔ مسهله و غیره و اختیار اغذیه و جز آن همـان قاعـده و قانون که در لثقه و نایبه ذکر یافت مرعی دارند. و گلقنـد کـه درو مصطکی و انیسـون بـود جهـت تقویـت معـده در سـایر تبهای بلغمیه نفع تمام دارد.

لیقوریا که از صفرای غلیظ حادث شـود، عـلاج او مرکـب کنند از ادویهٔ بلغمیه و صفراویه؛ چنانچه در شطر الغـب ذکـر یافته. و سکنجبین با گلقند به غایت نیک است.

نوعی است دیگر از حمـی بلغمیـه کـه در وی حـرارت و برودت معاً یعنی با هم محسوس گـردد بـه ظـاهر و بـاطن. و سبب او، بلغم عفن کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گرم نماید.

علاج او همان است که در انواع سابقه گفته شد.

فایده: گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر تـن بسـیار متولـد شود اما عفونت نپذیرفته باشد. و علامت او آن اسـت کـه در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر تن بر حالـت خـود باشد. و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود بـی آن

که عفونت پذیرد و علامت او آن است کـه بـه ادوار لـرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد. و سـبب لـرزه، ریخـتن ماده است بر عضلات.

علاج: تلطیف تدبیر کنند و نفض بلغم نماینـد؛ خاصـه بـه قی. و در این جا، ادرار و تعریق به استحمام و ریاضت اولـی تر از اسهال است.

نوعی است دیگر که آن را «نهاری» گویند. و وی آن است که نوبت او در روز باشد و فتور او در شب.

نوعی است دیگر که آن را «حمـی لیلـی» گوینـد و وی آن است که به شب گیرد و به روز رها کند و این هر دو بد بـود؛ اما نهاری اطول و درازتر باشد جهت قوت سـبب و ایـن هـر دو تب باشد به دق انجامد.

علاج: آن چه در تبهای بلغمی ذکر یافتـه اسـتعمال نماینـد به قانونی که مذکور شد. گـاه باشـد کـه تـب نهـاری و لیلـی حادث شـود از بلغـم زجـاحی کـه پراکنـده شـود در بـدن و عفونت کمتر داشته باشد.

علاج: تلطیف تدبیر نماینـد و هـر چـه بلغـم افزایـد منـع فرمایند و ادرار به تخم خیارین و شربت بزوری و مانند آن و تعریق به مام و کد و ریاضت سود دارد و تنقیهٔ بلغم ضروری است.

قسم چهارم: اندر حمیات سوداویه

وی اصناف است؛ چنان چه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن از اقسام اوست: اما از آنجا که ربع نسبت به دیگر اصناف بیشتر افتد، به نوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر آنها همچون تدبیر ربع است لیکن جهت بعضی فواید به نوع جدا ذکر کرده شود انشاءالله تعالی.

نوع اول: اندر تب ربع

این بر دو گونه است: یکی آن که مادهٔ او خارج عروق عفن شود و این را «ربع دایره» گویند. دوم، آن که داخل عروق عفن گردد و آن را «ربع لازمه» گویند. و هر یک به صنفی گفته آید:

صنف اول: در ربع دایره

وی آن است که دو روز در میان نوبت کند و چون که یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن، به ربع مسمی گشته است. و این تب، بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتداء عارض شود.

تب ربع، در اکثر، کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال بماند. و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی یابند. و اگر علاج چنان چه باید به وقوع نیابد یا خطا روی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود، مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند. و آن چه دراز کشد، بیشتر وقت-ها به استسقا انجامد.

علامت کلی وی آن است که نوبت نخستین، لرز و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا قریب به انتها و پس از انتها همچنان به تدریج کمتر گردد. و خاصهٔ سرمای این تب است که با درد استخوان و تکسر باشد و نیک بجنباند و بلرزاند؛ چنان چه دندان‌ها بر هم زند و پ=س از دیر بدن گرم شود. و مدت نوبت ربع خالصه، بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او چهل و هشت ساعت پس جملهٔ ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد.

اما علامت جزئیه که به حسب اختلاف ماده ظهور می-نماید از آن که اصناف تب ربع پنج است، آن را نیز به پنج وجه بیان کنم.

پوشیده نماند که تب ربع یا از عفونت سوداء طبیعی بود

یا از عفنت سودای غیر طبیعی، و سودای غیرطبیعی، خالی نیست از آن که از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا؛ «کما قالو: کل خلط یحترق یصیر سوداء غیرطبیعی». و مراد از احتراق خلط، نه آن است که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن فناء رطوبت اجزاء اوست و باقی غلیظ گشته ماندن.

اما علامت آن که از عفونت از سودای طبیعی افتد آن است که نبض صغیر بود و اسباب سودانگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی نمک سود و مانند آن اتفاق افتاده باشد. و این، بیشتر در سن کهولت و به خداوند مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید.

اما علامت آن که از احتراق خون افتد، آن است که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر به جوانان و مردمان تن آبادان کثیر الا کل و در ایام ربیع پدید آید.

اما علامت آن که از احتراق صفرا افتد، آن است که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا به قشعریره و جز آن که از لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد. و این، بیشتر به مردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و

ادویهٔ گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید.

اما علامت آن که از احتراق بلغم افتد، آن است که بول سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطؤنبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر به مرطوبیان روی نماید.

اما علامت آن که از احتراق سودا افتد، آن است که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مایل به سودا و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و هر چه در عفونت سودای طبیعی گفته شد ظهور نماید.

فایده: در جمیع انواع ربع، نخست، بول سپید و رقیق و خام و مایل به حضرت می‌باشد و بعد از انتها، سیاه و غلیظ می‌گردد؛ لهذا گفته‌اند که کمتر شدن لرز و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سوداویه، نشان نضج ماده است.

علاج: تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تب آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند، خاصه از آب سرد، و اگر روزه گیرد بیمار در آن روز بهتر باشد. و قیء در شروع نوبت مفید است. و هر چه گرم و خشک بود یا سرد و خشک باشد یسا بادانگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد؛ چون

میوه‌های تر و شیر و جغرات و شفتالو و انگور و امرود؛ چه این همه بادانگیز و سریع التعفن است. و کذلک حرکات عنیف واندیشه و خشم و غم و جز آن مضر است خصوص روز نوبت. و در ابتدا، تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما پس از نضج، استفراغ قوی ضروری است و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری ماده کمتر شود بهتر باشد و حقنهٔ نرم، به غایت ستوده است.

بهترین غذای روزهای آسایش، شوربای گوشت طیور است چون تیهو و چوزهٔ مرغ خانگی و مانند آن هر چه در گرمی و نرمی معتدل بود. و آن چه سرد و تر باشد نیز کم مضرت است؛ زیرا که تریف ضد سوداست اما باید که سردی او با اندازه باشد که ماده را خام نسازد و نضج را دیر نیفکند. و در ابتدا هر چه ادرار را قوی کند نشاید داد چون خربزهٔ شیرین و بادیان و مانند آن؛ زیرا که جهت استفراغ رقیق و ابقای غلیظ، نضج را باز پس می‌افکند.

بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن و هر روز به حمام معتدل رفتن که عرق نیارد و دل گرم نکند و به زود بر آمدن، نفع تمام دارد. و فصد، در همهٔ اصناف توان کرد مگر آن جا که خون سرخ و صاف آید که در این حالت، البته خون نباید گرفت که ضرر دارد.

اما تدبیر به حسب هر صنف چنان است که:

اگر ربع دموی بود، نخستین رگ با سلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ را فراخ باید زد؛ پس به قوام و رنگ خون نظر کنند اگرسیاه و غلیظ است به قدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند. و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت بر نمی‌آید، پس آن را به استحمام و دیگر تدابیر ملطفه به اصلاح آورند پس فصد نماید. و جهت تنقیۀ سودابه به اسهال، مأءالجبن که آن را به افتیمون قوت داده باشند بنوشانند. و کذلک هر چه مخرج سودا بود و شدید الحرارت نباشد؛ چون بنفشه و شاهتره و هلیلۀ کابلی و بسفایج و لب خیار شنبر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند. و برای ادرار، سکنجبین و ماءالشعیر به ترتیبی که بالا ذکر یافته نفع تمام دارد. و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد، سکنجبین با آب بادیان تر، کثیرالاثر است. و اگر التهاب و حرارت بسیار بود، از سکنجبین با آب کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد. و اگر مادۀ تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد، باید که در روزهای آسایش، پنج مثقال گلقند یا شربت سکنجبین آمیخته به آب گرم بدهند. و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد، مبطوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد. و ادرار بعد از اسهال

بهتر عمل کند. و اگر از پس نوبت بـه حمـام معتـدل برنـد و چندانی که تری گرمابه اندر رگ‌ها و انـدام‌هـای او اثـر کنـد بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آورند، بـدین تـدبیر خلط، نرم و پخته شود. و اندر اول مرض، بـه جگـر و سـپرز عنایت باید کرد تا صلابت بـدین هـا نیفتـد. و بعـد از فصـد، گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن مـاش مقشر و نخود نیم کوفته پخته باشند سود دارد با قتـق آبکامـه و آب تمر هندی آب انارین.

اگر ربع صفراوی بود، نخستین، به تبرید و ترطیـب مبالغـه فرمایند. و جهت ایت کار، آب کشک و جو و شـیره خرفـه و تخم خیارین و سکنجبین و جز آن هر چه لایق باشـد بدهنـد. و در ابتدا برای تلیین طبع، طبـیخ بنفشـه و آلـو و سپسـتان و مویز و بیخ مهک و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسـب است. و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و مـاءالجبن. و بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض، مطبوخ هلیلـه کـه در او افتیمون و سنا و تمر هنـدی و شـاهتره و بنفشـه باشـد سود دارد. و درینجا حمام بعد از نضج، نفع دهد.

غذا، ماش و برنج با غوره بهتر است. و اگر قـوی ضـعیف بود، روز راحت را گوشت طیور نیزتوان داد. و آنجا که نوبت آخرروز باشد و بیمار ضعیف بود یا از غذا بـاز نتوانـد مانـد،

اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند. بلکه در بعضی أمکنه چنان مشهود گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک دادند و نوبت در آن روز کمتر شد و اگر هیچ ندادند، افزون‌تر گشته و لهذا گفته‌اند که این تصرفات بر رأی طبیعت دانا موقوف است هر چه اصلح بود بکند.

فصد درین قسم هر چند دیرتر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولی‌تر بود. و آنجا که مانعی نبود، در آغاز نوبت قیء آوردن به غایت نیک است. و اگر ربع بلغمی بود، هر بامداد ده درم گلقند عسلی در پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس دو سه جوش داده صاف کرده بدهند و روز نوبت، خاصه وقت آغاز به طبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعده یعنی پس از آن جهت تقویت معده گلقند خورانند.

اندرین تب، در ابتدای علت هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد، پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب لبلاب خورانیدن صواب باشد. و اگر لبلاب پیدا نشود، پنج درم هلیلۀ سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویزاب کرده بدهند. و اگر هر هفته یکبار گل انگبین مسهل خورانند، نفع تمام دهد. و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل گرما بود، تلیین طبع به ماءالجبن و شر

یا حقنۀ نرم نمایند. و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سودمند است و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تنتیح مسام و تعدیل خط نفع دارد و غذا، شوربای مرغ و کبک سازند و اگر تلیین خواهند، چغندر و اسفناج بیفزایند.

هرگاه نشان نضج ظاهر آید، مسهل قوی استعمال فرمایند؛ چون مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود. و بعد از اسهال، قرص زرشک جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت سپرز باید داد. و آن جا که سرمای قوی بود، ابتدای نوبت، آب گرم که درو بنفشه و بابونه خیری و گل سرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که ردائی بر سر گیرد تا بخار بیرون نرود و زمانی شایسته بدارد.

صفت سفونی که پس از ظهور نضج هر هفته یکبر بدهند: هلیلۀ کابلی و هلیله سیاه، هر یک هفت درم؛ بسفایج و افتیمون، هر یک سه درم، هلیله را کوفته و بیخته بدارند. شربت، سه درم شکر بدهند. و عقب آن آب گرم خورند.

هرگاه تب دیر ماند باشد و زمستان بوده باشد، معجون انگزد، فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است. و ادویۀ حکمای هند درین مرض به غایت عجیب

النفع است. و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند.

اگر ربع سوداوی بود خواه سبب او عفونت طبیعی باشد خواه احتراق سودا، باید دانست که تدبیر او قریب تدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی پیش از نضج نشاید کرد. و بعد از ظهور نضج و کم شدن لرزه، مسهل قوی و فصد و مدرات و دلک همه جایز است. و مسهل درین به دفعات دهند «مع مراعات قوت فیما بین المسهلات»؛ زیرا که مادهٔ سودا عسرالانفعال است و لذا زود بر نمی‌آید و پس از استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت به حال ماند و هم ماده بتمامه مستوصل گردد. و تقویت جگر و سپرز در ابتدا به سکنجبین و در وسط علت قرص زرشک و قرص غافث لازم دانند.

هیچ استفراغی روز نوبت جایز نیست مگر قی. و پس از نضج چون رگ زنند، باسلیق باید زد خاصه از چپ. و رگ باید که فراخ گشاده شود. و باشد که به فصد صافن حاجت آید و در مسهلات این ربع، افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و حجر الاسود و خربق سیاه بیشتر باید کرد. و «جالینوس» گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم و بعده یعنی پس از آن

تریاق بزرگ فرمودم سود داد. و هر چه گرم وتر است تـوان داد به شرطی که سریع العفونت نباشد.

تنبیه: سر هر ماه فصد اسلیم کردن و قـدری خـون گـرفتن در جمیع اقسـام سـود دارد. و روز نوبـت سـپرز را مالیـدن و محاجم بلاشرط بر آن نهـادن و بسـیار مکیـدن، مجـرب ایـن درویش است که به غایت نفع می‌دهد. و اگـر محجمـهٔ نـاری نهند بهتر باشد.

صنف دوم: اندر ربع لازمه

سبب او عفونت سودا اســت در داخـل عـروق. و علامـت وی، لزوم تب است و به نوبت ربع مشتد گشتن و هر چـه در دایره گفته شد پیدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد.

علاج: رگ باسلیق زنند. و جهت نضج، گلقنـد دهنـد پـس برای ادرار، سکنجبین و امثال آن نوشانند هر چه در گرمـی و سردی معتدل بود. و چـون تلیـین مطلـوب بـود، بـه مطبـوخ افتیمون و حب افتیمون طبیع را ملایـم سـازند و در ابتـدا بـه حقنهٔ نرم بسند کنند. و مسهل قوی بعد از نضج تمام بایـد داد و قیء در روز نوبت به سکنجبین و آب گرم فرمایند. و عقب قیء به گلقند و شربت سیب و مانند آن تقویت معده نماینـد. و استحمام به آب شیرین و دلـک ملایـک نفـع دارد. و دیگـر تدابیر همان است که در دایره ذکر یافته مع مراعـات حـرارت و برودت پس آن چه در خور حال بود از آنجـا بـر گیرنـد. و گاه باشد که به فصد صافن حاجت آید.

نوع دوم: اندر دیگر حمیات سوداویه

که اسامی هر یکی از آن به حسب مجیئهٔ او ماخوذ اســت؛

مثلاً اگر سه روز در میان آید، خمس گویند؛ زیرا ه یوم اخذ مع یوم ترک، پنجم روز است. و کذلک اگر چهار روز در میان آید. سدس خوانند و هم چنان قیاس کنند سبع و تسع و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد. و قال «القریشی»: «شاهدنا رجلاً کانت به حماه تنوب کل ثمانیه عشر یوماً نوبه واحده». و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او رزا تب می‌آمد. و از آن که این چنین حمیات اکثر مشهود اطبا گشته، انکار «جالینوس» ازین تبها اعتبار را نمی‌شاید و حال آن که بر انکار این تبها دلیلی ندارد به جز آن که می‌گویسد من در عمر خود ندیده‌ام؛ گو که ندیده باشد، نادیدن او دلیل نمی‌تواند شد.

بالجمله، مادۀ این تبها همان مادۀ ربع است لیکن غلیظ‌تر و کمتر است. و تبهای مذکوره، از سودای بلغمیه بیشتر افتد. و بدترین انواع به قول «بقراط» خمس است؛ زیرا که گاه باشد که مقدمۀ دق و سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید، و «بوعلی» گوید مراد «بقراط« خمس مطلق نیست؛ بلکه آن است که بعضی از تب‌های خمس بدتر از تب‌های دیگر است.

علاج: تدبیر این تبها همان است که در ربع گفته شد. و از آن که مادۀ اینها علیظه می‌باشد، به تلطیف بیشتر باید کوشید

اما چیزهای به غایت گرم و مسهل قوی نشاید داد؛ پس اگر محموم، تن ۀبادان یعنی چاق و بسیار خوار بود، به اخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد، به اخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه به حسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند به نهجی یعنی به گونه‌ای که ذکر یافته و روز نوبت، قیء لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند بدانچه در بلغمی ذکر رفته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضه نفع دارد.

مقالۀ دوم اندر حمیات مرکبۀ مختلفه که نامی ندارد

اقسام مرمبات بسیار است و از حیطۀ ضبط خارج هستند؛ زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بی شمار و گاه باشد که دو تب که از یکدیگر به جنس دورتر باشد مرمب شد؛ چون دق با عفونی. و گاه باشد که دو تب از یک جنس به هم مرکب گردد چون عفونی با عفونی؛ خواه متحد النوع بود، چون ترکیب غب با غب و ربه با ربع و جز آن و خواه متغیر النوع باشد، چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جزء آن. و این ترکیب، گاه بر سیل انتظام بود، مثلاً دو غب به هم مرکب شود پس بر و تیرۀ نوایب بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب باید و آن نیز همچون نایبه نوبت می‌دارد هر روز و و همچنان بسیار مرکبات است که به اوقات محفوظه آید و اینها را آن چه مرکب است ه ر یک ظاهر توان دانست یعنی از چیزهایی که از آن‌ها ترکیب یافته‌اند به خوبی معلوم می‌شوند. و کاه بر سبیل اختلاط باشد؛ چنان چه تبی لازم بود و بگسارد و بگیرد و بلانظام و از عدم تعیین آن را نام نتوان نهاد و این چنین

تب را «مختلط» گویند.

بدان که ترکیب حمیات، یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت. اما ترکیب مداخله آن است که هنوز یک تب در بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس بالضرور أعراض مشتد گردد. و ترکیب مبادله آن است که بعد از گساریدن یکی دیگری در گیرد؛ خواه به مجرد مفارقت خواه بعد از زمانی. و تکیب مشارکت، آن است که هر دو تب معاً درگیرند خواه ترک آنها معاً باشد یا نه و مشارک را نیز مشابکه گویند جهت شدت مداخله.

بالجمله، در معرفت این تب‌ها مهارت تمام در کار است تا مغالطه نیفتد؛ خصوصاً شناختن ترکیب عفونی با دق که سخت مشکل است و لهذا گفته‌اند که بر نوبت‌های تب اعتمادی نشاید کرد؛ زیرا که عند الترکیب درهم اختلاط می‌افتد و اعتبار نوبت ساقط می‌گردد پس درینجا باید که به دیگر عوارض که به هر واحد مختص است استدلال کنند.

باید دانست که هرگاه تب نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت کند و از پس دو لرز یک بار عرق آید، حکم باید کرد که تب مرکب است. و همچنین هرگاه اندر ت ب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای

سخت دراز گردد و تب مرکب باشد. و هرگاه نوبت تبها کوتاه بود و زود ازود و معاودت کند، دلیل قوت سبب و بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته‌اند دو تب لازم مرکب نشود معتبر نیست.

علاج: به تأمل تمام دریابند چگونگی ترکیب را پس به حسب آن هر چه در بسایط او مذکور است ترکیب نموده به عمل آرند مع مراعات وقت و حال. و هر کدام تب که قوی‌تر و خطرناک‌تر بود، ازالهٔ وی نسبت به دیگر اهم دانند. و این جزئیات، موقوف بر رای طبیب حاذق است تا هر چه مناسب بود به عمل آرد.

اولی‌تر اندر تبهای مرکبه و تبهای خمس و سدس و جز آن آن است که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاویزد و به دق نکشد. و آن جا که تب از احتراق اخلاط بود، گاه گاه استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه لطیف بود بدان امر نمایندذ تا خلط محترق نگردد و در جمله، تقویت دیگر و سپرز لازم دانند و همهٔ قوانین که بال اذکر یافته در اینجا نیز مرعی دارند.

فایده: از جملهٔ تبهای مرکبه که به اسمی مخصوص است، «شطر الغبم است و «غب غیر خالصه» و آن در مقالهٔ نخستین

جدا جدا ذکر یافته. و اکثر فواید که در معالجه مرکبات بایـد، در آنجا مذکور است و هرگاه تدبیر مرکبه مطلـوب شـود، آن را نیز به نظر آرند.

مقاله سوم: اندر تبها که بر تبع آماس‌ها پدید آید

این دو گونه باشد؛ زیرا که آماس نیز بر دو گونه است؛ یکی، آن که بر ظاهر تن حادث شود. آن که در باطن بدن عارض گردد.

اما آن چه بر تبع آماس‌های ظاهر پدید آید، نخست، از جنس حمی یوم ورمی گفته شد و اسباب این آماس‌ها را اکثر، اسباب بادیه باشد؛ چون زخم و سقطه و ضربه. و هرگاه این تب که حمی یوم است بگردد و جنسی دیگر شود، سبب آن، صعبی آماس و بسیاری و بدی و سمیت ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد.

علامت این تب آن است که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تب پدید آید.

علاج: تدبیر این قسم در حمی یوم ورمی گفته شد به تفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید.

اما آن چه بر تبع آماسهای باطن تن پدید آید، تب عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تب به حسب دوری و

نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبت‌های تب به حسب ماده‌ها بود و به حسب اندکی و بسیار و رقیق و غلیظی آن.

در جمله، تبها که بر تبع آماس‌های باطنی پدیدآید بسیار نوع است. و آماس‌های باطنی، بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه اما آن چه نام خاصه دارد، سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض. و آن چه نام ندارد بسیار است؛ چون تب که از آماس جگر و آماس مری و آماس سپرز و آماس معده و آماس روده و آماس گرده و آماس مثانه و آماس رحم پدید آید.

علامت و علاج این تبها همان است که در باب هر یک از عضو متورمه مشروحاً ذکر یافته. وباید دانست که درین تبها، رخصت اندر آب سرد دادن و در آبزن نشستن و به گرمابه رفتن هیچ نیست. و آنجا که آماس دموی با صفراوی بد، خرقه‌ها با آب خرفه و کاهو و گشنیز ترکه با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو متورم بر نهادن روا باشد.

مقالهٔ چهارم: اندر تب وبایی

معنای وبا، فساد هواست. و باید دانست همچنـان کـه آب به سبب دیر ماندن در موضعی یا به سبب آمیزش چیزی گنده شود، هوا نیز به سبب دیر ماندن در میان درخت‌ها و مغاک‌ها یا به سبب اختلاط بخارها و دخان‌های بد متعفن گردد و هـر هوائی که درو رطوبت بیشتر بود، عفونت زودتر زودتر قبـول کند نسبت به هوای خشک؛ لهذا در تابستانت که هـوا گـرم و خشک بود، و با کمتر باشد. و پوشیده نیست کـه اثـر هـوا در ابدان و ارواح سـریع تـر اسـت؛ پـس هرگـاه او عفـن شـود، اخلاط را زود گنده سازد؛ خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا، بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخـلاط ردیـه ممتلـی باشـد. و آثار حدوث وبا، نابودن فصول سال بر طبع خود و بـا وجـود آن، بسـیاری سـتارهای دنبالـه دار و نمنـاکی هـوا و بسـیاری حشرات در زمـین و قلـت بـاران و کـدورت هـوا کـه روزی غباردار بـود و روزی بـی غبـار و دوام ابـر بـا گرمـی روز و خشکی شب و گریختن موش و دیگر چرنده‌های زمـین. ایـن همه نشان حدوث وباست. و اکثر آن اسـت کـه وبـا در آخـر تابستان و خزان واقع شود تبهای مهلکه پیدا آرد.

تب وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که بتمامه در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار او به حسب قلت و کثرت ردائت ماده است.

بالجمله، نخستین علامت آن است که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن، اندوه و تا سه و حرارت قوی بود.

دوم، آن که دم زدن از حالی طبیعی بگردد پس بعضی از نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بدبوی. نفس منتن، دلیل هلاک باشد.

سوم، آن که گاه باشد که عرق نیز گنده آید.

چهارم، آن که نبض صغیر ومتواتر بود و بول به سیاهی زند و براز، نترم و کفناک و گنده و بدرنگ باشد.

پنجم، آن که سپرز بزرگ شود یا حالتی شبیه به استسقا پدید آید.

ششم، آن که غثیان، رنج دهد و قیء صفراوی و یا سوداوی لاحق گردد و اشتها بر طعام نشود و سر معده به حانب دل درد کند و سرفهٔ خشک ظهور نماید.

هفتم: آن کهع تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندان‌ها و درون دهان بیاماسد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط شود و

غشی افتد.

هشتم، آن که بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد و بسیار باشد که طاعون بر آید.

نهم، آن که اشتداد تب در شب زیاده شود.

انتباه: گاه باشد که درین تب اعراض مذکوره از ابتدای تب شروع نماید و به آخر، دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که لیثر غس عارض شود و به کزاز و تشنج ادا کند. . گاه باشد که حرارت تب سخت ظاهر نباشد نه در ظاهر نه در باطن و دلیل یعنی قاروره از حال طبیعی بسی دور نبود و بیمار زود هلاک شود.

در جمله، حمی وبایی بدترین اصناف حمیت است خاصه اگر طاعون با وی یار یعنی همراه بود و مردم ازین بلا کمتر رهائی یابند. «اللهم عافنا عن جمیع البلیات».

علاج: هرگاه تب وبایی ظاهر شود، به زودی تن را از خلط فزونی پاک کنند بی انتظار نضج و خانه را به میوه‌ها و عطریات با رده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو شیرین و گلاب معطر سازند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه بپاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید. و چون به ترویج حاجت آید، هوای خانه را به مروجه بجنبانند و سقف خانه باید و مسکن هر

چند که از زمین برتر بود بهتر بـود خاصـه آنجـا کـه اسـباب ارضی موجب وبا باشد. و باید کـه هـر صـباح قـرص کـافور بهتر بود خاصه آنجا که اسباب ارضـی موجـب وبـا باشـد. و باید که هر صباح قرص کافور به آب غوره یـا رب سـیب یـا رب بهی یا رب ترشی ترنج و یا رب ریـواج و یـا رب لیمـو هر کدام که میسر آیدحل کـرده بدهنـد. و اگـر ازیـن ربـوب چیزی میسر نشود، سرکه به آب سرد و گلاب آمیزند و سـرد کنند بر یخ و قرص کافور آمیخته بنوشانند.

بدانند که آب شدید البرودت یکبار شکم سـیر دادن بعـده یعنی پس از آن جرعه جرعه هر لحظـه نوشـانیدن نفـع تمـام دارد و مصابرت بر عطش وجوع سخت زیان کار است و لهذا گفته‌اند که درین تب لقمه‌هـایی چنـد از اغذیـهٔ مناسـبه البتـه باید داد؛ اگـر چـه آرزوی طعـام نباشـد. و اغذیـه کـه سـریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوی بود اختیـار بایـد کـرد؛ چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه. و آنجا که قـوت ضـعیف باشد، گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد اصـلاح کـرده. تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب لازم دارنـد. و صـندل و کـافور و سرکه و گلاب بر سـینه نهـادن و در شیشـه کـرده هـر لحظـه بوئیدن سودمند است. اما هرگاه شکم طرنجیده شود و اطراف

سرد گردد و هنگـام تـنفس سـینه بـر آیـد و خـواب نیایـد و اختلاط عقل روی نماید، باید که اضمدهٔ سرد را از سـینه دور کنند و بیمار را به جامه گرم در پوشند تا که حرارت از بـاطن به ظاهر میل کند.

پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دمـاغ اسـت و ازالـهٔ عفونـت، و از آن کـه عفونـت در جسـم کثیـر الرطوبت زود اثر کند، واجب است که از اغذیهٔ رطبه و هوای رطوبت ناک حذر کنند و از اینجاست که تبخیـر عطریـات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد؛ زیرا که بخـور عطـره، هـم مصلح هواست و هم مجفف او و کذلک تقویت می‌دهد دل و دماغ را و خشک می‌سازد رطوبات را و زایل می‌کنـد عفونـت اخلاط را اما باید کـه مجمـره دور باشـد و بخـور بـه درجـهٔ اعتدال بود چنان چه بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد و نفس خفگی نکند.

فایده: در ایام وبا، اصـحا را واجـب اسـت کـه اگـر خلـط فزونی در بدن یابند تنقیهٔ او نمایند. اما بی‌حاجـت بـه تنقیـه، تسکین اخـلاط بهتـر از تحریـک اسـت، زیـرا کـه بسـیار در طبیعت و هر چه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام و جز آن ضرر دارد ولذا باید ازو باز مانند و غـذا بست به عادت کمتر خورند تـا امـتلا نیفتـد و گوشـتها را بـه

سماق و زرشک و ریواج و ناردان یعنی دانهٔ انـار و چـوزه و سره پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد.

در ایام وبا، تریـاق و مثرودیطـوس و انگـزد خـوردن نفـع تمام دارد. و بعضی برآنند که صـبر و مـر و زعفـران هـر سـه برابر کوفته و بیخته مقدار یک درم با قنـد یـا عسـل هـر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست کـه اسـتعمال ایـن چیزهای گرم وقتی رخصت است که هوا سرد بود و خورنده، مـزاج سـرد و تـر داشـته باشـد و گرنـه هرگـز ازیـن اشـیای حارچیزی نباید خرد که زیان کلی دارد و روزه و گرسـنگی و تشنگی و تناول بقول و حبوب که در آن سـال روئیـدن باشـد منع است. و از آن که به فساد هوا و ارض آب نیز فساد مـی-گردد، احوط آن است که آب را جوشیده خورنـد و از آبهـای چاه و حوض احتراز فرمایند و آب انهار اختیار نماینـد و آب باران نشاید خورد. و آنجا که فساد هوا عام بود، هـوای خانـه بهتر از هوای صحرا باشد و لا هر جا که فساد نبود بهتر است چه صحرا و چه خانه. و روغن گاو به وفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام نفع تمام دارد.

مقالهٔ پنجم: اندر حمی جدری و حمی حصبه

باید دانست کـه جـدوی و حصـبه و حمیقـاً اگـر چـه در امراض جلد به مقاله‌یی مستقله ذکر خواهد یافت امـا درینجـا که مبحث حمیات است بیان تبـی کـه لازم جـدری و حصـبه است واجب دیده‌اند. و این هر دو از جوشیدن خـون عـارض شود؛ خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت باشد چنـان چـه در سن طفلیت پدید آید به واسطهٔ پختن خون خام؛ زیـرا کـه خون کودک، خام وتر بود و ممکن نیست که چیزی گرم وتـر پخته شود و از حالی به حـالی بگـردد بـی آن کـه بجوشـد و چونخون بجوشد، اگثر آن است که بر جلد بثور ظهور نماینـد و کمتر باشد که چون خون بجوشـد و پختـه شـود بـر ظـاهر چیزی از بثور پیدا نیاید، «کما هو یشاهد فی بعض الاطفال» و خواه غلیان بر وجه نا طبیعی باشد؛ چنان چه بروز مـی‌نمایـد در ابدان مستعدهٔ او از ثوران اخـلاط بـه اسـباب خارجیـه یـا داخلیه و این هر دو از جمله بیماری‌های وباست یعنی مثـل و با واگیر است و لذا هرکاه در ولایتی ظاهر شـد، در آن فصـل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شود.

فرق درین هـر دو از جهـت نـوع ورم آن اسـت کـه مـادهٔ

جدری که آن را آبله و نغزکـان گوینـد، خـونی باشـد گـرم و کثیر المقدار و به رطوبت مایل و از آن است که دانۀ او بزرگ حجم باشد به مثابۀ عدس بزرگ یا بـزرگ‌تـر از آن و از بـدن برداشته بود و بـه زودی ریـم کنـد و در ابتـدا سـرخ باشـد و نزدیک نضج بخ سپیدی زند. و گاه باشد که هم از ابتدا سـپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراکنده بود و این اسلم اسـت خاصه اگر بتمامه زود بر آید و زود پخته شود. و گاه باشد که چهلو دارد و در هم پیوسته و کثیرالمقدار بود و رنـگ ا سـیاه و بفسجی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و بطی البـروز ئ النضج باشد و این با خطر بود و کذلک اگر خون ازجدری بر آید یا نخست آبله بر آید پس تب گیرد سخت بـد باشـد و هم چنان اگر بعد از برآمدن آبله تب فرو نیاید، نیک باشـد. و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله بثـره دیگـر باشد.

اما مادۀ حصبه، خونی باشد تباه‌تر و صفراوی و به پیوست مایل بود لهذا بثور او کوچک‌تـر باشـد مشـابه کـاووس و بـا پوست ملتصق باشد و برداشته نبود و ریم نکنـد بلکـه چـون مغـز شـود یعنـی بهبـود یابـد، خشکریشـه آرد و پوسـت او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور بثور حصـبه بـر بدن، همچون قرص براغیث ظاهر می‌شود سـرخ رنـگ خفـی

الحجم و بعده یعنی پس از آن دانهٔ او صورت میگیرد.

حصبه مهلک است نسبت به جدری خاصه آن چه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد دیر بر آید و به دشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد و قاتل باشد. و کذلک آن چه دفعه غایب شود و بعده یعنی پس از آن غشی افتد ردی باشد. و بهترین و اسلمترین علامات در آبله و حصبه آن است که نفس بر جای بود و شعور بر حال و میل بخ غذا و آب برقرار.

علامت تب جدری و حصبه آن است که پشت درد کند و بینی بخارد و سیلان اشک و سرخی چشم‌ها و صداع و گرانی سر و بدن و همهٔ آن چه از لوازم حمی مطبقهٔ دموی است پدید آید و بیمار در نئاب ترسد و هرکاه به پشت بازگردد، پای او بلزرد و همیشه در جلد سوزش و خلش یابد، و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد.

فرق در تب جدری و حصبه آن است که تب حصبع گرمتر و تا سه ناک‌تر از تب آبله باشد و درد پشت در وی کمتر شود و قلق و غثیانت بی حد. و حصبه در اکثر، دفعه بیرون آید و آبله بتمامه اگر زودتر بر آید در سه روز و لا در یک هفته؛ پس هرگاه که این آثار وی نماید، خاصه در ایام

ظهور او خصوص کسانی را که بر نیامده باشد، حکم باید کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد.

علاج هرگاه این تب ظاهر شود و خون غالب بود، رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال زنند؛ پس اگر خون غالب تر بود و مانعی نباشد، چندان خون بگیرند که غشی افتد؛ زیرا که خون کمتر بر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد. و اگر از فصد مانعی بود، حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند. و اولی‌تر در تب حصبه آن است که اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد، نخست لختی صفرا کمتر کنند به ملینات اگر طبع نرم نباشد و به تسکین مشغول گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آن را که یکساله نباشد حجامت نباید فرمود.

بعد از اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیرقوی: اگر قوی الغلیان باشد، چیزی کهمغلظ و مبرد و مسکن ود بود به خوردن دهند تا لختی جوش او فرو نشیند. و اگر غثیان خون قوی نباشد، حاجت به تغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی در هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگر چه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده‌اند به تغلیظ تبرید خون؛ برای آن که چون خون بجوشد و طبع به دفع او کوشد،

اگر در چنین وقت به تغلیظ و تبرید توجه نمایند، طبع را از دفع فضلهو از کار خویش باز داشته باشند. و هرچون که بود، مبالغه در تبرید نشاید؛ خاصه اگر تنقیه اتفاق نیفتد.

سزاوا آن است که درین تب، تلیین طبع نفرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالب بود و طبع، قبض باشد یا حمی آبلکه که از قبیل بلیدیه باشد؛ یعنی بدن، ممتلی نماید اما رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض، موجی بود که در این حالت، از تلیین چاره نباشد؛ بلکه در حمی بلیدیه حاجت به فصد کمتر بود و به اسهال بیشتر. و آن چه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع، تا همان تا همان وقت است که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد؛ زیرا که چون ظاهر شود، احتراز مبردات و مغلظات و ملینات واجب است که این هم مخالف ارادهٔ طبیعت است. و فصد و حجامت نبرممنوع است مگر آنجا که خون به غایت بود و سن شباب و عادت و حال تقاضا کند که درین صورت با وجود ظهور بثور، فصد کردنو پاره‌یی خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده لختی کمتر گردد.

باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود، باید که تن مریض به جامه‌یی گرم و نرمبپوشند و هوای خانه معتدل

سازند تا مسام بگشاید و عرق خفیف آید و بثور به سهولت برون آید و در این حالت، آب سرد جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت می‌دهد دل را و اعانت می‌نماید طبیعت را بر اخراج ماده به ظاهر تن. و ایضاً هنگام ظهورآثار بثور، محافظت اعضای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها یعنی مفاصل لازم شناسند تا آبله در اینها بیروننیاید و طریق حفظ آن به تفصیل گفته آید.

آن جا که ماده غلیظ یا مسام بسته بود و نشان عظمت آن است که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر بر آید به دیگ مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه برود نکرده بود و نشان بستگی مسام، خشونت جلداست و عرق کمتر آمدن و بثور به تأجیل یعنی به کندی بر آمدن نه به تعجیل باید که به تلطیف مادهٔ غلیظ و تفتیح مادهٔ مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وی آن است که بر حال مریض نظر فرمایند که حرارت او به کدام درجه است به حسب آن معالجه نمایند؛ مثلاً اگر نبض و نفس بر حال طبیعی بود و غشی و حرارت و اندوه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود، باید که هوای خانه را مایل سازند به حرارت اندک و آب سرد ندهند و چیزی سرد نبویانند و عندالحاجت

آب تازه می‌دادهع باشند و گاه گاه آب گرم بنوشـانند یـا آب بادیان تر و آب کرفس تر بـه آب عنـب الثعلـب و قنـد سـود دارد. و آن چه به غایت نفـع دهـد، ایـن اسـت: لـک مغسـل، چهار درم؛ عدس مقشر، هفت درم و کتیرا، سه درم، جملـه را به یک کاسه آب کلان بجوشانند او چون نیمه صاف نمایند و بدهند. اگر درین مطبوخ دو درم گل سرخ و هفت دانه انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز با دانه بیفزایند بهتـر باشـد. و اگـر انجیـر فقـط بجوشـانند در آب و قـدری زعغـران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد. و خاصیت انجیر است که ماده را به ظاهر بر آورد.

آب گرم در زیر مریض داشتن جهت بشـره و تفتـیح مسـام کثیرالنفع است. و طریق او آن است که بیمار را بنشـانند و دو پیاله آب به غایت گرم در زیر آن گذارنـد و دامـن از پـیش و پس محکم سازند و بالای آن جامـۀ دیگـر پوشـانند و إزاری سفت از شیب گردن به حوالی تن در پیچـد تـا تمـام بـدن را بخاراو در رسد و به سر و روی بر نشد. اما اگر نبض و نفـس متعسر باشد و غش و حرات مفرط و سیاهی زبـان پیـدا بـود، چیزی گرم نشاید داد و به همان تدبیر سابقه بسند باید کـردغ یعنی بدن به جامه پوشیدن و هـوای خانـه متعـدی داشـتن و جرعه جرعـه آب سـرد دادن و عطریـات بـا رده بویانیـدن. و

ایضاً اگر به آب گرم عرق آورند به طریقی که گفته شد روا باشد؛ لیکن به نهجی یعنی به گونه‌ای باید که تلواسه خفگی بیفزاید و کذلک هرکاه بثور ظاهر شود و باز روی به اندرون نهدو ا ظاهر مخفی همی شود. و این بد بود وه باید که طبع را یاری دهند تا ماده درون نگراید و جهت این کار هر چه برای سرعت خروج بثور گفته شد مفید است. و شیرهٔ بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو به هم آمیخته خورانیدن نفع دارد.

فایده: هرگاه در آبله یا در حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد، هوا خنک کنند و کافور و صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو مطلب حاصل شودغ یعنی به استنشاق هوای بارد و مبردات، حرارت باطن راحت یابد و دل گرم نشود و به پوشیدن تن به جامهٔ گرم مسام بسته نگردد. و اگر با وجود اصلاح هوا اشمام روایح با رده ترویج نیابد، گاه گاه جامهٔ او را از جایگاه سینه و دل سبک‌تر کنند و احتیاط نمایند تا خنکی جز بدان موضع نرسد. و هر گاه آبله بر آمده باشد و تا سه و تب و حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد، با این همه حال‌ها، تن را گرم داشتن خطای عظیم باشد. و هرگاه غشی افتد، جز به مراعات دل و علاج غشی مشغول نباید شد. و وقتی که

آبله و حصبه بروز تمام کرده باشد، شربتهای سرد به حسب حاجت باید داد و تا شایبهٔ حرارت و ضعف و قوت پیدا بود، سررشتهٔ پرهیز به دست شاید داشت تا نکس نیفتد. و تدبیر طعام و شراب به فایدهٔ علیحده گفته آید.

بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد؛ پس اگر در آخر آبله و حصبه شکم نرم شد، به شربت حب الآس و صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابضو رب بهی و مانند آن باز دارند. و اگر اسهال دموی بود، به شربت انجبار و مثل آن معالجه نمایند؛ اما اگر خون ناب آید، امید خلاصی نباشد و اگر قابضات دهند آماس پیدا کند و زودتر هلاک سازد.

اگر در این مرض رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع او نشاید اما چون سبب صعف شود، فی الفور به حبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و ادویهٔ حبس رعاف در رعاف گفته شد، و فتیلهٔ در سیاهی آلوده به گرد آسیا آمیخته در بینی نهادن، حبس رعاف می‌نماید. فتیلهٔ پنیه به سرکه آغشته و سحیق مازو نیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن و بلغار تراشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بسن همین حکم دارد. و آن را که خواب نیاید، در آخر مرض شربت خشاش توان داد. و سرفهٔ مقلق، به لعوقات مناسبه دفع توانکرد و

همچنان هر عرض را به چیزهای موافقه زوال توان نمود.

فایده: در مخافظت بعضی از اعضای عزیز کـه عنـد ظهـور نشان آبله توان کرد: اما محافظت چشم، آن اسـت کـه سـماق اندر گلاب تر کنند و بپالاینـد و انـدکی کـافور درو گداختـه بچکانند. و آب گشنیز تر و آب تخـم انـار تـرش و مـازو بـه گلاب سائیده در چشم چکانیدن، چشم را از آبلـه نگـاه دارد. و حضض و صبر و شیاف مامثیل و اقاقیا از هر یـک درمـی و زعفران، نیم دانگ، همه را کوفته و بیخته شیاف سـازند و بـه آب گشنیز تر بسایند وبیرون چشم طـلا سـازند همـین عمـل دارد. و اگر آبله پدید آمده باشد، مافور اندر گلب حل کنند و به چشم چکانند. و هرگاه این تـدبیرها سـود ندهـد و چشـم سرخ باشد یا بر سیاهی چشم بثور ظهور کـرده باشـد، سـرمهٔ اصفهانی و کافور به آب گشنیز حل کنند و هر لحظه به چشم اندر چکانند. و سرمه با گلاب سائیده نفع تمـام دارد؛ خاصـه اگر استعمال او اول اتفاق افتد. و شیاف ابیض به شیر عـورت در آن را که بثور در چشم بـر آمـده باشـد سـودمند اسـت. و هرگاه بدانند که چشم بـر آمـده مـی‌شـود از امـتلائ و آن را جحوظ گویند بایـد کـه بعـد از اسـتعمال ادویـه مـذکوره در چشم، رفاده بر پشت گذارند و تختهٔ سرب بـه انـدازهٔ چشـم بالای رفاده نهند و به عصابه بر بندند تا چشم ر افرو نشـانده

دارد و کاه گاه همی گشایند و باز بربندند.

محافظت بینی آن است که سرکه گلاب یا سرکهٔ تنها هر لحظه چند قطره بچکانند یا بیمار خود استنشاق نماید. و اگر صندئل و شیاف مامثیا و آب غوره شیاف سازند و آن را با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی چکانند نفع دهد. و روغن گل یا روغن مورد ا قدری کافور چکاندن و اندرون بینی مالیدن سدمند است.

محافظت حلق آن است که به مجرد ظهور آبله و تحقیق تب جدری و حصبه، بفرمایند که انار با دانه بخاید و آب و فرو برد هر ساعت و به شربت خرنوب غرغره نمایند. و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان تغرغر فرمایند، سخت صواب باشد. و تغرغر به آب سخت سرد، نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب به او یار یعنی مخلوط کنند. و نیز رب انار و رب شاه توت سودمند است.

محافظتشش آن است که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درش باشد و حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود، اندک اندک مسکه و شکر بلیسانند و که نفع تمام دارد. و اگر حرارت قوی باشد، لعاب اسبغول و لعاب بهدانه و قند و روغن بادام بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن، سود

دارد. و این لعوق مفید استک صفت: مغز تخم کدوی شیرین، دو جزء، مغز بادام سپید کرده، یک جزو، قند، سه جزو و کتیرا یک جزو، کوفته و بیخته و به لعاب اسبغول یا به لعاب بهدانه بسرشند و بلیسانند. و اگر طبع نرم باشد، بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیارین بریان کرده و نشاسته بریان کرده و به لعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و لعوق سازند.

محافظت مفاصل آن است که صندل و شیاف مامثیا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور به گلاب بسایند و اندکی سرکه برو چکانند و بر بندگان یعنی مفصل‌ها طلاء نمایند. و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ پدید آید، زود بشکافند تا ریم او بر آید بعده یعنی پس از آن تدابیراندمال جراحت نمایند.

محافظت امعا آن است که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی می‌داده باشند هر قت؛ خاصه چون آبله اندر انحطاط افد؛ زیرا که چون آبله از ظاهر تن رو به کمی نهد، گاه باشد که بقیۀ ماده به امعا ریزد پس در این وقت رعایت آنها ضروری باشد.

فایده: اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه: باید دانست که سبب آبله، حرارت غریبی است که اندر خون

رطوبت ناک اثر کند و آن را بوشاند؛ پس بهترین اطمعه و اشربه در ی چیزی باشد که با سردی میل به خشکی دارد چون پوسته جویا پوست عدس به آب انار ترش یا به آب غوره یا به آب ریواج آمیخته.

اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نبود، پوست جو یسا جلاب دهند و اشربهٔ ترش منع نمایند. اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد، پوست را دیگ باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض دهند. و اگر صمغ عربی و طباشیر را با قدری نبات آمیخته بخورانند روا باشد. و آنجا که نرمی طبع مفرط بود، کشکاب از کشک بریان کرده و انار دانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشد مرتب سازند. و آنجا که حلق درشت بود و خواب نیاید، از کشک بریان و تخم خشاش کشکاب پزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایه به حسب وقایه یعنی بر حسب هر نوع بیماری موقوف بر رای طبیب حاذق است.

از آن که مادهٔ حصبه کمتر و تباه‌تر باشد و سبب او بسیار صفرای سوخته بود که خون را تباه کند، پس بهترین طعام و شراب در وی سرد وتر باشد تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را به صلاح آرد؛ چون کشکاب و

لعاب را به آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد که استعمال العبه و کشکاب و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن بی حموضا ضرر دارد. اما اگر در حلق درشتی بود، حموضات نباید داد و پوست جو با جلاب باید فرمود. و باقی تدابیر همان است که در آبله گفته شد.

بدانند که ترنجبین در حصبه منع کرده‌اند و گفته‌اند که مضرت او در حصبه چون مضرت عسل است محرور را و تا سه و غثیان و بی قراری میفزاید. و کذلک بنفشه و آب لبلاب در حصبه ندهند که غثیان و تا سه می‌آرد.

فایده: اندر احتیاط اصحا که از ابتلای این مرض محفظ مانند و اگر بر آید کمتر باشد: هرگاه آثار ظهور آبله در فصل‌های سال در یابند، جوانان را که چهارده ساله باشند و آبله بر نیامده باشد فصد کنند و آن را که کم از دوازده ساله باشد حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هر چه در باب احتیاط کردن از وبا گفته شد به عمل آرد. و بدانند کهع طعام سرد بالقوه و شربت‌های خشک چون شربت عناب و سکنجبین و جز آن و اسبغول و شکر و مانند آن و شراب کدو سفوف طباشی و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند است.

لازم است که درین ایام، کودکان و جوانان جدری و حصبه نابرآورده را از شیر و شیرینی و گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمهٔ گرم و فاکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند. کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آب‌های ایستاده احتراز فرمایند و به آب فواکه طبع را نرم کنند گاه گاه و قبض طبع روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد.

فایده: بسیار باشد که چون آبله برآید، خود به خود نغز شود یعنی بهبود یابد و حاجت به پزانیدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشکریشه نیفتد و گاه بود که بدین تدبیرها حاجت آید. و تدبیر پزانیدن و خشک کردن و خشکریشه زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان آبله، در مقالهٔ جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض ظاهریه انشاءالله تعالی.

مقالهٔ ششم: اندر حمی غشی

یعنی تبی که بی‌هوشی و ضعف آورد. و وی دو نوع است:

نوع اول: آن که از بلغم خام افتد

این چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید، ماده حرکت نماید و قدری از آن به جانب دل و حوالی او ریزد و روح را سرد کند و بالضرور، قوت شود و غشی افتد. و باشد که به سبب ضعیفی فم معده غشی رو نماید و تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده کمتر خالی باشد. و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و م ماده بردل ریزد، سخت قوی باشد؛ لاجتماع السببین.

علامت حمی غشیهٔ بلغمیه آن است که ترهل در بدن و تهبج در روی پیدا بود و بر دور تب بلغمی دور گند و رنگ روی صاحب او بر یک حال نمایند و اکثر رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی مایل به کبودی و سیاهی و گاهی به سبزی و چشمها تیره گردد وقت هیجان و اندر رود یعنی چشم‌ها فرو رود و لب او لب کسی نماید که شاه توت خورده باشد در سرهای پهلو درد و نفع پدید آید و اگر قیء آید ترش آید.

انتباه: گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و ادوار او نیز مثل بلغمی باشد اما سوزش احشاء و دیگر آثار ترکیب صفراویبر آن گواهی دهد.

علاج: باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبت است خاصه اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که در این صورت فلاح مرجو نبود یعنی امید بهبودی نیست و علاج را مدخل نباشد. و وجه صعوبت علاج این تب آن است که اگر کار بر طبیعت واگذارند و از دوا و غذا باز دارند، از آن که ماده بسیار است و خام، قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتوان نمود و قوت بتمامه باطل گردد. . اگر غذا داده شود، از آن که هضم درست نباشد نیک هضم نیابد و مدد مادهٔ تب گردد. و اگر خواهند ماده را به رفق کمتر کنند، از آن کهماده خام و بسیار است از دارو ضعیف العمل مطلوب حاصل نشد و ایمن نتوان بود که ماده به حرکت آید و بر نیاید و منفذهای تنفس و روح را مسدود سازد و حبس کند. و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند، قوت فایت نکند؛ زیرا که استفراغ ناکرده و خلط ناجنبانده غشی همی افتد چه جای آن که خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید.

پس سزاوار آن است که از شروع تب تا سه روز به جز ماءالعسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قو ضعیف بود، از

کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگـر قـویتر از آن مطلـوب شود، قدری نان اندر جلاب یا انـدر ماءالعسـل ثریـد کـرده و توان داد وعندالضعف به مثلث دادن، دفع غشـی مـی‌نمایـد. و آن جا که طبع مجیب بود، باز نشاید داشت ا که خوف سقوط قوت نشود. و آنجا که طبع قبض بـودف نخسـت روده‌هـا بـه حقنهٔ نرم قلیل‌الحدت چون آب چغندر که در او اندکی نمـک باشد پاک کنند. و قانون علاج این تب از آن که تلطیف مـاده است بی آن که گرم شد، هر چه دهند از اشربه و اغذیـه بایـد که ملطف و قلیل الحدت باشد. و تقلیل حـدت ملطفـات، بـه حسب حرارت فصل و مـرض و مـزاج، کمتـر و بیشـتر تـوان کرد.

بهترین تدابیر درینجا مالش بدن است به دسـتهای درشـت و مختلف تا خلط لطیف شود بی آفت. و آن را که بـی‌روغـن مالش خوش نیاید، روغن خیری و روغن کنجد تازه و جز آن که درو قبض نبود و سرد نباشد چـون روغـن زیـت و گـل و قسط مالیدن می‌شاید/ و ترتیب مـالش آن اسـت کـه نخسـت ساق‌ها از زانو تا قدم فرو مالنده بعده یعنی پـس از آن ران‌هـا از بالا به زیر بعد از آن دست‌ها از دوش تـا کـف پـس از آن پشت و سینه از فوق به تحت و باز رجـوع نماینـد بـه مـالش پای‌های به طریقی که گفته شد همی کننـد بـه مرتبـه‌یـی کـه

پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بی هوش گردد. و چنان باید که روزگا بیماری یک نیمه در مالش رود و یک نیمه در خواب.

مسکن او در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوا سرد بود مایل به گرمی شاید و خواب معتدل نفع دارد و م فرط، زیان و آب سرد، منع باید کرد. و مریض اگر بدان معتاد بود و تابستان باشد، سکنجبین به آب سرد آمیخته دهند و در زمستان، سکنجبین به آب گرم و آب گرم تنها باید داد و تا ممکن بود هیچ آب به جز سکنجبین و گرمابهٔ معتدل مفید است. و آن را که قیء آسان بد، بفرمایند که نفع کلی دارد. و سکنجبین عسلی با یک درم تخم کرفس و آب عسل با یک درم زوفا هر صباح دادن سودمند است اگر فصل سخت گرم نباشد.

فایده فصد در این مرض به هیچ وجه روا نیست؛ زیرا که سبب بیماری، مادهٔ خام است و از اخراج خون، تن سرد شود و خلط خام تر گردد و هضم باطل شود.

انتباه: آن جا که در باطن آماس بود، مثلث و قیء رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا نبد؛ زیرا که امید نجات مفقود است؛ و لیکن از آن که دست از علاج کشیدن پردهٔ غیب دریدن است و بیمار را ناامید ساختن و مورد «لاتیأسوا من

روح الله» گشتن، تدبیر این موقوف بر رأی طبیب است که آن چه به ورم الیق و به غشی اوفق بود، توکلاً علی الله استعمال می‌نموده باشد و در رعایت قوت همی کوشد.

نوع دوم: اندر حمی غشیه که از صفرا افتد

این چنان باشد که صفرا رقیق‌تر شود و عفن گردد و میل به سمیت نماید و عند حرکت ماده از حرارت تب قدری از آن مادۀ سمیه به دل ریزد و غشی آرد. و علامت او آن است که در اکثر به دور غب آید و بدن به زودی به لاغری گراید و در یک نوبت یا دو نوبت فتور و سقوط قوت و نبض رو نماید و در مدت اندک، احوال مریض چنان شود که بیمار سالها است. و این تب، اکثر در ابدان گرم که در غایت حرارت و یبوست بود عارض شود. و حمی غشیه که از مادۀ رقیقۀ سمیۀ صفراویه حادث گردد و به دو سه روز قوت ساقط کند، ردی و مهلک باشد؛ خصوصاً اگر در معده و جگر ورم باشد.

فایده: حمی غشیه که به سبب غم و هم یا بی‌خوابی یا استفراغ کثیر واقع شد، اسلم بود.

علاج: هر لحظه ماءالشعیر به آب انارین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و فواکه بخورانند؛ خاصه بر برف سرد کرده. و بر سینه، صندل و

گلاب ضماد نمایند و برگ بید برروی گلاب پاشیده در فراش اندازند ریاحین خوشبوی و فواکه عطره ببویانند و مسکن را بیارایند به روایح طیبه. و اگر طبع قبض بود، به آب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند. و چون وقت نوبت قریب رسد، نان درآب انار میخوش یا در آب لیمو یا ریواج تر کرده چند لقمه بخورانند تا از همه جهت ترشی معده را قوت دهد و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تام نماید. و چون غشی افتد نیز نان به چیزهای مذکور تر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده. و اگر تب شدید الحرارت بود، قرص کافور و مانند آن باید داد و از اشربه هر چه دهند بر برف و یخ سرد کرده باید داد و هر چه در محرقه مذکور است استعمال باید نمود. و آنجا که در معده و جگر ورم باشد، به حسب او تدبیر باید کرد تا باشد که به تقدیر شفا موافق آید.

فصل سوم: اندر حمی دقی

وی آن است که حرارت غریبه به اعضاء اصلی خصوصاً دل آویزد و فنای رطوبات ثلثهٔ طبیعیه بدن نماید. و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است که هرگاه یکی از آن خارج شود دق پدید آید. و معنی «دق» در لغت «هذو» و هزال» است و از آن که حرارت این تب هاذی و نرم می‌باشد و هزال و لاغری لازم دارد، بدین نام مسمی گشته.

فایده: در ذکر رطوبات ثلثه: نخستین، رطوبتی است که برسان شبنم اندر رگ‌های صغار و همهٔ اندام‌های اصلی پراکنده است و منفعت وی آن است که عند فقدان غذا، بدل مایتحلل شود. دوم، رطوبتی است که به اعضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز انجماد تام نیافته باشد و این رطوبت عند وصول حرارت قیه و اتفاق ریاضت مفرط می‌گدازد و به تحلیل می‌رود. سوم، رطوبتی است که اندام‌های اصلی بدان سرشته شده است و پیوسته اجزای همهٔ تن از آن است.

هرگاه این رطوبات فانی شود، پیوستگی همه اعضا باطل گردد. و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده‌اند به روغن که در

چراغدان است و رطوبت دوم را به روغنی که در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوم را به روغن که پیوستگی اجزای پلیته از آن است. پس هرگاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و مدد فروغ گسسته گردد و کار بدان حد رسد که روغنی که پلیته اندر خورده است خرج خواهد شد و این، درجهٔ نخستین دق است و وی زود علاج پذیرد لیکن دق را درین وقت مشکل توان دانست؛ زیرا که دق در این حالت مشابهت دارد به حمی لثقه و فرق بینهما در لثقه گفته شد. اما هرگاه رطوبت دوم خرج همی شود، چنان باشد که روغن پلیته صرف شود و این درجهٔ دوم دق است و درین وقت دق را ذبول گویند و ذبول، آسان توان دانست و سه مرتبه دارد: اول و میانه و آخر؛ آن چه به مرتبهٔ آخر بود، علاج نپذیرد و آن چه در ثانی و اول باشد، به دشواری به شود. ما هرگاه رطوبت سومی خرج شدن گیرد، چنان باشد که رطوبتی که اجزای پلیته بدان پیوستگی دارد نیست شود در این حالت، دق را «مفثت» و «محشف» به معنی شکننده گویند و به هیچ وجهعلاج پذیر نباشد؛ الا ماشاءالله.

بدان که اعضای متشابه الاجزا دو گونه است: یکی آن که از منی متکون شود و آن را اعضای «اصلیه» و «منویه» گویند

و وی استخوان است و غضروف و ربـاط و عصـب و وتـر و غشا و شرائین و أورده. دوم، آن کـه از خـون متولـد گـردد و وی گوش است و شـحم و سـمین و آن را اعضـای «دمویـه» نامند.

باید دانست که تب دق یا از اسباب سابقه عارض می‌شـود یا از اسباب بادیه. اسباب سابقه، چـون تـب محرقـه اسـت و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و ورمیه و حـرارت معده و جگر و شش و جز آن از حمیات عفنیه و غیـر آن کـه حرارت به دل باز دهد و ازین جمله است کـه طبیـب از روی اضطرار عند ضعف قت و غشی بیمار ماءاللحم دهـد یـا دواء المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض به ق انجامـد. امـا اسباب بادیه، چون غم است و هـم و غضـب و تعـب و بـی-خوابی و جوع بسیار کشیدن در وقـت شـباب و کسـی را کـه مزاج او گرم و خشک بد و جز آن از اسباب بادیـه کـه دل را گرم کند به غایت؛ زیرا کـه مبـداء دق، دل اسـت. و پوشـیده نماند که تب دق در اکثر انتقالی می‌باشـد؛ زیـرا کـه مسـتبعد یعنی دور است که حرارت غریبه نخستین به اعضا آویزد بـی آن که به خلط یا روح آویخته باشد.

این تب، گاه مفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با خمس یا سدس یا سبع است.

علامت تب دق مفرد یعنی غیر مرکب آن است کهنبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب، آهستهٔ لازم بود و بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند، گرم‌تر نماید و بول را اگر به تفحص نظر کنند، دهنیت و جریش یعنی پوسته پوسته در وی محسوس گردد. و درست‌ترین علامات تب دق آن است که هرگاه بیمار غذا خورد، ظاهرتر و نبض قوی‌تر گردد و اندکی میل به عظم نماید پس طعام در حق مدقوق به منزلهٔ روغن باشد که چون در چراغدام اندازند فروغچراغ را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر برآن که تب از غذا ظاهر می‌شود، منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد.

انتباه: اگر چه در تب‌های دیگر نیز بعد از تناول غذا تغییر در احوال روی می‌نماید، اما در تغییر تب دق و دیگر تب‌ها فرق بسیار است: و وی آن است که در تب‌های دیگر بعد از اغتذا فراشا و درازی تب و تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق، جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد به شرطی که با تب دیگر مرکب نباشد و نشا نترکیب، دوام تب هاذیه یعنی دق است و به نوبت عفنیه مشتد گشتن و از قشعریره یا نافض خالی نابودن اگر مادهٔ

عفنیه خارج از عروف بود. و همچنان با هر که مرمب شود از اعراض خاصه وی توان دانست کو هرگاه رطوبت اولی خـرج شود و حرارت به رطوبت ثانیه آویـزد، دقـدر ایـن وقـت بـه «ذبول» مسمی می‌گردد.

علامت ذبول، آناست که چشم‌ها فـرو انـدر رود و رمـص خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغ‌ها در ته نشیند و پوست پیشانی کشیده گـردد و رونـق و تـازگی از پوست برود و بدان ماند که مغبود یعنی غبار گرفته و کـران و چشمها به چشم خواب آلود وماند و س بینی و گردن باریـک شد و گوشها تنگ و خرد گردد و حنجره و استخوان سینه بـر آید و اندر بول، دهنیـت و جـریش ظـاهر تـر نمایـد و مـوی درازتر گردد و شپش در وی افتد و کتفها بر افزایـد؛ پـس تـا کع ذبول به درجهٔ اول آن است نشانه‌هـای مـذکور نیـز کمتـر پدید می‌آیند و همچنان زیاده‌تر می‌گردند تا که به درجـهٔ دوم رسد و هرگاه از درجهٔ دوم تجاوز نماید و به درجـهٔ سـوم در آید، موی ریزیدن گیرند و ناخن‌ها کج شوند و به جز پوسـت و استخوان هیچ نماند و این، نشـان قـرب مواصـلت باشـد و مادام که بقیه یی از گوشت و خون تازگی و قوت باقی بود و استخوانها به گوشت پوشیده باشد، امید صلاح و رجاء فـلاح مستقیم باشد.

تنبیه: هرگاه حمی یوم از سه شبانه روز در گذرد و نشان گساریدن ظاهر نشود و حرارت زیادهنگردد اما خشکل تن بیشتر از آن شود که آن تب را باید و صفرت در وجه بیمار روی نماید، باید دانست که حمی یوم به دق بازگشت نموده است.

علاج: هرگاه متحقق شود که تب دق است به زودی در علاج کوشند و تمهل نفرمایند که این تب در ابتدا زود علاج پذیرد. و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشیدن است از پنج وجه: یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن. دوم، گرمابه و آبزن و تمریخ به کار بستن. سوم، شیر نوشانیدن و بر اعضا ریختن. چهارم، شربت‌ها و داروهای مناسبه دادن. پنجم، غذای مواقق خورانیدن و هر یک به فایده علیحده گفته آید.

فایدهٔ اول: اندر ندبیر هوا و مسکن و مفرش: اگر فصل تابستان بود، به مسکن خنک که مهب یعنی در محل وزش شمال بود بیمار را بدارند. و اگر در بن خانه آب جاری باشد، بستر بر لب آب بگسترند یا سریر برروی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند و تبرید و ترطیب بیشتر کنند، به غایت نیک باشد. و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر، حصیر طری یعنی تازه است که محشو به کتاب بود و بعد از

هر هفته کتان تازه کنند یا همان را ندف زده و به کار برند تا نرم باشد. و اسپرغم یعنی گل‌ها و ریاحین های سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد او طغارهای کلان کلان به آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند و یا دبیزنهای کتان تر کرده به آهستگی بجنبانند و خرقه‌ها به صندل و کلاب و آب گشنیزتر و آب برزگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و کتف‌ها بگذارند و چون خرقهٔ موضوعه گرم شد بردارند و دیگر، همیشه بهار گذارند و استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در شبانه روزی از دو سه کرت یعنی دو سه مرتبه زیاده به کار نبرند، زیرا که افراط تبرید بر اعضای تنقس ضیق نفس آرد و آواز را بگرداند. و آنجا که از استعمال خرقهٔ مبرده تن نزار بیمار بلرزد، خرقه را به مبردات آلوده و نیم گرم کرده به کار برند. و تدهین پشت و ناف و کف پای و دست و بینی و گوش و مقعد به روغن بنفشه و روغن مغز تخم کدو شیرین نفع تمام دارد.

اگر فصل زمستان باشد، هوا خانه را معتدل باید و بستر از کرباس‌های شسته و نرم و محشو به پنبه بسیار بود شاید یعنی شایسته است.. و کسو مریض به حسب فصول اختیار

نمایند؛ مثلاً در گرما، کتان و توری و در سرما، کرباس نـرم و شسته.

فایدهٔ دوم؛ اندر تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ: بایـد کـه حمام و آبزن، خوش و نیم گرم باشد و گرمی آب چنـان بـود که مرغوب بیمار باشد و گرمی حمام بدان حد نشـاید کـه دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آرد. . اگـر در آب، بنفشـه و نیلوفر و برگ کدو برگ کاهو پخته باشند، به غایـت صـاب باشد و اگر کدو و بتراشند و قدری کشک جو نیم کوفتـه انـد آبزن پزند نیز سود دع. و هرگاه عزم استحمام نمایند، نخسـت کشکاب خورانند و دو ساعت صبر کرده به حمـام برنـد و در آبزن نشانند و همان قدر بدارند در حمام و آبـزن کـه پوسـت نرم و تری پذیرد. و بعد از استحمام، مـریض را در آب سـرد غوطه دهند تا گـردن و هـم چنـان بـی توقـف بـرون آرنـد و سردی آب بیش از آن باید که در تابستان می‌باشـد. و نفـع در آوردن به آب سرد بعد از استحمام آن است که حرارت حمام زایل شود بدم او کسب کرده بود تحلیـل نیابـد و بعـد از بـر آوردن از آب سرد، روغن‌های مرطبـه چـون روغـن بنفشـه و نیلوفر و مغز کدو و مغز بادام تمـریخ نماینـد یعنـی بمالنـد و باید که روغن به آب در هم کرده میمالیده باشند.

انتباه: بعد از استحمام، در آب سـرد غوطـه دادن کسـی را

سزاوار است که هنوز گوشت در تنش لختی باشد. و طریق در آوردن اندر آب سرد آن است که بعد از استحمام به آبی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آورند پس به آبی که گرمی او از آن کمتر بود و هم چنان به تدریج به آب مایل به سردی در می‌آورند تا که نوبت به آب سرد رسد و نفع بی مضرت مترتب گردد. و پس از استحمام و در آوردن در آب سرد و تدهین، چیزی نرم بخورانند چون حسوی که از کشک جو سازند یا دوغ تازه با زردهٔ بیضهٔ نیم برشت. و اگر بعد از تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد، یکبار دیگر به حمام و آبزن برند نفع تمام دهد. و باید که در بردن به حمام و نشاندن به آبزن هیچ حرجی به بیمار نرسد به حدی که اگر در آبزن در آمدن تصدیع یابد، باید که آن را میان إزاری بنشانند و از هر دو طرب إزار گرفته بردارند و در آب تا گردن فرو نشانند و همچنان دو سه بار آرند و فرو گذارند و زود برون آرند تا ضعف نیفتد.

فایدهٔ سوم: اندر تدبیر شیر و دوغ: استعمال اینها در دق مشروطه به شرایط است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث و بال باشد: شرط اول، آن که تبی دیگر با دق مرکب نباشد. دوم، آن که در تن، مادهٔ افزونی که عفقونت پذیرد نبود. سوم، آن که جز دق عاری دیگر که شیر و دوغ

آن را ضرر دارذد نباشد. چهارم، آن که طبع بیمار چنان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند. پنجم، آن که بعد از تشرب چیزی که شیر را در معده ببندند منع نمایند.

بهترین شیرها به مدقوق، شیر زنان پس شیر خر پس شیر بز است. و در شیر خر، چند شرایط است: یکی، آن که از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان و قوی الهاشمه باشد. و نشان قوت هاضمهٔ حیوانات آن است که سرگین او سخت گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود. شرط دوم در دادن شیر خر آن است که کاسه به آب گرم پر کنند و در آن کاسه پیالهٔ چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان بی تمهل بنوشانند. و اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دهد.

تقدیر و ترتیب هر شیر که به مدقوق آن است که روز اول، نیم سکرجه دهند و روز دوم یک سکرجه و هر روز همچنان نیم سکرجه زیاده کنند تا هفت روز چنان که روز هفتم، سه سکرجه و نیم داده شود و تا هفت روز دیگر به همان قدر دارند نه کاهند و نه افزایند و بعده یعنی پس از آن هر روز نیم سکرجه کم کنند. و «جالینوس» گوید چون از دادن شیر یک ساعت بگذرد، نبض بیمار ببینند: اگر به نسب تآن که پیش از تشرب بود قوی‌تر و مایل به عظم نماید، دلیل

نیک گواریدن و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد. و اگر ضعف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید، دلیل تباه شدن شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد. و همچنان در اثنای تشرب شیر هرگاه حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و به عوض آن، آب خیار و آب تربز و آب تخم خرفه و قرص کافور باید داد.

انتباه: آن جا که از شیر دادن عفونت تولد کند، به شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوخ طبع را نرم کردن روا باشد.

احتیاط آن که شیر در معده پنیر نگردد آن است که آن قدر که خواهند داد به تفاریق دهند و قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته‌اند که شکر بهتر از عسل است و آن جا که طبع نرم بد، نمک، نباید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت و آن روز که شیر داده باشند یا خواهند داد، از ماهی باز دارند و از ترشی نیز و گروهی بر آنند که اگر یک جزو شیر باشد، دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا به نیمه باز آید پس شکر افکنند و بدهند نفع تمام دارد. و آنجا که طبع نرم باشد و ضعف آرد، شیر نباید داد و به عوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند به آهن تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افکنده باید داد تا قبض کند. و

اگر با تب دق سرفه باشد، یک درم کتیرا با شیر و شکر بلیسانند و صمغ در دهن دارند و جز آن که مناسب حال او باشد.

طریق دادن دوغ به مدقوق آن است که دوغ گاو بستانند و بپالایند تا مسکه جدا شود و نیم روز نهند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز بحنبانند آن را تا آب که بر سر آمده جمله به هم آمیزند پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم در سی درم دوغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود بدهند و روز دوم پنج درم دوغ زیادت کنند و یک درم نان کم نمایند و هم چنان هر روز پنج درم دوغ می‌افزایند و یک درم نان می‌کاهند تا که نان سپری شود و بعده یعنی پس از آن هر روز پنج درم دوغ بکاهند و یک درم نان بیفزایند تا دوغ به سی درم و نان به ده درم باز آید و آن را که این دوغ مدتی بیشتر خواهند داد، نان نیم درم افزایند و نیم درم کاهند.

انتباه: هرگاه بترسند که به سبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند، دوغ با قرص طباشیر باید داد.

فایده چهارم: اندر تدبیر اشربه و ادویه صاحب دق: هر صبح دم قرص کافور دهند همراه شراب خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه جلاب و

چون آفتاب طلوع نماید، کشکاب سرطانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد از دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد، شربت عناب یا شربت خشخاش موازنه بیست درم به آب سرد آمیخته نوشیدن فرمایند. و هنگام خواب، لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب بهدانه و جلاب.

انتباه: دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا به جز آب انار شیرین هیچ نتوان داد.

آن جا که طبع نرم بود، قرص خشخاش باید داد. و کشکاب از پوست جو سازند و در پختن قدری حب الاس و بهی یار یعنی مخلوط کرده نیز اندازند و بعد از پختن، گل ارمنی و صمغ عربی باریک ساخته قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند.

صفت قرص دیگر که اسهال باز دارد: گل ارمنی، پنج درم؛ شاه بلوط بریان کرده، تخم حماض و گلسرخ، هر یک چهار درم؛ طباشیسر و کهربا، هر یک سه درم؛ زرشک پاک کرده، شش درم، قرص‌ها سازند چنان که رسم است و یا رب بهی یا رب سیب یا شراب امرود و مورد بدهند. و شبانگاه یک مثقال اسبغول بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان با رب بهی یا سیب

می‌داده باشد تا که شکم را قبض کند.

فاسده پنجم: اندر تدبیر غذا: هرگـاه شـربت و کشـکاب و شیر و دوغ و جز آن که خورده شود به هضم رود، غذا دهند. و غذا باید که اندک اندک به تفاریق خورد تا گرانـی نیـارد و حرارزت نه افزاید. و اغذیه کـه درینجـا سـود دارد، بنومـاش مقشر است که همراه او کاهو و اسفاناج و کـدو و مغـز بـادام کوفته و بیخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسباناخ و مانند آن دادن رواست. و اگر نان پاکیزه در آب گرم‌نر نماینـد پس آب از آن بریزند و نان مترود یعنی نرید کـرده را بـه آب یخ آغشته بخورانند، حرارت تب را باطل نماید. و کشک جـو که با عدس سرخ و کـدو و سـاق کـاهو یـک جـا پزنـد و بـا روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند. و آنجا کـه صفرا غلبه کند، مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خـانگی و هلام یعنی بزغاله و قرص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد. و بیضه مرغ نـیم برشـت نفع تمام دارد و پنیر تر شور نا کرده باک نباشـد و زیربـا کـه سخت ترش نباشد به دراج و چوزه مرغ خانگی و مغـز بـادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد. و از فواکه، انار املسی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب‌تر اندکی روا باشد. و از شـیرینی، حلـوای تـر کـه از شـکر و روغـن بـادام و تخـم

خشخاش تر سازند موافق است و اگر تخم خشخاش تر نباشد، مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند. و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار و شدید البرودت زیان کلی دارد و حرارت غریزی را بمیراند یا به دق الشیخوخه باز گرداند.

انتباه: تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود، غبیرا و زعرور و شاه بلوط سود دارد و هرگاه مدقوق ضعیف و بی‌قوت شود چنان که غشی افتد، ماءاللحم باید داد.

تنبیه: باید دانست که اگر تب دق به مرتبه اول بود، حاجت به ترطیب و تبرید بسیار نباشد مگر آن که به ذبول انجامد و این همه مبردات و مرطبات مشروحاً ذکر یافته به حسب حاجت اخذ نمایند.

فایده ششم: اندر تدبیر دق پیرانه که مسمی است به دق الشیخوخه و دق الهرم. باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بر آن دفته که در ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان مدقوق حقیقی و الهرم است؛ زیرا که در این مرض، آدمی به صورت مدقوق می‌ماند و به روزگار پیری نارسیده به احوال پیران می‌گراید؛ لهذا «دق الشیخوخه» خوانند. و این مرض پیران را بیشتر از

آن افتد که جوانان را و جوانانرا بیشتر از آن افتد که کودکـان را.

اسباب دق الهرم، پنج است: یکی، آن که آب سرد بی‌وقـت خورده شود چنان چه عقب ریاضـت قـوی و عقـب جمـاع و استحمام که هنوز مسام گشاده بود و طبع به حال نیامده باشد و اندر تبهای عفونی که هنوز ماده خام بود؛ زیرا کـه خـوردن آب در این چنین محل، مبطل قوت و مضعف حرارت غریزی است. دوم، آن که بخارهای بد از رطوبت‌هـای فاسـده بـه دل آید و دل را سرد نماید. سوم آن که به سـبب ریاضـت و جـز آن که مذیب رطوبات و محلل مـاده حـرارت غریـزی باشـد، سردی و خشکی غلبه کند. چهارم، آن که استفراغ‌هـای قویـه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خرج کند. پـنجم، آن کـه در بیماری‌های گرم، سردی مفرط استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که افـراط آب خاصه که سخت سرد باشد در تـب‌هـای گـرم و در تـب دق، مودی به دق الهرم شود.

بالجمله، این علـت چـون مسـتحکم گـردد تـدارک نتـوان گردد.

علامت مرض مـذکور، سـپیدی و رقـت بـول و التهـاب و حرارت نابودن و آن چه در ذبول گفته شد پیدا بـودن و حـال

مریض مشابه به حال پیران نمودن.

علاج: به تعدیل مزاج کوشند تا نـرض مسـتحکم نشـود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج باز نایستد تـا بـامرالله از هلاک عاجل ایمـن بمانـد. و قـانون کلـی در معالجـه وی آن است که مزاج را اندر گرمی وتری معتـدل بـاز آرنـد و ایـن، چنان باشد که هر صباح ترنج کربی و زنجبیل مربی و شـقاقل مربی اندکی دهند با عسـل و پـس از یـک سـاعت پـنج زرده تخم مرغ نیم برشت یا زیـاده خوراننـد. و بعـد از دو سـاعت استحمام و آبزن فرمایند و پس از حمام چون یک سـاعت بـر آیـد، اسـفاناج کـه درو دارچینـی و زنجبیـل و خولنجـان بـه گوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشـند دهنـد. و بعـد از تناول غذا، خسپانیدن لازم دارند و از هر چه محلـل بـود بـاز دارند و عسل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صـواب گفتـه-اند. و حقنه که از سر و پایچـه بـره سـازند اسـتعمال نمـودن بدین طریق که سه روز پیوسـته بـه کـار برنـد پـنج روز فـرو گذارند و باز سه روز دیگر به عمـل آرنـد و پـنج روز دیگـر فرو گذارند و هم چنان چند بار تکرار نمایند. و هـر بـار کـه حقنه استعمال نمایند، روغن نـرگس و سوسـن و خیـری بـر اعضا بمالند که به غایت مفید است و هرگاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید، معجون‌های بزرگ چـون دواءالمسـک و

مثرود یطوس و تریاق کبیر نفع دارد و جماع به هیچ وجه روا نیست.

فایده: اندر معرفت بحران

بحران، لفظ یونانی است به معنی غلبه خصمی بر خصمی. و در اصطلاح اطبا، عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن؛ خواه به حالی بهتر یا به حالی بدتر.

باید دانست که تغیر حال بیمار به هشت گونه است:

یکی، آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید. و این را «بحران جید تام» گویند.

بحران تام – جید بود یا ردی – مخصوص به امراض حاده است.

سوم، آن که اگرچه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده به راه یکبارگی دفع نسازد بلکه مابقی را اندک‌اندک دفع سازد.

چهارم، آنکه اگرچه غلبه طبیعت نخستین بر ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک‌اندک همی پزد و به آخر، غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید.

این هر دو را «بحران جید ناقص» گویند.

پنجم، آن که مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که به هلاکت رساند.

ششم، آن که اگرچه مرض غالب آید اما غلبه او پرظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و آخر یکبارگی علت غلبه نماید و طبع را مقهور ساخته هلاک سازد.

این هر دو را «بحران ردی ناقص» گویند و این هر چهار قسم آخر مسمی است به «بحران مرکب» «و انما یسمی المرکب لتغیر حال المریض فیهم ممتزجا».

هفتم، آن که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده مرض را همی پزد به تدریج و به مدتی تمامی ماده را دفع سازد بی‌ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را «تحلیل» گویند.

هشتم، آن که ماده اندک‌اندک مستولی شود و پخته نگردد و طبیعت روز به روز به ضعف گراید بی‌ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را «ذبول» و «ذوبان» گویند و تحلیل و ذبول، مختص است به امراض مزمنه.

هرگاه طبیعت عندالبحران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد، بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و به دیگر اعضا افکند و آن را «بحران انتقال» گویند و او انواع است

بعضی جید بود و بعضی ردی: آن چه جید است، یرقان و خارش و قوبا و بهق است و آن چه ردی است، اورام و خراج‌ها و دبیله و طاعون و نمله و نار پارسی و آبله واکله و خناق و برص و غدد و داءالفیل و لقوه و دوالی و تشنج و وجع الورک و وجع الظهر و وجع الرکبه است و بحران که انتقال بدین اعلال یعنی امراض کند، از آنش ردی گویند که اصل مرض اگرچه دور می‌شود لیکن بیمار به مرض دیگر که بعضی از آن حاده است و بعضی مزمن مبتلا می‌گردد. و بحران انتقالی، نمی‌افتد مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف؛ زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل‌الدفع بود، «بحران تام» می‌افتد. و نشان تمامی بحران – جید بود یا ردی – شدت قلق و اضطراب است یوم البحران و نشان نقصان او، قلت آن.

بیان بحران هر عضوی که چگونه باشد، آخر این فایده گفته آید.

انتباه: هر مرضی را که آخر به سلامت بود، چهار مرتبه می‌باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط. و بحران تام، جز به وقت انتها نباشد و آنچه در ابتدای مرض افتد، مهلک بود و آنچه در وقت تزاید افتد، اگر جید است ناقص باشد و اگر ردی است، بیمار اندر آن بحران، سخت بدحال باشد. اما

آنچه در انتها افتد، تمام باشد؛ پس اگر جید است، مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر ردی است یکبارگی هلاک شود. اما در وقت انحطاط، نه بحران باشد نه موت و وقت موت، ابتدا است و تزاید و انتها. و هر بحرانی که در روز بحران افتد، نشان سلامت باشد و آن چه پیش از آن افتد، دلالت کند بر ردائت و بسیاری ماده و اضطراب طبیعت.

بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا به سبب بیماری و عاجزی طبیعت باشد یا به سبب خارجی که طبع را بی‌هنگامی بنجنبانند چون عوارض نفسانی واطعمه و اشربه ناملایم و بی‌وقت و هرگاه در روزی که بحران نیک متوقع باشد و علامت پدید آید سخت بد باشد.

تنبیه: روزگار بیماری، بعضی روزهای بحران باشد و آن را «ایام الباحوریه» گویند و بعضی روزهای خبردهنده باشد که بحران کی خواهد بود و آن را «ایام الانذار» گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشد و نه از انذار اما به حسب انحراف، بحران در آن واقع می‌شود و آن را «ایام الواقع فی الوسط» گویند.

اما روزها که در آن بحران افتد و تمام و نیک باشد، یازده روز است: چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و

چهارم و سی و هفتم و چهلم. و آن که در وی گاهی بحران باشد و گاهی نه و مسمی است به ایام الواقع فی الوسط، شش روز است: سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم. و آن چه در وی بحران ناقص باشد و با رنج و با خطر بود، هشت روز است: ششم و هشتم و دهم و دوازده و پانزده و هجدهم و نوزدهم. و آنچه در وی بحران نتباشد، سیزده روز است: بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی‌ام و سی و دوم و سی و سوم و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم.

از جمله روزها که در وی بحران افتد یا نه افتد، سی و هشت روز باشد علی الاصح. و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده‌اند؛ زیرا که حمی یوم در روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن، علامت تغییر حال است و هوالبحران.

این همه که گفته شد از تعدد ایام با حوریه، در امراض حاده واقع می‌شود و بحران همه بیماری‌های حاده در اکثر به روزها و نوبت‌های طاق یعنی فرد باشد؛ لهذا بحران غب، روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم چشم دارند. و در بیشتر امراض، دور تبها همچون در روزهای بحران باشد؛ مثلا هفت

دور غب همچون هفت روز تب محرقه باشد و صعوبت و قوت بحران‌ها تا روز هشتم باشد و از پس آن آهسته‌تر باشد.

باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی. و قوت بحران چهارگانی، تا بیست روز تمام‌تر بود و قوت بحران هفت گانی، تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه، عدد ماه و سال همچون عدد روزهای بیماری‌های حاده باشد؛ چنان چه در ربع سوداوی و بلغمی، هفت ماه هم چون نوبت غب باشد و «بقراط». از پس چهل روز به جز روز شصتم و هشتادم و صدم و صد و بیستم از روزهای بحران نشمرده است؛ زیرا که قوت بحران‌های بیست‌گانی تا صد و بیست روز باشد. بالجمله، از پس صدوبیست روز، بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال.

بدان که روز چهلم، آخر بحران حاده است و اول بحارین مزمنه. پس اگر ماده به غایت حاده است، بحران در روز چهارم افتد وگرنه به حسب قلت حدت آخر تر پدید می‌آید تا چهلم و مرض مزمن هرچند مزمن‌تر بود بحران او دورتر از چهلم باشد.

اما ایام انذار آن است که خبر دهد که روز بحران کدام

روز است و در روز انذار نیز تغیراما یعنی تغییـر کمـی واقـع می‌شود و از آن است که روز انذار، نصف ایام بحران باشد به نحـو مناصـفه غیرحقیقـی؛ چنـان چـه در مطـولات مشـروحا مذکور است که برخی درینجا نیز گفته آید:

هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید، بحران روز چهـارم باشـد و اگـر بیمـاری بـه غایـت گـرم و سـریع الحرکت بود، روز سوم بحران افتد و اگر آهسته‌تر باشـد، روز چهارم بحران افتـد. و اگـر یـوم انـذار در روز چهـارم بـود و بیماری گرم باشد، بحران روز هفـتم باشـد. و اگـر آهسـته‌تـر باشد، بحران روز نهم کند. و اگـر یـوم انـذار در روز چهـارم بود و نشان‌های بد نماید، بحران روز ششم باشد. و اگـر یـوم انذار روز هفتم بود، بحران در یازدهم یـا چهـاردهم باشـد. و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید آید، بحـران در هفـدهم یـا هجدهم یا بیستم یا بیسـت و یکـم باشـد و در بیسـتم بسـیار باشد. و همچنان که روز چهـارم انـذار بـه روز هفـتم کنـد و یازدهم به پانزدهم، روز هفدهم هم انذار به بیستم یا بیست و یکم کند و هجدهم بـه بیسـت و یکـم و بیسـت و چهـارم و بیست و هفتم. و بسیار باشد که اثر نضج انـدر هفـدهم پدیـد آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکـم در گـذرد و بـه چهلم روز رسد. و بیستم، انذار به روز چهلم کنـد و از «ایـام

الواقعه فی الوسط» هرگاه که نشان‌های روز سوم پدید آید، بد باشد و بحران روز ششم کند و روز پنجم به روز نهم انذار کند؛ لیکن اگر نشان‌های بد باشد، بحران روز هشتم کند.

انتباه: اندر امراض حاده بسیار باشد که نشان‌های بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود. و باید دانست که دریــن سه روز هر کدام که در وی نشان بحران بیشتر و قوی‌تر باشد، همان را یوم البحران باید شمرد؛ خاصه که یوم‌الانذار نیز بر آن گواهی دهد و آن روز یوم الباحوری بوده باشد و هوالاصح.

تنبیه: حد بحران امراض مزمنه صیفیه آن است که در زمستان زایل شود و مزمن شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد.

باید دانست که بحران تب‌های محرقه و غب، یا به عرق باشد یا به قیء یا به اسهال. و بحران محرقه خالص به رعاف بود. وب حران رسسام، بیشتر به عرق باشد و یا به رعاف. و بحران بلغمی و تب ربع، به عرق باشد یا به اسهال. و آماس جگر اگر جانب مقعر بود، بحران به عرق کند یا به قیء یا به اسهال. و اگر جانب محدب بود،به عرق کند یا به ادرار. و بحران امراض سر، به مخاط باشد یا به دمعه یا به صدید که

از گوش پالاید. و بحران اعلال اعضای تنفس، به نفث و بحران ماده رقیق به عرق باشد و بحران معتدل به رعاف بود یا به ادرار یا به اسهال یا به قی. و افتتاح خون بواسیر در اکثر امراض، بحران نیک باشد؛ خاصه آن را که معتاد بوده باشد.

بهترین و تمام‌ترین بحران‌ها رعاف است، پس اسهال، پس قی، پس ادرال بول، پس عرق.

فایده: در شناختن آن که بحران از کدام جهت خواهد بود:

اما نشان میل ماده به سوی بالا، هفت است: یکی، صداع. دوم، دوار و ثقل صدغین. سوم، طنین و دوی. چهارم، گوشها به یک بار کر شدن. پنجم، پیش ازین نشان‌ها یا همراه آن گرانی در گوش و تنگی در تنفس پیدا بودن. ششم، سر پهلوهای شکم بالاتر کشیده شدن بی‌درد. هفتم، سرگرم بودن.

پس اگر با این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و دل بطپد، باید دانست که بحران به قیء خواهد شد؛ خاصه اگر تب صفراوی باشد و در آن حال روی زرد شود. و اگر پیش چشم خط‌های سرخ نماید و روی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و رگهای سر ضربان کند، باید دانست که بحران به رعاف خواهد شد خاصه اگر بمیاری دموی بود و بیمار جوان باشد.

ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران به رعاف کند و نشان او آن است که خیال‌های زرد پیش چشم نماید و تب محرقه باشد اما سرما یافتن روز بحران و خشکی پوست هر دو از علامت رعاف است به شرط سلامتی دیگر آثار والا نشان مرکب باشد و بهترین رعاف آن است که از آن جانب که ماده بیماری در وی است.

نشان‌های میل ماده به سوی اسفل آن است که بیمار اندر اسفل تن المی و حرارتی یابد و بیغوله‌های ران و سرین‌ها ممتلی نماید و آنچه از آثار میل ماده به اعلی گفته شد هیچ نباشد. پس اگر سر قضیب بسوزد و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت و رسوب در آن ظاهر شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید، باید دانست که بحران به ادرار بول خواهد شد. و بحران به ادرار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد. و اگر شکم قراقر کند و براز و بول به سبزی گراید و به همه تن خاصه زیر ناف پیچش و گرانی رو نماید و نبض صغیر و قوی و صلب باشد،باید دانست که بحران به اسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سپید و رقیق باشد و عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغ‌ها کمتر افتد.

اگر بیمار زن بود و در کمرگاه و رحم و جع و ثقل پدید

آید و از نشانه‌های بحران دیگر هیچ پیدا نباشد،باید دانست که بحران به حیض خواهد شد؛خاصه اگر وقت عادت آن قریب باشد.

و اگر اندر مقعد وجع و ثقل پدید آید و پشت و کمر درد کند و نبض میل به عظم و قوت نماید و از نشانهای دیگر بحران هیچ ظاهر نشود، باید دانست که بحران به گشودن رگ‌های معقد خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان معتاد بود.

نشانه‌های میل ماده به طریق عرق آن است که بول کمتر آید و طبع خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار گرم وتر برخیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هرقدر که باشد رنگین باشد و غلیظ؛ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ نگردد. و هرکجا دست بر تن او گذارند هرچند دیرتر نهاده دارند آن موضع گرم‌تر نماید؛ پس هرگاه از آن آثار پیدا آید، حکم باید کرد که بحران به عرق خواهد شد. و دیدن بیمار در خواب، استحمام و آبزن و تدبیر غسل را نیز دلیل آمدن عرق باشد.

نشان بحران انتقال، قوت تب است و استفرغی نافتادن و اثر نضج ظاهر ناشدن و اندر همه اعضا یا در یک عضو درد لازم بودن و از نشانه‌های بد و خطرناک چیزی نابودن مگر عدم نضج؛ پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و

نبض با نظام باشد، حکم باید کرد که «بحران انتقـال» خواهـد شد. پس هر عضوی که ضعیف‌تر و گرمتر باشد و درد کنـد و رگ‌های آن عضو و حوالی او ممتلـی بـود، بایـد دانسـت کـه ماده بدان عضو خواهد ریخت در حالی که منتقل شده اسـت. و بعضی از بحران انتقال، جید بود و بعضی ردی؛ چنانچه بالا تعداد آن نموده شد. و هرگاه معلوم شـود کـه بـه عضـوی از اعضا، ماده منتقل شده خواهـد ریخـت و ریخـتن مـاده بـدان عضو آفت قوی خواهد آورد، باید که آن عضو را قوت دهنـد و ماده به عضوی دیگر که از خسیس‌تر و ریختن ماده بـروکم مضرت‌تر بود باز گردانند به طریقی که سهل‌تر باشد و طریـق آن پیشتر گفته آید در همین مبحث.

بیاید دانست که روز بحران مریض را به هیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار به طبیعـت بایـد گذاشـت اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب است امـا در اتمـام کـار خود محتاج به اعانت است، می‌توانند که آن را یاری دهند به حسب اراده او؛ مثلا اگر طبیعت ماده را به رعاف خواهد رفـع گردد و اما محتاج اعانت باشد، سر را گرم دارند و آب بسـیار گرم بر سر ریزند و اگر به تعریق حاجت بود، آب گـرم پـیش او نهند و به ردایی در پوشـند بیمـار را و بمعـه یعنـی همـراه ظرف آب و عرق را به منشفه یعنی حوله خشک همی کند تـا

بیشتر برآید. و اگر محتاج به قیء بود، قیء فرمایند و اگر حاجت به تلیین داشته باشد،تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر به ادرار باشد، مدرات خورانند چنانچه در صداع بحرانی به تفصل گفته شد و همچنان هم استفراغ بحرانی که مفرط شود و خوف ضعف افتد، مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی‌ضرورت نباید بست.

ذکر طریق بازگردانیدن ماده از عضوی به عضوی و آن بر چند وجه است:

یکی، آنکه عضوی که برابر اوست را محکم بر بندند که متالم گردد تا به سبب الم، ماده بدان سو بازگردد.دوم، آنکه بر عضوی که برابر اوست محجمه شیشه یا شاخ و کدو گذارند یا داروهای گرم جاذب ضماد نمایند.

سوم، آن که اگر ماده در دست راست بود، به دست چپ کاری سخت‌تر کنند و بار گران بردارند.

چهارم، آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد، باید که ادویه‌ای که درد بنشاند بر ان استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا به طناب‌ها از ساق تا کف پا بربندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده به باطن خواهد افتاد و روی به معده و سینه آرد، بازوها و ران‌ها را قوی بربندند تا به اطراف برگردد و ادرار بول به

تعریق بازماند و عرق به ادرار بول و قیء به اسهال و اسهال به قی.

بالجمله، ماده را که از عضوی بازگردانند، به جانب مخالف باید گردانید به عضوی دورتر یا نزدیک‌تر؛ مثلا کسی را که از کام و دهان خون برآید و خواهند به جانب مخالف که قریب باشد بازگردانند، به جانب بینی باید گردانید و اگر خواهند به عضوی دورتر بازگردانند، از اندام‌های اسفل رگی بگشایند. همچنان زنی که بواسیر دارد و به عضو نزدیک آن را خواهند که بازگردد، به طریق حیض بازگردانند و اگر آن را به عضو دورتر بازخواهند گردانید، رگی از رگ‌های نیمه بالا بگشایند.

هرگاه خواهند ماده از عضو بازدارند، قانون کلی آن است که نخست درد را ساکن نمایند زیرا که درد ماده را به سوی خود کشد پس چون درد سکون گیرد، بازگردانیدن سهل و بی‌مزاحمت باشد و به هیچ وجه به عضوی شریف و به عضوی قوی‌الحس و به عضو ضعیف ماده را نباید آورد. و تا ممکن بود، به عضوی خسیس یعنی پست که قریب‌تر به آن عضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد. و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود، تمهل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلب ماده.

پوشیده نماند اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بـود، بازگردانیدن او بدون استفراغ پسند باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیرالحرکت باشد، اماله مـع الاسـتفراغ باید کرد تا به آفتی دیگر نـه انجامـد و در اخـراج او رعایـت محاذات لازم شناسند؛ مثلا اگر ماده به جانـب دسـت راسـت بود، فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس. و اگر به جانب راست مایل به فوق باشد، از همان جهت رگ باید زد از دست راست. و اگر به جانب چپ مایـل بـه اعلـی باشد،فصد از دست چپ یا از پای چپ باید کرد. و همچنـان اگر ماده در پای راست بود، فصد از دست راست کنند و اگـر در پای چپ بود از دست چپ؛ زیرا که بر ا«دن ماده از طرف مقابل آسان باشد. و همچنان از برای ارجاع مـاده جگـر، رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست.

اینکه گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده احشا، به تقدیری است کـه هنـوز مـاده در انصـباب و ریـزش باشـد و لیکن از پس از آن که ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشـد، فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو مؤوف باید کـرد تا از نفس عضو بر آورده شود؛ چنـان چـه در ذات الجنـب و جز آن نیز ذکـر یافتـه. و کـذلک از اعضـای ظاهریـه بعـد از

استقرار ماده، تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام اماله او بی‌فایده است بسکون حرکتها.

باب بیست و چهارم: اندر اورام و بثور که به ظاهر بدن پدید آید و آنچه به ظاهر تن تعلق دارد

این باب، مشتمل است بر چند فصل.

فصل اول: در اورام و بثور و آکله و جذام و مانند آن

این فصل، متضمن است بر چند مقاله:

اما ورم، زیادتی غیرطبیعی است که در عضو حادث شود از ماده فضلیه ممدده به حیثیتی که ضرر رساند بالفعل و درد کند به مس یا به غیر مس. «و بها یفرق فی‌الورم و النفخه». اما بثور،عبارت است از ورم که خردتر باشد.

مقاله اول: اندر فلغمونی

«هو بالفاء المفتوحه و قال الرازی بالقاف». و آن، ورم غلیظ کثیرالانتفاخ است که ماده او خون باشد. و علامت او، کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و تمدد و حمرت ورم و عظم نبض و سرخی بول و از شان این

ورم است که چون دست بر وی گذارند از شدت ضربان دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چندان که کثیر الشرائین بود، درد و ضربان آن در اثر فشار بیشتر بود.

علاج: فصد کنند از طرف مخالف. و در ابتدا جهت تقویت عضو و ردع ماده، صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی طلا نمایند. و استعمال این رودع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که وجع به شدت بناشد تا بعد از استعمال روادع مشتد نگردد. و ایضا ماده او از دفع اعضای رئیسه نبود وگرنه ادویه مذکوره بالاتر از محل ورم استعمال نماید نه بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او را دفع نسازد و این هم بعد از تنقیه تمام توان کرد تا بی‌مضرت باشد. و روز دیگر که ایام تزاید است، با ادویه رادعه، قدری ادویه مرخیه چون تا بی‌مضرت باشد. و روز دیگر که ایام تزاید است، با ادویه رادعه، قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و گشنیز تر و خطمی و خبازی نیز داخل سازند. و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل و شبت نیز گفته‌اند که با رادعات ضم سازند و در تزاید. و چون به انتها رسد و از افزون بایستد، مرخیات محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و مانند آن به کار برند. و بعضی گفته‌اند که رودادعات

و مخریات محلله بالمناصفه به هم ممزوج ساخته در انتها استعمال باید کرد. و هرگاه به انحطاط افتد و روی به کمی نهد، ادویه محلله فقط استعمال نمایند بالاتفاق؛ چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن.

فایده: در جمیع اورام، از احوال اربعه غافل نباید بود. و در ابتدا، رادع و در تزاید، جمع میان رادع و مرخی و در انتها، مرخی و محلل و در انحطاط، محلل صرف به کار باید بست و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و روی به جمع شدن نهد، چیزهای منضج و پزنده چون تخم کنوچه یعنی بذرالمرو و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد؛ پس اگر خود به خود نشکافد، به سرگین کبوتر و اشق، وگرنه با آهن بشکافند.

انتباه: بعد از فصد اگر به تلیین طبع حاجت آید، مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد.

فایده: اندر تدبیر ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود: هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید، نظر کنند که بدن ممتلی است از خون یا نه و آماس کمتر است یا عظیم: پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد، باید که ادویه مرخیه و محلله و روغن‌های نیم‌گرم استعمال نمایند و آب نیم‌گرم تنطیل فرمایند و اگر بدین قدر زایل نشود، شرط زنند

بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد از شرط، وضع محاجم نمایند تا خون بتمامه برآید. و آنجا که بدن ممتلی باشد، فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و به نواحی آماس رادعات طلا فرمایند.

مقاله دوم: اندر سقاقلوس

آن، ورم خبث عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمت و غلظت، منضغط سازد رگ‌ها و شریان‌ها آن محل را پس به واسطه انسداد مداخل نسیم و منع ترویح حرارت غریزی، آن عضو فرو می‌رد و خون او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن به حوالی او نیز سرات کند. و مقدمه این مرض را غانغرایا گویند؛ چنان چه در امراض دماغی نیز ذکر یافته.

علاج: اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد، به زودی شرط زنند بر ورم و شرط عمیق باید زد چنان که به جایگاه و ماده فاسد رسد؛ زیرا که مقصود، برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وی است. و قال «جالینوس»: «الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و اهلاکه و العمیق سبب البرء و الصلاح؛ لانه یخرج الماده

الفساده» و بعد از پاکی زدن و خون بر آمدن، چیزی کـه منـع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طـلا نماینـد بـر آ» عضو، چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشـته یـا گـل ارمنـی و مازو و شب یمانی باریک ساخته و با عسـل آمیختـه و ماننـد آن. و هرگاه که به مرحله تسوید عضو و اماتت یعنی میراندن حرارت او رسیده باشد، فی‌الفور قطع آن عضو نمایند تا فساد او به دیگر اعضا سرایت نکند؛ زیرا که در این وقـت بـه جـز قطع علاجی نیست. و اگر قطع ممکن نباشد، حوالی او را داغ کنند تـا فسـاد از او دیگـر اعضـا بازمانـد و بعـد از قطـع بـه مدملات رجوع نمایند.

فایده: هرگاه ماده این علت بدانند که روی به جمع آورده، به زودی آن را پخته سازند و بشکافند و در نضـج، محلـلات مرخیه به کار برند؛ زیرا که اگر این ورم صـلب شـود، عـلاج کمتر پذیرد؛ پس اگر به صلابت میل نموده باشد، گاهی ملـین گذارند و گاهی محلل تا باشد که صلب‌تر نشـود و بـه ابطـال عضو نگراید.

انتباه: آنچه در شرائین دماغ افتد، تدابیر او در سرسام بمـع یعنی همراه اکثر فواید گفته شد.

مقاله سوم: اندر حمره

به پارسی، آن را سرخ باد گویند. و آن، ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد و درد کمتر دارد.

وی دوگونه است:

یکی، آنکه ماده او صفراوی محض باشد و آن را «حمره خالص» گویند. و علامت وی آن است که آماس درخشان و سازن و شدیدالحرقت و الالتهاب و ناصع الحمرت یعنی نارنجی باشد؛ کما هو لون الصفراء، و درد کمتر دهد و چون انگشت بر ورم سخت گذارند یعنی به شدت بر آن فشار دهند، سرخی از آنجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بردارند باز سرخی گراید. و از شان اوست که ساعی باشد یعنی به اعضای مجاوره به زودی متعدی گردد.

دوم، آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با خون رقیق و این را «حمره غیر خالص» خوانند و علامت او همان است که در خالص گفته شد؛ مگر آنکه سریع‌السعی نبود و حمرت او به غمر انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم به سرخی زند و مایل به غلظ بود و بول، سرخ و غلیظ آید و نبض سریع مایل به عظم نماید.

علاج: اگر خالص بود، جهت استفراغ صفرا، مطبوخ هلیله و تمرهندی و مغز فلوس و مانند آن دهند. و بعد از تنقیه،

تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و اسبغول و جز آن از مبرد و مرطب ها ضماد نمایند.

بدانند که درین نوع به اضمده محلله حاجت نیست. للطافه مادته. و اگر غیرخالص بود، نخست رگ زنند و بعده یعنی پس از آن مسهل دهند و در ابتدا، اطلیه رادعه به کار برند و در تزاید و انتها، محللات نیز داخل سازند؛ بر وفق حاجت چنانچه در فلغمونی گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده آمدیم.

مقاله چهارم: اندر جمره

به پارسی آن را آتشک نامند آن، چنان است که ظاهر می‌شود بر تن و مفرطح یعنی پهن و پهناور می‌باشد؛ خواه متفرق باشد خواه مجتمع. و هر حبه او قطع بزرگ از بدن در می‌گیرد و متجاوز می‌باشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و درد قوی گویا اخگر بر آن محل نهاده‌اند «و لذا سمیت بها». و ماده او ریم نمیگردد بلکه همچنان نغز می‌شود یعنی بهبود می‌یابد و خشکریشه کند و پوست از وی فروآید. و سبب او صفراء غلیظ شدید الحدت قوی الردائت است که مختلط باشد با خون حاد.

علاج: آن چه در نمله گفته آید به عمل آرند و گاه باشد

که به زدن شرط عمیق حاجت آید جهت آمدن خون ردی که در عمق عضو محتبس است و اطلیه نمله که درینجا استعمال نمایند، باید که در وی کافور نیز داخل فرمایند. و از بین این ادویه که در نمله هست آن چه به جمره مخصوص است آن است که دردی سرکه را بر زمین گرم اندازند تا بجوشد پس بر گیرند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند. و اگر گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد. دیگر، انار ترش را بشکافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود بسایند و بر لته نهاده و بر آن محل بگذارند و روزانه دو بار و شبانه یک بار. و این ادویه از ابتدا انتها به کار برند نه در انحطاط. و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مرعی دارند از آن چه مناسب دانند.

انتباه: بعضی بر آنند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد، فصد کنند و چندان خون بگیرند که به غشی نزدیک رسد.

مقاله پنجم: اندر نمله

آنگاه یک بثره باشد و گاه بثرات خرد به یکدیگر نزدیک و درهم پیوسته و سوزش و حرقت شدید و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه. «و قال بعضهم لذا سمیت بها». و باید دانست که حوالی این بثور نیز آماسیده

می‌باشد و سعی و تجاوز از مکان خود به اطراف لازمه نمله است.

وی دو گونه است: یکی، آن که ماده او صفرای خالص بود و آن را «نمله ساذج» گویند. ساذج، ساعی نمی‌شود مگر در ظاهر جلد فقط. دوم، آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون حاد محترق و آن را «متاکله» خوانند.

علامت ساذج،شدت حرقت است و صفرت لون. و نشان متاکله، حمرت لون است و سرعت تفرح؛ زیرا که وی تا گوشت می‌رسد و متاکل می‌سازد پوست و گوشت را «فالساذج لایسعی الا علی ظاهر الجلد و المتاکله یسعی علی ظاهرها و باطنها» و نمله را «ساعیه» نیز خوانند.

علاج: در نمله ساذج، به تمرهندی و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد از تنقیه، مامیثا و حضض و اقاقیا به آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله متاکله، به مطبوخ فواکه یا به مطبوخ هلیله و تمرهندی طبع نرم نمایند و به حوالی آن طلاء النرد که در «وجع الذن» مذکور شد طلا سازند. و بعد از اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند. و بدانند که در اینجا، ادویه قوی التجفیف استعمال باید کرد چون قرص اندروخون و مانند آن و تدارک جراحت به مرهم اسفیداج فرمایند.

مقاله ششم: اندر جاورسیه

آن، بثور خرد کاورس مانند است که سر او سپید باشد و بیخ او سرخ و در بدن متفرق برآید و گاه باشد که با ورم و لذع شدید یار یعنی همراه بود و زرداب از آن پالاید. و سبب او،صفراست که با قدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسیه را از اقسام نمله می‌شمرند.

علاج: فصد کنند و جهت تنقیه صفرا و بلغم، مطبوخ هلیله دهند که با تربد یار یعنی مخلوط کرده باشند و مازو و کزمازو و پوست انار و گل ارمنی و صندل به گلاب و اندکی سرکه طلا نمایند. و اگر رطوبت بلغمی افزون‌تر بود – و آن را از قلت لذع توان دانست – باید که مجففات قویه طلا فرمایند؛ چون قلقدیس و کبریت.

صفت مطبوخی که صفرا و رطوبت بلغمی را برون آرد: هلیله زرد، تمرهندی، عنب الثعلب، تخم کشوت و تخم کاسنی، به قدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و به حسب بایست، ترنجبین و سقمونیا و تربد یار یعنی مخلوط کرده بدهند.

مقاله هفتم: اندر نار فارسی

آن، بثـره باشـد پـر آب و رقیـق و شـدید الحرقـت و کثیرالحکه و چون برآید به زودی خشکریشه گـردد و خاصـه ویست که چون ظاهر خواهد شد، نخستین در بدن به محل بر آمدن او خط‌های سرخ طاووسی پدیـد آیـد هـم چـون زبانـه آتش و بعهده یعنی پس از آن بثور ظهور نماید و ایـن را نیـز «آتشک» گویند و بعضی آن را مترادف حمره دانند.

علامـت او آن اسـت کـه بـا حکـه و لهیـب مفـرط بـود و همچون آبله زود خشکریشه آرد.

علاج: فصد کنند و جهت تسکین و تلیین، شربت عنـاب و آب تمرهندی و آب انـارین و آب کشـک جـو و آب کـدو و لعاب اسبغول و مطبـوخ هلیلـه دهنـد. و سـپیده مرداسـنگ و صندل سپید بـه گـلاب سـوده و انـدکی کـافور آمیختـه طـلا نمایند. و اگـر حضـض و کـافور بـه لعـاب اسـبغول و لسـان الحمل حل کنند و لته یی بدان‌تر کرده و و هر لحظه بر عضـو نهند نفع تمام دهند. کذلک مازوی سبز بـه سـرکه سـائیده. و هرگاه بعضی از آن بثور پر آب شود، سوراخ نمایند و زرداب او برون آرند و بعهده یعنی پس از آن مرهم اسفیداج گذارنـد و حوالی وی گل ارمنی و سرکه و گلاب بمالنـد. و آنجـا کـه زرداب بسیار ترشح کند، حضض و زردچوبه و کافور بـه آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند. و گوشت مرغ و جـز آن

اگر دادن حاجت آید و سرفه نبود، به آب غـوره اصـلاح داده باید داد و این قانون در جمله اورام بیاد دارند.

مقاله هشتم: اندر نفاطات

آن، عبارت است از بثور که مشابه بود بدانچـه از سـوختن آتش پدید آید. و باید دانست که در میان ایـن ورم، اکثـر آب رقیق می‌باشد و گاه بود که به جز ریح غلیظ هیچ نباشد و آن را نفاخات نیز گویند.

علاج: رگ زنند و جهت تغلیظ و تطفیه خون، شربت گـزر عناب و انار و جز آن هر چه جـامع حموضـت و عفوصـت و قبض بود بخورانند و عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند و اگر در وی عنـاب نیـز پزنـد بهتـر باشـد. و نفاطـات را بـه سوزن زر سوراخ کنند و بعهده یعنی پـس از آن بـرای تبریـد خون و تجفیف قرحه، اسـپیده ارزیـزه و مرداسـنگ مـدبر بـه گلاب و آب مورد طلا نمایند. و اطلیه که در نار پارسی گفتـه شد نفع دارد.

مقاله نهم: اندر شری

آن، عبارت است از بثور مسطحه به سرخی مایل که بعـض وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوسـت.

و در اکثر، دفعه عارض شود و گاه باشد که از شری رطوبت سایل گردد و آن را به پارسی «دلم» گویند. و سبب این علت، ثوران بخارات است از خون مراری یا از بلغم بورقی دفعه به سوی ظاهر بدن. اما علامت دموی، آن است که سرخی گرمی در بثور بیشتر بود و روزانه غلب کند و بثور زودتر ظهور نماید. و علامت بلغمی آن است که لون او به سپیدی زند و در شب غلبه کند و دیر ظاهر شود. و شری بلغمی را «جالینوس» در «حیله البرء» بنات اللیل خوانده است.

علاج: در دموی، فصد کنند و به آب انار و نقوع آلو زرد آلو ترش و مثل آن طبع نرم نمایند و بعد از تنقیه. به قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای ارخا و تلیین جلد و تلحیل ابخره و تفتیح مسام، آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بمالند. و ایضا به واسطه تبرید و تسکین حدث و ردع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام، سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند. و غذا، عدس به سرکه پخته و قریص که نوعی غذاست و از سمک رضراضی و کاهو و اساناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند سازند. و در بلغمی، جهت تنقیه، مطبوخ هلیله دهند تربد افزوده و جهت تقطیع بلغم، سکنجبین عسلی خورانند. و برای تلطیف و تحلیل بلغم، استحمام فرمایند و

جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل و جلاء، به آب کرفس و سرکه سویق جو بسرشند و بر بدن مالند.

مقاله دهم: اندر ماشرا

آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید در هر موضعی که باشد. و اطبای متقدمه گاهی این لفظ را اطلاق می‌کنند بر فلغمونی که در روی و سر حادث شود و گاهی اطلا می‌کنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شرائین و روی و سر عارض گردد؛ کما صریح بهما «صاحب الکامل». و «شیخ الرئیس» به ورم صفراوی جگر نیز اطلاق ماشرا کرده است لیکن به عرف خاص اطبای متاخره، عبارت است از ورم که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در این جا همین است. علامت او آن است که روی به غایت سرخ باشد و درد کند و سر و گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان لازم وی است.

علاج: رگ قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته‌اند که چندان خون بگیرند که به غشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد، بر ساق‌ها حجامت نمایند. و هر چون که باشد،بعد از اخراج خون، طبع را به آب فوا که بگشایند. و عند استعمال، ملینات

بر حلق و سینه صندلین و مامیثا و حضض و گل ارمنی به آب گشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد سازند تا ماده بدینجا نریزد. و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلاء باقی باشد، روز دوم یا سوم باز فصد کنند. و بعد از تلیین، گلاب و قدری کافور بر وی مالند جهت تبرید. و اشربه و اغذیه هرچه مبرد مغلظ بود موافق است چون طبیخ عدس و گشنیز خشک یا کشک جو یا عناب یا ماش مقشر. و اگر عناب سی دانه بجوشانند و آب آن را به سکنجبین بدهند نفع تمام دهد. و این مرض در امراض سر نیز ذکر یافته است.

مقاله یازدهم: اندر طاعون

آنگاه بثره صغیر الحجم باشد هم چون باقلا یا خردتر از آن و گاه ورم کبیرالمقدار بود به مثابه چارمغز یا کلان‌تر از آن. و هر چون که باشد، تلهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان می‌نماید که آتش نهاده‌اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ به حسب کثرت و قلت سمیت ماده؛ پس سیاهی بدتر باشد و آنچه بعد از آن است، سمیت درو کمتر است نسبت به مافوق وی و لهذا زردی و سرخی را اسلم می‌شمرند و هر چون که سمیت درو بیشتر بود. قیء

و خفقان و غشی شدیدتر باشد.

باید دانست که طاعون اکثر در عضوی افتد که گوشت او غددی باشد خواه آن عضو ذی حس بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه، خواه بی‌حس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و کش ران و زیربغل، اما آنچه در بغل و پس گوش افتد، بدتر باشد جهت مقاربت دل و دماغ؛ خاصه آنکه در سمیت افزون‌تر شود و طاعون درو بیشتر عارض می‌شود.

علاج: در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آن، چنان باشد که شربت‌های خنک و خوشبوی چون شربت انار و سیب و بهی و ترشی ترنج و نارنج و لیمو بنوشانند و ره لحظه صندل و نیلوفر و کافور به گلاب ساییده بر سینه طلا نمایند. و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج و مانند آن از طیوبات دفاع‌السم ببویانند. و هوای خانه چنان چه در حمی وبائیه گفته شد بیارایند و هرچه در سوء مزاج گرم دل و حمی وبایی مذکور است به عمل آرند و زنهار ادویه رادعه بر طاعون ننهند بلکه آن محل را گذاشته و و گرداگرد آن چیزهای سرد طلا نمایند تا ماده سمیه به باطن بازنگردد و بر نفس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از آن برون آید. و بعد از شرط زدن، موضع را به آب گرم بشویند تا خون زود باز نه ایستد و زمانی طویل سایل باشد؛ زیرا که

این ماده هر چند برآید بهتر باشد.

فایده: هرگاه درین علت خفقان و غشی غلبه کند، باید که آب گرم خاصه که بابونه و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم ریزند تا زمانی طویل تا ماده از دل به جایگاه علت بازگردد و به تحلیل رود. و همچنان هرگاه یعنی هر وقت یک دفعه بیمار را در خانه سرد نشاند و حوالی او جهت تبرید برف حاضر دارند. و واجب است که بر ورم، پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و به طبیخ بابونه و شبت تکمید کنند تا که سردی هوا درین محل نرسد؛ زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع است؛«لان البروده تردع الماده» و به همین سبب گفته‌اند که بعد از شرط زدن اگر خون به فراغت برنیاید، بفرمایند تا دهن بر آنجا نهاده خون را اندک‌اندک بمکند و تا که بدین صورت مقصود برآید، آب گرم نتوان ریخت؛ زیرا که آب خالص اگرچه بالفعل گرم است لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آن که ممزوج بود به قوای ادویه حاره.

غذا، آنچه مبرد و مغلظ خون باشد توان داد؛ چون عدس و مرغ و تیهو که به آب پخته و و بعده یعنی پس از آن در سرکه گذاشته باشد. و قریص که از گوشت فراریج و طیاهیج سازند یا به قول سرد یار یعنی مخلوط کرده نیز موافق است.

تنبیه: اطبا در برآوردن خون به فصد اندر طـاعون اخـتلاف دارند: بعضی بر آنند که نشاید کرد چنان چه ملسوع را نشاید کرد؛ زیرا که به فصد، زهر در جمیع بدن پراکنده مـی‌شـود و بعضی گفته‌اند که فصد باید کرد و خـون بسـیار بایـد گرفـت چنانچه در لسع کژدم جراره می‌کنند؛ زیرا که حامی عفونت و سمیت، رطوبت است خاصه خون؛ پس هرچند که رطوبـت از بدن کمتر شود، قوت سم کمتر گردد و طبیعت غالب‌تـر شـود و محافظت اعضای رئیسه خوب‌تر نماید.

بالجمله، اگر امتلای خونی بـود و مـانعی نباشـد، حـق آن است که فصد البته باید کرد و خون وافر باید گرفـت و علیـه «الشیخ» و «السید». و پوشیده نماند که فصد درینجا نـه بـرای آن است که ماده سمیه که در نفس عضو است برون آید بلکه جهت آن است که ماده متعفنه که سهل‌القبول است مرسمیه را مستفرغ شود و مدد موذی گسسته گردد.

انتباه: هرگاه فصد خواهند کرد، سزاوار بلکه واجـب اسـت که مراعات چند چیز اهم دانند:

یکی، آن که نخستین بر طاعون شرط زنند؛ زیرا کـه چـون ماده سمیه از نفس عضو بر آید، خوف انتشار سم در بدن عند الفصد کمتر باشد.

دوم، آنکه پیش از فصد در حوالی طاعون چیزهای بـا رده

قابض طلا نمایند؛ چون حضض و گل ارمنی و مامیثا و امثال آن تا ماده ذی سمیه را که درینجا جمع است به سوی باطن بازگشتن ندهد هنگام برآمدن خون به فصد.

سوم، آنکه به محافظت اعضای رئیسه خصوصا دل مبالغه نمایند تا ماده که از عضو به حرکت آید بدین اعضا نیفتد. و آن، چنان باشد که اطلیه عطریه با رده بر سینه و دل گذارند و طیوبات با رده ببویانند و آب سرد که با گلاب آمیخته باشند جرعه جرعه همی دهند تا که خون برمی‌آید و بعد از آن نیز همین قاعده مرعی دارند تا که ماده متحرکه برآساید.

این همه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر است که ماده طاعون کثیرالسمیت باشد وگرنه بدین‌ها حاجت نباشد و بلاخوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد بعضی ازین ضوابط مرعی دارند بهتر باشد و به احتیاط اقرب بود. و دلالت بر کثرت و قلب سمیت، از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد.

فایده: بعد از فصد و یا بدون فصد، خفقان و غشی مشتد شدن نشان توجه ماده است به دل. و صداع و هزیان غالب گشتن، علامت بر آمدن ماده است به دماغ؛ پس هرگاه دانند که ماده به دل رفته، به زودی طبیخ بابونه و شبت به آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالامفصل گفته شد. و هرگاه میل ماده

به جانب دماغ مفهوم گردد، پاشویه فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته شد و ایضا محاجم کلان بر ساق‌ها گذارند و سخت مکیدن فرمایند و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و درینجا حجامت بغیر شرط باید کرد تا که بخار از دماغ به انجذاب سوی اسفل گراید.

باید دانست که حکمای هند گفته‌اند که روغن کنجد در این مرض به غایت مضر است به حدی که در چراغ هم نسوزد. و شیر برنج پخته بر طاعون بستن نفع دارد و به خورانیدن شیر گاو و برنج نیز امر کرده‌اند. و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده می‌دانند. والله اعلم.

مقاله دوازدهم: اندر آماس‌ها که در زیربغل و پس گوش و کش ران پدید آید

این‌ها از جنس طاعون نباشد و آن را اورام المغابن گویند. و حدوث این آماس بر دو وجه است: یکی آن که اعضای رئیسه دفع کند ماده را به مغابن؛ زیرا که بغل، منصب دل است و پس گوش، منصب دماغ و بن ران، منصب و مدفع جگر. دوم، آنکه قرحه ریحی بر ساق یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت، روی به موضع اذیت

آرد و به تبعیت آن، خون و روح نیز بدینجانب میل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند جهت فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد. و ازین جمله است ورمی که از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید آید؛ زیرا که این همه مواضع نرم و غددی و فراخ و به کنج واقع‌اند که ماده از این موضع می‌گذرد لختی از آن درینها می‌ماند و این اورام را به پارسی «باغره» گویند.

گاه باشد که در بحران، ماده به مغابن مندفع شود بی‌آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشد و گاه باشد که به واسطه امتلاء خون و دیگر اخلاط ورم درینجا پدید آید؛ چنانچه در دیگر مواضع می بر آید.

علاج: نخستین تنقیه بدن نمایند به فصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو به روغن بنفشه و موم سپید سرشته ضماد سازند. و بدانند که استعمال رادعات درین اورام ممنوع است؛ خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند. و اندر تزاید نیز به مرخیات بسازند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر به تحلیل رود، فهو المراد و اگر روی به جمع آورد، به نضج و تفجیر کوشند.

فایده: هرگاه ورم در مغابن پدید آید به سبب قرحه که در

عضو فروتر او افتد، بسیار باشد که چون وجع از آن بایستد ورم زایل گردد بی‌استعمال ادویه.

آنجا که درین اورام استضماد روادعات اتفاق افتد کماذهب الیه بعض الاطباء لازم است که به تقویت دل و دماغ و فم معده همی کوشند تا ماده به اعضای رئیسه بازنگردد. بالجمله، مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی است؛ خصوصا در آنچه در دفع اعضای رئیس بود و مرخیات نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن، توقف در ادویه موضعیه است تا که حقیقت ورم بالکنه یعنی کاملا ظاهر شود. و نطول زیت اندر ابتدا اکثر است که شفا می‌دهد.

مقاله سیزدهم: اندر آکله

که آن را به پارسی «خورده» گویند. و وی، عبارت است از تاکل و تعفن و فساد که در اعضا افتد. و علامت او آن است که نخستین، قرحه یا ورم یا بثره خبیثه حادث شود در بدن و به سرعت فراختر گردد و گوشت گرد خود را بخورد چنانچه گفته‌اند در هر عضو که افتد، از شب تا صبح به مقدار فلوس خیارشنبر گوشت آن عضو بخورد و صعب‌ترین زحمت‌هاست و زود هلاک سازد.

علاج: گرد آن را به آهن داغ کنند تا به دیگر اعضا تعدی

نکند. و ایضا گـل ارمنـی بـا سـرکه سـائیده حـوالی وی طـلا نمایند تا مانع انصباب رطوبـات فاسـده گـردد. و بـدن را بـه اسهال و اخراج خون بسـیار پـاک نماینـد و بـه سـرکه و آب جراحت را همی شویند تـا از ازالـه عفونـت و قطـع رطوبـت نماید. و ایضا کرنب پخته و کوفته به روغـن گـاو یـار یعنـی مخلوط کرده بر آکله گذارند تا که آن چه سیاه و فاسد اسـت سست گشته ساقط گـردد و گوشـت صـحیح برآیـد پـس بـه اندمال قرحه متوجه گردند.

اگر بدین قدر آکله پاک نشود از عفونت، باید که بـر آکلـه داغ دهند. و آن چنان باشد که زنگار و زاج و زراوند مدحرج و قلقطار بـه سـرکه و عسـل سرشـته در آن محـل گذارنـد و مرهمی که از زرنیخ زرد اعلی و آهک آب نارسـیده و زنگـار سازند بدین نوع که هر سـه برابـر کوفتـه و بیختـه بـا مـوم و روغن گاو بیامیزند همان عمل کند. و اگـر بـدین دوا هـم بـه نشود، روغن کنجد جوشان بر موضع علت ریزند بـه طریقـی که روغن مذکور به عضوی دیگر نرسد بدین طریق که حوالی آن را به خمیر بگیرند و در میانش روغن جوشان بیندازند.

اگر ماده شدید الفاسد بود و بدین هـم نغـز نگـردد یعنـی بهبـود نیابـد، بـه آهـن تفتـه داغ کننـد بـر نفـس علـت و غایت‌العلاج این است. و بالاتر از این، قطع عضـو اسـت اگـر

ممکن القطع بود.

مقاله چهاردهم: اندر دمل

جمعه دما میل و دمامل. و آن، بثره بزرگ سرخ رنگ است که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و گاه مستدیر یا مفطرح باشد. و ماده وی، خون حاد است که به رطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد.

علاج: خون از بدن کم کنند به فصد یا حجامت و مسهلات دهند. و آنجا که دمل در اطراف بود، قیء نافع‌تر دانند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت خون و قطع رطوبت غلیظه، سکنجبین نوشانند. و از روز اول تا سه روز که زمان ابتدا است روادعات طلا نمایند؛ مثل صندق و فوفل و برگ خرفه و اسبغول به گلاب ساییده و مانند آن. و بعد از روز سومک، اسبغول به سپیده تخم‌مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید به سرعت. و هرگاه ماده جمع گردد، منضجات گذارند بر آن تا پخته گردد. و بعد از نضج اگر خود به خود بشکافد فبها و اگر نه به ادویه مفجره یا به آهن آن را سر دهند. و بعد از آن که ریم بر آید و قرحه پاک شود به اندمال کوشند. و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشد، گلنار

و مر و صبر و مازو و زردچوبه کوفته و بیخته بر آن پاشند تا زود پاک کند و رطوبت را خشک نماید پس مراهم مدملـه بر آن نهند.

بدان که دمل بر دو گونه است: یکی، آن که صنوبری شکل بود و آن، سهل الانفجار است و از همان یک طرف که سر برآورده باشد سر می‌کند. دوم، آنکه مستدیر یا مفرطح بود و وی به سبب غلظت ماده، خود به خود نمی‌شکافد و محتاج به تفجیر است. و او گاه باشد که در سه موضع یا زیاده سر کند.

فایده: گفته‌اند اول روز که دمل ظاهر شود، باید که آهک را به روغن کنجد یا سپیده تخم‌مرغ بسرشند و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم آنجا بسوزد ماده او. و کسی را که هر سال دمل برآید، تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند.

مقاله پانزدهم: اندر دبیله

آن، عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر شود و درد نکند مگر به سبب عفونت یا به استعمال ادویه ذی حدت و رنگ او هم رنگ پوست بدن بود و در اکثر، مستدیرالشکل باشد و چون دست و انگشت برو گذارند و غمر کنند،منعمر

نشود جهت غلظت ماده و عام است که دبیله در ظاهر بدن افتد یا در باطن آن.

بعضی گفته‌اند که دبیله دو کیسه دارد یکی به زرداب گنده پر باشد و دیگر، به ماده غریبه چون زرنیخ و استخوان ریزه و مانند آن و دو کیسه را به عربی دوبیله گویند و لذا سمیت بها.

باید دانست مده که از دبیله برمی‌آید، مختلف الالوان و متنوع القوام می‌باشد همچون گل سیاه و دردی زیت و زغال و زرنیخ و گچ و ریزه ناخن و مویث و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن به حسب استعداد ماده.

علاج بعد از تنقیه و تلطیف تدبیر، جهت نضج و تلیین ماده، روغن گل و زیت و چربی ایل و چربی گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فایده دارد. و بعد از حصول نضج و تلیین،بشکافند آن را و به دفعات ماده آن را برون آرند زیرا که اگر یکبارگی آن چه در وی است بیرون کنند غشی آورد. و پس از برآوردن ریم و جز آن، پنبه کهنه در آن پر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچیند و عقب آن به مراهم مندمل سازند جراحت را.

نوعی است از دبیله که آن را «دبیله منکوسه» گویند. و

وی آن است که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نباید و چون آن را بشکافند، غیر از خون صرف هیچ برنیاید مگر آنکه شکاف را عمق کنند چنان که به استخوان رسد آن زمان ریم برآید به الوان مختلفه چنانکه گفته شد. و این دبیله در اکثر قاتل بود.

علاج: تدبیر وی همان است که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند؛ زیرا که ماده شدیدالغور است و پس از حصول یقین به نضج آن را بشکافند چنانکه نشتر به استخوان در رسد و ماده که در غور است برون آید.

فایده: دبیله که در اعضای باطنه افتد، هر یک در محل خود مذکور کرده شد. و باید دانست که دبیله احضاء را تدبیر کلی، تحلیل و تلطیف است و آنچه دافع باید بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و مثرودیطوس خورانیدن. و هرچه سبک و محلل وجع او باشد چون تخم مرو و خبازی و کتیرا هر یک به قدر حاجت نرم کوفته به روغن بادام آمیخته صباح و شام موازنه دوم درم به آب طرخشقوق یا دو قاشق شیر خر نوشانند. و آنجا که تب نبود و خواهند که دبیله احشا زود بشکافد، باید که هر روز صبر، دو دانگ و زعفران، دانگی به گلاب بدهند. و بعد از آن که ورم بشکافد، به حسب توجه او در تنقیه کوشند به مدرات یا ملینات و پس از تنقیه به اندمال

کوشند چنانچه مشروحا در دبیله الکبد و المعده گفته آمدیم.

مقاله شانزدهم: اندر خراج

آن، در اصطلاح جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که میل به جمع ریم نماید؛ خواه ورم گرم بود. خواه سرد. و بعضی بر آنند که ورم گرم که روی به جمع آرد، آن را بدین نام خوانند. و نزد بعضی کنایه است از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل او موضعی باشد و ماده در وی ریزد و ریم گردد. و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت به عضو دفع کند و ماده مذکوره به سبب غلظ در پوست نافذ نشود و در گوشت نیز درنیاید و همچنان در فضای عضو بماند مترهل شده و به گرمی که درو است متعفن سازد آنچه در نواحی ویست و چون پخته شود، بسیار باشد که پوست را متاکل ساخته منفجر گردد.

باید دانست که هرگاه وجع ورم اشتداد کند و تمدد در وی پدید آید، نشان جمع مده باشد و بعد از آن سکون وجع و نرمی ورم، دلیل پختن مده باشد.

علاج: در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در اطراف بود و از قیء مانعی نباشد، قیء بهتر از سهل است. و چون ماده جمع شدن خواهد، خطمی و تخم کتان و خمیر

مایه و انجیر و علک ضماد نمایند. و بعد از آن که پخته شـود اگر خود به خود بشکافد بهتر والا باید که به سرعت بشکافند تا مده فاسد برآید و اوتار و اعصـاب و عضـله‌هـا کـه در آن عضو است از فساد او محفوظ ماند.

طریق شکافتن خراج و دیگر اورام: باید دانست که آمـاس را تا نیک پخته نشود شکاف نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجاست که نرم‌تر و بلندتر و پایین‌تر بود و منفعت هر واحـد گفته آید. اما نفع ورم نرم‌تر آن است کـه شـکاف ایـن چنـین موضع آسان‌تر بود و الم کمتر دهد و زودتر التحـام پـذیرد. و فایده بلندتر آن است که بلندی موضعی از مواضع ورم نشـان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کـردن مـی‌خواهـد پس تکلف درینجا بر حسب اقتضاءطبیعت بـود و مـلاک امـر در جمیع امور، مرافقت طبع است. و سود وقوع شق در محـل پایین‌تر آن است که مده بنفسها به غیر امالـه و فشـردن بـرون آید بتمامه و این سهل و بی‌خوف باشد.

فایده: شق باید که در طول بـدن کننـد تـا لیـف‌هـا بریـده نگردد به خلاف ابط یعنی بغل و اربیه یعنی بـن ران کـه ورم این محال را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیـغ اسـتره باید کرد و در عرض بدن؛ بـه خـلاف جبهـه کـه اگرچـه ذی اسره است اما شکاف ا» به تیغ استره نشـاید کـرد و بـه طـول

بدن باید کرد؛ چنانچه «شارح» گفته: «اذا کان للمعضو انثناء مثل البط و الربیه فیذهب به عند الشق مع الاستره الا فی الجبهه فانه یجب فیا ان یخالف السره؛ لان وضع اسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لانه فی‌الطول فلوتبعت السره فی البط اسقطت عضله الجبهه علی الحاجب و العین کما نقل فی حکایت اندرو ما خس و ابنه الملک» و هرگاه ورم را بگشایند اگر ماده بسیار باشد به تفاریق برون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از برآوردن ریم بتمامه به پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس به اندمال کوشند چنانچه گفته شد و در این معنی مرهمی که از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع‌الاندمال است.

انتباه: سرر و سرار، شکنج و چین را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و اسره و اسرار جمع وی است و جمع‌الجمع آن اساریر است.

مقاله هفدهم: اندر ورم رخو که به اوذیما مسمی است

آن، ورمی است نرم سپید رنگ که حرارت و درد ندارد لیکن ذی متانت و ثقل می‌باشد و چون انگشت بر آن گذارند

به آسانی فرو شود و به اثر وی تا دیر منغمر بماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز یار یعنی همراه بود. و این از دو سبب افتد: یکی، آنکه مزاج فاسد شود دوم، آنکه بلغم فزون گردد.

علاج: اگر سبب او فساد مزاج بود، نخستین اصلاح او نمایند و بعده یعنی پس از آن عضو را به روغن گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند. و اگر سبب او بلغم بود – و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آنکه از لوازم غلبه بلغم است توان دانست – باید که نخستین منضجات او دهند و بعده یعنی پس از آن به حب ایاره یا حب راوند و جز آنکه منقی بلغم است مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطرون به آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه‌ای را به آب خاکستر درخت انگور و بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد. و این طلا به غایت نیک است: نمک، خاکستر، درخت انگور، سرگین گاو، شب یمانی و صبر، جمله را باریک ساخته به سرکه طلا سازند. دیگر: صبر، مر، اقاقیا، سعد شیاف مامیثا، زعفران و گل ارمنی، هر یک برابر بگیرند و باریک ساخته و به سرکه و آب کرنب اقراص سازند و به وقت حاجت به گلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده

بمالند.

مقاله هجدهم: اندر ورم ریحی

این دو گونه است: یکی، آنکه ریح در جوهر عضو درآیـد و به مشابه تبج نماید. و ورم ریحی فی الحقیقت همین است. دوم،آنکه در جواهر عضو درنیاید ریح بلکه در جـوف عضـو مابین فضای عضوین یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لین الجرم بود، انتفـاخ در آن پدیـد آیـد و ایـن قسـم را «نفخـه» گویند.

فایده: محل اجتماع ریح در بدن، یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن؛ یا فضایی مـابین عضـوین بـود چـون فضایی که مابین اغشیه مجلله و عضو محاط اوست. و ریحـی که در عظام یا فیما بین او و اغشیه مجلله وی جمع آید، عسر التحلیل است؛ «لبروده الموضع و ضیق المسالک و قله وصول اثر الدواء هنالک».

علامت ورمی ریحی، سبکی ورم است و گرانـی نـابودن و همچون مشک پر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشـت برو گذارند، اندکی به ته رود و زود رجـوع کنـد و اثـر غمـر هیچ نماند.

عـلاج: نخسـتین، از چیزهـایی بـادانگیز پرهیـز فرماینـد و

تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است مدد آن گسسته شود. پس برای تحلیل ریح مجتمعه، به آرد جو یا کاورس یا ارزن تکمید نمایند و خاکستر درخت چوب انگور به آب سرو یا طرفا یا ابهل سرشته طلا سازند و گلقند و گلاب و شربت بزوری و عرق بادیان نفع دهد.

مقاله نوزدهم: اندر سلعه

آن، ورم غلیظ است که به گوشت چسبیده نباشد و اندر زیر پوست به هر جای که بگردانند همی گردد در موضع خود و عظم او از مقدار نخود تا مقدار خربزه گفته‌اند. و خاصه سلعه است که مر او را کیسه یی باشد مشتمل بر جمیع او. وحدوث این ورم از بلغم غلیظ است و اصناف آن چهار بود: شحمیه و عسلیه و آردهالیه و شیرازیه. اما شحمیه، سخت‌ترین انواع است و لازم اوست که عندالغمر، متطامن و فرو نشود و ا ندک درد کند و لون و قوام او به شحم می‌ماند و لهذا شحمیه گویند. و عسلیه، عند الغمر فرو می‌شود و بعهده یعنی پس از آن به سرعت بازمی‌گردد؛ زیرا که ماده او از ماده سایر اصناف لطیف‌تر و رقیق‌تر است لون و قوام او به عسل می‌ماند لهذا عسلیه خوانند. و آردهالیه، مایل به سیاهی باشد و قوام ماده او همچون نوعی حسو غلیظ باشد

که به آردهالیه مسمی است و لهذا این را بدین نام خوانند و آردهاله، مرکب است و از دو کلمه فارسی؛ اما آرد، مشهور است و آن را به تازی دقیق گویند و هاله، روغنی را گویند که تازه از مسکه گرفته باشند. و شیرازیه، ماده او سپید و غلیظ باشد به مشابه شیراز. شیراز در فارسی، ناخورشتی را گویند که از شیر سازند همچون حسو غلیظ و این هر سه قسم اخیره حس کمتر دارند و نرم می‌باشند.

علاج: نخستین، تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا ازدیات نگیرد و پیوسته اضمده محلله چون داخلیون و جز آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا ماده مجتمعه به تحلیل رود جهت قلت ماده و قلت صلابت. و هرگاه از ابتدا درگذرد و غلیظ‌تر گردد، محل سود ندهد و در این وقت از دو کار یکی باید کرد: یا ادویه معفنه گذارند مثل آنچه در دمل گذشت تا او را پوسانیده و مستعفن ساخته سر دهد. و ضماد که از اشق و خاسکتر بیخ کرنب و آهک و صابون و زرنیخ و روغن گل سازند درین کار مخصوص است. یا شق نمایند و سلعه را برون آیند. و طریق شق آن است که پوست که بالای اوست به صنانیر برکشند و بشکافند چنانکه به کیس سلعه آسیب نرسد و به آهستگی تمامی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را بمع یعنی همراه غشا که بر گرد آن است و آن

را کیس السلعه گویند صحیح و سالم بـرون آرنـد و احتیـاط کنند که چیزی ازین غشا در پوست باقی نماند؛ زیرا کـه اگـر غشا قدری با پوست بماند، سـلعه بـه دشـواری بـرون آیـد و ایضا ورم عود نماید.

فایده: سلعه که آن را شحمیه گویند، قابل تحلیل و تعفـین نیست و به جز اخراج تداوی ندارد؛ زیرا که ماده او در غایت غلظت است.

مقاله بیستم: بیستم اندر غدد و عقد

بدان که غدد بر دو گونه است: یکی طبیعی چون غدد بـیخ زبـان و قـرب اوعیـه منـی و گـردن و بغـل و بـن ران. و دوم،ناطبیعی است که درین محل مقصود است و آن، جسـمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید از ماده غلیظه سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشـد. و فـرق در غـدد و سـلعه آن است که غدد سخت باشد و در حجم زیاده نشود لهـذا آنجـا که ماده غلیظه دیگر بر آن ریزد، غدد دیگر در جنب او پدیـد آید. و ایضا غدد را کیسه یعنی غلاف نبوده؛، به خلاف سـعله که زیاده می‌شود و به هیچ حال از نرمی خالی نباشد.

علاج: داخلیون ضماد کنند و قطعهیی ثقیل از اسرب بالای او محکم بندند پس اگر به تحلیل رفت،فهو المراد وگرنه نـرم

و تنـک گـردد و اضـمده محللـه کـه در سـلعه مـذکور شـد استعمال نمایند.

فایده: گاه باشد که بثره خرد، غددی باشد و تـدبیر وی آن است که آن را بشکافند و بلغم غلـیظ از آن بیفشـرند و بعـده یعنی پس از آن قطعه اسرب ثقیل بالای وی محکم بندنـد تـا معاودت نکند.

بدان که عقد نیز بر دو قسم است:

یکی، آن که در عضوی که مرا از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پیشانی عقدی مشابه بندق و جزو و جـز آن پدید آید. و خاصه وی است که عندالغمر، غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمر، به هیات خود بـاز آیـد. و این نوع عقد اگر ماده او مالح یـا بـورقی بـود، بـا الـم و درد می‌باشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود، بی و جمع می‌باشد.

علاج: آن را که بی‌درد بود، بایـد کـه بمالنـد و بـه چـوب بکوبند تا که مفرطح و متفرق شود و بعهده یعنـی پـس از آن صبر و حضض و اقاقیا و سرش ماهی ضـماد نماینـد و بـالای وی قطعه ثقیل سرب نهاده سخت بربندند. و آن را که بـا درد بود، نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشـیند پـس از آن جهـت تحلیل، ادویه محللـه چـون بـیخ سوسـن آسـمانجونی و بـیخ خطمی و زوفا و اکلیـل و تخـم کتـان و بابونـه و قـرطم نـیم

کوفته در آب بجوشانند و طبیخ او بر عقد ریزند.

دوم از آن، عقد لحمی است و آن در لمس، سخت باشد و به غمر متفرق نگردد و آن را ثالیل مستدقه گویند جهت محکمی و صلاحبت. و بعضی این نوع عقد را سلعه خوانند و گویند که به غایت بزرگ می‌شود.

علاج: اگر در گوشت بود، باید که آن را برید و بیرون آورد و اگر در غیر گوشت بود، به ضمادهایی نرم سازند و قطع نکنند که در آن، خوف قطع عصب یا وتر یا ورید یا شریان است. و گاه باشد که عصب منعقد شود به سبب زحمت و الم که به بدو رسد و این عقد همچون سلعه باشد در نتو و قبول اثر غمر. و فرق درین عقد و در سلعه آن است که سلعه به هر جانب می‌گردد چنان چه گفته شد و عصبیه زایل نمی‌گردد مگر به راستا و چپا.

علاج: برای تلیین عقد، تا چند روز پیوسته بمالند روغن‌ها و قیروطی‌ها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید، به حمام برند و پس از نرمی اعضا به استحمام امر نمایند مریض را که خمیازه آرد و خود را ممتد سازد و به دست آن را بمالند تا عقد بگشاید.

گاه باشد که عارض شود صلاحبت و عقد در اعضا هنگام نغز شدن یعنی بهبود یافتن شق یا هتک که به عصب رسیده

باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و دشـایذ پدیـد آید بعد از انجبار تفرق که در آن عضو افتاده باشد.

علاج: برین صلاحبت و دشایذ تدهین نمایند به روغـن‌هـا و پیه‌ها و مغزها تا نرمی در آن پدید آید پس اگـر بـه تحلیـل رفت فبها و الا در آن محل شـکاف کننـد و گوشـت زایـد از تحت دشیذ بترشاند به آلتی آهنی یا به وضـع مـراهم آکلـه و بعهده یعنی پس از آن مندمل سازند جراحت را به احتیاط.

مقاله بیست و یکم: اندر فوجشلا

آن، عبارت است از اورام که در اعضای غددی پدید آید و از جـنس طـاعون نباشـد. و بعضـی ایـن اسـم را مخصـوص کرده‌اند به ورم غددی که در پس گوش حادث شود.

علاج: آنچه در سایر اورام غددی گفته شد،تدبیر این همان است و خاص‌ترین دوا جهت این علت آن است که خاکسـتر حلزون و چربی کهنه که نمک نداشـته باشـد بـه هـم آمیختـه ضماد نمایند و خاکستر ابن عرس که به پارسی راسـو گوینـد به قیروطی که از روغن سوسن ساخته باشـند سرشـته ضـماد کردن همین عمل دارد.

مقاله بیست و دوم: اندر خنازیر

آن، همچون سلعه بود در نتو و قبول غمر و فرق بینهما آن است که خنزیر به گوشت چسبیده باشد و اکثریه اوست که به جهتی زوال نگیرد مگر در ابتدا و گاه باشد که به جهات همی گردد به تحریک همچون سلعه. و ایضا خنزیر، به غایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است و بیشتر در لحوم رخو عارض شود خاصه در گردن و بغل و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد و گاه هر واحد را کیس جدا بود مانند سلعه. و خاصه خنزیر است که کوچک بود مگر به ندرت و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر از آن گویند که او خنازیر را بیشتر افتد. و ماده این علت، رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود از تخمه و سوءهضم و به اعضای رخو و نرم ریزد.

علاج: برای تنقیه بلغم غلیظ، مقیئات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلو شکم لازم دارند و از حموضات و اغذیه غلیظه و شب‌خواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب فرمایند و بالین این مریض بلند باید داشت.

پس از حصول تنقیه، ادویه محلله ضماد نماید پس اگر تحلیل رفت، فهو المراد و الا ادویه منضجه و منفجره ضماد

سازند و بعده یعنی پس از آن به اندمال جراحت کوشند.

ذکر اضمده محلله: خردل، تخم انجره، زبد البحر، زراوند، مقل، اشق، زیت کهنه و موم سپید به هم بسرشند. دیگر:زفت،عنصل، مقل، بیخه کرنب، بیخ کبر و ترمس،کوفته و بیخته به سرکه و عسل و زیت ضماد نمایند. و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبیه نفع کلی دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن آسمانجونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فایده دارد.

ادویه منضجه و مفجره بارها ذکر یافته است. و آرد جو و آرد ترمس به زیت و بول کودک نابالغ رشته بر خنایر نهادن، در نضج و تفجیر سود دارد. تخم‌کتان و تخم مرو و بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در شراب جوشانیده و سرگین کبوتر به مقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد. و هرگاه منفجر شود باید فلدفیون و دیک بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسده تمام پاک شود و عقب استعمال این ادویه حاره، روغن بمالند تا چیزی را که فلدفیون قطع کرده باشد فرو افتد و بعد از پاک شدن قرحه، مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد.

نوعی است از خنازیر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند نبود و زود متقرح شود جهت خباثت ماده. و این،

بدترین اصناف خنازیر است و چون متقرح گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شکافته است.

علاج: به آلت آهن قطع نمایند چنان که هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده یعنی پس از آن داغ کنند تا دیگر گرد نیاید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگ‌ها و عصب‌ها که قریب اوست بریده نشود و در کتب آورده‌اند که شخصی خنریر را بشکافت و شاخی از عصب بریده شد فی‌الفور آواز صاحب مرض باطل گشت لهذا گفته‌اند صواب آن است که از آن جانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشکافند و باقی را به داروها پاک سازند تا قطع بی‌مضرت حاصل آید و در این چنین حال، مرهم زنگار نفع دارد.

نوعی است از خنازیر که ماده او سرطان باشد.

تدبیرش آن است که داروهای گرم که در علاج او به کار برند با روغن گل بیامیزند و اگر در وی حرارت بود، آرد گندم و آب گشنیز ضماد نمایند و مر، یک جزو؛ حضض، دو جزو نرم کوفته و بیخته به آب گشنیز طلا سازند.

فایده: بعضی از حکما گفته‌اند که میانه شاخ بز که مشاش گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل غددی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا، حب خیزران و حب

واصلی مخصوص است.

مقاله بیست و سوم: اندر ورم صلب

که در لغت یونان آن را سقیروس گویند. و این سه گونه است: یکی، آن که ماده او مره سودا بود. علامت او آن است که صلب‌تر بود و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند، سرد نماید و حس و درد نکند و گاه با درد و حس بود و آنچه عدیم الحس باشد نیک نشود. دوم، آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آن است که ورم هم رنگ بدن باشد و ملمس سرد نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر در عقب اورام گرم که برو اطلیه قابضه به افراط گذارند عارض شود. سوم، آن که مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود.

علاج: در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای سوداوی پرهیز فرمایند. و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیای بلغمی محترز باشند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه، ملینات محلله چون داخلیون و اشق و مقل و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و العبه محلله و انجیر کوفته ضماد کردن نفع دارد.

فایده: آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس

نیز کمتر به شود اما آن را که شدید الصلابت نبود و با حس باشد و متالم گردد و مسمی است به سقیروس غیر خالص، تدارک توان کرد بدانچه گفته شد.

مقاله بیست و چهارم: اندر سرطان

آن، ورم سوداوی است که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی از صفرا با او نیز سوخته گردد. اما سودای طبیعی، محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت.

علامت این آماس است که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خوردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چون که زیاده گردد رگ‌های سرخ و سبز شبیه به پایهای خرچنگ که آن را به تازی سرطان گویند پدید آید واصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و به همین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه ویست که شدید الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد.

بدان که آن که ماده او سوداوی و صفراوی بود، البته متقرح می‌گردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آن است که متقرح نباشد و گاه بود که متقرح باشد. بالجمله، سرطان، متقرح، اسود القرحه و غلیظ‌الشفاه بود و به

خارج منقلب باشد و از وی ریم بد بو همی پالاید و حدوث او در عوارت، در سینه و رحم بود و در مردان، در پای و روده و احلیل و روی. و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی‌وجع.

انتباه: هذا داء عیاء للطبیب لامطمع فی برئه و انما المقصود من معالجته احد اعراض الثله: منعه من ان یزید و حفظه من ان یتقرح و مداوات المتقرح منه حتی تندمل قرحته.

علاج: برای تنقیه سودا، رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت تکرار مسهل نمایند تا بدن پاک شود و به تسکین حرارت جگر کوشند و از اشربه و اغذیه هرچه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند؛ زیرا که خون رقیق، بعید الاحتراق است. و اندر ابتدا چیزی رادع طلا نمایند چون حکاکه حجرالراحی و حکاکه اسرب و روغن گل به آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب آمیخته تا منع ازیاد کند و ایضا اسپیداج الرصاص و گل ارمنی و زیت به آب کاهو سرشته طلا سازند تا از تفرح محفوظ ماند و چیزهایی که در وحدت بود استعمال نکنند چرا که ورم را به حرکت می‌آرد.

آن را که متقرح باشد، چیزی به کار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و اتساع قرحه باشد چون

سپیداب ارزیز و توتیای مغسول و مانند آن به روغن گل آمیخته. و این مرهم سود دارد: اسپیداج رصاص، توتیا مغسول، مردار سنگ، گل ارمنی، از هر یک یک جزو؛ شادنج مغسول و آب لسان الحمل، هر یک دو جزء؛ نشاسته و صمغ عربی،هر یک سه جزء، آن چه کوفتنی است کوفته به موم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او گل ارمنی به آب عنب‌الثعلب یا آب گشنیزتر بمالند.

بدانند که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که به تدابیر صالحه به شود و سرطان که در باطن بود، احوط آن است که علاج او نکنند مگر به اصلاح غذا. بهترین اشربه برای این ورم، شربت بنفشه است و شربت نیلوفر و امثال آن. و نیکوترین اغذیه، آب کشک جو است و گوشت مرغ و بزغاله و بره و ماهی تازه که بر سنگریزه ماوی دارد یعنی ماهی رضراضی. و احوط آن است که این گوشت‌ها را با کدو و جو و بقله یمانی پزند تا بی‌مضرت باشد و همگی عنایت بدان مصروف دارند که متفرح نشود؛ لانه اذا تقرح لایبرء. و کذلک سرطان که میان دو شانه افتد مهلک است در اکثر و به جز قطع دوا نگیرد.

مقاله بیست و پنجم: اندر عرق مدنی

یعنی رشته. وی آن است که نخستین بثره ظاهره شود پس نضج گیرد و آبله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه به رگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مایل به سیاهی باشد و طول این رشته چون بر آید، یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم و خشک چون چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه به مدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند.

سبب او، فضول ردی است که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگ‌ها و گوشت را به سبب حرارت مفرط بریان و خشک کرده و اندر عروق متعقد گردد و بصورت رگ باشد. و او بیشتر در پای و زیر ناف افتد و شیرینی خوردن بسیار، غذا نیک نگواریدن و کثرت تعب، خصوصا کسی را که معتاد نبود، محدث این مرض است.

علاج: در ابتدای ظهور،باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف و بعد از فصد بر آن موضع زلو چسپانند و به مطبوخ افتیمون و حب قوقایا و طبیخ هلیله و اطریفل صغیر که درو سنا و شاهتره باشد طبع را بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند به اغذیه مرطبه و استحمام و تدهین ادعان مرطبه و از گوشت بسیار خوردن و فواکهات و نمک

سود منع نمایند و بر بثره علت،صبر به آب گشنیز و آب برگ کاسنی طلا سازند. و اسغول با سرکه و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را به روغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد. و تخم مرو با سرکه و گلاب بعد از تدهین نیز همان عمل کند. و صندلین و کافور و اسبغول و گلاب و شیر ضماد کردن، التهاب قوی که در آن موضع بود بنشاند. و نقیع صبر به آب کاسنی این مرض را از بیخ بر می‌کند روز اول نیم درم دهند و روز دوم یک درم و روز سوم یک درم و نیم.

بالجمله، اگر بثره مذکور دفع شده و ماده او منقلع گشت ازین تدبیر، فهوالمراد و اگر رشته سر بر کرد، سزاوار آن است که پاره سرب که یک درم وزن او بود بگیرند و آن رشته بر آن در پیچند تا رشته به ثقالت اسرب اندک‌اندک برهمی آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم در مثانه بز یا گاو نهاده و تکمید نمایند یا به آب گرم تنطیل فرمایند و اسبغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته به آسانی برآید و احتیاط ورزند که رشته گسسته نگردد زیرا که چون او منقطع شود، اندرون سو باز رود و در گوشت،ورم عفنه و قروح ردیه احداث کند.

انتباه: اگر به سوءتدبیر رشته بگسلد، باید که آن را بشکافند در طول به حسب مسلک ماده تا که ماده فاسد بتمامه برون آید هر قدری که در آن محل جمع است و پس از شق، پنبه کهنه به روغن آلوده اندر وی گذارند تا ماده باقی گنده شده بزداید و بعد از تنقیه جراحت، به انبات لحم کوشند.

فایده: از آنچه به خاصیت مانع تولد این علت است، معجون قنبل است صفت آن: هلیه کابلی و بلیله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل، جمله شش چیز است هر یک برابر بگیرند کوفته و بیختهب ه سه چندان فانیذ یال قند معجون سازند شربتی دو درم. و گفته‌اند در بیست روز ماده علت را مستاصل می‌سازد.

مقاله بیست و ششم: اندر جذام

آن، علتی است در غایت بدی در ذات که مزاج و هیئت اعضا را فاسد می‌سازد و احداث می‌کند در بدن تشنج و تعقد متغیرالاشکال. و در اواخر، گاه باشد که به واسطه غلبه خشکی،اعضا بشکافند و سیاه گردند وب ریزند و زرداب بدبو از جراحت بپالاید چنانچه از بدن مرده می برآید و چون مرض مستحکم شود، تاکل و تساقط در اعضا بیشتر افتد و

خاصه این علت است که از اطراف ابتدا می‌کند و آخر به اعضای رئیسه منتهی می‌گردد.

سبب این مرض، انتشار سودای ناطبیعی است در بدن. و قال «القرشی»: السودا اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت، اوجبت الحمی الربع و ان اندفعت الی الجد اوجبت الیرقان الاسود و نحوها و ان تراکمت، اوجبت الجذام.

باید دانست سودا که ازو جذام پدید آید دو گونه است:

نوع اول: آنکه از دردی و ثفل خون حاصل شود. و نشان وی،بطلان حس اعضا است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با تساقط اعضا نباشد؛ زیرا که ماده او اسلم است وحدت ندارد لیکن عدم تساقط در ابتدا است؛ زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام می‌تواند که این نوع نیز به تاکل و تفرح اعضا گراید. و ایضا گرفتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشان وی است و این نوع را «داء الاسد» نیز گویند به واسطه مشابه بودن روی صاحب او به روی اسد یا به واسطه کثرت وقوع این علت مرا اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر در ابتدا بود.

نوع دوم: در آن که سودا که از مره صفرا حاصل شده محدث جذام گردد. و این نوع،به هیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نباشد به سبب حدث ماده و مشکل علاج پذیرد.

و بعضی گفته‌اند که این قسم زودتر علاج پذیرد نسبت به قسم اول؛ زیرا که صفرا لطیف‌تر از سود است و عجیب نیست که در ابتدا پیش از جراحت چنین باشد اما بعد جراحت لاخلف فی عسر علاج و برئه.

علامات ابتدا جذام آن است که رنگ روی و چشم به سرخی مایل به سیاهی زند و ضیف نفس و خشونت صورت و کدورت سپیدی چشم و بسیاری عطسه پدید آید و بوی بد از بینی و عرق از سینه و سر آید و آب از چشم برآید و خلق بد و عجب و حسد و خواب پریشان و بحوحه صوت و باریکی موی و پاشیدن و شق شدن ناخن‌ها و رنگ او مایل به سواد و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد و بثور صلب در اعضا همه از مقدمه جذام است.

علاج: به تنقیه بدن کوشند به فصدهای متعدده و مسهلات سودا و استفراغ به دفعات کنند و فیمابین تنقیه آسایش دهند. و به ازاله خشکی متوجه باشند و آن، چنان باشد که استحمام لازم دارند و روغن‌های سرد وتر اندربینی چکانند و بر بدن مالند. و روغن بادام و روغن مسکه گاو به شیر زنان در بینی چکانند و بر بدن مالیدن نفع دارد و تسعیط و تمریخ پس از استحمام باید کرد که کثیرالاثر است و اغذیه مریض هرچه نرم‌تر و سریع‌النفوذتر بود شاید داد چون حسو که از شکر

سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشت‌های طیور و زرده تخم‌مرغ نیمبرشت و ماهی رضراضی همه مناسب است. و هر چه سودا افزاید ممنوع است. چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و مانند آن. و بهترین اغذیه، شیر گوسپند است اگر به همان اقتصار کند و اگر با نان خود نیز می‌شاید.

بدانند که در نوع اول یعنی آنکه به سبب سودای عکری بود، بهترین ادویه، گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قربادینات است. و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودای صفراوی بود، بهبود از آن کمتر متوقع است بعد از ابتدا؛ لیکن برای آن که فساد قروح و تاکل قلت گیرد و مدت حیات اطالت‌پذیرد، لازم است که دست از تطفیه و ترطیب و تنقیه باز ندارند و درینجا ماءالجبن با سفوف مسهل سودا به غایت اثر دارد.

تنبیه: اندر ابتدای جذام، نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند بعده یعنی پس از آن رگ اکحل گشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پای‌ها و پیشانی و پس گوش‌ها بگشایند و اگر در حلق بحوحه و گرفتگی ظاهر شود، رگ وداجان که در گردن است بگشایند و آن مقدار خون بر آرند که قریب غشی رسد.

مقاله بیست و هفتم: اندر سعفه

آن، عبارت است از قروح که در سر و روی پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور نمایند عند مسامات شعور. و باید دانست که اندر ابتدا، نخستین بثور مستحکم خفیف متفرق پدید می‌آید و بعده یعنی پس از آن متقرح می‌شود و به قروح خشکریشه و سرخ می‌آید و چون متقرح می‌شود، به سعفه مسمی می‌گردد.

آن، دو گونه است:

نوع اول: آن که زرد آب از آن برآید و آن را «سعفه رطب» و «شیر پنجه» گویند و سبب او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد.

علاج: فصد قیفال کنند و بعده یعنی پس از آن اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند. و گفته‌اند که رگ پس گوش گشادن و خون او بر سعفه مالیدن نفع تمام دارد. و آنجا که از فصد مانعی بود، مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد، به حجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند و بعد از فصد و اخراج خون به طبیخ هلیله و شاهتره طبع نرم سازند و چیزهایی که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند. و اشیاء تفه و قلیه کدو قلیه اسباناخ و زرده تخم‌مرغ بخورانند که مفید

است.

پس از تنقیه و اصلاح خون،اطلیه مناسبه به کار برنـد و آن این است: زردچوبه، بادام تلخ، گلنار،راتیـنج، کاغـذ سـوخته، مازو، برگ آس، بیخ سوسن آسمانجونی، اقاقیا و قنبیل، جمله یا هر چه از اینها به هم رسد باریک ساخته به سرکه و روغـن طلا نمایند. دیگر که اندر ابتدا نفع تمام دارد خاصـه کودکـان را: زردچوبه، پوست انار، مردار سنگ و حنـا، باریـک سـاخته به سرکه و روغن گل طلا نمایند. و آنجا که طفل مریض بود، پشت گوش او را چاک نمایند و خـون آن بـه سـعفه مالنـد و مرضعه را سفوف هلیله و انیسون و شکر بخورانند و اگر بدن ممتلی باشد، فصد فرمایند و حب ایاره بدهند و از جماع منـع نمایند.

نـوع دوم: آن کـه سـعفه خشـک بـود شـبیه بـه شـوره و پوست‌های سپید از آن جدا شود. و سبب او، خلـط سـوداوی است که به رطوبت شور آمیخته به جلد مندفع گردد.

علاج: برای تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون و هلیله و شـاهتره دهند و در ترطیب مزاج کوشند به اغذه و استحمام متوالیـه و جز آن از تدابیر مربطه که به امراض سوداوی مختص است و آب گرم و لعاب تخم خطمی و تخم کتان بر سعفه ریخـتن و به موم روغن و چربی مرغ و بط و روغن کدو و بادام شیرین

و بنفشه و نیلوفر آن را چرب داشتن نفع دارد و ایضا به روغن‌های بارده تسعیط فرمودن سودمند است. اگر سعفه غلیظ و صلب بود، نخستین آن را به آهن یا چیزی دیگر بخراشند تا خون آلوده شود و بعد از آن، سرکه و نمک با آب صابون بمالند. و اگر بر سعفه زلو چسپانند، بهتر باشد. و پس از خراشیدن یا ارسال علق نمودن،این مرهم استعمال نمایند: مردا سنگ و زردچوبه، کوفته و بیخته به سرکه و زیت بسرشند. دوایی که سعفه یابس را نفع دارد: زاک و نمک، از هر یک یک جزو؛ گوگرد، سماب کشته، مازو، زردچوبه، زراوند و مرداسنگ، از هر یک دو جزو به سرکه و روغن گل طلا کنند.

نوعی است از سعفه رطب که آن را «شهدی» گویند. و علامت او آن است که در پوست سر در جایگاه علت سوراخ‌ها باریک پدید آید و اندرون سوراخ‌ها چرک ایستاده باشد و خاصه وی است که پوست را فاسد سازد.

فرق درین قسم و در نوع اول سعفه رطب آن است که شهدی، مکشوف‌الراس بود و در تقب آن، صدید واقف ظاهر نماید؛ بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست تر کشیده باشد متصل چنان که گاه باشد که به مقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن ریم پوشیده بود.

علاج: نخستین، شهدیه را به آب صابون یا به سرکه و نمک بشویند و به پنبه کهنه ریم و زرداب از اندرون وی پاک نمایند و بعهده یعنی پس از آن زنگار باریک سائیده در آن پر کنند تا اجزای گنده را بخورد و رطوبات و غیره را خشک و فانی سازد.

نوعی است دیگر که آن را «رؤس الابره» گویند. و وی آن است که در بن موی‌ها یعنی در ذات مسام، سوراخ‌ها ظاهر آید باریک‌تر از سوراخ‌های شهدی و از آن، رطوبتی شبیه به آب گوشت بپالاید و لازم آن است که مسام آماس گیرند و موی‌های آن موضع استاده شود و درشت گردند گویا سوزن است.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند چنان چه گفته شد. و پس از تنقیه، موی‌های آن محل به منقاش یعنی موچنه بکنند و محجمه بر آن نهادن و مکیدن فرمایند بغیر شرط زدن تا که از وی چیزی همچون روغن که ماده علت است برون آید و پس از آن، موضع را به سرکه بشویند چندان که موی‌ها به سپیدی زند و رطوبت شبیه ماء اللحم زوال گیرد و بعده یعنی پس از آن توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا به روغن گل مدبر سرشته طلا سازند. و تدبیر روغن گل آن است که با سرکه بپزند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود.

نوعی است دیگر که آن را «عجز» گویند یعنی عقد. و این نوع، مشابه به دمل بود و از ابتدا سخت باشد و قیح نکند.علاج: تا توانند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و برنجاسف نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشد.

نوعی است دیگر که آن را «تینی» گویند. و وی، قروح مستدیر صلب است که بالای آن سرخ بود و در جوف آن چیزی شبیه به انجیر باشد.

نوعی است دیگر که ظاهر شود مشابه بثور خرد و سرخ بود و چنان نماید شکل او که گوئیا سر پستان است و از وی رطوبتی شبیه به مائیت خون بپالاید.

علاج: این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است به نوع اول.

نوعی است دیگر که آن را «سعفه حمراء» گویند. و وی آن است که چون سر را بتراشند، پوست سر سرخ شود و سرخی او اندکی به سیاهی زند و به مس، درد کند و «جالینوس» گوید که اگر این نوع متقرح شود دوا نپذیرد؛ لغلظ الماده و فسادها.

علاج: رگ قیفال زنند و برای اسهال، طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و بعهده یعنی پس از آن چهار رگ قطع نمایند

و رگ پیشانی بگشایند یا بر ناصیه یعنی پیشانی شرط زنند و اگر مناسب دانند، قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و آن را به آب خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند و بعهده یعنی پس از آن قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه در آن داخل سازند و استعمال نمایند که نفع تمام دارد.

فایده: گاه باشد که سعفه حمراء در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی نمودن است و ایضا رگ اربیه یعنی سر بینی گشادن و بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن به آب گرم به غایت خوب است جهت تلیین جلد، در سر بود یا در روی. و بعد از فصد و اسهال، ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند.

مقاله بیست و هشتم: اندر جرب

یعنی گر و آن عبارت است از بثور خرد و سرخ که با خارش شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه. و جرب، بیشتر در دست‌ها و فیمابین انگشتان و در ران‌ها پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امراضی است که به دیگر انتقال کند. و سبب حدوث وی فساد خون است به مخاطت

صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که به خون آمیزد. و سبب فساد خون و احتراق او، کثرت تناول ادویه گرم و چیزهای شور و شیرین و جز آن که خون را فاسد سازد و در رگ‌های باریک و عروق ساقیه پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف، به تخصیص میان انگشتان.

جرب، دو گونه است: یکی آنکه خشک بود و خشکریشه گردد. دوم،آنکه تر باشد و ریم و زرداب از آن برآید. و گاه باشد که از جرب تر، خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مشابه بیضه مورچه که آن را صیبان نامند. و بثور جرب تر به حسب کثرت و قلت و حدت ماده، مختلفه الصور و الاعراض می‌باشد؛ مثلا آنجا که صفرا حاد غالب بود، بثور نیز سرخ رنگ و با درد و خارش شدید باشد و آنجا که سودا بیشتر بود و جمع کمتر بود و بیخ بثور، سیاه نماید. و این جرب، دیرپا و بطی البرء است. و آنجا که بلغم افزون‌تر، باشد بثور سپیدرنگ و منبسط و آب ناک باشد اما جرب خشک از ماده غلیظه و خشک خیزد.

علاج: اگر جرب خشک بود، به آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود به آب چغندر سرشته بر بدن مالند و به آب گرم غسل دهند و هرچه خشکی افزاید منع نمایند و بعد از حصول تلیین و ترطیب در ماده، ماءالجبن دهند تا به اسهال

برون آرد و اگر دانند فصد کنند و تنقیه به کرات بایـد کـرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود. و پـس از تنقیـه تام، ادویه طلابه کار برند و این دوا نفع دارد: تخـم ریـواج و مغز زردآلو تلخ، هر یک ده درم؛ سیماب کشـته و نمـک، هـر یک یـک درم، هرچـه کـوفتنی اسـت بکوبنـد و جملـه را بـه سرکه‌تر سازند و به جغرات و کنجد آس کرده یعنـی آسـیاب کرده بسرشند و اندر حمام بمالنـد سـه روز متوالیـه و غسـل کنند.

اگر جرب تر بود، فصد کنند و بعـده یعنـی پـس از آن بـه حسب غلبه هر خلط مسهل دهند؛ مثلا اگر صفرای غالب بود، مطبوخ هلیله زرد و سیاه و شاه‌تره و مامیران و افسنتین دهنـد و این مطبوخ، اصناف مواد جرب را برمی‌آرد. و سفوف هلیله و حب بنفشه و مطبوخ خیار شنبر مناسب است. و نقیع صـبر، جرب کهنه را مستاصل سـازد. و اگـر سـودا غالـب بـود، بـه مطبوخ افتیمون و امثال آن مستفراغ سازند و اگر بلغم افـزون بود، به حبی که از صـبر و تربـد و غـاریقون و شـحم حنظـل ساخته باشند بدن را پاک نمایند و پس از تنقیه، مرداسنگ کـه برگ حنا و شحم حنظل و اقلیمای نقره و آرد عدس مقشـر و سیماب کشته به سرکه و روغـن گـل سرشـته طـلا نماینـد و زنهار ادویه گرم را طلا نباید کرد که مضر است.

بهترین اغذیه مجرب، چیزهای تفه است که بـه رطوبـت و برودت مایـل بـود؛ خاصـه در صـفراوی؛ چـون اسـفاناخیه و قرعیه و گوشتۀای نرم و روغن‌هـای ملایـم؛ امـا بادنجـان و نمک سوده گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته‌انـد کـه مضر است اما پس از تنقیه بدن، عجب نیست که نفع دهـد آن را که کثیرالمنی بود.

مقاله بیست و نهم: اندر حکه

آن، خارش است که با او بثور نباشد و این علت از تنـاول نمک سود و ماهی گنده نمک زده و پنیر کهنـه و جـز آن هـر چه ردی الکیموس باشد عارض شود و ایضا کسانی کـه بعـد از جماع به آب گرم غسل نکنند و بدن را مالش ندهند بیشـتر بدین مرض افتند. و عجب نیست کـه وجـوب غسـل بعـد از جماع در شرع به همین سبب باشد؛ لهذا امام مالک – رحمـه الله – دلک در غسل لازم داشته.

علاج: فصد کنند وب رای ترطیب خلط و تعدیل قـوام او، ماء الشعیر و مـاء الجـبن دهنـد و پـس از حصـول ترطیـب و تعدیل، مسهلی که اخراج اخلاط محترقـه کنـد نوشـانند و از اغذیه هرچه مولد رطوبـت شـیرین باشـد خـوردن فرماینـد و استحمام را لازم دارند و روغـن گـل و سـرکه بـا قـدری آب

کرفس و اندکی بوره آمیخته بر بدن مالیـدن خاصـه در حمـام نفع دارد و جماع مضر است.

گاهی لاحق می‌گردد حکه پیران و پیرمزجان را به واسـطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریـزی و قـوت طبیعـی کـه از شأن اینها است تحلیل بخارات که زیر جلد است و هذا فـیهم عسرالبرء.

تدبیر وی آن است که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام لازم دارند و هرچه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلی را بزداید نافع است.

فایده: حکه که در بینی و مقعد و رحـم و دمـاغ و جـز آن افتد، در باب امراض آن اعضا گفتـه شـد. و آن چـه در میـان انگشتان روی نماید، پیشتر خواهد ذکر یافـت. و بـرای حکـه قبل و دبر این دوا نفع دارد: شب یمـانی تـف داده و قطـران، هر یک برابر نـرم کوفتـه و مقـدار یـک درم در خرقـه کـرده بردارند یا نیم درم به آب عسل آمیختـه بردارنـد و بمالنـد. و حلبه و تخم کتان بـه عسـل جوشـانیده و خرقـه بـدان آلـوده برداشتن سودمند است.

تنبیه: جرب و حکه و شری که به اطفال افتـد، اگـر صـبی یک ساله باشد، حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضـی شـش ماه را هم حجامت فرموده‌اند و بعد از اخراج خون، گل سرخ

و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانیده و به طبیخ وی بدن را بشویند و روغن بدو نزدیک نرسانند ودایه را مطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند. و اگر دوازده ساله باشد، فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیره خرفه فایده دارد.

مقاله سی‌ام: اندر حصف

آن، بثور خرد سرخ شوکی است و مشابه ذره جاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خلش او چنان باشد که گویا خار می‌خلد و لهذا شوکی گویند. و این، در شهرهای گرم و بدن‌ها که عرق بسیار کند و کمتر شویند بیشتر افتد، خاصه وقتی که هوای گرم یا سرد بدو رسد.

نوعی است از آن که بر پوست، خشونت خفیف با خارش و درد اندک ظاهر شود فقط بی‌ظهور بثور.

علاج: بعد از فصد و اسهال اخلاط حاره، به طبیخ بابونه و اکلیل و سبوس بدن را بشویند خاصه در حمام و بعده یعنی پس از آن سرکه و روغن گل مالند و ایضا نمک و حنا و سرکه مالیدن و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد. و غسل به آب سرد، مانع تولد حصف و اکثر امراض گرم جلد است و این دوا سودمند است: مازو و زردچوبه کوفته و

بیخته به روغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند و یک ساعت بدارند و بعده یعنی پس از آن به آب سرد و سبوس بشویند.

انتباه: حاجت به فصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد والا تزکیه جلد کافی است.

مقاله سی و یکم: اندر قوبا

آن را کزیون گویند. و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش و بی‌درد و رنگ او یا سرخ می‌باشد یا سیاه و در اکثر آن، درشتی آن همچون دایره باشد و وی گاهی ساعی بود و گاهی واقف و گاهی زود گذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن، پوست‌ها یی» ریزد همچون فلوس ماهی و گاه باشد که از قو با زرداب ترشح کند و این همه به حسب حدت و خباثت و کثافت و لطافت ماده ظهور می‌یابد. بالجمله، سرخ، زود علاج پذیرد و به غایت غلیظ نباشد و سیاه، دیر به شود و سطبر باشد.

باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جدا است: اما مرتبه اول، آن است که نو پیدا شده و در گوشت سرایت نکرده باشد. و مرتبه دوم،آنکه اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سوم، آنکه در غایت شدت و غلظت بود و

در گوشت اثر تمام کرده باشد.

علاج: تا که در مرتبه اول است، به اطلیه خفیفه زایل شود؛ چون روغن گندم یا چرک دندان روزه‌دار با آب دهان او یا آس یا مغاث و یا سرکه یا چربی مرغ و بط یا موم روغن که درو کتیرا یا صبر حل کنند یا صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده یا هلیله به سرکه سائیده یا حضض به سرکه گداخته هر کدام که ازین‌ها به هم رسد به کار برند.

تدبیر مرتبه دوم آن است که علق یعنی زلو برو گذارند و اطلیه قوی‌تر از اول استعمال نمایند چنان چه اشق به سرکه حل کرده یا اشق و کندش و زردچوبه به آب آمیخته و یا قردمانا نرم کوفته و به سرکه و روغن گل سرشته یا مازوی سوخته و صمغ به سرکه مخلوط کرده طلا نمایند.

تدبیر مرتبه سوم، فصد و مسهل است. و برای اسهال، مطبوخ افتیمون به ماءالجبن باید داد چند نوبت و حمام نفع کلی دارد. و بعد از تنقیه، زلو برو چسپاند یا به چیزی خشن و درشت آن را بخراشند و بالای او ادویه قویه طلا سازند؛ چون زراوند و زرنیخ واشق و مقل و خردل و زاج به روغن گندم و سرکه آمیخته. و اگر به دوا به نشود، آن را شق نمایند و اگر ممکن بود پس دوای حاد گذارند تا گوشت زیاده را بخورد بعده یعنی پس از آن به مرهم اسپیداج و مانند آن

جراحت را نغز کنند یعنی بهبودی بخشند.

آنچه بر خصیه پدید آید، باید که سپیده، هشت درم و گوگرد، دو درم و مویزج، یک درم، همه را کوفته و بیخته بر آن پاشند. و آن چه در بدن کودکان ظاهر شود، آب دهان صائم یا صمغ آلو و سرکه و هرچه در مرتبه اول گفته شود نفع دارد. و بعد از زوال قوبا، ادویه رادعه به کار باید بست تا عود نکند.

فایده: آنجا که ماده در بدن افزون باشد، اگرچه قوبا در مرتبه اول بود، فصد و اسهال بر اطلیه مقدم دارند تا مؤدی به آفت دیگر نشود.

مقاله سی ودوم: اندر بثور صغار

که از رطوبت ردیه متولد شود و نامی ندارد و بدانند که اگر ماده او حاده بوده، بثره تیز سر باشد و اگر ماده با رد رطب بود، بثره فراخ و منبسط باشد.

علاج: اگر ماده گرم بود، به فصد یا حجامت اخراج خون نمایند و به مطبوخ یا نقوع فواکه به هلیله زرد تقویت داده باشند طبع را نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظه بود، به حب ایارج و اگر رطوبت رقیق بود به مطبوخ هلیله که مقوی به تربد بود طبع بگشایند. و هرچون که باشد،بعد از

تنقیه،خرقه‌ها بـه آب گـرم‌تـر کـرده تکمیـد کننـد و دفلـی و سداب و مر کوفته و بیخته به سرکه طـلا سـازند. و آن را کـه ماده او گرم بـود، آب گشـنیزتر و سـرکه و روغـن گـل طـلا فرمایند.

مقاله سی و سوم: اندر بثور لبنی

آن، بثره سپید است که بر بینـی و پیشـانی برآیـد و چنـان می‌نماید که گویی نقطه‌ای از شیر است و چون آن را بفشـرند چیزی شبیه به روغن منجمد برآید.

علاج: پس از تنقیه بدن و دماغ به حب ایـاره و ماننـد آن، باید که بشورند روی را به مجلیات چون آرد کرسنه و پوست تخم مرغ و اسـتخوان سـوخته و قیمولیـا و آرد بـاقلا. و اگـر ازین نفع نیابد، خربق سپید، دو حصه؛ ایرسا، یک حصـه، بـه هم سرشته با سرکه ضماد سازند یا تخم کتان و گـل سـرخ و شونیز با سرکه. و اگر قوی‌تر خواهند، خاکستر چـوب انگـور با سرکه ضماد سازند.

مقاله سی و چهارم: اندر بنات اللیل

آن، بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت شب بـروز نماید با خارش و خشونت. و خاصه اوست که چون بخارنـد،

اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد از خاریدن درد پدید آید و از ان که در شب بیشتر افتد، بنات اللیل خوانند و سبب این علت، انقباض مسام است و احتباس آن چه در زیر جلد است.

علاج: پس از تنقیه بدن به فصد و اسهال، در توسیع و تنقیه مسام کوشند به استحمام و تمریخ و دلک و باقی علاج، همان است که در حکه ضبط یافته. و مالیدن آب کرفس و دردی سرکه نفع دارد.

مقاله سی و پنجم: اندر ثالیل

آن، بثور صلب شدید الصلابت مستدیر الهیئت است و مفرد او ثولول است بالواو او بالهمزه بحسب اختلاف القولین. و وی چند نوع بود: یکی، آنکه منکوس باشد یعنی به گوشت در رفته بود. دوم، آنکه متشقق و بزرگ و مستدیر باشد. سوم، آنکه سر وی چون سر میخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را مسماری گویند. چهارم، آنکه دراز و کج بود و آن را قرونا خوانند. پنجم، آن که متقیح بود و چرک و ریم او را پالاید و این را طرسیوس نامند.

سبب تولد ثولول، خلط غلیظ خشک بلغمی است که در

رگ‌های خرد تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت به ظاهر بشره مندفع ساخته باشد.

علاج: اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد، فصدکننده و بعده یعنی پس از آن نضج ماده نمایند به ماءالاصول و روغن بادام. و پس از آن جهت اسهال، مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند. به اغذیه مرطبه جید الکیموس. و ادویه که ثولول را ساقط کند این است: بوره کهربا بوره خرنوب با بوره آس بمالند یا سیاه‌دانه. و نمک با سرکه. و باید که همیشه ثالیل را به روغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب دارند و می‌توانند که آن را ببرند یا قطع نمایند یا ادویه حاره چون زرنیخ و آهک و زراریح و اشخار و شیره یتوعات. و یتوع، هر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع بود.

نوعی است از ثالیل که آن را «عدسیه» و «حنطیه» گویند ووی بر پیشانی و روحادث شود اما عدسیه، زرد و پهن بود و حنطیه، بر شکل گندم باشد و دراز و مایل به سرخی.

علاج: تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و قیروطی و صمغ بطم و صمغ آلو و مویزج و شیطرج طلا نمایند به هم سرشته بدین نوع که صمغ را در موم روغن بگدازند و باقی

ادویه را کوفته و بیخته و در آن بسرشند و استعمال کنند. و کندش و کبریت و بوره به سرکه سود دارد. و کزمازو نرم کوفته و بیخته به سرکه برو بندند چند نوبت تا از بیخ برکنده شود.

مقاله سی و ششم: اندر بلخیه

آن، قروح مع‌البثور ذی خشکریشه است که زرداب از آن برآید و در اکثر، با خفقان و غشی باشد و خاصه وی است که گرداگرد او خورده شود و به سعفه ردی ماند و از آن که در بلخ بیشتر افتد، بلخیه نامند. و بسیار باشد که از گزیدن پشه خبثه و رتیلا بلخیه عارض شود.

علاج: آنچه به سعفه ردیه به کار آید از تنقیه و جز آن تداوی این است و این اطلیه مخصوص است: گل ارمنی به سرکه طلا نمایند بر سبیل دوام تا آنکه قرحه خشک شود و پوست‌ها فرود افتد و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی‌تر خواهند، زراوند گرد و زنگار و اشق و خردل و نمک و مقل و زاک و روغن گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بزداید. بالجمله، چون گوشت صحیح پدید آید، به مرهمی که از خونیساوشان و مرداسنگ و کندر و سپیده

ساخته باشند مندمل سازند جراحت را.

مقاله سی و هفتم: اندر بطم

آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرداب سیاه از آن برآید. و از آنکه این بثره به مقدار حب البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به می‌شود زیرا که ماده اش سودا سوخته است که از تمام بدن به ساقین می‌ریزد.

علاج: فصد باسلیق کنند و بعهده یعنی پس از آن قیء فرمایند به دفعات و پس از آن جهت تنقیه نفس عضو، ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر برآید پس بثره بشکافند و زرداب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند خاکستر قیصوم و خاکستر چوب گز و مامیران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حنا سوخته به سرکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند. و دیگر علاج، همان است که در قروح خبیثه ذکر یافته.

مقاله سی و هشتم: اندر توته

آن، بثره متقرحه است که در عمق خد و رخساره پدید آید در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود. و

سبب او،خلط غلیظ است که با حدت بود.

علاج: مرهم زنگار و ادویه حاده استعمال نمایند تا که تونته فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که به حک بزدایند و بعد از افنا و استیصال، به اندمال کوشند به مراهم احمر اگر آنجا حرات باشد و اگر حرارت در آن نبود، مرهم اسود به کار برند.

مقاله سی و نهم: اندر داخس

آن، ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد با درد شدید و ضربان و تمدد قوی و اگر ورم عام بود بر تمام بیخ او، ناخن بیفکند. و بسیار است که به سبب شدت درد تب آرد. و سبب او، ماده غلیظ دموی است که درین محل ریزد.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج، آب جو و مانند آن نوشانند و اندر ابتدا، مازوی سبز و سرکه یا چرک آهن به سرکه یا اسبغول به سرکه طلا نمایند. و باید هر یک ازین ها را بر برف سرد کرده باشند و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود، بنج و افیون به سرکه طلا سازند؛ پس اگر ازین تدابیر وجع ساکن شد و صحت روی نمود، فهو المقصود و الا روغن زینت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا به تحلیل رود. و اگر بدین هم

دفع نشود، تخم کتان و تخم مرو ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس آن را به مبضع سردهند و آن چه در وی است برون آرند و بعهده یعنی پس از آن به مراهم مدمله مندمل سازند.

فایده: ادویه طلا بر برف سر کردن و انگشت مؤوف در برف نهادن و در اطلیه مبرده قویه افراط نمودن، وقتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او به شدت نباشد والا لایجوز ذلک کما قال «شارح السباب» فی هذا الباب «اذا کانت الماده یسیره شدید الحراره، فالثلج یسوی مزاجها و یضمر حجمها و الا فانه یغلظ و منع التحلیل و یسد المنفاذ فلا یتنفس الحار العزیزی فی العضو و یتعفن فیه الدم و غیره من المواد فیسود و یموت العضو بآخره.»

مقاله چهلم: اندر ابورسما

بعضی به جای بای موحده نون ثابت کنند. و ترجمه او در عبی سیلان الدم است و این را ام الدم نیز گویند. و وی آن است که شریانی بشکافد در زیر جلد به واسطه ضربه یا سقطه پس خون و ریح هوایی که در آن شریان است برون آید از میان او و در فضایی که مابین جلد و شریان است جمع شود قدر ما یوسع فیه و از آن جمله است آن که جراحت بر عضوی افتد و پوست شریان را ببرد پس اگرچه جلد ملحتحم

شود لیکن شریان پاریده بماند و چنانچه بالا گفته شد خون و ریح از آن برآید و زیر پوست جمع شود.

علامت این ورم آن است که متحرک به حرکت انبساطیه و انقباضیه گردد به تبع حرکت شریان و هنگام انبساط شریان، ورم پست شود و عند انقباض او بلند گردد. و ایضا چون به دست غمر کنند، ورم به غایت کمتر شود جهت بازگشتن خون از فضا به داخل شریان و بسیار باشد که عند حرکت خون، بقبقه و آواز حرکت شنیده شود از آن محل و رنگ این ورم بادنجانی باشد و بنفسجی.

علاج: چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو و اقاقیا و جز آن ضماد سازند تا موضع را محکم گرداند و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از آن چه ورم را بشکافد. و قال «شارح الاسباب»: «و یحذر ان یمسه شیء یخرقه فانه ینزف منه الدم عند انخراق الجلد کما ینزف من الشریان و یؤول الی عاقبه غیر محموده».

مقاله چهل و یکم: اندر بثور غریبه نادر الوقوعه

آن، چندگونه است:

نوع اول: آن که خرد و سپید و سخت بیخ بود؛ مانند غدد

و مشرقه الرؤس یعنی دارای نوک‌های درخشنده قلیل الالـم و عسر النضج باشد و از بثور، اندک‌اندک ریـم ترشـح نمایـد و این را «ذات‌الاصل» گویند. و گاه باشد که ذات‌الاصـل بـزرگ شود همچون دمل.

علاج: فصد کنند اگر مانعی نبود و به مطبوخ افتیمون طبـع را بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند. و در ابتـدا، اسـبغول و بر ورم نهند تا ماده جمع شود و بعده یعنی پـس از آن ادویـه منضجه چون تخم مرو و اسبغول و اطراف کاسـنی و چغنـدر به روغن بنفشه ضماد نمایند جهـت اتمـام نضـج و بایـد کـه اطراف کاسنی و چغندر بریان کـرده بـه کـار برنـد. و بعـد از نضج، ورم را بشکافند به آهن یـا بـه تضـمید اشـق بـه زردی بیضه سرشته.

نوع دوم: آن کـه خـرد و سـخت سـرخ و بـی‌درد باشـد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود و باز از آنجا پنهـان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل بایستد.

علاج: آن چه در شری دموی مذکور است به کار برند.

نوع سوم: آن که بثرهـای صـلب در روی در خسـار پدیـد آید و حوالی او مقدار درمی سرخ گردد و این نوع را «شـلیم» گویند و ماده او خون فاسد تیز است و لهذا اگـر در عـلاج او دیر کنند، بثور مذکور متعمق شـوند و تمـام روی را مشـتمل

گردد. و هی ردی.

علاج: رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه،بثور را بشکافند تا ماده مجتمعه برون آید و گاه باشد که در میان بثره، عند الشق، خونی بسته برآید. و بعد از تنقیه آنچه در وی است باید که مرهم اسفیداج و مرهم رصاص محرق و مرهم خل استعمال نمایند.

نوع چهارم: آنکه بثرهای بزرگ شبیه به دمل خرد بر اصداغ ظاهر شود و لهذا آن را «بثور الصداغ» گویند. و خاصه وی است که پخته نگردد اما مسترخی و باریک و سرخ شود و اگر بشکافند غیر از خون غلیظ برنیاید و در اکثر امر مؤدی می‌شود به ناصور.

علاج: رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند و آرد ترمس و آرد باقلی و آرد جو و آرد کرسنه و تخم مرو به سرکه و آب بادیان سرشته ضماد نمایند تا که به تحلیل رود. و برای تسکین لذع و تلیین صلاحبت، موم روغن مالیدن نفع دارد.

نوع پنجم: آن که بثرهای شبیه به بثور اصداغ در پس سرو گردن عارض شود و آن را «بثور القفان گویند. و فرق در بثور صداغ و قفا آن است که بثور قفا کثیرالعدد باشد و وجع شدید دارد و بخارات از آن کمتر مرتبع شود و سبب او خون تیز بود که در مجاری نخاع درآمده احداث او نماید.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسبغول و لسان الحمل کوفته و به لعاب اسبغول سرشته ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند.

مقاله چهل و دوم: اندر آبله فرنگ

باید دانست که حکما سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده‌اند و لیکن بعضی می‌گویند که مقصود از بثور غریبه همین است اما حکمای متاخرین به تفصیل بیان اینها کرده‌اند و از آنکه متضمن فواید بسیار است درین مختصر نیز بعد از ذکر بثور غریبه آن را به مقاله مستقله بیان کردیم.

این چهارگونه است:

قسم اول: آنکه از غلبه خون بود. و علامت وی گرانی سر است و امتلا و انتفاخ رگ‌ها و ضربان شرائین و شیرینی دهان و گراین خانه چشم و سرخی روی و ثقل اعضا و درد بندگاه و رنگ دانه‌ها مایل به سرخی بودن و ته او سرخ نمودن و خشونت در حلق و عظم در نبض و غلظت در قاروره پدید آمدن.

علاج: فصد کنند و در بر آوردن خون مبالغه نمایند به دفعات و بعد از فصد اکحل یا با سلیق، فصد رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و آن را که جوشش در سر و روی بود،

فصد رگ پیشانی سودمند است و صبی و حامله را به جای فصد حجامت فرمایند میان دو شانه یا هر دو ساق. و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر تشرب آب انارین و آب تمرهندی و شربت لیمو و رب ریواج و شربت زرشک به حسب تقاضای حال. و مطبوخ سنا فایده کلی دارد و تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله نهند. و هرگاه جراحت در وجود یعنی آلت تناسلی شود و به خصیه سرایت کند، به مرهم شادنه و ذرور انزروت به سازند و معجون شاهتره موازنه سه مثقال به طبیخ عناب هر صباح خورانیدن در بیست روز ماده او را خشک می‌سازد. و اگر به مرهم و ذرور مذکور آبله خشک نگردد، این طلا استعمال نمایند: زراوند طویل، ده درم؛ کندش. یک درم؛ مغز زرد آلو تلخ، ده درم؛ سماب کشته، دو درم، همه را بسایند و به سرکه تر نمایند و به روغن گل حل کرده در حمام بمالند.

قسم دوم: آن که از صفرا عارض شود. و علامت او زردی و لاغری روی و بدن است و تلخی دهن و تشنگی و بی‌خوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل به زردی نمودن و این جوشش با سوزش باشد و زرداب ازو بسیار رود.

علاج: جهت تعدیل صفرا، شربت نارنج و لیمو و آب انارین و تمرهندی و سنکجبین دهند و بعده یعنی پس از آن اگر مانعی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این مسهل درینجا نفع دارد: صفت: پوست هلیله زرد، سناء مکی و شاهتره، هر یک پنج درم؛ تمرهندی و آلو بخارا، هر یک پانزده درم؛ تخم کاسنی نیم کوفته، تخم خطمی، عنب الثعلب، راوند نیم کوفته و گل سرخ، هر یک درمی؛ عناب و سپستان، هر یک بیست عدد؛ شیر خشت یا ترنجبین، بیست درم، جمله را مطبوخ ساخته شیر گرم یعنی نیم گرم بنوشانند. و آب تمرهندی مکرر ساخته با یک دانگ سقمونیا، صفراء سوخته برمی‌آرد.

و نقیع صبر به طریقی که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل‌الاثر است. و حب شاه‌تره هم مفید است. و اگر جوشش در روی و سر پدید آید، گل ارمنی، دو درم؛ گل مختوم، درمی؛ کافور، نیم‌دانگ؛ زعفران، نیم درم؛ مرداسنگ، دو مثقال، همه را نرم کوفته به گلاب و سرکه طلا نمایند و آنچه جراحت‌ها را زود خشک سازد و گوشت در حال رویاند، ذرور کندر، مر و انزروت و دم الاخوین است. و طریق استعمال، آن است که نخست مریض را به حمام برند و جرحت‌ها را نیک بشویند و بعد، ذرور مذکور بر آن پاشند.

قسم سوم: آن که بلغم عفن عارض شود. و علامت او، درد بندها و سردی جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول است و رنگ جوشش به سپیدی مایل بودن و گرد جراحت، سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرداب روان شدن از جراحت و از بینی و دهان آب آمدن و سر و چشم گران بودن و به هوای سرد و چیزهای سردی متاذی گشتن.

علاج: تنقیه بلغم نمایند به حب اصطمخیقون و حب ایاره و حب قوقایا و مانند آن و هر هفته یک بار قیء فرمایند و تغرغر سکنجبین و آبکامه که درو عاقرقرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد. و باید که عدس و گل سرخ و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب کرفس ممزوج ساخته در حمام بمالند. و از روغن بابونه و روغن گل و روغن ساق گاو و پیه بط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند. و اگر جراحت شده باشد، کندر و مر و انزروت و مرداسنگ و دم‌الاخوین و صبر، هر یک برابر، نرم کوفته بر آن پاشند. و از هرچه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند. و این طلا نفع دارد: کندش، دو درم؛ زراوند مدحرجف دو مثقال؛ زردچوبه، سه مثقال؛ سیماب کشته، دو درم؛ مویزج، مثقالی همه را بسابند و به سرکه و روغن کدو در حمام بمالند.

قسم چهارم: اندر آبله فرنگ که از خلط سودا پدید آید. و علامت او گرانی و خشکی روی است و بی‌خوابی و تیرگی رنگ روی و بدن و دقت و بطؤنبض و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مایل به سیاهی بودن و خشکی بر جراحت غالب نمودن و این مرض دیر به شود.

علاج اسهال سودا نمایند به مطبوخ افتیمون و دیگر حبوب مسهل سودا و مطبوخ و معجون شاهتره و هلیله مربا و آمله مربا نفع دارد و تغرغر به سکنجبین عسلی که درو پوست بیخ کبر باشد یا ایارج فیقرا که به عسل حل کرده باشند به آب گرم سودمند است. و این طلا فایده دارد: کندش، اقلیمای فضه و مرداسنگ، هر یک دو مثال؛ سفال تنور کهنه، سه مثقال؛ گوگرد، درمی؛ زردچوبه، درمی؛ زراوند دو مثال، سماب کشته، دو درم، همه را نرم کوفته به سرکه و روغن گل در حمام بمالند. و اگر جراحت باشد، مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گل سرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند.

فایده: تا امکان بود، داروی قوی نمالند و در تنقیه بدن کوشند. و اگر صبی بود یا حامله و دارو نتواند خورد، بدین معجون مداومت فرمایند که در بیست روز ماده آن را ساکن

سازد و به تجربه پیوسته: صفت آن: پوست هلیله کابلی. هلیله، آمله، تربدف زنجبیل و شاهتره، هر یک پنج مثقال؛ قنبیل، چهار مثقال؛ افتیمون، سه مثقال، همه را نرم کوفته و به صد و بیست مثقال فانیذ یا کشمش که دو چند ادویه بود بسرشند تا دو مثقال بخورانند.

فایده: آنجا که آبله فرنگ از اخلاط مرکب بود، به حسب او در تنقیه و اشربه و اغذیه تصرف باید کرد. و بدانند که فصد در همه انواع نفع دارد اگر مانعی نبود.

مقاله چهل وسوم: اندر حصبه و جدری و حمیقا

باید دانست که در مبحث حمیات اگرچه این امراض ذکر یافته لیکن درینجا نیز بمع یعنی همراه فواید دیگر بیان کرده می‌آید به مقاله مستقله کما هو حقه.

اما حصبه، بثور سرخ متفرقه است که به مقدار کاورس بود و چون شروع خواهد کرد، نخست ورم گرد سرخ رنگ خفی الحجم در آنجا پدید آید گویا قرص براغیث است و بعده یعنی پس از آن دانه ظهور نماید. و خاصه وی است که نه پزد و نه ریم کند بلکه خشکریشه گردد و پوست او همچون سبوس فرود آید.

جدری، به ضم جیم و فتح نیز آمده و آن را آبله و نغزکـان گویند. و وی بثور بزرگ است که به قدر عدس کلان باشـد و درجمیع بدن یـا در اکثـر آن یـا در بعـض آن ظـاهر شـود. و خاصه ویست که در ابتدا سرخ باشد و عندالنضج بـه سـپیدی گراید و زود ریم کند. و باشد که جدری مضاعف بـود یعنـی در جوف وی بثره دیگـر بـود. و باشـد کـه از جـدری خـون ترشح نماید و این، علامت بد است.

حمیقا، بر وزن غبیرا، حباب سپید بزرگ متفرقه اسـت کـه از قلت، اعداد یعنی شمارش آن توان کرد و خاصه وی اسـت که بی‌تب باشد و عقل بر قرار بود و نفـس قـوی باشـد. و او اسلم‌ترین انواع اسـت و آن را خـارک و خشـخنک و بادآبلـه خوانند.

علامت و علاج اینها در حمی گفته شـد بـه تفصـیل. و در اینجا، تدبیر پختن آبله و خشک کـردن آن و خشکریشـه دور کردن و نشان آبله زایل ساختن گفته می‌آید.

تدبیر پزانیدن آبله: باید دانست که هرگاه آبله برآید و تـب و بی‌قراری و تلواسـه کمتـر شـود و نـبض و نفـس بـه حـال طبیعی آمده باشد، بدانند که ابله دیـر خواهـد پخـت و تـدبیر پزانیدن کنند. و اگر با وجود ظهور آبله، حرارت و بـی‌قـراری کمتر نشود و نـبض و نفـس بـه حـال طبیعـی نیامـده باشـد،

علامت نیک نبود به پزانیدن مشغول نباید شد.

طریق پزانیدن آن است که بابونه و اکلیل‌الملک با بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آن چه حاضر باشد یا همه به یک جـا اندر آب بجوشانند و زیر دامـن و جامـه بیمـار انـدر نهنـد از پیش و پس تا بدین تدبیر آبله آب شود و بپزد و بعـده یعنـی پس از آن تدبیر خشک کردن آبله انجام دهند.

هرگاه آبله تمام برآید و هفـت روز بگـذرد و تمـام پختـه نباشد، بنگرند: آنچه بزرگ باشد به سوزن زر یا مس بشکافند به آهستگی و آب او به خرقه نرم بر چینند و بعهده یعنی پس از آن گل سرخ یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل و چوب گز سوده و زیر دامن دود کند. اما در تابستان، گل مورد و صندل صواب‌تر است و در زمستان، برگ سوسـن و چوب گز تبخیر کردن بهتر. و اگر موضعی ریش گردد، گـل سرخ و کندر و صـبر و انـزروت و دم‌الاخـوین بسـایند و بـر ریش افشانند. و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد، بـرگ گـل سوده با آرد ارزن با آرد جو در فراش اندازنـد و بیمـار را بـر آن خوابانند. و اگر پوست خراشیده شود، بـرگ سوسـن را از شاخ جدا کنند و بر آن برگ خوابانند و بـرگ گـل خشـک و مورد خشک بر خراش پاشند. و اگر بر ریـگ نـرم خوابانـند، سخت نیک باشد و نفع او در یک روز پدید آید.

اگر دیر خشک شود، از نمکاب چاره نباشد. اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته بود، نمکاب نشاید رسانید تا تمام پخته نشود و نمک دور باید داشت. و صواب آن است که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن آب نمک اندر افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آن آب بدور رسانند و اگر حرارت قوی بود، قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل نمایند. و برگ بید سوده و برگ زعرور و اسپیداج ارزیز و مرداسنگ سوده پراکنند. و آبله را که ریش گرددف مرهم کافوری نفع دارد. و همچنان ریش اگر در بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد. چون آبله خشک شده باشد، تدبیر ازاله خشکریشه باید کرد.

تدبیر سرخشکریشه دور کردن: بدان که خشکریشه آن پوست را گویند که بر ریش‌ها پدید آید؛ پس هرگاه آبله خشک شود و خشکریشه بماند، بنگرند: اگر خشکریشه خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود، باید که قطره‌ای روغن نیم‌گرم بر وی زنند یا چکانند تا زودتر بیفتد و بهترین روغن بهر این کار، روغن شیر پخته یعنی روغن کنجد تازه است اما اگر بر روی استعمال خواهند کرد، روغن پسته‌تر استعمال باید نمود و روغن شیر پخت دور باید داشت؛ زیرا

که از روغن کنجد نشان آبله در روی می‌ماند. و اگر خشک سطبر بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد که آن را به آهستگی بردارند بی‌استعمال روغن و رطوبت از تحت او برچینند، پس نظر کنند که عمق دارد یعنی به پوست فرو رفته است یا نه اگر عمیقی دارد، از صبر و زردچوبه و مرداسنگ واقلیمیای سیم و سپیده و ارزیز و اسرنج ذرور سازند و بپاشند. و اگر عمق ندارد و با پوست برابر بود، شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه آرد و دیگر به آهستگی بردارند و بنگرند: اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد، همان سال علاج کنند و اگر رطوبت نبود، به علاج حاجت نباشد و اگر دیگر بار خشکریشه آرد به روغن چرب کنند تا بیفتد.

تدبیر زایل ساختن نشان آبله: بیخ نی خشک، آرد باقلا، مغز تخم خربزه و برنج و نبات و مغز بادام و آرد جو، از هر یک مقداری نرم کوفته و به سپیده تخم‌مرغ طلا سازند. و دیگر که نشان‌ها از روی ببرد: استخوان سوخته یا پوسیده، پشک گوسفند کهنه و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و برنج شسته و آرد نخود، از هر یک ده درم؛ حب البان و ترمس و قسط و زراوند طویل، هر یک پنج درم؛ بیخ نی خشک، بیست درمف همه را کوفته و بیخته به آب خربزه یا

به آب باقلا یا به کشکاب بسرشند و به شب طلا کنند و صباح، بنفشه خشک در آب بجوشانند و روی بدان بشویند و در باب زینت نیز هر آنچه مذکور است به کار آید.

فایده: اثر آبله که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و جز آن که به اثر آبله در چشم پدید آید، از آنچه در باب امراض چشم است تدارک توان کرد و آثار آبله که غایر باشد، در بدن سمین و فربهی زایل شود. و آنچه غایر نبود، به ادویه دفع باید کرد. و بسیار باشد که آثار آبله شبیه به دشایذ باشد و آن را پیه بط و مرهم داخلیون ضماد کردن نفع دهد و آنچه جهت دشیذ گفته شد به کار آید. و این طلا برای ازاله آثار آبله که بر روی بود یا بر بدن سود دارد: بگیرند مرداسنج و آن را سپید سازند و به روغن گل آمیزند و استعمال نمایند. و دیگر: مرداسنج مبیض، آرد نخود، بیخ نی خشک، استخوان کهنه، قسط، حب‌البان، آرد برنج و تخم خربزه، کوفته و بیخته به آب خربزه یا به لعاب حلبه و تخم کتان بسرشند و طلا نمایند.

فایده: مرداسنگ را پید کرده درین ادویه باید آمیخت؛ زیرا که سپید ناکرده سیاهی می‌آرد و سپید، جلا می‌دهد. طریق سپید کردن آن است که یک رطل مرداسنگ و هم سنگ او نمک به هم آمیخته در ظرفی گذارند و بر سر او آب ریزند و

ظرف را در آفتاب نهند و چون آب گرم شود آن را بیرون اندازند و دیگر آب بر آن ریزند و همچنان تجدید آب می‌نماید که مرداسنگ سپید شود.

فصل دوم: اندر امراضی که به لون تعلق دارد

این فصل، مشتمل است بر چند مقاله:

مقاله اول: اندر برص ابیض

یعنی پیستی. و آن، سپیدی است غلیظ که بـر ظـاهر جلـد شود و گاه او در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را درگیرد. و آن که عمام بود بر بـدن، وی را «بـرص منتشـر» گوینـد. و باید دانست که این مرض، مستعسـر العـلاج؛ خاصـه آن چـه مزمن بود و در ازدیاد باشد. اما آنچه از مالیدن سـرخ شـود و با خشونت بود و موی که در آنجا روید شـدیدالبیاض نباشـد و چون سوزن در پوسـت آن محـل خلاننـد خـون برآیـد یـا رطوبت مایل به حمرت و استحکام نگرفته باشـد، بداننـد کـه داپذیر است.

فرق در برص ابیض و بهق آن است که برص بـراق بـود و هرچون که مزمن گردد، غوص در عمق پوست و گوشت کند به حدی که گفته‌اند چون مستحکم شود تا اسـتخوان سـرایت می‌کند و موی که در آنجا بروید مایـل بـه بیـاض باشـد و در آخـر، سـپید محـض برآیـد و پوسـت آن موضـع، نـرم‌تـر و سست‌تر از سایر بدن باشـد و در اواخـر حـال – یعنـی عنـد

الاستحکام – چون سوزن در پوست خلانند، رطوبتی نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آن جایگاه را بمالند سرخ نگردد؛ به خلاف بهق ابیض که سپیدی او رقیق و تنک باشد و غایص نبود و در اکثر مستدیر الیهئت افتد و دفعه ظاهر شود و به استعمال اطلیه جالیه به زودی زایل گردد و موی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر و هرگز سپید نباشد اگرچه مزمن شده باشد. و کذلک چون سوزن در پوست خلانند، خون ظاهر شود البته؛ هرچند محکم شده باشد.

انتباه: سوزن که برای امتحان خلانند، باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن، چنان باشد که پوست آن محل را بالا برکشد به ابهام و سبابه تا از گوشت جدا شود بعده یعنی پس از آن سوزن درین پوست برداشته بزنند تا به گوشت نخلد و حقیقت جلد معلوم گردد که خون دارد یا نه.

علاج: برای تنقیه بلغم غلیظ، قیء فرمایند به دفعات و مسهل دهند به کرات و مابین استفراغات جهت تعدیل مزاج، معاجین گرم که مخصوص بدین کار است چون کلکلانج و قرص و مرمکی و تریاق و مثرودیطوس بخورانند و از اغذیه هرچه مولد خون گرم بود چون گوشت دراج و امثال آن و گوشت حیوانات وحش خوردن فرمایند و گوشت‌های مذکوره بریان باید کرد و به توابل گرم خوشبو باید نمود تا

انفع باشد. و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول بارده و طعام شبینه یعنی غذای شب مانده و فوا که و جمیع آنچه مولد بلغم بود ضروری است و جماع ضرر دارد. و بهترین ادویه در این مرض که در سایر ایام نفع دارد، اطریفل است و گلقند عسلی و هلیله مربا و بعضی ادویه هندیه درین باب عجیل‌الاثر است. و اهل هند، فصد کردن و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده‌اند و عجب نیست که مفید افتد چنان که محققان اطبای یونانی در فالج جایز داشته‌اند فصد را.

بالجمله، بعد از تنقیه و تبدیل مزاج، ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند و این ادویه بر چند وجه است:

یکی، آن که شدیدالاسخان و محمر و جاذب خون باشد؛ چون زفت و نفط سپید و خردل سرخ و خربق سپید و سیاه، مویز و کندش و آهک و زرنیخ سرخ و بورق و پیاز عنصل و شیطرج و عاقرقرحا و شنیز و پوست بیخ کبر و مانند ان فردا او مجموع استعمال نمایند و به آب یا به سرکه بشویند در حمام یا در آفتاب یا نزدیک آتش. و خون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد.

دوم: آنکه مقشر و مقرح بود چون ذراریح به سرکه آمیخته و عسل بلادر و تفسیا و کبیکج و سرگین کبوتر و تخم ترب

و ماذریون و فرفیون و مانند آن به قرع انبیق کشیده باشند. و هرگاه ازین ادویه مقرح جراحت افتد و گوشت برص بزداید، به مراهم مدمله آن را به سازند. و این تدبیر، وقتی است که برص است اندک بود و جراحت آن محل بی‌خوف باشد.

سوم، آن که برص را رنگین سازند و از تنفر مردم باز دارد و جهت این کار، این طلا مخصوص است: شب یمانی، شورج، مر، دردی خمر، فوه، گل ارمنی، شیطرج، خبث الحدید، نیل و وسمه طلا سازند به سرکه چند کرت یعنی چند مرتبه که رنگ او تا سه هفته نهایت یک ماه می‌ماند. و هرگاه خواهند این دوا به کار برند، باید که نخستین آن موضع را به آب مازو بشویند بعده یعنی پس از آن این دوا طلا سازند و پس از آن که دوا خشک شود، به آب زاج و شب بشویند دوا را.

فایده: هرگاه برص اندک بود و در مواضع باشد که داغ توان کرد، به آهن داغ کنند کو به تحقیق به شود. و داغ وقتی است که به ادویه مقرح انتفاع نگیرد.

فایده: گاه بود که به اثر حجامت، در محل حجامت یا در موضع داغ، قروح برص ظاهر شود بعد از مندمل شدن داغ و قروح. و علاجش آن است که فوه و شیطرج به آب قثاء بری و اب مرزنجوش و آب بقم آمیخته طلا نمایند زایل کند. و

مرداسنگ و فوه به سرکه همین عمل کند.

مقاله دوم: اندر بهق ابیض

آن، سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید و در اکثر، مدور بود و دفعه ظاهر شود و به اطلیه مجلیه زودتر زوال پذیرد. و فرق میان او و برص، در برص سپید گفته شد.

علاج: آنچه برای برص گفته شد خفیف‌تر از آن اینجا بسند بود. و جهت اسهال بلغم، تر بد و شحم حنظل یا تربد و زنجبیل دهند و در هر ماهی دو بار قیء فرمایند و برای تجوید هضم، اطریفل و گلقند عسلی مداومت کردن و به حمام عرق آوردن نفع دارد. و پس از تنقیه، ترمس یا بیخ کبر به سرکه آمیخته طلا سازند و شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و کندش و خردل کوفته و بیخته با سرکه طلا نمودن سود دارد. و چون دوا به کار برند، باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش و هرگاه دوا خشک شود از دست بمالند. تا دوا دور گردد.

انتباه: بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و به ادویه اطلیه بی‌تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است: عاقرقرحا، آطریلال، پوست بیخ کبر، شیطرج، از هر یک دو درم، کوفته و بیخته به سرکه و عسل سرشته مقدار یک مثقال

بدهند و یک ساعت در آفتاب نشانند تا عرق کند پس همان روز یا روز دیگر هرجا که بهق است آبله خواهد شد و زرداب ازو بر آمده صحت روی خواهد نمود به عنایت رب المعبود.

مقاله سوم: اندر بهق اسود و برص اسود

این مقاله را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: اندر بهق اسود. و خاصه وی است که چون بمالند، پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد از مالیدن سرخ نماید و باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد؛ خاصه بهق سیاه.

علاج: فصد کنند و جهت اسهال سودا، ماءالجبن و مطبوخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن و مزاج، استحمام فرمایند و اغذیه که مولد خون رطب بود بخورانند و بعد از تنقیه، خربق سیاه به سرکه با زرنیخ و زواج و کبریت یا تخم ترب و قسط کندش و تخم جرجیر طلا نمایند.

قسم دوم: اندر برص اسود. و آن فی‌الحقیقه، بهق سیاه است که با خارش و خشونت شدید باشد و از وی پوست مدور هم چون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبای مقشر

نیز گویند و او مقدمه جذام است.

علاج: آن چه جهت بهق اسود گفته شد به کار برند مع قوه فی الاسهال و زیاده فی ترطیب المزاج.

مقاله چهارم: اندر کلف و نمش و برش

اما کلف آن است که رنگ جلد به سیاهی گراید و آثار کبود یا سرخ در آن پدید آید و این اکثر در روی افتد. و فرق درین و در بهق اسود آن است که کلف صاف بود به خلاف بهق که در وی خشونت باشد. و بهما یفرق بین بهق الاسود و بین المنش و البرش. اما نمش، قطعه مستدیر صرف سیاه یا سیاه مایل به سرخی است که درجلد بدن پدید آید و بیشتر در روی افتد و این، گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون کلف و باشد و که به مقدار کف دست پهن شود. اما برش، نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی پدید آید. و جمهور اطبا بر آنند که اگر رنگ نقطه مایل به سرخی بود، نمش گویند و اگر به سیاهی زند، برش خوانند و اگر چند نقطه به هم پیوسته و یکسان شده باشد، کلف نامند.

علاج: در جمیع انواع، فصد باید کرد وخلط سوداء و اخلاط سوخته را به مطبوخ افتیمون و غاریقون و ماءالجبن و امثال آن باید برآورد و بعد از تنقیه، اطلیه به کار باید بست تا

باز عود نکند.

فایده: کلف دو گونه است یکی آن که سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن به روی جلد برآید و نشان او فساد معده است و لون کلف مایل به خضرت و صفرت بودن. و تدبیرش تنقیه معده و تقویت اوست. و در این صورت، فصد باسلیق و اسیلم نفع دارد. و دوم آن که میان جلد و گوشت، خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او به ظاهر جلد بروز کند و این علت، اکثر کسانی را افتد که تب ربع دیر به ایاشن مانده باشد و ایضا به زنان حوامل و آنان را که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید. و نشان او، لون کلف، سیاه یا سرخ مایل به سیاهی بودن است. و تدبیر او، تنقیه تمام بدن است چنان چه بالا گفته شد و این صفوف نفع دارد: افتیمون، هفت مثقال؛ تربد، یک مثقال؛ غاریقون، یک مثقال، به دو نوبت به شربت سکنجبین اختیار فرمایند. اکثر را پنج مجلس عمل کند. و هرچه خون را صاف کند و سودا بر آرد مفید است.

بیان اطلیه که به همه آنها سود دهد: بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس و تخم ترب و کندش و دارچینی و قسط و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب بلسان و ایرسا و خردل، جمله را باریک

ساخته به شیرج تین یا لبن تین طلا سازند. و عند استعمال این دوا، باید که نخستین به آب گرم آن محل را تکمید نمایند پس طلا فرمایند تا زود اثر کند. و سزاوار آن است که در اوایل مرض، با این ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد و گلاب و آرد عدس نیز مخلوط سازند جهت آن که ادویه تیز، دهن رگ‌ها را می‌گشاید و علت زیاده می‌زاید. اما اگر مرض مزمن بود، حاجت به امتزاج قابضات نباشد جهت سکون ماده منصبه.

انتباه: بعد از زوال مرض، تا چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند.

طلاء دیگر: ریوند چینی به عسل آمیخته ضماد نمایند. و دیگر: تخم کرنب به آب باقلی یا به خون خرگوش بمالند. و دیگر تخم کرنب به آب باقلی یا به خون خرگوش بمالند. و دیگر زرنیخ زرد به آب گشنیز تر یا مغز تخم خربزه و تخم ترب به زرداب معصفر یا به شیر طلا سازند. دیگر: آب معصفر را بجوشانند تا غلیظ گردد و بعده یعنی پس از آن دارچینی و قسط نرم سوده بدان آمیزند و طلا کنند. جمله ادویه مذکوره، بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا تکمید آب گرم استعمال باید کرد.

فایده: چون اطلیه به کار برند، احتیاط ورزند که جراحت

نشود و اگر سوزش آرد، روغن گل بمالند.

مقاله پنجم: اندر خیلان

او جمع خال است. و خال، نقطه سرخ یا سیاه یا کمد است که بر جلد بدن و روی باشد ذو حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه مولودی باشد و گاه حوادث شود. مولودی را علاج نکنند. و هم چنان آن خال که خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی، متعرض بدان نگردند؛ زیرا که استعمال آهن و ادویه حاده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد؛ زیرا که دلالت می‌کند بر آن که در اطراف شرائین واقع است و ظاهر است که اگر به سبب حدید یا ادویه حاده آفت به شریان رسد، نزف خون آرد. و آن چه کمتر بود، محتاج به دوا نیست. و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ بیرون آید و در محل او محتبس شود به مثابه صمغ که از درخت برآمده به موضع او چسپد.

علاج: تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال مجلیات همان است که در کلف گفته شد و از آن که ماده او غلیظ‌تر و عسرالتحلیل، است اگر از ادویه جالیه منقلع نگردد، باید که آن را به سوزن بکاوند یعنی زخمی کنند و خون بسته که در

وی است به آهستگی برون آرند و بعده یعنی پس از آن به سرکه بشویند تا خون بسته بتمامه دور شود و دهن رگ‌ها بسوزد تا دیگر نریزد و پس از آن، موم روغن استعمال نمایند تا به کند.

مقاله ششم: اندر خضرت

وی آن است که موضعی از جلد سبز نماید به واسطه افسردن خون زیر او. و این، چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و بدان سبب رگ لیفی که در آنجا است بشکافد زیر پوست و خون از روی برآید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد در پوست و رگ و به سبب ضیق جراحت خون به فراغت برنیاید و زیر پوست جمع آید چنان چه بعد از فصد تنگ مشهود می‌گردد.

علاج: جهت تذویب و تحلیل، برگ کرنب یا برگترب یا پودینه یا زرنیخ و اشق یا نطرون و سرکه ضماد نمایند. و اگر این دوا کفایت نکند، نظر کنند که خون به جمیع منجمد شده است هنوز یا نه اگر منجمد نگشته، به سوزن‌ها بکاوند تا خون برآید و اثناء برآمدن خون را پاک همی کنند تا بتمامه برون آید. و اگر منجمد شده باشد و تذویب را در آن مدخل نباشد، باید که از یک جانب پوست را به مبضع چاک سازند

و بردارند چنان که خون بسته دیده شود پس آن را به سر سوزن آهسته آهسته برون آرند و بعده یعنی پس از آن در آنجا نمک سائیده بمالند و نطرون و علک البطم ضماد نمایند.

فایده: خضرت که بعد از ضربه پدید آید و هنوز درد ضربه و حرارت باقی باشد، هیچ یکی ازین تدابیر نشاید کرد که الم ساکن نشود.

مقاله هفتم: اندر وشم

آن، عبارت است از آن که جلد را به سوزن‌ها بکاوند پس سرمه یا نیل در ان پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا یا جز آن بمالند تا عضو یا کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب و هند مشهور است و بر سبیل زینت می‌سازند و فی الحقیقت، مقبوح‌ترین چیزهاست.

بالجمله، اگر خواهند که آن را زایل کنند باید که نخستین به نطرون و آب گرم آن را بمالند و بعده یعنی پس از آن علک البطم به عسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سوم روز، ضماد را دور کرده به نمکاب گرم بشویند و باز علک البطم به عسل نرم ساخته ضماد سازند و همچنان می‌کنند تا که بتمامه زایل شود اثر او. و اگر از این دوا دور نگردد، باید عسل بلادر بر وی گذارند و پس از آن

به سوزن‌ها بکاوند تا اثـر بـلادر بـه وجـه اتـم فروتـر رود. و دیگر ادویه مقرحه همـین عمـل دارد و بعـد از تقـرح و زوال تاکل پیوست منصبغه، به مراهم مندمل سـازند تـا پوسـت نـو روید.

مقاله هشتم: اندر بادشنام

آن، سرخی مایل به کدورت اسـت کـه بـر روی و اطـراف ظاهر شود؛ خاصه در ایام سرما و هنگام سرد و گاه باشـد کـه مع القرح بود.

علاج: فصد کنند و بعده یعنـی پـس از آن جهـت اسـهال، مطبوخ هلیله دهنـد و پـس از آن بـرای تنقیـه مـاده از نفـس عضو، وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضـو مـؤوف. و عقب تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو اگر ممکـن و اسـهل بـود، باید که آنجا را به چیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی برآید که نفع تمام دارد و منع تاکل و تقرح می‌نمایـد و ایضـا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند، باید که نمک طلا نمایند تا خون باقی مانده را بگدازد و آنجا که خراش و قرحه باشد، مراهم احمر و خل گذارند. و نافعترین چیزها بـرای انجـذاب خون که باقی مانده باشد در عضو، آن است کـه صـابون طـلا سازند و بگذارند تـا خشـک شـود و خـون را مـذاب سـاخته

برکشد پس به آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود به آب گرم بشویند و همچنان بکنند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک نماید.

مقاله نهم: اندر فساد لون

یعنی رنگ بدن از آنچه بوده باشد متغیر گردد. و آن، شش گونه است:

یکی: آنکه طبیعت، خلط فاسد مفسد اللون را به ظاهر جلد دفع نماید.

علاج: ادویه جالیه چون آرد جو و جز آن و تخم ترب و ایرسا و تخم خربزه و بادام مقشر و نشاسته و کتیرا و بوره و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده یعنی پس از آن به آب نیم‌گرم بشویند و همچنان به دفعات استعمال فرمایند تا که به رنگ اصلی آید.

دوم، آن که ماده در بدن افزون شود و با خون آمیزد پس بالضرور جلد متلون گردد به لون خلط غالب، کما یشاهد فی الیرقان.

علاج: نخستین، تنقیه بدن نمایند به فصد و مسهل به حسب حاجت و بعده یعنی پس از آن ادویه جالیه استعمال نمایند.

سوم، آنکه درجگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و به سبب او تغیر در رنگ بدن رو نماید. و علامت او، وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ظاهر شدن.

علاج: آن چه در باب امراض اعضای مذکوره گفته شد به حسب حاجت استعمال نمایند.

چهارم، آن که عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و در نتیجه سیاه شود. و و جهش آن است که به سرایت حرارت آفتاب، اخلاط می‌گذارد و بهس وی پوست می‌گراید پس اگر اعضاء پوشیده بود، اخلاط مذکوره به عرق و بخار می برآید و اگر عضوی برهنه بود، اخلاط در وی می‌سوزد به ملاقات آفتاب و در مسام محتبس می‌ماند و عضو سیاه می‌گردد. و ازین قبیل است آن چه که از مصادفت باد گرم تغیر در لون پدید آید.

بدان که موجب تغیر رنگ در زمستان و زمان سرد آن است که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی مایل به باطن می‌گردد و حرارت ناری به ظاهر استیلا می‌نماید و پوست را سوخته و سیاه می‌سازد. و می‌تواند که سبب آن، انجماد خون بود زیر پوست به واسطه کثافت جلد.

علاج: استحمام نمایند و به آب گرم انکباب فرمایند و بعد

از حصول تليين در جلدف ادويه جاليه به كار برند.

صفت غمره كـه نفـع دارد: آرد بـاقلا، آرد عـدس، پوسـت بيضه مرغ، سپيده ارزيز، براده دندان فيل، اسـتخوان پوسـيده، بادام تلخ، تخم ترب، نشاسته كوفته به شير يا به آب قثاء برى يا به آب برگ ترب بسرشند و طلا نماينـد. و الغمـره، ادويـه مركبه است كه بشره را صاف و سپيد كند به ماليـدن. و آن را به فارسى «روشو» گويند.

پنجم، آن كه تناول چيزهاى مغير اللون اتفاق افتـد؛ چنـان چه نانخواه و زيره بسيار خوردن و اب راكد يعنى غير جـارى و غيرمستعمل مدتى نوشـيدن و برشـرب سـركه و اكـل طـين ادمان و استكثار نمودن. و بايد دانسـت كـه نـانخواه و زيـره بالخاصـيت لـون را زرد مـى‌سـازد چـه از خـوردن و چـه از بوييدن؛ بلكه نظر كردن هم گفته‌اند.

علاج: تبديل غذا نمايند واز آن چه سبب تغيير اسـت بـاز دارند و هرچه مصلح آن چيز بود كه به كار برند و از مضرات احتراز فرمايند.

ششم، آن كه طول امراض و فقـدان غـذا و هيجـان غـم و كثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمـى هـوا سـبب تغيـر لون بدن گردد.

علاج: در مقاسات امراض، به تقويت كوشـند و در فقـدان

غذا در طعام بیفزایند و از اطعمه هرچه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند چون ماءاللحم و بیضه نیم برشت و نخود و انجیر و مانند آن. و در آنچه از غم بود، ازاله غم نمایند و به تفریح دل توجه فرمایند. و در کثرت جماع، ترک جماع لازم است و آن چه در فقدان غذا گفته شد، مفید. در آن چه از وجع باشد، تسکین الم باید کرد و به گرمی هوا تبرید شاید چنان چه در حمیات گفته آمدیم.

فایده: انواع مبردات: آن چه خون را از فضول غلیظ پاک کند، اطریفل است و هلیله مربا و آن چه خون را منبسط و پراکنده سازد، فلفل است وس عد و قرنفل و زعفران و زوفاء و باید که در طعام بدهند. و آن چه خون را از باطن به ظاهر کشد به طلاء کردنف اینست: خردل و زرنیخ به شیر گاو بسرشند و بمالند. و دیگر، روناس، مصطکی، کندر، مر، کوفته و بیخته به آب پیاز عنصل سرشته به کار برند غمره و طلاء.

فصل سوم: اندر حزاز

آن را ابریه نیز گویند و او، اجسام صغار باریک شبیه به سبوس است که از جلد سر بر می‌آید به غیر جراحت و گاه مع الجراحت بود.

علاج: آن چه خفیف حدیث العهد بود او را به روغن بنفشه و روغن کدو بمالند و به اشیاء جالیه بشویند چون آب چقندر و بوره آمیخته به آرد نخود و خطمی به سرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس به لعاب اسبغول ممزوج ساخته یا آرد باقلی و سبوس و تخم خربزه یا مغز خربزه یک جا نموده. و آن چه قوی و مزمن بود، باید که نخستین تنقیه خون و بلغم و سدا نمایند به حسب غلبطه خلط و بعده یعنی پس از آن سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود استعمال نمایند؛ چون آرد نخود و حلبه و بوره و آبگینه سپید و خردل و مویزج به سرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعاب‌ها و مانند آن طلا فرمایند و هم چنان می‌کنند تا که بتمامه دور شود. و تلطیف غذا لازم شناسند و شیره انگور با روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته‌اند.

فصل چهارم: اندر شقوق اطراف و وجه و شفه

یعنی ترقیدن دست و پای و روی و لب.

علاج: موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود، چون گرمی مجفف و سردی مکنف و غسل به آب قابض چون شبیه و زاجیه و مانند آن. باید که ملینات جلد استعمال نمایند مانند موم روغن و همه روغن‌ها و پیه‌های مرطبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط. و اگر موجب وی اسباب داخلیه بود، چون سوءمزاج یا بس، باید که در ترطیب کوشند به تشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی، تنقیه خلط نمایند به مسهل مرطب. و بعد از تبدیل و ترطیب، طلا نمایند چیزی که مرطب و مغری بود و رای هر عضوی طلایی مخصوص است:

اما در شقاق وجه، شمع و زوفای رطب و پیه و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن گل مرهم ساخته طلا کردن نفع دارد.

در شقاق لب، روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه بز ماده وعلک البطم و شاخ ایل سوخته، جمله به هم سرشته نهادن سودمند است. و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه بچسبانند تا ادویه را خشک شدن ندهد و تا دیر بدارد. و این

پوست بیضه تنها بر لب نهادن، شقاق موذی را دفع کند. و مازو نرم کوفته به عسل یا روغن زیت و علک البطم و چربی بط همین عمل دارد.

در شقاق بدن، کنجد و بنفشه نرم کوفته و به روغن و چربی سرشته مفید است.

در شقاق قدمین، زفت رطب تنها و علک که در زیت حل کرده باشند و در وی زیت پخته یا پیاز عنصل کوفته به هم سرشته بر نهادن سریع‌الاثر است.

در شقاق عقب – یعنی پاشنه – مازو و کتیرا کوفته و بیخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است. و روغن سندروس فقط و قنه به روغن اکارع آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یک جا کرده قدری مردار سنگ در آن سرشته همین عمل دارد. و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد، این دوا نفع دارد: مردار سنگ نرم سوده به روغن زیت بپزند که غلیظ شود بعده یعنی پس از آن چند قطره درو چکانند. و باید که شقاق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک نمایند و بعده یعنی پس از آن معالجه فرمایند. و باید که پای را از غبار و خاک نگاه دارند و برای این کار، احتیاط آن است که به موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را غبار و خاک و هوا و آب

سرد ضرر دارد.

فایده: گاه باشد که در شدقین رطوبتی شور از سر فرود آید و بدان سبب شقاق در وی پدید آید و سپید و تر نماید.

علاج: فصد کنند و مسهل دهنده و بعده یعنی پس از آن مازو و سرکه بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و به آب سماق و آب انار ترش سرمه بسایند و طلا نمایند. و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و به آب انار میخوش و آب سماق آن را قوت دهند و طلا سازند سود دهند.

فایده: گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب دردی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد. و سبب او خلط گرم رقیق است که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسمی است به نزول الماء.

علاج: قیء فرمایند و روغن گل بمالند. و اگر ورم کند و ریم درو گرد آید، باید که به آهن یا به ادویه اکاله آن را بگشایند و دهن جراحت را وسیع سازند تا ریم بتمامه برون آید بعده یعنی پس از آن حنا و مازو به سرکه سرشته بر آن بندند. و اگر به واسطه متانت و کثافت جلد زود پخته نشود، قطعه ای از الیه طریقه آنجا بندند تا که پخته شود و منفجر گردد. و اگر سبب تعطیل انفجار، جمود و افسردگی ماده بود،

آهن گـرم کننـد و داغ عمیـق نهنـد تـا زوال پـذیرد. و وجـع العقب در آخر و جع المفاصل نیز گفته شد به تفصیل.

فصل پنجم: اندر قشف و تقشر جلد

قشف، خشونت و درشتی پوست است و بدان که گاه باشد که درشتی در جلد افتد و از وی پوست‌ها جدا شود همچون پوست ماهی درشت و ناهموار.

علاج: تنقیه بدن کنند به طبیخ افتیمون و ماءالجبن. و جهت ترطیب مزاج، اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیرخوار و کدو و امثال آن و تشرب به شیر تازه به غایت اثر دارد و دوام استحمام و لزوم دعت و آرام و روغن های سرد وتر و قیروطی‌ها مالیدن مفید است.

فایده: گاه باشد که عارض شود تقشر در قدمین به واسطه آن که متأذی شود از جوارب و لفایف صوفیه یا از ملاقات اشیای خشنه.

علاج: حنا، بلوط، گلنار، پوست انار، جوز السرو، کوفته و بیخته به سرکه بجوشانند و نرم ساخته ضماد نمایند.

و گاه باشد که از پیشانی پوست‌های باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و غراغر و بعده یعنی پس از آن به آب گرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی

بمالند. و این ضماد نفع دارد: آرد عـدس، گـل سـرخ یـا آرد کرسنه و باقلا و جو به آب زوفا بسرشند و ضماد سازند.

فصل ششم: اندر سحوج جلد

یعنی خراشیده شدن پوست. و آن را چهار سبب است: یکی، آنکه برداشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن. دوم، سواری اسب خاصه کم استعمالان را که البته در سرین خراش می‌آرد؛ خصوص که در میان سرین و زین چیزی نرم حایل نبود. سوم، فشارده شدن پای از موزه و کفش تنگ. چهارم، آن که از ریسمان درشت عضوی بربندند یا به سختی بکشند و بدان سبب سطح جلد بخراشد.

علاج: اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد، باید که رگ زنند و خرقه سرد کرده بر سحج گذارند به شرطی که سحج در اطراف عضل نبود؛ زیرا که اطراف عضل اگر خراشیده شود و خرقه سرد کرده آنجا گذارند، در اکثر موجب تشنج گردد. و بعد از وضع خرقه مبردهف مردار سنگ در گلاب سایده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر به روغن گل آنجا را چرب کنند و بعده یعنی پس از آن گل سرخ و آس باریک آس یعنی آسیاب نموده بر آن پاشند نفع دهد. و مرهمی که از مردار سنگ و اسفیداج ارزیز و روغن گل و زردچوبه و موم سپید و سپیده بیضه

سازند جهت تبرید و تسکین درد و تعزیه اثر تمام دارد. و این دوا همین عمل دارد: چرم کهنه کفش که مماس ارض است بسوزند و بسایند و نخستین روغن گل بر سحج مالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد از سکون وجع، خاکستر شش بز و گوسپند و مازو باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع‌الاثر است. و کدوی سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید وجع نظیر ندارد؛ خاصه آن را که به سبب موزه و کفش باشد. و اگر از موزه و کفش آبله افتد، حضض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا به آب سوده طلا نمایند. و اگر ورم کند، شش تازه بز برو بندند. و سحج که از ریسمان بود، لعاب‌ها ی بر یخ سر کرد کرده و به روغن بادام یا بنفشه آمیخته و کافور اندکی یار یعنی مخلوط نموده بر سحج گذارند. و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود، آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته به هوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد به گلاب سرد ساخته بر آن نهند.

فایده: سحوج و شقاق که در عانه و حالبین یعنی کش ران پدید آید، علاج او تنقیه بدن است از ماده و بعده یعنی پس از آن موم روغن که از روغن حنا و قنبیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد و باید که خاکستر حنا نسبت به دیگر

اجزا کمتر اندازند و همین عمل دارد قیروطـی کـه از حکاکـه اسرب و اسفیداج و مردار سنگ و روغن حنا سـازند و مـر و کنـدر و دم الاخـوین و مـردار سـنگ برابـر کوفتـه و بیختـه پراکندن مفید است. و تفریح القطاط پیشتر گفته شد در آینـده می‌آید.

باب بیست و پنجم: اندر امراض مو

و جز آن که به شعور یعنی به موی تعلق دارد. و درو چند فصل است.

فصل اول: اندر داء الثعلب و داء الحیه

در اثر این هر دو علت است که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید. و فرق بینهما آن است که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی، پوست باریک همچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود، آن را «داءالحیه» گویند و اگر پوست منسلخ نگردد، «داء الثعلب» خوانند. «و انما سمیت به لکثره وقوعه للثعلب» و باید دانست که این هر دو مرض بیشتر به موی سر و ریش و ابو افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود. و حدوث این مرض از ماده ردی است که در پوست و منابت اصول شعر قرارگیرد و موی را فاسد سازد. و ماده داءالحیه نسبت به ماده داءالثعلب قوی الردائت است که از آن است که داءالثعلب اسهل العلاج است و داء الحیه مشکل به شود.

از آن که ماده این امراض یا بلغم سوخته است یا صفرای

حاد یا سودای محترقه یا خون غلظ باسد، هر یک به نوع جدا گفته شود:

نوع اول: اندر داء الحیه و داءالثعلب که از ماده بلغم حادث شود. علامت او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر و چیزهای تیز و شور و ابازیر گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود.

علاج: نخستین، منضجات بلغم دهند و پس از انضاج، تنقیه اونمایند به مسهلات و مقیئات که به اخراج بلغم مخصوص‌اند. و پس تنقیه عام، تنقیه سر کنند به غراغر منقیه و بعده یعنی پس از آن اطلیه به کار برند و چون طلا خواهند کرد، نخستین آن موضعر ا به خرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند. و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن به خرقه و عنصل سرخ نشود، باید که به استره کلک زنند و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا این است: تفسیا و خردل یا فرفیون و عاقرقرحا به زهره گاو طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد. و اگر از اطلیه حاده جراحت شود، چرپی مرغ به کرات بمالند و مرهمی که از روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم‌مرغ ساخته باشند استعمال نمایند. و هرگاه تسکین یابد، باز همان ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و به مرات بتراشند

موی را تا قوی گردد.

نوع دوم: آن که از صفرا حادث شود. و علامت او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیاء صفراانگیز و خاصه وی است که پوست آن محل چنان نمایند که گویا پوست طایری است که موی او چیده باشند.

علاج: تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد از تنقیه به سرکه گرم تکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلا و قلع مواد ردیه مستکنه یعنی عمیق ومنع تساقط، بگیرند گوگرد و زیت و به هم مالند و طلا کنند. دیگر: بندق بمعه یعنی همراه پوست او بسوزند و خاکستر مذکور به سرکه کهنه آمیخته طلا سازند. و اگر بدین قدر موی برنیاید، باید که شرط زنند و لادن به روغن کنجد حل کرده یا شیح سوخته، کف دریا و حضض به روغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و به طبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند.

نوع سوم: آن که از سوداء محترقه عارض گردد. و علامت او کمودت و یبوست موضع است و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن.

علاج: نخستین به تلطیف و تهیئه یعنی آماده کردن و نضج

خلط کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند و بعده یعنی پس از آن به اخراج سودا رجوع فرمایند و بعد از تنقیه، آنجا را به سیر و پیاز عنصل بمالند و به چربی شیر و خرس و جز آن چرب دارند و این طلا نفع دارد: بگیرند گوگرد و تفسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و سم بز سوخته و خاکستر یبروج صمنی به آب ترب و زیت کهنه طلا سازند و بعد از آن که سر تراشیده باشند، تدهین روغن لادن و ناردین نفع تمام دارد.

فایده: یبروج صمنی، سراج القطرب را گویند. و آن، نباتی است بر شکل آدمی که دست و پای و سایر اعضای انسان دارد و در وسط سر او برگ‌ها روییده است و خاصیت وی آن است که هر که او را بر کندف همان ساعت بمیرد و آن را به حیله برمی‌کنند چنان که سگ یا حیوانی دیگر را همراه او می‌بندند بعد از خالی کردن بیخ او و آن را می‌خوانند به هر وجهی که باشد تا که او به حرکت آید و آن نبات برمی‌آید از بیخ پس آن را گرفته می‌آورند و آن حیوان می‌میرد.

نوع چهارم: آن کهاز خون پدید آید. و علامت او، سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن.

علاج: رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسپانند و به اصلاح خون کوشند و بعده یعنی پس از آن آن محل را به

خرقه درشت یا به زوفای تر یا به پیاز عنصل یا به سیر و خردل بمالند پس از آن تفسیا و فرفیون طلا سازند و هرچه در صفراوی گفته شد نفع دارد.

فایده: تفسیا را ثافیا نیز گویند و آن، صمغ سداب است.

فصل دوم: اندر انتشار و تساقط شعر

آن عبارتست از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر و ابرو.

باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانی است که در مسام منعقد می‌شود و مدد او بر سبیل دوام پی هم می‌رسد؛ پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوری و فتوری افتد، فساد در موی پدید آید و اسباب فساد بسیار است و هر یک به نوعی گفته آید:

نوع اول: آن که در غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری که ازو موی تولد کند متولد نگردد و به واسه فقدان مدد موی، تساقط در آن راه یابد چنان که در ناقهان که امراض حاد کشیده باشند و به صاحب دق و سل مشاهده می‌گردد. و علامت او، خشکی بدن است و تقدم امراض حاده و قلت غذا.

علاج: توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و ابی و مشک ببویانند و صبح و شام به آب خطمی و اسبغول و برگ بید آن جا را بشویند و به روغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند.

نوع دوم: آن که جلد متخلخل شود و مسام بگشاید و بدان

سبب بخار منعقد نشود. و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار آن است.

علاج: به روغن آمله سر و بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند آن هرچه قابض غیر شدید باشد به روغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بمالند نفع تمام دهد.

نوع سوم: آن که مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد. و علامت او خشکی مزاج است و جعودت و غلظت و شدت مواد موی. و لازم وی است که چون موی را بکشند به سهولت کندیده شود و زود برآید.

علاج: در ترطیب مزاج کوشند داخلاً و خارجاً و دایم به روغن بابونه چرب دارند و اگر شیح ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آن را به روغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد.

نوع چهارم: آن که مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ بلغمی. و علامت او باریکی موی است و آثار خشکی نابودن.

علاج: استحمام فرمایند و در حمام تا دیر بدارند و جهت تحلیل رطوبات، شیح و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و به نطرون و زهره گاو بشویند موضع

مؤوف را و از اغذیه آن چه مقطع و مجفف رطوبات بود خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند.

فایده: درین نوع روغن مالیدن ممنوع است؛ لانه تزید فی‌الترطیب و تسدید المسام باللزوجه.

نوع پنجم: آن که مواد خبثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و تساقط در موی افتد؛ چنان چه در داء الثعلب و داء الحیه گفته شد.

علاج: به حسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند.

نوع ششم: آن که رطوبت بر جلد مستولی شود و آن را مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد به کیفیت ماده موجبه متکیف بودن.

علاج: تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آن چه در داء الثعلب و الحیه ذکر یافت.

نوع هفتم: آن که سعفه و قرحه باعث انتشار گردد

علاج: برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نفوذ موی، چیزهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی و لعاب‌ها و روغن‌ها و مراهم و قیروطی‌های مناسبه استعمال نمایند. و این علاج، وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع

نشده باشد و بعد از اندمال، بستگی در مسام راه نیافته باشد؛ زیرا که اگر مسام فاسد باشد و جلد اصلی منقطع گشته، علاج نپذیرد.

نوعی است از انتشار که آن را «علت نعامه» گویند جهت کثرت و قوعش مرنعامه را. و وی آن است که با وجود انتشار موی، پوست سر از نرمی ملمس چنان نماید که گویی پوست طایری است که موی‌های او کندیده‌اند و موی ها چنان ملایم گردند که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و این علت، عقب امراض حاده بیشتر افتد.

علاج: تراشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن آس و آمله و لادن و حب الغار بمالند دایم. و طریق کشیدن روغن حب الغار آن است که حب مذکور در آب بجوشانند اندکی و بعده یعنی پس از آن برآورند بکوبند و آب قدری برو افشانند و بر سنگی یا جز آن بگذارند و چیزی گران بر آن نهاده بخش کنند تا روغن جدا شود. و طریق دیگر آن است که حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بیفرشند.

فصل سوم: اندر صلع

او آن است که موی اعالی سر محو شود فقط بدون موی اصداغ که سالم بود؛ پس اگر در سن شیخوخت افتد، علاج نپذیرد اما آن چه پیش ازین سن بودف علاج او همان است که در انتشار گفته شد مع مراعات سبب؛ زیرا که اسباب انتشار و صلع واحد است و گاهی عارض می‌گردد صلع از دوام برداشتن چیزی گران بر سر و علاج او ترک وی است.

فایده: «شیخ بوعلی» در «شفا» گفته که: «و النساء لایصلعن لکثره رطوبتهن و لا الخصیان لان مزاجهم یمیل الی مزاج السناء و لایتحلل فیهم الرطوبه».

فصل چهارم: اندر تشقق شعر

یعنی شکافتن سر موی‌ها. و مضرات او آن است که موی از بالیدگی باز می‌ماند و بی‌رونق نماید و باشد که به انتشار انجامد. و سبب این علت، غلبه یبوست است.

علاج: اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعضی موی‌ها باشد، کفایت کند آن را تدهین ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود؛ چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابه‌های مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن. و اگر خشکی مفرط بود وذی ماده باشد، نخستین فصد کنند و به مطبوخ افتیمون طبع را بگشایند و بعده یعنی پس از آن ادویه وضعیه استعمال نمایند باطنا و خارجا و در تطیب مبالغه فرمایند. و اگر خشکی ساده بود، تنقیه زنهار نکنند چون خشکی را می‌افزاید و به ترطیب کوشند و این کمتر افتد.

فصل پنجم: اندر نموسه

وی آن است که سر چرب نماید گویا تمام موی سر را به روغن زرنیخ چرب کرده‌اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهندف تمام ملوث شود. و سبب این علت، دسومت و کثرت غذای شعر است.

علاج: برای تنقیه معده و دماغ، ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند گاهی بدانچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ دسمه بود چون نوشادر و سبوس تخم خطمی بادام تلخ و امثال آن و گاهی بدانچه قابض مسام و مانع خروج بخار بود؛ چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن. و زینت به آب غوره در هم زده بر سر مالیدن نفع تمام دارد.

فصل ششم: اندر شیب

یعنی سپیدی موی. و این فصل مشتمل است به ادویه که موی برآرد و زود سپید شدن ندهد و آن را که بی‌وقت سپید شده باشد سیاه سازد. و باید دانست مادام که خون بدن چرب و غلیظ و تیز و لزج است، موی سیاه می‌باشد و هرگاه به مائیت می‌گراید، سپیدی در موی روی می‌نماید؛ پس اگر سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنان چه در سن مافوق شباب ظهور می‌کند از تدبیر مبراست و ازاله این چنین شیب غیرممکن. و اگر سبب مائیت خون امری حادث باشد چنان چه بعضی جوانان را پدید می‌آید ازاله او توان کرد. و آن چه موی را زود سپید شدن ندهد و اگر ناوقت سپید شده باشد زایل سازد، لزوم استفراغ خلط بلغم است خصوص به قیء و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه هرچه خون را به مرار مایل سازد و غلیظ گرداند و استیصال بلغم نمایند تناول نمودن؛ چون قلایا که درو خردل و فلفل و دارچینی باشد و دیگر مشویات و کوامیخ مالحه و توابل حاره همین عمل دارد. و چرب داشتن موی به روغن که درو افاویه حار قابض پخته باشند، چون سنبل و

فقاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الزریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس و معجون بلادر و مربای هلیله درین باب به غایت اثر دارد. و لبنیات و حموضات و فواکهات و استعمال گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم، از مسرعات شیب است و احتراز ازینها طالب شباب را ضروری است.

صفت معجونی که موی را زود سپیدن شدن ندهد و ناوقت سپید شده را زایل سازد: هلیله سیاه، ده درم؛ بلیله، کندر ذکر و طبا شیر، از هر یک پنج درم؛ فلفل، دوم درم و نیم؛ زنجبیل، گل سرخ و وج، از هر یک درمی و نیم؛ صندل سپید و تخم کاسنی، هر یک سه درم، همه را کوفته و بیخته، به عسل هلیله کابلی مربا بسرشند. شربتی سه درم.

انتباه: معجون بلادر را «معجون جاودانی» نیز گویند واز آن که ظرف این معجون را شش ماده در جو دفن می‌کنندف «دواء الشعیر» نیز خوانند و در قربادنیات به «انقردیا» مشهور است؛ زیرا که نام بلادر است و چون که ترکیب انقردیا در قربادینات به نسخه های مختلفه مذکور است درینجا ضبط ننمودیم.

فصل هفتم: در محافظت شعر تا به حال طبیعی بماند

آن چه بدین کار آید، مالیدن روغن‌هاست که حرارت لطیف و قبض درو باشد؛ چون روغن لادن و روغن مورد و پرسیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم کرفس و تخم چغندر و آمله و اقاقیا و مازو و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد نفع دارد و روغن لادن، انفع است. و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغن‌ها آمیخته استعمال نمایند به غایت سود دهد.

از غسولات که موی را بدان بشویند و محافظت نماید، آب هلیله سیاه است و آب جغندر و آب ترمس و آب آمله.

فصل هشتم: اندر تطویل شعر

و از آن کـه درازی مـوی، سـربلندی زنـان اسـت، ذکـر اواهم‌ترین بیـان اسـت. طالـب ایـن کـار را آن چـه در فصـل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشـار مصون بود. و جهت درازی موی، آس، گل سرخ و بـرگ آزاد درخت و مر و آمله و پرسیاوشان هر چه برسد کوفته و بیخته و بعد از تر کردن سر به نقیـع آملـه در سـر اندازنـد و بـرگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغن‌هـا کـه درو قـبض و گرمـی بود سودمند است که باید نخستین موی‌هـا را بـه آب چغنـدر بشویند بعده یعنی پس از آن این ادویه به کار برند. و اگـر در آب چغندر قدری خردل هـم یـار یعنـی مخلـوط کننـد بهتـر باشد.

صفت روغنی که موی را دراز کند: جـو مقشـر، سـی درم؛ آمله، پنج درم، هر دو را در آب جوشانند تا مهـرا شـود پـس بپالایند و نصف وزن او روغن بنفشـه آمیزنـد و ایضـا، لادن، سه درم و آب برگ خطمی و برگ سمسـم و بـرگ کـدو هـر یک دو درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسـوزد و روغـن بماند و سر بدین روغن چرب دارند.

فصل نهم: اندر انبات شعر

باید دانست که برای رویانیدن موی، هرچه در داءالحیه و داءالثعلب ذکر یافته نفع دارد. و زیت کهنه یا خاکستر قیصوم و زبدالبحر سرشته مالیدن مفید است. و روغن‌بان با ذراریح آمیخته در برآوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد. طریق او چنان است که ذراریح که حیوانی است سرخ و نقطه‌های سیاه دارد و از زنبور باریکتر است بگیرند کثیرا المقدار و سرها و دست‌های آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و بسایند؛ پس اگر سه درم سحق ذراریح بود، یک اوقیه روغن‌بان ریزند بر آن و ظرف را بالای آتش اخگر گذارند تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند و به ریش و ابرو بمالند. و اگر بعد از فرود آوردن ظرف قدری مسک و عنبر اضافه کنندف بهتر باشد و از خاصیت این دواست که نخستین عضو را منتفط یعنی زخمی می‌سازد بعده یعنی پس از آن موی می‌رویاند.

سیاه دانه سوخته یا ناسوخته بکوبند و به روغن زیت بسرشند و بر ابرو بمالند تا موی را زودتر برآورد. و اگر سیاه دانه بآب سائیده طلا نمایند بعده یعنی پس از آن روغن لادن بمالند همین عمل کند.

فصل دهم: اندر حلق شعر

ادویه که موی بتراشد، آهک آب نادیده و زرنیخ، هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری آهک زیاده باشد زود عمل کند. و بعضی قدری سپیدی بیضه داخل می‌سازند جهت عدم حرقت و صدف سوخته و زبدالبحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ آمیخته همین عمل دارد و طریق استعمال اینها مشهور است.

فایده: مردان را سزاوار این است که موی عانه را ازین چیزها حلق ننماید زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که به آفت بزرگ انجامد و شهوت کم کند و تراشیدن موی عانه به استره در سطبری قضیب و افزونی شهوت نفع تمام دارد.

فصل یازدهم: در منع انبات موی

باید دانست آن چه موی را از روییدن بازدارد، یا مخدر و مبرد بودف چون بیخ شوکران و افیون به سرکه آمیخته؛ یا مسدد مسام بود، چون سپیده ارزیز و قیمولیا و شب به آب یخ یار کرده؛ یا بالخاصیت مانع انبات بود، چون خون سنگ پشت و بیضه مورچه و جز آن.

انتباه: هرگاه ادویه مانع انبات بر عضوی بگذارند، نخستین باید که موی‌های آنجا برکنند یعنی به موچنه یا به نوره حلق نمایند و عقب او دوا بمالند. و اگر موی را به استره تراشند و دوا مالند، هیچ اثر نکند؛ لهذا گفته‌اند: «یطلی بعد النتف او الحق بالنوره دون الموسی».

فصل دوازدهم: در تجعید شعر

یعنی انبوه و درهم کردن موی. و آن چه بدین کـار آیـدف ادویه مقبضه است چون سـدر و مـازو و مـردار سـنگ و آرد حلبه و برگ سرو و کزمازو و رغـوه ملـح وماننـد آن. رغـوه ملح، عبارت است از کف نمک که در نواحی قریب دریـا بـه زمین سنگین جمع شود.

فصل سیزدهم: در ترقیق شعر

یعنی باریک ساختن موی. باید که در نوره خاکستر چـوب رز آمیزند و غلوله یعنی گلوله سـازند و آن را بـر محلـی کـه خواهند در زمانی معتدل همی گردانند و یک جا نهاده ندارند تا پوست را نسوزد و بعده یعنی پس از آن نوره که بـر عضـو مانده باشـد بـه آب بشـویند و آرد جـو و آرد بـاقلی و تخـم خربزه بمالند تا به ترقیق یاری دهد و ایضا ازاله ضـرر آهـک نماید.

فصل چهاردهم: در تسبط شعر

آن چه موی‌هـا را راسـت دارد و در هـم شـدن ندهـد، آن

است که روغن کوپانی به آب درهم زنند و نیم گرم بر موی مالند دایم و هرگاه این را استعمال نمایند، بعد از زمانی به آب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد.

فصل پانزدهم: در تسوید شعر

یعنی سیاه کردن موی سپید. و ادویه مسوده اقسام است؛ چون روغن لادن و آمله و افسنتین و شقایق و جز آن که در قرابادینات است. دیگر: شکوفه درخت جوز نرم بکوبند و مر بدان آمیخته استعمال نمایند. دیگر، مازو یک رطل بریان کنند و کتیرا و شب یمانی و روسختج، هر یک پانزده درم؛ نمک، هفت درم همه را نرم کوفته همه را به آب گرم خمیر سازند و بر موی بندند سه ساعت. دیگر: مردار سنگ و آهک سرد کرده و گل سرشوی که به هندی «گل ملتانی» گویند هر سه را برابر باریک بسایند و به آب سرشته بر موی بربندند و برگ بید انجیر بالای او نهاده به پارچه محکم کنند و سه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعده یعنی پس از آن به آب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نمایند و اگر روغن آمله باشد بهتر است. و بعضی گل، سه حصه و آهک و مردار سنگ، هر یک یک حصه مرکب می‌سازند و در گل قید نمی‌کنند ملتانی باشد یا دیگر اما

همان عمل دارد و آهک سرد ناکرده می‌آمیزنـد. دیگـر: جـوز سرو در شراب بجوشانند و خضاب نمایند.

فایده: هرگاه خضاب خواهند کرد، نخستین موی را به آب گرم بشویند تا چرک مو دور شود و خشک سازند بعده یعنـی پس از آن خصاب گذارند.

فصل شانزدهم: در تشقیر و تحمیر و تبییض شعر

آن چه موی را اشقر کند، حناست و دردی شراب و راتینج به هم سرشته و شب و زرنیخ مخلوط کـرده و زعفـران فقـط همین عمل دارد. و شقرت، رنگی است میان سرخی و زردی. و آن چه موی را سرخ کند سـعد و کنـدش اسـت. و آن چـه موی را سپید سازد، خرء خطاف است و پوسـت خشـخاش و تفاح و کافور و تخم ترب و گوگرد نرم کوفته بـه زهـره گـاو سرشته و نخستین موی‌ها را به گوگرد بخور دهنـد بعـد ایـن دوا گذارند چند کرت یعنی چند مرتبه تا که موی سپید شـود و اگر بنوماش باریـک بسـایند و بـه سـرکه آمیختـه خضـاب نمایند موی سپید کند.

باب (بیست و ششم): اندر امراض اظافیر

ظفر، ناخن را گویند و اظافیر، جمع اوست. و ایـن بـاب، مشتمل بر چند فصل است:

فصل (اول): در برص الاظفار

وی، سپیدی است که به ناخن ظاهر شود همچون برص، و سبب او، رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن درآید.

علاج: استفراغ بدن کنند اگر حاجـت باشـد و ایـن ادویـه ضماد سازند:ز زفت، رطب، علک الانباط، خاکستر سـم، بـیخ بز، دیگر: زرنیخ، تفسیا، ذراییح و دبق به سرکه به هم سرشـته بر ناخن نهند. دیگر: ترمس و جوزالسرو به سرکه سرشـتاه یـا به دردی سرکه بمالند. دیگر: تخم حلبه و تخم کتان کوفته بـه

عسل طلا کنند.

فصل (دوم): در صفره الاظفار

سبب زردی ناخن، قلت خون است و غلبه صفرا.

علاج: تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند.

فصل (سوم): اندر وجمع الاظفار

علاج: برگ مورد و برگ سرو کوفته طلا نمایند و انار نارسیده به شراب پخته ضماد سازند و مرهم‌ها و شحم‌ها با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند.

فصل (چهار): جذام و تعقف الاظفار

آن، عبارت است از آن که ناخن غلیظ واکنده شود و مجتمع گردد خاصه بیخ او و در غایت خشکی همچون استخوان پوسیده (که چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا شود و سبب فاعلی او، خلط سوداوی حاد است که از احتراق حاصل شود.

علاج: جهت تنقیه سودا، فصد کنند و مطبوخ افتیمون و

مانند آن دهند و به اغذیه لطیفه جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغن‌های ملینه و مغز ساق گاز و موم روغن و مرهم داخلیون ضماد فرمایند. چیزهای سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلظ در آن راه یابد و تدبیر او آن است که ناخن را نرم سازند به استعمال پیه ماکیان و پیه بط و امثال آن و گفته‌اند قفل فقاع در تلیین صلایت ظفر نفع تمام دارد. بالجمله، چون ناخن نرم شود، زواید را به کارد ببرند تا بر شکل طبیعی برآید.

فصل (پنجم): در تشقق الاظفار

یعنی شکافتن ناخنان و شقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر او و شظایا نیز درو ظاهر شود، آن را اسنان الفار گویند و سبب شقاق، غلبه یبوست است و اجتماع سودا در بدن.

علاج: در ترطیب بدن کوشند و به ماءالجین و امثال آن تنقیه سودا نمایند و چربی مرغ و بط و لعاب تخم کتان و حلبه ضماد سازند با سرکه و سریش و نمک و دردی سرکه با عنصل و روغن کنجد یا مصطکی و نمک کوفته طلا نمایند و حرف و نمک نرم کوفته به سرکه مالیدن و دایم به سرکه شوئیدن سود دارد.

فصل (ششم): در تقلع الاظفار

یعنی بر کنده شدن ناخن. و این را دو سبب است:

یکی: استخرا که در سرهای انگشتان افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او نابودن درد است.

علاج: تنفیه بدن کنند از بلغم و هر چه مزیل استرخا بود به کار برند.

دوم، حدت خون این محل که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنان چه در داخس پدید آید و علامت او الم و قلق است.

علاج: فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند اگر مرض در ناخن دست بود و رگ باسلیق زنند اگر در ناخن پای و در جمله به تسکین حدت خون کوشند به شربت عناب و امثال آن.

فصل (هفتم): در انتفاخ و خارش اظفار

علاج: به آب دریا یا به آب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند بشویند و زفت و انجیر جدا جدا یا یکجا ضماد نمایند.

فصل (هشتم): در رض الاظفار

یعنی کوفته شدن ناخنان.

علاج: در ابتدا برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آن که درد ساکن شود، آرد گندم و زیت با پیه بز و اندکی کرنب ضماد نمایند.

فایده: جراحتی که در میان انگشت یا عارض شود، علاج وی آن است که خرقه نیلی بر آن بندند و بفرمایند که بر آن بول کند و آن را بسته دارد و ایضا مر و کندر و انزروت باریک ساخته بر قرحه پراکندن سود دارد و قرحه که در قدمین افتد، آن را به عربی عشره گویند.

تدبیر اقلاع اظفار: هر گاه ناخن فاسد شود به سبب جراحت یا جز آن و خواهند که آن را بر کنند باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن بادام تلخ طلا نمایند یا زفت و کبیرت زرنیخ و زیت طلا سازند و اگر نخستین به ضماد داخلیون ناخن نرم کنند و بعد یعنی پس از آن این ادویه مقلعه بر نهند، زود جدا کند و پس از انقلاع، محافظت نمایند تا ناخن کج نروید.

فصل (نهم): در طلقیه

وی، مرضی است که ناخن هم چون طلق یعنی ابرک که

نوعی سنگ است که وقتی بکوبند، لایه لایه جدا شود سپید و براق و سهل الانکسار گردد. و سبب او، قلت خون و تجر رطوبات است.

علاج: برای تلطیف و تقطیع رطوبات، ما الاصول و گلقند و سکنجبین دهند یا روغن بادام شیرین یا یعنی مخلوط کرده و بعد از ظهور نضح، به مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و زوفا رطب و حب محلب و بادام شیرین و پیه تازه بر ضماد سازند و از اغذیه هر چه مرطب بود سود دارد.

فصل دهم: در موت الدم تحت الظفر

یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او، گشاده شدن شعبه رگی است زیر ناخن به واسطه وقوع ربه بر ناخن یا به سببی دیگر.

علاج: آرد و زفت با سرطان نهری پخته و به زرنیخ سرخ کوفته با فطراسالیون به میفختج یار یعنی مخلوط کرده ضماد کنند و به مثلث هر روز چند دفعه بشویند و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن سود دارد و امتصاص و مکیدن ناخن به دهن ساعه بعد ساعه به غایت مفید است و قال «شارح الاسباب»: ؤو مصه فی کل یوم دفعات یزیل ذلک: لان المص یجذبه من العمق و ما الفم ینضج و یلین و یحلل»

انتباه: داخس که نوعی اسـت از امـراض اصـول نـاخن در باب اورام گفته شد.

باب بیست و هفتم: در امراض متفرقه

این باب. مشتمل است بر چند فصل:

فصل اول: در قمل و صیبان

قمـــل، شـــپش را گوینـــد و صـــیبان، جمـــع صـــوابه و صوابه،چیزی است سپید آویزان و منظـوم یعنـی چسـبیده بـه موی که آن را بیضه شپش گوینـد. و ببایـد دانسـت کـه مـاده شپش، فضول رطب ردی است که طبیعت آن را به ظاهر جلد دفع کند و او به واسطه غلظت از مسام بـر نیایـد و در عمـق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شـود و بـه قمـل مسـتحیل

گردد و از مسام سر برزند و این علت بیشتر کسان را افتد که غسل کمتر کنند و چرک در ابدان اینها جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند و ایضا خوردن انجیر، ماده را به ظاهر دفع کنند.

علاج: آن جا که بسیار پدید آید، باید که بدن را به فصد و مسهل پاک کنند و بعده یعنی پس از آن جهت تنقیه جلد، به آب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و مویزج و گاو سرشته طلایی مفید است و به طبخ چغندر و پودینه کوهی و برگ سرو و ترمس شستن بدن سود دارد و تجدید ثیاب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافع‌ترین چیزها است.

نوعی است از قمل که آن را قمقام گویند و وی آن است که در مسام چسبیده و غایص بود و چنان نماید که گویا بیخ‌های موی آماسیده است. و هر گاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند شپش‌های مذکور سر خود بر افرازند و بجنبانند.

علاج این قسم نیز همان است که گفته شد و این دوا مخصوص به این مورد است: به مبالغه و دوایی که در کشتن صیبان خصوصیت دارد بعرالضب و نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند و قال «الاقسرائی»: «للفصد فی منع تولد القمل و اصیبان تاثیر عظیم»

فایده: طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی به سوی جلد دفع می‌نماید، اگر رطوبت رقیق بود متولد می‌گردد عرق و اگر غلیظ بود، متولد می‌شود چرک و اگر غلیظ تر بود، متولد می‌گردد حصف و اگر رطوبت به ظاهر بشره مندفع نشود و زیر جلد بماند تولد می‌کند دا الثعلب و اگر مختلط گردد به رطوبات صدیدیه تولد می‌کند قوبا و سعفه و اگر مختلط نشود مستعد شود قبول صورت حیوانیه را و تولد می‌کند قمل.

فصل دوم: در کثرت عرق

او به حسب اسباب متنوع است:

نوع اول: آن که وقتی بدن ممتلی شود از مطعوم، رطوبات را طبیعت به عرق دفع کند کما قال «بقراط» فی «الفصول» فی المقاله الرابعه منه: «العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی آن صاحبه تحمل علی بدنه من الغذا الکثیر مما یحتمل»

نوع دوم: آن که امتلا متقادم که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت او امتلال اخلاط است و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن.

علاج نوع اول و دوم: آنجا که مطعوم وقتی سبب بود، تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلا متقادم اخلاط سبب بود، تنقیه خلط نمایند به حسب مراعات سبب و مزاج.

نوع سوم: آن که ما سکه مسترخی و ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت از هضم جید عاجز آِد و علامت او آن است که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود، خاصه اگر ما یستفرغ بالعرق مواد صالح بود فقط.

علاج: آن چه حبس عرق کند و مسام را بند سازد، استعمال نمایند شربا و طلا و غذا

ذکر مشروبات: بگیرند برنج و سماق و گشنیز خشک و عدسو عناب و در آب‌تر کنند.

یا بجوشانند و آب او به دفعات بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد.

ذکر طلیه حابسه: مازو با قدری اسفیداج ارزیز باریک ساخته به روغن گل آمیزند و بر بدن بمالند. دیگر: گل ارمنی و مردارسنگ به گلاب تدبیر کرده و باریک ساخته و به گلاب طلا نمایند و مورد و گل سرخ و گلنار و اقاقیا و حضض و کندر، هر یک از این به روغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد و تدهین به روغن به سودمند است و آب لف الکرم و آب غوره و صندل و کافور و همه لعاب‌های سرد چون لعاب اسبغول و بهدانه مالیدن مفید است و قیروطی که از روغن بنفشه و بادام و غبار آسیا و موم سپید و مغز ساق گاو یا چربی بط و مرغ سازند دفع عرق می‌نماید.

غذایی که حبس عرق کند، هریسه است و گوشت نمک سود و گوشت گاو و امثال آن هر چه غلیظ بود.

فایده: لف الکرم، علوج کرم است؛ یعنی شاخ‌های نرم و سبز درخت انگور. بعضی گفته‌اند که لف الکرم، چیزیست که

بر درخت انگور می‌پیچد.

نوع چهار: آن کـه بسـیاری حرکـت و ریاضـت و ملاقـات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عـرق گـردد و علامـت او وجود سبب است.

نوع پنجم: آن که طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامـت او وجود حمی است و کثرت عـرق در ایـام بحـران افتـادن و این چنین عراق را حبس نشاید کرد که مضر است مگـر ایـن که خوف ضعف افتد.

فایده: از جمله حیل باز داشتن عـرق آن اسـت کـه لبـاس بسیار خوش یعنی خنک بپوشند و به هوای خوش بنشـینند و عرق پاک نکنند، زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آیـد و اگـر بگذارند هم چنان و پـاک نکننـد بـاز ایسـتد. صـفت روغنـی حابس: آب برگ موردتر و آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آب‌ها بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالنـد و اگر مورد تر نباشد،برگ مورد خشک و گلنـار و گـل سـرخ و معصفر و بهی جمله در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و یک چهارم حصه از روغن گل یا کنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند و اگر مازو نیم کوفته که با این ادویـه بجوشـانند قوی‌تر باشد.

ذروری که حبس عرق کند، برگ مورد، گلنار و کهربا هـم

چون غبار کنند و بر بدن پاشند.

روغنی که حبس عرق کند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان گرم حادث شود، آب سیب، آب بهی، گلاب ، روغن گل یا کنجد، جمله برابر به آتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند.

جزویاز تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد.

فایده: بسیار باشد که در درمان‌ها به تدابیر عرق آورنده حاجت آید لهذا درینجا ذکر کرده می‌شود تا عند حاجت به عمل آرند و مبتلا به کثرت عرق را ازین چیزها دور دارند. باید دانست هر چه مفتح مسام بود عرق می‌آورد و از تدابیر خارجیه، استحمام است و ریاضت و انکباب به آب گرم و امثال آن و ایضا آب کرفس و گلاب و قدری سرکه و روغن گل به هم آمیخته بر بدن مالیدن و کذلک روغن با بونه تنها یا با بوره آمیخته و روغن غار و بلسان و روغن سوسن و آب ترب یا زراوند از جمله معرقات است و از داخلیه، تشرب سکنجبین ساده یا بزوری است به آب کاسنی آمیخته و شربت گل و بنفشه همین عمل دارد و تناول نخود آب و قلیه زردک ازین قبیل است و آبی که در غایت سردی بود در تابستان نوشیدن او از معرقات است.

فصل سوم: در عرق الدم و عرق الدموی

عرق الدم، آن است که به جای عرق خـون صـرف آیـد و عرق دموی آن است که عرق مختلط با خون آید و سبب ایـن مرض، حدت و رقت خون است به مخالطت صفرا مع ضـعف قوت ماسکه.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند به حسب احتمال قـوت و هر چه مسکن خون و کاسر حدت او بود بنوشاند چون نقـوع زرشک و کاسنی و گشنیز و عناب و توت شامی و زرد آلـوی ترش و دانه انار و شربت آلو و عناب و سـماق و امثـال آن و پس از حصول تنقیه و تطفیه، چیزهـای قـابض چـون پوسـت انار و آماس و برگ طرفا و جوز سرو و جفـت بلـوط بـه آب قمقم طلا نمایند تا مسام را محکم سـازد و از اغذیـه آن چـه مغلظ و مبرد بود و بارها ذکر یافته به کار برند.

فصل چهارم: اندر هزال و سمن مفرطین

باید دانست هر گاه احوال بدن متغیر شود و از حد اعتدال به لاغری یا به فربهی مفرط گراید، به آفت عظیم مستعد می‌گردد چنان چه گفته‌اید.

قسم اول: در تسمین

یعنی فربه ساختن.

آفتاب که در بدن مهزول کثیرالورد است، سرعت انفعال است از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیای صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن. و ایضا مهزول مستعد می‌باشد مر حدوث حمیات ععنفه را به سبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در رگ‌ها، زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی.

اسباب هزال، شش گونه است:

یکی، غذا کمتر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلل نرسد و بدن بکاهد.

دوم، آن که غذا به غایت لطیف خورند و از غایت لطافت، زودتر و بیشتر تحیل باید و بدن بهره نیاید، لهدا اطبا گفته‌اند: «من یرید تسمین بدنه یختار من الاطعمه اغلظها».

سوم، آن که غذای فاسد و نامطبوع خورند و خون فاسد

از آن حاصل آید و جهت فساد،طبیعت آن را جزو بدن نسازد.

چهارم، آن که در اعضا سو مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کند.

پنجم، آن که در احشا آفتی باشد، چنان که در جگر و ماساریقا سده افتد و بدان سبب غذا به اعضا چنان چه باید نافذ نگردد یا عظم در طحال پدید آید و از جگر سودا جذب ننماید و بدان سبب قوت جگر سست شود و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتوری رو نماید و اعضا را بهره نرسد چنان چه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و هر چه خورده شود به خود کشد و بدان سبب اعضا را نصیب تمام نرسد.

ششم، آن که تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت آن و سرعت ریاضت، ریاضت بغیر سکون را گویند و علامت هر یک ازین اسباب مذکوره وجود آن سبب است.

علاج: نخستین ازله سبب مهزله کنند از آن چه در محل هر یک مذکور است و بعد از زوال سبب، اشربه و اغذیه و ادویه مسمنه استعمال نمایند به حسب حاجت. و جهت جذب غذا به اطراف و ظاهر بدن، به حمام رفتن و به آب

گرم بدن شستن نفع دارد و بد از استحمام روغن‌ها مرطبه بمالند قلیل المقدار؛ زیرا که تکثیر او جلد را مسترخی می‌سازد و ذلک لیس بمطلوب و درین باب، جامه‌های نرم پوشیدن و به آرام و سرور و سکون کوشیدن و عطریات بوئیدن و به عیش و بازی مباح یعنی حلال گذرانیدن و با معشوقه دلربا یکجا خوابیدن به شرط قلت جماع اثر تمام دارد. ذکر اشیای مسمنه: با قلای مقشر و مغز تخم کدوی شیرین هر دو نرم بکوبند و به روغن بدام و آب کشک و آب انار شیرین بپزند و میل نمایند.

دیگر: عناب و مویز هر دو را در آب نیک بجوشانند و صاف نمایند و بعد از آن مغز بادام و خشخاش و مغز تخم کدو و صمغ عربی همه را تفت داده و نرم کوفته اضافه نمایند و باز اندکی بجوشانند و روغن بنفشه و روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا همچون حلوا شود و پس گلاب بر آن پاشند و بخیسانند تا روغن جدا شود و آب حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند.

نوع دیگر: نخود سپید در شیرتر کنند تا شیر را جذب کند پس خشک سازند و بیست درم ازو بگیرند و برنج و کشک جو گندم،هر یک ده درم و نان میده خشک، ده درم همه را کوفته و بیخته در شیر پزند حریره مانند و به قند شیرین کرده

میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود.

دیگر: مغز بادام شیرین، خشخاش بندق، حب‌الصنوبر، حب السمنه و حبه الخضرا همه را نرم بکوبند و به روغن گاو بسرشند و به شکر گداخته مخلوط سازند و صبح و شام به قدر قوت بخورند.

دیگر که در تسمین بهتر از آن مشهود نگشته و عجیب‌الاثر است: تو دری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید هر یک پنج درم، حب المحلب زنجبیل، قرفه، دارچینی و شقاقل. هر یک سه درم: حب السمنه، بوزیدان، جوزجندم و حب القلقل هر یک یک درم، زعفران ده یا دو درم، مغز بادام شیرین یک من،بندق مقشر، نیم من، جوز هندی دو استار، آرد برنج یک من، عسل کف برداشته دو من، فانیذ سپید یک من،شکر سپید یک من، کتیرا نیم من، روغن کنجد نیم من، آرد باقلا و آرد باقلا و آرد نخود هر یک ده استار و باید که فانیذ بکوبند و به عسل ریزند و بر آتش نهند تا به هم آمیزد پس فرود آیند و دیگر ادویه سوای زعفران کوفته و آن چه بیختنی است بیخته در آن آمیزند و زعفران را در گلاب حل کنند و شکر درو آمیزند و به آتش نرم گذارند و روغن کنجد اندک بریزند و به کفچه بگردانند تا همچون حلوا شود، پس این را به آن ادویه معجون آمیزند و

کفچه زنند تا جمله به هم آمیزند و هر روز پنج درم بخورنـد و بعد از آن بـه زمـانی اسـتحمام نماینـد و در حمـام درنـگ نکنند.

دیگـر: حلوایـات و شـیر بـرنج مفیـد اسـت و اغذیـه کـه مخصوص بدین کار است هر یسه و حلیم و کلـه و پایچـه و گوشت طیور مسمنه چون بط و ماکیان و کبک کبـاب سـاخته و امثال آن هر چه مرطب مغلظ و جید الکیموس باشد.

انتباه: در تناول اطعمه، رعایت هضم واجب دانند، زیرا کـه اکل مغلظات با قصور هضم مبطل مقصود است و مزید سـبب و درینصوت گوشت بره و بزغاله بهتـرین اغذیـه اسـت ثقـل ندارند و بدن را فربه میسازد و تکثیر غذا به غایت موثر است به شرط هضم. بالجمله، چه در دوا چه در غذا رعایـت معـده ضروری دانند و به حسب اجتماع او ادویه و اغذیـه اسـتعمال فرمایند.

قسم دوم: در تهزیل

یعنی لاغر ساختن. بباید دانست که در فربهی مفرط خطـر بسیار است، لذا قالوا لاخیر فی‌المسن المفرط.

آفتاب که در سمن خـوف و قـوع دارد هفـت اسـت یکـی ضیق نفس قاتـل بـه واسـطه امـتلای رگ‌هـا و تجویـف، دوم غشی و سکته به واسطه امتلا و ریختن ماده به فضـای دل یـا

دماغ سوم شکافتن رگ بزرگ کـه رقیـق الجـرم بـود و چـون بشکافد التحام نگیرد و خون بتمام از بدن برون آیـد. چهـارم خفقان و تب ردی و امثـال آن بـه واسـطه انضـغاط رگ‌هـا و عدم نفوذ هوای مروح و بدان سبب مزاج و روح فاسد شـدن و عفونت حادث گشتن. پنجم، عقم: اما فی الرجل فلقله نضج المنی او کثره رطوبته و لان اللحم یا خذ اصل القضیب فیقصر و یلا یصل الی فم الرحم و اما فـی المـرا فلقلـه نضـج المنـی ایضا و المزاحمه اثرب بفم الرحم فلا ینزلق الیه بمنی ارجل و ان انزرق و علقت تسقط الجنین بضغط الثرب»

شم، فالج هفتم،ذرب و اسهال به سبب کثرت رطوبـات، و ایضا امراض که به مردم فربه افتد زود یافته نمی‌شـود تـا کـه مستحکم نشود و هم چنان اثر ادویه عند الحاجت به اعضـای آلیه نمی‌توانید رسـید جهـت ضـیق منافـذ و مجـاری و از آن است که امراض فربهان به شدت باشد و علاج دشـوار پـذیرد و کذلک فربه در هر کار عاجز و محتاج بـود و بـه تشـنگی و گرسنگی صبر نتواند کرد.

علاج: بهر تجفیف مسهل و مدرات دهنـد و تقلیـل غـذا و کثرت تعب و استحمام یابس و تقلیـل نـوم فرماینـد و عـرق آورند و روغن‌های گرم و محلل چون روغـن شـبت و قسـط بمالند و اطریفلات بر سبیل دوام و معجون کمـونی و انقردیـا

و سنجرنیا و دوا اللک و همه ادویـه گـرم و خشـک خـوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت و به آسایش نابودن مفیـد است و هر چه در تسمین گفته شد مخالفت او ضروری است و نمک و گوشت افعی خوردن دریـن بـاب قـوی‌تـر از همـه دواست و استحمام یابس آن است که در هوای حمام نشـینند و آب استعمال نکنند و حمام بر گرسنگی باید نـه بـر سـیری که حمام بر سیری از مسمنات است.

سفوفی که بدن لاغر کند: نانخواه، تخـم بادیـان، سـداب و زیره کرمانی هر یک چهارم درم، مرزنگـوش خشـک و بـوره ارمنی. از هر یک یک درم، چوب لک یا لک مغسـول دو درم، کوفته و بیخته و هر روز یک مثقال بدهند.

دیگر: لـک مغسـول و سـندروس، هـر یـک چهـار دانـگ: مرزنجوش نیم درم، زاج، زراونـد گـرد و جنطیانـا، هـر یـک دانگی و نیم، کوفتـه و بیختـه دو دانـگ بدهنـد. دیگـر: لـک مغسول یک درم با سرکه چند روز ناشـتا خـوردن بـدن لاغـر کند و تشنگی بسیار کشیدن اثر تمام دارد.

فصل پنجم: در تشنج جلد سر

گاه باشد که از افراط یبوست تجمع و تشنج افتد در پوست سر و میان اجزا متشنجه راه‌ها همچون آنها پیدا شود.

علاج: ترک استفراغات کنند و روغن بنفشه و کدو عصاره کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر مالند و در بینی چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر ریزند و سر به بخار آب گرم و شیر دارند و دستار چنان بندند که شکنج‌ها را درست کند.

فایده: بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر، خشکی نباشد بلکه سخت بستن دستار بود از سن طفولیت و این را تدارک مشکل توان کرد.

فصل ششم: در تشنج جلد جبهه

گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید یا خارش و حمرت جلد و این در سرما اکثر افتد و سبب او، امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق.

علاج: تنقیه دماغ کنند و زوفا و سپیده تخم مرغ و قیروطی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند.

فصل هفتم: در تعظیم الراس

بزرگ شدن سر دو نوع است: یکی آن که رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و شوون یعنی دروز سرکه عبارت است از ملتقی قبائل الراس، منفسخ و گسسته گردد و بالضرور در بعضی اجزای سر بزرگی پدید آید.

علاج: آن جا که عظم درو پیدا گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد به آب لت کرده و زرد چوبه به روغن بدام تلخ یار یعنی مخلوط نموده و باید که صبر و کندش و زعفران و مرزنگوش در بینی بچکانند.

دوم، آن که میان پوست سر و صفاق که بالای قحف است

یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا متورم نماید و ملمس نرم بود و بی‌درد باشد و هم رنگ بدن نماید،لان ذالک الرطوبه غیر منصبغ.

علاج: پوست انار و جوز و سرو به سرکه ضماد سازند و اگر بدین منتفع نشود، پوست را بشکافند از آن جا که مائیت را به دفعات برون آرند و بعد از استخراج مائیت بتمامه، جراحت را به مراهم مندمل نمایند.

فایده: اگر مائیت بالای صفاق بود، شکاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد، شکاف عمیق زنند تا صفاق شکافته شود و هر چون که باشد اگر مائیت اندک بود، یک شق عریض کافی است و اگر بسیار بود دو شق متقاطع و اگر بسیارتر بود سه شق متقاطع.

فصل هشتم: در انتفاخ و حکه اصابع

گاه باشد که در هنگام سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخارند و دمیده گردند از جهت احتباس فضول در آن، و این حالت صفراوی بدن را بیشت افتد.

علاج: برای تفتیح مسام و تحلیل ماده به آب دریای شور یا به نمکاب آب به طبیخ چغندر یا به طبیخ شغلم یا به آبی که انجیر و کرنب یا عدس مقشر و کرسنه و ترمس جوشانیده

باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همان بدارند و بمالند و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منقطع نگردد آب بنج بریزند؛ «فانه یبرد تلک البخره و یقطعها و یکسن لذعها وحدتها و الحکه الحادثه عنها»

فصل نهم: در تقرح القطاط و حمرتها

قطاط. نشستگاه را گویند و قال «الشارح»: و «هو مقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع الذی بمنزله ذلک فیه» باید دانست گاه باشد که از کثرت استلقا یا اصطکاک به فراش نشستگاه سرخ شود بعد یعنی پس از آن خراشیده گردد و بشکافد و متقرح شود به قرحه ردیه و این در بیماران ناتوان اکثر افتد.

علاج: در اول امر یعنی هنگامی که آنجا سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود و حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن دیگر روادعات طلا نمایند و آنجا را تر دارند به گلاب و سرکه که بر برف سر کرده باشند و آن جا که ترک استلقا ممکن نباشد، یعنی بیمار را از غایت ناتوانی از خفتن بر پشت چاره نباشد، باید که آن را روزی چند بار بگردانند بر پهلو و نشستگاه را در هوا گشاده بدارند تا تکاثف گیرد و ایضا برگ بید و کاورس و ریگ نرم زیر او

بگسترند و او را از فراش درشت و سـخت دور دارنـد و هـر گاه خراشیده شود و قرحه آرد، به مرهم اسفیداج و امثـال آن دیگر مجففات به سازند.

فصل دهم: در صنان

وی آن است که بـوی بـد از بـدن آدمـی آیـد و سـبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن به سوی جلد و از آن است که بعد از جماع و حرکات مشوشه، بوی آن زیاده مـی‌شـود و تاخیر در غسل جنابت و تنـاول چیـزی کـه بالخاصـیت مـاده حریفه را به ظاهر بدن حرکت دهد چـون حلتیـت و حلبـه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و خردل و مانند آن از موجبـات این علت است. و بیشـتر ظهـور او در امـاکن پوشـیده باشـد چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و باشد که از تمـام بـدن بی بد آید و سبب عفونت بـراز و بـول و عـرق نیـز عفونـت اخلاط است.

علاج: به فصد و مسهل بدن را پاک کنند و جهت تسـکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج، اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون فراریج و طیاهیج به سرکه پخته بخوراننـد و از آن چه ممد اوست و بالا گفته شد بپرهیزانند.

بعد از تنقیه، به آب نیم گرم غسل فرمایند و آش که ظاهر آس صحیح است و شبت یا در نسخه‌ای شب و برگ سوسـن و صندل و طباشیر طلا نمایند به آب سیب یـا گـلاب یـا آب

صرف و این ادویه در بغل و دیگر اماکن منتنه مالیدن نفع دارد و مردار سنگ سپیده کرده و به گلاب مربا ساخته و توتیا و قدری کافور به گلاب اقراص کرده بدارند و به وقت حاجت به گلاب یا به آب بسایند و بمالند طلا و اشق، صندل سپید، پوست ترنج، مرزنجوش، شاه سفرم، اشنه، گل سرخ، سنبل سک و شب یمانی، جمله را مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند و هر چه قابض مسام بود و مکثف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد و مردارسنگ فقط به آب سائیده طلا کردن سریع‌الاثر است. فایده: گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد و واسطه کثرت فربهی و عرق شور.

علاج: رگ زنند و مسهل دهند و در تهزیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد از تنقیه، آن جا را به آب گرم بشویند تا چرک و فضله مندفع و زایل شود. بعده یعنی پس از آن جهت تکاثف جلد و انسداد مسام، آب سرد استعمال نمایند در آنجا تا مانع ترشح عرق و فضول عنفه گردد و زور عرق نفع دارد و هر گاه از تیزی عرق و ماده در این مواضع جراحت شود مرهم خل و سپیده بر نهند و اگر نخستین به سرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه که مانع اندمال است بزداید بعده یعنی پس از آن مرهم عرق که

ذکر شد به کار برند بهتر باشد.

فایده: گاه باشد که در پوست سرنتن افتد بـه سـبب خلـط دسم که در آنجا گرد آید از بخـارات دهنیـه کـه از دمـاغ بـه پوست سر برآید و آن خلط عفن گردد و این مرض به مشایخ و اطفال، اکثر افتدک لکثره الرطوبه التی هی ماده العفونـه فـی العفونه فـی ابـدانهم و ضـعف الحـراره الغریزیـه التـی یمنـع العفونه فی ابدانهم.

علاج: بعد از تنقیه موافـق، بـرگ سوسـن و مردارسـنگ و توتیا و پوست درخـت صـنوبر و جوزسـرو سـوخته و دقـاق کندر به شراب طلا نمایند و از غذاکـه درو سـیر و پیـاز بـود اجتناب فرمایند.

ذکر ادویه که خوردن آن عرق تمام بـدن خـوش بـو کنـد: ابهل، سلیخه کـرفس آب زرد آلـو و انـوش‌دار، و هـر واحـد ازین در این باب مفید است بـه قـدر معهـود بخـورد و بـرای عرق پای شب یمانی در آب حـل کـرده مالیـده سـود دارد و برگ سوسن یا بـرگ طرفـا یـا آبـی کـه از آس شـپلده یعنـی عصاره گیرند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز به همین روش به شود.

فصل یازدهم: در فساد الاطراف بالبرد

باید دانست گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط، دسـت و

یا مترهل و متعفن و سیاه شود و همچون ابدان مرده گـردد. و انما اختص القول بفساد الاطراف لان ضرر البرد بها اکثـر مـن سایر البدن البعدها عن ینبوع الحار الغریزی و لدوام انکشافها و ملاقاتها اللبرد.

علاج: در اول امر یعنی هنگـامی کـه کبـودی ظـاهر شـده باشد و بس اما فسـاد و عفونـت راه نیافتـه و متـورم نگشـته، بشتابند و روغن زیت و زنبق و رازقی و دیگر روغنهای گـرم نیک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد لیکن سبزی و سـیاهی ظهور نکرده باید که به طبیخ اکلیل و بابونه و شبت و سبوس و تین الحنطه و شغلم و کرنب و شـیح و نمـام و مرزنگـوش حلبه و تخم کتان هر چه به هم رسد اطراف را در آن گذارنـد و بشویند و طبیخ گرم باید و آی گرم فقط نیز مفیـد اسـت و بعد از بر آوردن اطراف ازین طبیخ، رون‌هـا بمالنـد و عـدس نرم کوفته به شراب بجوشانند و بر آن گذارند.

اگر بعد از تورم اطراف سبزی یا سیاهی ظهور کرده باشـد باید که در آن موضع شرط عمیق زنند و بعده یعنی پس از آن در آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون بر آمدن دهند تا که خود بایستد پس بیرون آرند و گـل ارمنـی بـه آب و عسـل و سرکه طلا سازند و بعد از زمانی به شراب نیم گرم یا بـه آب و سرکه روزی چند کرت یعنی چند مرتبه بشویند تا که قرحه

خشک شود و در محل شرط گوشت بروید.

اگر بعد از تخضر و تسود عفونت در اطراف افتد، باید که برگ چغندر و کرنب بپزند و به روغن گاو و مسکه بسرشند و آنجا گذارند و همین ضماد می‌کنند تا که گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضای مجاوره صحیح و سالم ماند و این عمل از استعمال آس بهتر است اما آنجا که اسقاط اجزای متعفنه اطراف به غیر حدید ممکن نباشد، ناگریز است از استعمال آن تا فساد به دیگر اجزا تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا شطایای عصب و عروق بریده نشود و بعد از سقوط اعضای گنده به دوا بود یا به آس به علاج قرحه پردازند به استعمال مجففات و جز آن که لازمه علاج قروح است و عنقریب گفته شود.

فصل دوازدهم در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن

او مشتمل است برچند قسم:

قسم اول: فی حرق النار.

هر گاه بدن سوخته شود به آتش و خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت کوشند و این چنان باشد که خرقه به برف سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر نهند. و جمله ادویه مبرده طلا کردن نفع

دارد چون گل ارمنی به آب و سرکه حل کرده و عدس پخته و سیاهی که از دوده و صمغ ساخته باشند و قال «جالینوس» فی «التاسعه»: «اذا حل المداد بالما و طلی علی حرق النار و ترک علیه نفع من ساعه» و سپیده بیضه مالیدن در تبرید و تسکین نظیر ندارد و جغرات با شیر طلا کردن مفید است دیگر: روغن گل و سپیده تخم مرغ به هم آمیخته بر روی پنبه بر نهند و بچسبانند دیگر :عدس مقشر و گل سرخ بجوشانند تا مهرا شود بعده یعنی پس از آن به آرد جو و سپیده تخم مرغ و روغن گل آمیزند و طلا نمایند همان زمان که سوخته شود دیگر: برگ خطمی و خبازی به آب جوشانند و در هاون بکوبند و با سپیده ارزیز و ب گشنیرتر مرهم سازند و به خرقه نهاده بر نهند.

آنجا که احتراق شدید بود و اعضا را منتفط یعنی تاول زده سازد، فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر ماده آن جار نریزد و مرهم اسفیداج استعمال فرمایند و اگر بدین مرهم درد ساکن نشود مرهم نوره به عمل آرند.

انتباه: سبب وجود نفاظ که آبله گویند آن است که به سبب داخلی یا خارجی مائیت از خون جدا شود و از اطراف عروق بر آمده به زیر پوست مندفع گردد پس بالضرور

پوست جدا شده بر آید به حسب مقدار مائیت.

مرهمی که همین عمل یعنی عمل مرهم نوره دارد: خاکستر پای ماکیان، خاکستر نمک اندرانی و آرد برنج و سپیده ارزیر، هر چهار به هم بسایند و به سپیده بیضه و روغن بنفشه آمیزند و به کار برند «و انما یختص برماد الرجل الدجاج، بخلاف الدیک لان فی اعضائها رطوبه بورقیه حاده الذاعه»

قسم دوم: فی حرق الدهن الحار

علاج: مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش در سوختگی روغن گرم نیز کفایت می‌کند و این دوا مخصوص به این مورد است سپیدۀ بیضه به قدری زیت و سپیده آمیزند و در شیشه انداخته بجنباند تا یکسان گردد و طلا نمایند.

قسم سوم: فی حرق الماء الحار

علاج: تا که آبله نکرده باشد باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون مملح بر عضو ریزند و خرقه سرد کرده بر نهند و آن چه در حرق النار گفته شد به کار برند. و بعد از تنقیه مرهم نوره استعمال نمایند و خاصترین ادویه، خاکستر جو است بر زرده بیضه سرشته و «حارث بن کلده تقفی» که طیب اهل مکه بود در عهد «رسول‌الله» صلی‌الله علیه و آله و سلم هر که به آب می‌سوخت رماد الشعیر را به زرده بیضه میزد و بر

می‌نهاد.

قسم چهارم: الاحتراق من الصواعق

علاج: آن چه در حرق النار گفته شد به کار برند.

فایده: دخان که از زمین خیزد و به ابر آمیزد و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند به هبوط و مشتعل گردد به قوت تسحین که از حرکت قویه و اصطکاک حادث شود پس آواز که ازو بر می‌آید آن را «رعد» خوانند و رشنی که ازو می‌جهد و زود منطفی می‌گردد آن را «برق» گویند و او لطیف دخان مذکور باشد که به سبب ارضیت به کره خود باز پس شود و خاصه وی است که بر هر چه بگذرد آن را بسوزد و نیست کند به واسطه ناریت که در آن است؛ اما اگر دورتر افتد و چیزی از لهیب او به آدمی و دیگر حیوانات برسد و بدن بسوزد، آن چه نگاشته شد تدبیر آن است و الا بر آن چه افتد فی‌الفور آن را منهدم می‌سازد، چنان چه ظاهر است.

حکایت: در سنه یکهزار و صد در ملک «کرناتک» صاعقه افتاد متصل، فیلی تمام پوست او سوخته شد و بمرد و به جایی که افتاده بود خار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند سلامت ماندند و شخصی که به به مسافت یک تیر پرتاب از آنجا در خیمه نشسته بود، به مجرد افتادن

صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمایل به سوی سینه و پشت آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و حال آن که از تابش او هیچ آسیبی بدین نرسیده و هر چند فصد می‌کرد و مسهل می‌خورد و ادویه مبرده به کار می‌برد نفع نمی‌یافت و به همان عارضه بعد از سه سال بکمال اصلی شتافت.

قسم پنجم: فی‌الاحتراق من الشمس

گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد.

علاج: مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند.

قسم ششم: فی‌الاحتراق الجلد من عسل البلادر

علاج: شرط زنند و حجامت کنند تا زرداب که از خون جدا شده به سب احتراق بیرون آید و ایضا ماده حاده که به واسطه حرقت و الم بدان جانب میل کرده مستخرج شود و بعده یعنی پس از آن مرهم خل یعنی سرکه به کار برند تا قرحه به زودی خشک گردد.

قسم هفتم: فی‌الاحتراق اللسان من النوره

بسیار باشد که به واسطه خوردن پان و بسیاری آهک اندر آن، زبان سوخته شود، کمال هو کثیر الوقوع فی الهندوستان.

علاج: به لعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن

بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگـر روغـن آنهـا موجـود نبود، مغز اینان خائیدن همان عمل دارد و تا که زبان به نشود پان نخورند و از خائیدن چیزهای درشت و سخت و خـوردن اشیای شور و تیز پرهیزند.

فصل سیزدهم فی الجراحات

این، متضمن است بر چند مقاله:

مقاله اول اندر جراحت و بیان اقسام او

و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحت ندارد و به مجرد وصول جرح به هلاکت می‌انجامد.

باید دانست که جراحت، تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتدر و هنوز ریم نکرده باشد، زیرا که بعد از تقیح به اسم قرحه مسمی می‌گردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت اطلاق می‌کنند و الاول مشهور و اقسام جراحت این است: صغیر، کبیر، بسیط، مستوی الشفاه، غایر منفصل المضه مرکب، نافذ به باطن، غیر نافذ، جراحت الراس، جرات البطن، جراحت العصب، جراحت العرق.

بدان که اگر دل مجروح گردد، مهلت ندهد و نشان جراحت او، اختلاط عقل است و گرده و مثانه و امعا، حکم جراحت دماغ دارد و بر آمدن بول به جراحت مثانه و بر آمدن براز به جراحت روده دلالت کند و جراحت جگر، مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و طرف عضله، مخوف است و از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست و جراحت شکم

که به باطن نافذ بود مخوف است و تهوع یا فـواق یـا اسـهال لازم دارد و جراحت سینه و فضای سینه که نافذ بـود مخـوف است و نشان او خروج هواست از آنجـا و جراحـت حجـاب، مخوف است و ضیق نفـس خاصـه اوسـت و جراحـت معـده مخوف است و برآمدن طعام لازم آن است و جراحتی که جـز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد.

مقاله دوم: در جراحـت صـغیر و بسـیط و آن کـه مسـتوی الشفاه بود و غایر نباشد

صغیر، خرد را گویند و بسـیط. آن اسـت کـه از عوارضـی دیگر چون درد مفرط و انصباب مـواد و سـوء مـزاج و سـوء ترکیـب خـالی باشـد و مسـتوی الشـفاه آن اسـت کـه چـون جراحت را جمع کنند کنارهای او نیک به هم پیوندد و فصـل نماند.

علاج: جراحتی که چنین باشد، تدبیر او آن است کـه نظـر کنند: اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده فـی‌الفـور آن را به هم چسپانند و دو رفاده مثلثه به هر دو جانب او نهـاده بـه رباط ذی راسین بربندند چنان چه هر دو کناره به هم چسـبید و در بستن احتیاط کنند که نه بسیار سست و نه بسیار سخت: زیرا که در سست بستن کنـاره‌هـای جراحـت نیـک نخواهنـد پیوست و در سخت بستن، خوف تورم است و ایضـا احتـراز

نمایند تا در جراحت روغن یا موی یا جز آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست آن را برون آرند بعده یعنی پس از آن جراحت بر بندند، زیرا که اگر چیزی از آن اشیای مذکوره اندرون بماند، مانع اتصال و الالتحام گردد.

اگر طی نبود و دو روز یا سه روز بر آن گذاشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین به چیزی خشن عریض باطن جراحت را بخراشند تا خون آلوده گردد پس به طریق مذکور بر بندند: «فانها تبرء الی ثلثه ایام من غیر احتیاج الی استعمال دوا»

مقاله سوم: در جراحت که کبیر و غایر بود

یعنی بزرگ بود و عمق داشته باشد چنان که اگر آن را جمع کنند هر چند که کنارها به هم چسبید اما در قعر وی کاواکی ماند.

علاج تدبیر این چنین جراحت آن است که زرور ملحم درو پاشند و جهت منع انصاب ماده، گرداگرد جراحت برد که دوایی است مرکب و صندلین به آب کاسنی یا گشنیز طلا نمایند و صندل خشک باریک سائیده فقط بر رفاده پاشند و رفاده چنان بر بندند که مانع بر آمدن خون جراحت نگردد. «و انما یذر الصندل الیابس علی الرفاید من سست گذارند و نفع سخت بستن از غور آن است که تا اطراف جراحت در

قعر مهما امکن یعنی تا ممکن است به هم پیوندد و دوا ملحم ثابت ماند و آن چه چرک در وی است نیک افسرده شود و به بالا گراید و سود سست بستن دهن آن، آن است که چرک به فراغت بر آید و هم بدین غرض صواب آن است که عضو مجروح را چنان دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال «جالینوس»: «انی قد ابرات جرحا کثیرا کان وره هند الرکیه و فوهته عند الفخذا بان نصبت الفخذ نصبیه کان القعر فوق و الفوهه اسفل و کذلک قد علقت الساعد و الکف و غیره تعلیقا یکون الفوهه ابدا الی اسفل» و باید که پنبه کهنه به روغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و تجدید همی کنند تا که چرک و زرداب آن را خشک سازد و اگر پنبه فقط بی‌امتراج روغن به کار برند بهتر باشد و پس از آن که جراحت پاک گردد به ذرورات و مراهم که گوشت برویاند علاج کنند و ذرور مراهم ملحمه در فصل قروح به تفصیل ذکر کرده شود و معنی ملحم، رویاننده گوشت است و بعد از روئیدن گوشت ادویه مدمله به کار برند چون مرداسنج و شیح سوخته و برگ سوسن و هلیله و مازو و گلنار و صبر و زردچوبه و جز آن که مجفف بی‌الذع بود مدمل، آن را گویند که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد تا خشکریشه بر آن افتد و تا استکمال انبا،

مخافظت از مصادمت و دیگر آفتاب نمایند.

فاقده: جراحت کودکان و زنان را از ادویه مدمله هر چه یسرالتجیفیف بود به کار برند چن مرداسنج و شیح سوخته و جراحت ابدان صلبه را قوی التجفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار و صبر.

مقام پنجم اندر جراحت مرکب

او آن است که به همراه جراحت مرضی یا عرضی مرکب باشد، مثلا سوء مزاج بدن یا امتلا بدن یا ورم یا درد شدید به او یار یعنی همراه بود یا استخوان شکسته بود یا رگی یا عصبی بریده شده یا گوشت فاسد گشته باشد.

علاج: تدبیر این چنین جراحت آن است که نخستین به ازاله امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند بدانچه مناسب او بود و بعد از آن تدارک جراحت نمایند چنان چه گفته شد.

فایده: در سوء مزاج تبدیل و در امتلا تنفیه کنند و آنجا که استخوان شکسته باشد یا رگ و پی‌بریده شده یا عضو ورم کرده بدان چه در محل هر یک مذکور است تدارک رگ و پی‌بریده شده یا عضو ورم کرده بدان چه در محل هر یک مذکور است تدارک نمایند و در شدت وجع به تسکین کوشند و در آنجا که گوشت فساد پذیرد افنا او ضروری دانند اما جهت تسکین درد، ادویه مخدره چون افیون و بنج و

بیخ الفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند، بالخاصیت درد را فرونشاند و هر گاه ازاله ورم هم مطلوب باشد انار ترش در شراب پخته به کار برند و برای فانی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و به روغن گاو و روغن بنفشه آمیزند و ضماد نمایند تا که فساد بایستد و سیاهی ساقط گردد و بعد از آن که مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزا مسوده پاک سازد.

مقاله ششم اندر جراحت الراس

جراحتی که بر سر افتد که ازو استخوان سر نیز شکسته گردد، آن را «شجه» گویند به فتح شین و شجاج جمع اوست.

علاج: اگر استخوان شکسته باشد دزور ملحم که از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا ساخته باشند پراکنند و اگر استخوان شکسته باشد واجب است که ریزه‌های استخوان شکسته برون آرند بعده یعنی پس از آن بمراهم به سازند و ذرور مذکور با وجود الحام، جبر عظام هم می‌نماید و جراحتی که به دماغ رسد آن را «عامه» خوانند.

مقاله هفتم اندر جراحت البطن

آن را «جایفه» نامند اگر به جوف سر کرده باشد، پس هر گاه زخم بر شکم رسد و روده و ثرب برون آید،علاج آن است که در حال یعنی فورا روده و ثرب را به درون باز گردانند و جلد شکم را بدوزند و اگر درون باز گردانیدن میسر نیامده باشد و به واسطه ملاقات سردی هوا روده باد گیرد و اندر نشود، باید کهب ه شراب گرم آن را بشویند یا اسنفج به شراب گرم‌تر کرده تکمید روده نمایند تا که نفخ او زایل شود و به آب گشنیز و صندل حوالی او سرد سازند پس دست‌ها و پای‌های او را گرفته بردارند چنان چه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر خود به خود در نرود، اعانت کنند به دست به رفق و ملایمت و هنگام برداشتن بیمار به کیفیت مذکور باید که طرف مجروح نسبت به طرف سالم برداشته بود وا ین آنجاست که زخم بر پهلوی شکم بود و اگر در میان باشد حاجت به ارتفاع جانبی و انحفاض جانب دیگر نباشد و آنجا که حمام میسر بود بهتر آن است که بعد از زوال نفخ در وقت معتدل به حمام برند و در آنجا اطراف او را گرفته و بردارند تا رجوع معا اسهل شود به سبب تلیین هوای حمام و اگر بدین حیله‌ها در نیاید، لازم است که دهان جراحت اندکی گشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند.

فایده: هر گاه ثرب بر آید باید که به زودی آن را ندر کنند تا تغیر در آن راه یابد و اگر زود گردانیدن میسر نیاید و زمانی طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی درو پدید آید، تدبیرش آن است که آن چه سبز و سیاه است آن را ببرند و بعضی برآنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا بماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد. بالجمله هر گاه ثرب را خواهند برید نخستین هر رگی بزرگ از شرائین و آورده که در آن باشد آن را به رشته باریک ابریشم سخت بربندند از آنجا که متغیر نگشته بعده یعنی پس از آن اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد از قطع، سر رگ‌های او به رشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود از این آن است که اگر رگ‌ها بسته نشوند به سبب قطع، خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آ،تاب نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید، زیرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدیداللین می‌تواند که گسسته گردد.

مقاله هشتم اندر جراحه العضل و جراحه العصب

در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدید لازمه وی است.

علاج: جراحتی که برین اعضا افتد باید که آن را روزی

چند ملتحم شـدن ندهنـد تـااز حـدوث ورم محفـوظ مانـد و همگی عنایت بر آن گمارند که ورم نکند، زیـرا کـه در تـورم عصب، خوف تشنج دماغ و هلاکت است و تدبیر آن است که احتیاط نمایند تا آب سرد عصب، خوف تشنج دماغ و هلاکت است و تدبیر آن است که احتیاط نمایند تا آب سرد و هـوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغـن کـه بسیار گـرم بـود بدان عـوض نرسـد و در ابتـدا بـه جـز تسـکین درد مشـغول نگردند و آن چنان باشد که روغـن زیـت یـا روغـن گـل یـا روغن کنجد نیم گرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیم گرم باید که مایل به طرف گرمـی باشـد و تمـام عضو را بدین روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یـا روغـن آس و گل موم روغن سـازند و بـر زخـم نهنـد و اگـر بیمـار خشک مزاج و صلب اللحم بود، قدری فرفیون نیز درین مـوم روغن داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبت چون زنـان و کودکان، علک البطم باریک ساخته و با اندک زیت سرشته بـر زخم پاشیدن نفع دارد. انفاق غوره زیتون را گویند و روغنـی که از آن بر آیند وی را زیت الانفاق نامند.

هر گـاه عصـب ورم کنـد، آرد بـاقلا و نخـود و کرسـنه و ترمس و جو به سکنجبین که بسیار ترش نباشد سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود این مرهم بر نهند کندر توبال

نحاس، قنه، زیت، موم، سرکه، و زاج از هر یک مقداری مناسب بگیرند و زاج به غایت کمتر باشد و همه ادویهر ا در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در دیگ سنگی انداخته کی بگردانند تا همه یکسان گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف به سرکه و زیت آلوده بالای آن نهند به شرطی که حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر سر جراحت تنگ بود دهان آن را بگشایند تا چرک در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را در شب و روز دوبار بگشایند خاصه اگر لذعی و وجععی رنجه دهد و هر گاه تشنج در عصب افتد، سزاوار آن است که عصب کشیده شده را به زودی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاک ایمن ماند و بعد از قطع عصب، آن جا و به نواحی آن به روغن تکمید کنند خاصه روغن بنفشه و مهره‌های پشت و گردن و سر را به روغن بنفشه و پیه‌بط و پیه ماکیان چرب سازند.

مقاله نهم: اندر جراحت العرق

هر گاه بر رگ زخم افتد ورید بود یا شریان و خون از آن روان گردد باید که به حبس خون کوشند و بدانند که حبس خون شریان بزرگ و وریدن بزرگ، مشکل باشد و از آن شریان خرد چون شریان سر آسان بود و نشان خون شریانی

آن است که رقیق و ارغوانی نرگ بود و به دفق یعنـی جهـش برآید و کمتر بر آمـدن او ضـعف بیشـتر آرد و طریـق حـبس خون آن است که خرقه در گلاب و سرکه اندر رگ مجروحـه در آورند و بالاتر از زخم، ادویه قوی البرد طلا نمایند تا مانع انصاب خون گردد و دهن‌های رگ‌ها بنـد شـود و آن چـه در وی است بسته گردد و غلظت پذیرد و اگر ممکن بـود بـالاتر از محل مجروح به عصابه بر بندند بستنی متوسط تـا مجـاری به هم پیوندد بلاوجع و پوشیده نیست کـه سـخت بسـتن درد آورد و ماده را از بالا جذب کند و سست بستن، حبس نتوانـد کرد فالا شد الوسط و آنجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشـد بهتر آن است که خون را نخستین به جانب مخالف کشـند بـه فصد و حجامت تا زود بایستد و صمغ بلادر ضـماد کـردن و خاک سوته که از اتوان سبو پزان یعنی تنور کوره پزان همـان زمان بر آورده باشند باریک ساخته پاشیدن و راتینج نر کوفتـه پرا کندن به حبس خون مخصوص است.

دیگر: آرد گرسنه و دم الاخوین و صبر و مـازو سـوخته و به سرکه سرد کرده و غبار آسیا و جبسین کوفتـه و بـه حریـر بیخته را به سپیده بیضه بسرشند و پشم خرگوش بـدان آلـوده در جرح گذارند. دیگرک نسج عنکبوت فقـط در جـرح نهنـد دیگر: صمغ عربی صبر، دم الاخوین و انزروت و کندر به آب

صمغ طلا نمایند.

باید دانست که اگر جراحت به شریان باشد، چون دوابر آن گذارند و بر بندند باید که تا به هفته‌ای نگشایند بلکه تا ده روز و عضو را به آسایش دارند تا گوشت بروید. و آنجا که ازین ادویه خون بند نگردد، باید که نوره سرد ناکرده یا زاک باریک ساخته در جرح نهند و این دوا حکم داغ دارد.

اگر ازین هم مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست که بالای رگ مجروح است به آلت آهنی جدا کنند از رگ و بعده یعنی پس از آن رگ را به صنانیر بردارند و به رشته ابرشم هر دو طرف رگ بربندند پس از آنجا که مجروح است ببرند و از هم قطع کنند و ادویه کاویه چون آهک آب نارسیده و زاک و جز آن باریک ساخته در آن پر سازند و بربندند و نگشایند تاکه گوشت بروید و به هر طرف جراحت منطبق گردد.

آنجا که قطع رگ ممکن نباشد، داغ دهند به «مکوی» ذهب که به آتش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا به عمق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد، زیرا که اگر داغ به عمق جراحت نرسد خشکریشه ضعیف آرد و او به ادنی چیزی ساقط گردد و به آفت قوی‌تری از اول مبتلا سازد.

فایده: صمغ بلاط که بالا ذکر یافت، دوایی است که مرکب

که همچون بلوط باسزند و او را ضماد کردن بر جراحت منع سیلان خون می‌نماید و قوی‌الاثر است و ترکیب او دو گونه است: یکی آن که رخام یا سریش که از پوست گاو سازند بیامیزند و بلوط مانند حب بندند. دوم آنکه صبر، مر و دم‌الاخوین و علک و انزروت و صمغ عربی هر یک یک جز بسد و زاک هر یک نصف جز همه را کوفته به آب صمغ عربی بسرشند و بلایط سازند.

انتباه: سرکه، با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آن است که غواص است و به عمق در آید و استعمال او در جراحات قایم مقام داغ است، لهذا قطع می‌کند سیلان را از هر موضع که باشد.

مقاله دهم: اندر جراحتی که شظایای استخوان در آن باشد

علاج: زراوند مدحرج ضماد کنند تا ریزهای استخوان برآیده بعده یعنی پس از آن به التحام جراحت کوشند به استعمال کندر و مر به عسل یار یعنی مخلوط کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود، التحام صورت نبدند. و آن جا که در جراحت استخوان پوسیده فاسد شده باشد، نشان او فاسد و ترهل و استرخای گوشت اینجاست.

علاج: گوشت گنده را به آهن یا به ادویه کاله دور کنند و تا که به دوا افنای او میسر آید، آهن را کار نفرمایند، زیرا که

آئن گاه باشد که به شـظایای عصـب و عـروق رسـد و آفـت دیگر آرد. بالمله بعد از آن که گوشت فاسد دور شود به آهـن یا به دواو استخوان هویدا گردد،باید که اسـتخوان پوشـیده را به «مجرد» یعنی آلت‌تراشیدن و چیـزی ببرنـد یـا بـه «مبـردن یعنی سوهان بخراشند تا که اسـتخوان صـحیح ظـاهر شـود و اگر تمام استخوان گنده بود، به «منشار» یعنی اره یـا «مثقـب» که ابزاری برای سوراخ کردن است قطع سازند، چنان چـه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده برون آرند به جـای آن قطع شاخ حیوانی به مقدار استخوان مسـتخرجه مرتـب کـرده بگذارند.

فصل چهاردهم: فی نشوب النصل و الشوک و غیره

هر گاه پیکان و مانند آن بخلد، باید که آن را با زنبـور بـه زبان اردو یعنی انبر سر باریک بکشند و بعده یعنی پس از آن مر و کندر باریک ساخته در جراحت پر کنند تا التحام پـذیرد و اگر پیکان با استخوان درآمده باشد، او را راست سازند اگـر کج شده باشد و بعده یعنی پس از آن با زنبور به وقت بکشند و اگر کشیده نشود،سنگ مغناطیس برو گذارند تا او را جذب کند و آنجا که به سبب بستگی جراحت و نـابودن پیکـان، بـا بردن زنبور پیکان را نتواند گرفت، دهان جراحت بگشایند تـا که زنبور پیکـان را توانـد گرفـت و اگـر خـار و اسـتخوان و آبگینه و امثال آن بخلد، آن را با زنبـور بکشـند و اگـر انـدک بود به سوزن کاویده برون آیند و اگـر بـدین حیـل نتـوان بـر آورد، باید که چیزهای مرخیه چون پیاز نرگس و اشق و بـیخ نی به عسل ضماد نمایند تا جراحت گشاده شود و تا شب بـه آسانی برآید و اگر بعد از تلیـین و اتسـاع جراحـت چیزهـای جاذبه چون زفت و علک الانبـاط و راتیـنج و زراونـد ضـماد سازند، زود برکشد.

فصل پانزدهم فی القروح

بایـد دانسـت کـه قرحـه، جراحـت متقـیح را گوینـد و جراحت، تفرق اتصال گوشـت اسـت، خـواه سـبب تفـرق از واردات خارجیـه بـود چـون زخـم شمشـیر و جـز آن، خـواه حوادثات بدنیه چون انفجـار خـراج و تفتـیح بثـور، و اقسـام قروح، بسیار است و هر یک به نوعی گفته آید.

نوع اول: در قرحه بسطیه

او آن است که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بـود و اگر رطوبت اندک بوده و قرحه خورده بود باید به شراب و سرکه و ماءالعسل آن را بشویند جهت جلا و تجفیف و بعـده یعنی پس از آن پنبه کهنه در آن پر سازند و بـالای آن قـدری پنبه کهنه به روغن گل یا کنجد آلـوده بگذارنـد تـا بـه سـبب دهنیت، دهان جراحت بسته نشود تا کـه از انـدر یعنـی درون فراهم نیاید یعنی بسته نشود و هـر روز قـدری از آن پنبـه‌تـر کرده را کمتر نمایند تا زود فراهم آید و در این چنـین قرحـه خفیف ادویه قوی التجفیف بـه کـار نبرنـد کـه خـوف افنـای رطوبت اصلی است و ایضا منع اندمال می‌نماید و اگـر قرحـه بزرگ پر چـرک بـود و در ابـدان نـرم باشـد، از مرداسـنگ و زردچوبه که هر دو را به سرکه و زیـت ترتیـب کـرده باشـند

مرهم سازند و استعمال فرمایند و هیچ یکی از اینها تنها به کار نبرند که ضرر دارد.

آنجا که این قرحه به ابدان صلب بود، زیاده کنند درین دوا آن چه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و شب و القیمیا و برگ سوسن و زنگار به غایت اندک باید آمیخت، و مراد از ابدان صلبه، هر کسی است که کثیرالتعب بود چون زرگر و آهن گر و امثال آن و اگر قرحه غایر بود، در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در غور او جمع است خشک شود و بعده یعنی پس از آن زرورات و مراهم ملحمه به کار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او هم چنان بماند و احتیاط آن است که پنبه به روغن چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا قعر آن پر نشود وب ه سطح جلد برابر نگردد، پنبه مدهنه به کار همی برند و اگر دهن قرحه تنگ بود، مراهم به فتیله اندر کنند و درین چنین قرحه به غایت اهتمام نمایند که دهان او نبندند و طریق احتیاط گفته شد.

آنجا که مجففات به سبب شدت غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتوانند کرد، باید که در اسفل عضو در آنجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه بتمامه برون آید و دوا نیک عمل نماید.

صفت مراهم ملحمه: مردار سنگ باریک ساخته در سه چندان زیت بپزند تا غلیظ شود بعده یعنی پس از آن فرود آرند و قدری از انزوات و دم الاخوین و قنه و کندر و زفت در آن اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین ذرور ملحمه، صبر و مر و کندر و دم الاخوین است.

نوع دوم: در قرحه مرکب

او آن است که با عوارض دیگر چون وجمع و سواد لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن یار یعنی همراه بود و مراد از سیلان فضول، انصباب ماده است از عضوی بر قرحه.

علاج: نخستین به دفع عوارضات کوشند از آن چه مناسب او بود و قدری از آن در جراحت مرکب نیز گفته شده و بعد از زوال عارضه، به معالجه قرحه پردازند.

نوع سوم: در قرحه عسر اندمال

یعنی آن که دیر نغز شود یعنی دیر خوب شود و در غایت فساد بود و آن را سیزده سبب است و به حسب هر سبب علامتی و علاجی دارد:

یکی، آن که خون در بدن قلت پذیرد و بدان سبب عضوی که رفته و جود نگیرد، زیرا که موجب التحام و باعث تکون اعضا خون است و از آن است که در اعضای غیر لحیمه و در

ابدان مشایخ قرحه دیر مندمل گـردد و علامـت قلـت خـون، لاغری و صفرت بـدن اسـت و قرحـه و حـوالی او خشـک و بی‌ورم قلیل الحمرت بودن.

علاج: گرد اگرد قرحه را آهسـته آهسـته بـه دسـت همـی مالند و خرقه به آب گرم‌تر کنند و تکمیـد نماینـد و چـون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضوی پدید آید بس کنند، زیرا که اگر با وجود ظهـور انتفـاخ و حمـرت دیگـر دلـک و تکمید نمایند، مقصود باطل کند و ایضـا بـه آب بسـیار گـرم نشاید که تکمید فرمایندک لانه یحلل اکثـر ممـا یجـذب و از اغذیه هر چه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که زفـت و زیـت و راتیـنج و شـکر و مغـز سـاق‌گـاو سـاخته باشـند استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت اللحم.

دوم، آن که خون فاسد شود و بـدان سـبب گوشـت از آن متکون نگردد و آن چه نصبیه عضـو متقرحـه بـود بـه ریـم و چرک استحاله نماید و علامت او فسـاد لـون و سـحنه اسـت پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگـر بـود، رنـگ بـدن سپید ارزیزی یا زرد بود به حسـب بـرودت و حـرارت مـزاج جگر، و اگر موجب فساد و تغیر مزاج سپرز بود، رنگ بدن به سیاهی مایل باشد و نمش پدید آید.

علاج: نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید و بعده یعنی

پس از آن به اصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از آن چه در باب هر یک مذکور است.

سوم، آن که سو مزاج گرم در بدن و عضو متفرح افتد و قوت او را ضعیف سازد و بدان سبب غذایی که بدان رسد قوت عوض در آن به وجه اکمل تصرف نتواند کرد و آن را مستحیل به گوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع.

علاج: رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند و به حسب حاجت خون بر آیند و تدابیر مبرده و مطفیه به عمل آرند و مرهم سرد به کار برند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مردارسنگ و زردچوبه سازند و گرداگرد قرحه طلا ازو گذارند و بالای رفاده که بر قرحه نهند صندل خشک باریک سائیده بدارند.

چهارم، آن که سو مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مووف گردد و علامت او کمودت رنگ است و عدم آثار حرارت.

علاج: جهت تسخین مزاج، اغذیه گرم دهند چون ماءاللحم یا توابل گرم و امثال آن، و مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را به آب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع و زیت ساخته

باشند و مرهم اسود که از مردارسنگ و کندر و دم الاخوین و انزوروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم آسود آن است که مردارسنگ را باریک کرده در زیت بجوشانند تا سایه گردد بعده یعنی پس از آن دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند.

پنجم، آن که سو مزاج تر مضعف قوت عضو مووف گردد و علامت او آن است که گوشت قرحه نرم بود و زرداب و رطوبت درو بسیار باشد.

علاج: به لیله و تربد و مانند آن بدن را پاک کنند و اغذیه ناشفه چون طیا هیج مشوبه و مطنجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند،صفت آن: بگیرند مردار سنگ و در سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو و زردچوبه و نحاس سوخته و اسرنج و شب و قلیمیا همه باریک ساخته به هم آمیزند و مرهم سازند.

ششم، آن که سو مزاج خشک، موهن قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا ندهد و علامت او خشکی قرحه و بدن است و رطوبت و چرک کمتر بودن.

علاج: به آب نیم گرم و روغن بنفشه تکمید کنند گرداگرد قرحه و غذا چیزهای مرطب فرمایند چون حریره‌ها و شروباهای چرب و بیضه مرغ نیم برشت و مانند آن و ادویه

قلیل التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه به چربی مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند.

هفتم، آن که بر کناره قرحه یا اندرون آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرف قرحه به هم نپیوندد پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه یا قریب بدان باشد، به نظر می‌دراید اما اگر در غور قرحه بود به «مجس» یعنی آلتی چون میل توان یافت یعنی چون مجس» را در آورند، معلوم شود که بر چیزی سخت می‌سرد.

علاج: آنجا که ممکن بود، به سر «مجس» بخراشند تا بزداید و اگر غلیظ‌تر بود به آلت آهن قطع کنند و اگر در غور بود و به آلت آهن نتوان برید، به ادویه کاله حاده چون فلدفیون و دیک بر دیک فانی سازند و بعد از افنای او به مراهم که گوشت رویاند به گردانند.

هشتم، آن که در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد بو و بدان سبب زرداب از آن دایم سیلان کند و منع اندمال نماید و علامت او آن است که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بد بود از آن روان گردد و خاص این قرحه است که چون میل اندر کنند، تا به استخوان رسد به واسطه ترهل و استرخای گوشت و باشد که آواز رسیدن میل به استخوان مسموع گردد

و این بر تقدیری است که غشائی که محیط اسختخوان است فاسد گشته و جدا شده باشد و استخوان عریان ماند.

علاج: بشکافند آن موضع را تا استخوان و ادویه حاد بر آن گذارند تا گوشت مرده را فانی سازد و هر گاه به استعمال ادویه حاد خشکریشه را زایل سازد، بالمله، چون فاسد محو شود و استخوان پدید آید آنقدر که گنده باشد به چیزی تیز یا به سوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد باشد بتمامه قطع کنند و برون آرند و به جای او شاخ حیوانی به مثل او ساخته گذارند و بعده یعنی پس از آن مر و صبر کند و مازو و مانند را پراکنند جهت انبات لحم.

فایده: قطع استخوان به دو وجه بود،یکی آن که به اره باریک که همچون اره شانه گردان باشد ببرند دوم آن که گرداگرد استخوان به «برمه» که ابزار سوراخ کردن است سوراخ‌ها کنند پی در پی به‌طوری که بعض آن متصل یا بعض باشد بعده یعنی پس از آن به آهن تیز روابط‌ها که فیمابین سوراخ‌ها است جدا نمایند و بردارند و اظهر است که ره قدر از استخوان که فاسد باشد واجب القطع است و در قطع احتیاط نمایند که سر برمه یا اره به گوشت سالم و دیگر اعضای صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود.

نهم، آن که قرحه، عفن و خبیث بود و بدان سبب خون که به نصبیه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و به صدید مستحیل شود و عضو رفته تکون نیابد و علامت او سیاهی قرحه است و آن که گشاده باشد و فساد و عفونت او به اعضای مجاوره زود سرایت کند.

علاج: تنقیه بدن نمایند به حسب خلط فاسد، مثلا اگر در قرحه لذعه و حرارت بود و حوالی او زرد و رطوبت زرد سایل باشد، مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید نباشد مسهل سودا و اگر مایل به سپیدی بود و ریم سپید سایل باشد، مسهل بلغم و اگر با درد و حمرت بود، فصد باید کرد و باید دانست که فصد در همه حال سود دارد، زیرا که خون، مرکب اخلاط است و لذا از تنقیه او تنقیه هر خلط می‌شود و در جمله به تعدیل مزاج کوشند بدانچه مناسب خلط ردی بود.

برای سقوط گوشت فاسد، اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و رغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط گوشت مرترهل، مرهم زنگار و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت بتمامه دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد آن زمان به مراهم منبته به گردانند.

دهم، آن که قرحه در عضوی افتد کـه گوشـت آن جایگـاه مترهل و نرم و ردی باشد همچـون ابـدان مستسـقی پـس بـه واسطه کثرت رطوبت و وسـخ، تجفیـف کـه موجـب انـدمال است به حصول نرسد.

علاج: ادویه اکاله و مسکنه بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود و صحیح متـین ظـاهر گـردد پـس بـه مـدملات بـه گردانند.

یازدهم، آن که در قرحه، رگ بزرگ باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدان سبب اندمال صورت نبندد.

علاج: فصد کنند و به مطبوخ افتمیـون بگشـایند و تعـدیل غذا نمایند و بعد از فصد و اسهال، رگ مذکور کـه بـر قرحـه است، نیز فصد کنند و انما توخر فصد هذا العرق لما یعـرض من تعرضها اولا عند امتلا البدن ماهو شرق من القرحه.

دوازدهم، آن که ادویه و مراهم که اسـتعمال نماینـد مـزاج آن به مزاج قرحه موافق نیفتد، مثلا:

افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی به عضو آرد و قوت عضور تصرف در آن نتواند کـرد و علامـت افراط تسخین آن است که به استعمال ادویه حمرت و التهاب و ورم زیاده شود.

علاج: ادویه که به کار میبرند بگذارنـد و مـراهم سـرد بـه

کار دارند.

یا افراط شود در سردی و بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا ننماید و متصرف بدان نگردد. و علامت او میلان قرحه است به کبودی و سیاهی و سختی.

علاج: مرهم اسود استعمال نمایند.

یا قصوری کرده شود در جلائی که باید و علامت او آن است که قرحه پر چرک بود و گوشت ردی نرم مترهل اسود استعمال نمایند.

یا قصوری کرده شود در جلائی که باید و علامت او آن است که قرحه پرچرک بود و گوشت ردی نرم مترهل در آن آویخته باشد.

علاج: ادویخ قوی التنقیه چون مرهم اخضر که از رنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند به کار برند. یا قصوری رود در تجفیفی که باید نشان او آن است که قرحه، رطب مترهل و کثیر الصدید بود.

علاج: مرهم مدمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند به کار برند.

یا به کار برده شود چیزی که به لذع وحدت، جلد گوشت را گداخته و فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت گداخته را جهال اطبا زرداب پنداشته و لذا در قوت جلا می‌افزایند و

مرض زیاده‌تر می‌گردد پس لازم آمد که میان زرداب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آن است که آن چه از قرحه بر می‌آید اگر رقیق و سرخ و با درد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع‌تر شود.

علاج: ادویه که در استعمال است ترک نمایند و مرهم‌ها ینرم که درو هیچ حدت و لذع نبود به کار دارند.

سیزدهم: آن که بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه همی رسد و مندمل شدن ندهد و علامت او امتلای بدن است و کثرت رطوبت در قرحه و سیلان او، و این نوع را قرحه و ضره گویند، لکثره و ضرها یعنی به خاطر کثرت چرکین شدن آن

علاج: نخستین تنقیه بدن کنند به مطبوخ هلیله و تلطف غذا نمایند و بعد از تنقیه تمام به معالجه قرحه قیام فرمایند به ادویه قوی التجفیف.

انتباه: خیردینه، هر قرحه عسر الندمال را گویند که قوی الفساد بود فقال «جالینوس» فی «شرح الفصول»: «هذه القرحه منسوبه الی اول من یذکر انها حدثت علی بدنه و هو خیران الطبیب»

نوع چهار: در ناصور

آن، به سین مهمله نیز آمده بدان که قرحـه متقادمـه یعنـی کهنه عسر اندمال که منفجر شـود و از یـوم انفجـار او چهـل روز بگذرد آن را ناصور خوانند. و خاصه وی است که عمیـق الغور و ضیق الفم و وسیع‌القعر بود و از هر چه جوانب او در باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم از آن رطوبت سـیلان کند و درد کمر دهد و گاه باشد که از سیلان بایستد و خشک شود و گاه بود کـه دهـن او فـراهم آیـد و بنـد گـردد و بـاز سرکند و سیلان نماید و جـوف ناصـورگاه مسـتوی و راسـت بوی و گاه معوج و کج چنان چه مسمار داخل نشود.

فایده: گاه باشد که ناصور تا استخوان سرایت کند و نشـان وی آن است که چـون میـل انـدر کننـد صـلابت در یابنـد و رطوبت سایله، رقیق و لطیف و مایل به صفرت باشد و گاه به عصب رسد و نشان او آن است کـه چـون میـل در آرنـد درد شدید آرد و رطوبت سایله رقیق و لطیف به سپیدی مایل بـود و گاه به رباط رسد و نشان او آن است که چون میل در آرنـد درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبـت رقیـق و سـپید سایل باشد و گاه به ورید رسد و نشان او آن است کـه خـون غلیظ کثیر المقدار ناصور سیلان کند و گاه به شـریان رسـد و نشان وی آن است که خون گرم رقیق اشقر سایل باشـد و آن که در گوشت بود نشان او آن است کـه رطوبـت غلـیظ لـزج

کدر سرخ رنگ سایل باشد و ناصور گوشه چشم که آن را غرب گویند گاه به مقله رسد و ناصور سینه گاه در غشا رسد کما حکاه «جالینوس» بالجمله این مرضی است که در هر عضوی که افتد آن را فاسد سازد.

باید دانست که گاه یک ناصور را دهن های متعدد باشد و علامت آن که یک ناصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحده است آن است که اگر رطوبتی که بر می‌آید ا افواه متعدد متفق اللون بود باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف الالوان بود مثلا از دهنی زرد و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد ناصور جداست و اصل هر یک علیحده است.

علاج: نخستین جهت خشک شدن زرداب و پاک گشتن از چرک، قرحه را به گلاب که خاکستر درت انگور و در آن آمیخته باشند بشویند و اگر قوی‌تر خواند به آب دریای شور یا به آب صابون که بدو اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد از شستن، پنبه کهنه به شراب تر سازند و به ذرور اصفر که از انزروت و صبر و مر و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و هم چنان می‌کنند تا به شود و اگر بدین‌ها نغز نگردد یعنی بهبودی نیابد. شکافند و گوشت فاسد را از

نواحی او به آهن یا به ادویه حاد بزدایند تا گوشت سرخ ظاهر شود بعده یعنی پس از آن مدملات به کار برند و بدانند که شکافتن ناصور به غایت صعب است خاصه اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد.

نوع پنجم: اندر قروح ساعیه

او آن است که مجتمع نبود و خشکریشه بزرگ نیارد و رطوبت و زرداب نیز دایم متشرح باشد و ازو و این رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد آن را نیز فاسد سازد و تب لازم این قرحه است لشده عفونته و باشد که خفقان آرد و قروح بلخیه از جمله این است.

علاج: فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل، آب آنارین و آب تمر هندی خورانند و بعده یعنی پس از آن دردی خمر چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود و فساد او به حوالی سرایت نکنند و پس از آن توتیا و مردارسنگ و کاغذ سوخته و اقلیمیای نقره و تراب نحاس و تراب بوته نحاس و ماميران نرح ساخته وب ه سرکه یا به شراب طلا نمایند، و غذا آش غوره و سماق و زرشک و اسباناخ به گوشت مرغ و بزغاله سازند.

فایده: تراب نحاس چیزی است که خاکستر مانند که چون مس را بگذارند بر آن پدید می‌آید و آن را شیشه گران به کار

می برند و او در تجفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع انتشار شدیدالاثر است و تراب بوته نحاس عبارت است از بوته گلین که مس در آن می گذارند.

نوع ششم: در قروح متاکله

علاج: فصد کند و مسهل صفرا دهند و به شربت سکنجبین ساده یا آب انار تعدیل نمایند وزلو گردا گرد قرحه چسبانند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه به آب مورد یا گلاب تر ساخته وب ه برف سرد کرده بر آن نهند و شراب به سرکه ممزوج نفع دارد وا ین ضماد مفید است: عدس مقشر، پوست انار ترش، تخم گل، برگ گل، برگ مورد،برگ حماض و گل ارمنی، کوفته و بیخته به سرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته به گلاب طلا کردن سودمند است و کذلک برگ حماض به شراب پخته و اگر بدین ها به نشود به حدید یا به دوای تیز قطع عضو متقر نمایند تا اثر فساد او به عضو دیگر و به دل نرسد.

نوع هفتم: در قروح که از خون سوخته سوداوی که طبیعت به ظاهر بدن دفع کرده حادث گردد.

علاوت او آن است که نخستین بثور کبار ظاهر شود بعده یعنی پس از آن سردهد و ریم کند و خشکریشه آرد سیاه و رمادی اللون همچون خشکریشه داغ و خاصه اوست که درد

کمتر کند و بیشتر در روی افتد.

علاج: فصد کنند و به مطبوخ افتیمون و غاریقون و ماءالجبن اسهال سودا نمایند و در نفض سودا این سفوف قوی‌الاثر است: هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته و بیخته سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال، ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو بکشد و پس از آن مراهم احمر که از مردارسنگ و زردچوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند.

فایده: گاه باشد که در جلد نخستین بثره سرخ ظاهر شود پس قرحه گردد و الم شدید آرد چنان چه بی‌قرار سازد و سبب او بخارات غلیظه دمویه محترقه است که زیر حجابی که بر قحف است متمکن گردد و از غلبه ناریت، حجاب را بسوزد و برون آید.

علاج: جهت سهولت بر آمدن ابخره غلیظه مستکنه که بعضی او ناریت کسب کرده و عزم خروج می کند، چیزهای ملینه چون اطراف کاسنی که کوفته و به روغن کنجد جوشانیده باشند ضماد نمایند تا زود بر آید بخار و درد نکند و اگر درین ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه فرمایند بهتر باشد. و بعده یعنی پس از آن برای تسکین درد و اندمال

قرحه مرهم کافوری گذارند و مردارسنگ و توتیا و برگ حنـا و قنبیل به روغن گاو سرشته مرهمی نیـک اسـت و اسـتحمام سود دارد برای تحلیل ابخـره غلیظـه و سـهولت خـروج او و تکمید رطب ازین جمله است.

فصل شانزدهم: اندر سقطه و ضربه

او چند گونه است:

یکی، آن که با وی ورم گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون هیچ نباشد.

علاج: چیزی که عضو را محکم کند چون مغاث و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و صبر و ماش مقشر به آب آس ضماد نمایند و اگر آنجا فی‌الفور حجامت کنند مع‌الشرط نفع تمام دهد.

دوم، آن که ورم گرم و تب نیز یار یعنی همراه بود.

علاج: فصد کنند یا محاجم نهند و گل سرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و ماميثا و صندل و فوفل ضماد نمایند و به حسب حرارت تب، مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد از زوال تب، جهت تقویت عضو، ریوند، یک ز و وفه و لک منقی و گل مختوم، از هر یک نیم جزو کوفته و بیخته از دو درم تا چهار درم به نقوع نخود بنوشانند و ضمادی که در اول گفته شد به عمل آرند.

فایده: مومیائی خالص خوردن و مالیدن، در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا بالخاصیت درد ضربه و سقطه را ساکن می‌سازد.

سوم، آن که بر سر افتد.

علاج: هر گاه سقطه و ضربه قوی بـر سـر افتـد،بـه زودی فصد کنند از قیفال یا اکحل و بعده یعنی پس از آن بـه حقنـه نرم و به نقوع فوا که طبع را نرم سازند و گلاب و رغـن گـل و اندک سرکه در هم زده بر سر مالند و بـرگ آس و گلنـار و پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نـرم کرده در آن آمیزند و طلا نمایند و سـک و قصـب الزریـره بـا شـراب همـین عمـل دارد. و چـون سـه روز از وقـوع ضـربه بگذرد، مغز سر مرغ خورانند، فانها مع ما یغتذی یقوی الدماغ و یقطع النزف العارض من حجبه.

چهارم، آن که سقطه یا ضربه بر سینه و صدر افتد و بـدان سببب رگی از اندرون بشکافد و نزف خون آرد.

علاج: کهربا، گلنار، گل ارمنی، خون سیاوشان و لک،اجـزا برابر کوفته و بیختـه شـربتی دو درم بـه آب خرفـه یـا نقـوع سماق و اگر ضرورت شـود مقـدار نـیم نخـود افیـون اضـافه نمایند یا تنها دهند، در حال خون را بـاز دارد وا گـر در بـدن امتلا بود فصد با سلیق بردوا مقدم دارند.

پنجم، آن که بر معده واقع شود و رگی منشق سازد.

علاج: تنقیه بدن کنند و بسـد و کهربـا بـا گلقنـد سرشـته خورانند و ایـن ضـماد اسـتعمال نماینـد، اقاقیـا، گـل سـرخ،

مصطکی آس و سنبل، از ره یک پنج درم، زعفران صبر و جوزسرو، هر یک یک درم به آب لسان الحمل طلا سازند و سیب و به خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد.

ششم، آن که سقطه و ضربه بر جگر افتد.

علاج: ریوند و فوه، هر یک پنج درم، لک مغسول و طباشیر، هر یک سه درم،همه را کوفته و بیخته و یک مثقال به گلاب با عرق کاسنی و به سکنجبین بدهند و این دوا ضماد نمایند، صندل سپید، گل سرخ و گل بنفشه، هر یک پنج درم،آرد جو، هفت درم، زعفران درمی، کافور نیم درم، به گلاب و روغن گل ضماد سازند و اگر جراحت نبود گل سرخ گل، پنج درم، سنبل مصطکی و دارچینی هر یک دو درم، آس سه درم، لادن دو درم، لادن را به روغن گل یا خیری حل سازند و جمله را به هم آمیزند و ضماد نمایند و مغاث و گل ارمنی و مورد اجزا برابر ضماد نیک است و خوردن ریوند یا جلاب نفعی عظیم دارد.

هفتم، آن که بر عضله افتد و آن را منفسخ سازد.

علاج: نخستین رادعات که ذکر یافته ضماد نمایند و بعد از آن که خون از انصباب باز ایستد،به طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و زوفای یابس و برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تنطیل نمایند و آرد جو و زوفای رطب و پودینه

کوهی ضماد سازند

فایده: فسخ عضله، عبارت است از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد، خواه تفرق در طول بود خواه در عرض خواه یک جا بود خواه چند جا.

هشتم، آن که سقط و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب بعض اجزای او از بعض دیگر متباعد گردد.

علاج: نخستین، مسکنات درد طلا نمایند و این دو نفع دارد: آرد ماش، ده درم، گل ارمنی،سه درم و نیم: صبر و زعفران و سک، هر یک درمی و نیم، به آب باران و گلاب و اندک روغن گل یا سوسن بسرشند و طلا نمایند و بعد از آن که ماده از ریختن بر عصب بایستد چیزی که درو ارخا و تحلیل بود به کار برند تا ماده که در آنجا باشد به تحلیل رود و آن چه بدین کار آید تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل است و تدهین روغن نرگس و شبت و اقحوان.

نهم، آن که واقع شود سقطه و ضربه بر مفصل و آن را سست کند و احداث وهن و وثی در آن نماید.

علاج: روغن گل بر مفصل مالند و آس باریک سائیده بر آن گذارند و به عصابه بربندند بستنی معتدل، و بدانند که الیه که به پارسی دنبه گویند و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن در این باب نفع تمام دارد و ازله صلابت مفصل و

اعیا و ماندگی می‌نماید.

فایده: گاه باشد که از سقطه و ضربه، التوا و صلابت در عصب پدید آید.

علاج: هر چه مزیل التوا و ملین صلابت بود ضماد نمایند چون مرهم داخلیون یا مقل به آب گداخته یا بیخ خطمی و تخم مرو به میفخت سرشته با اشق و وقنه و فرفیون به دردی زیت ممزوج کرده هر یک به حسب قوت و ضعف صلابت به کار توان بست.

فصل هفدهم: اندر تدبیر کسی که او را به سیاط یعنی تازیانه یا به چوب زده باشند. و بدان سبب گوشت او زیر پوست از هم متفرق شود.

علاج: پخش کنند به دست یا به پای تا اجزا گوشت هم به جای خود بنشیند و بعد از استواء لحم، بگیرند و خرقه کتان و سرد کنند و بر آن محل مضروب پیچند و هر چون که خرقه گرم شود، متبدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق و تشدید عضو نفع تمام دارد و بهترین علاج آن است که بعد از استوا گوشت، بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و بر آن عضو مضروب پیچند و تا که خشک شدن آید بدارند، قال «جالینوس»: «ان اخذ جلده البکش من ساعه حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب ممن یجلد، نفعه اکثر من کل شی حتی انه یبری اضرب فی یوم و لیله» و آنجا که به سبب ضرب خون زیر پوست بمیرد و محتبس گشته، باید که مغز نان و ترب ضماد فرمایند؛ «لان الخبر یلین و الفجل یحلل و یجلی»

فصل هجدهم: فی الکسر و الخلع و الوثی و الوهن و الواهی

این فصل: مشتمل است بر چهار قسم:

قسم اول: درکسر

آن: شکستن استخوان است و شکستگی استخوان بـه نظـر می در آید اگر تفرق در اجزای او بیشتر بـود امـا اگـر تفـرق کمتر بود و اجـزا اسـتخوان از یکـدیگر انـدک‌تـر جـدا شـده باشند، نشان او آن است که چون دست بر آنجا مالنـد ارتقـاع و انخفاض محسوس شود به لمس. علاج: در اول امر عضو را بکشند به نهجی یعنی به گونه‌ای ملایم تا هر دو سر استخوان برابر آید و راست کننـد آن را و هـر جـزوی را بـه جایگـاه ا وبرند و چون عضو به هیأت اصـلی آیـد بـه عصـابه بربندنـد بستنی که متعدل بود در نرمـی و سـختی «لان الـربط الشـدید یجعل العضو ضیق المسام و المجاری غیر قابل للغذا و کثیـرا ما یودی عند ابطا الحل الـی مـوت العضـو و تعفنـه و یضـطر حینذ الی قطعه و الربط الرخو لا یحفظ المجبـور و لا یضـبطه حتی ینجبر علی شکل الطبیعی» و اگر بعضی از اآن به کشیدن معتدل راست نشود، هم چنان بگذارنـد و در کشـیدن مبالغـه نکنند و بیم خطر عظیم است در آن.

طریق بستن آن است که عصابه طویل به حسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از آنجا که شکسته است در پیچند سه کرت یعنی سه مرتبه بعده یعنی پس از آن به طرف بالا هم چنان روند و عصابه دیگر بستانند و باز بر نفس کسر پیچند چهار کرت پس از آن به طرف پائینه پیچان فرود آیند و اگر کسر عظیم بود، عصابه سوم نیز بندند بدین نوع که از بالای عضو از آنجا که منتهای عصابه اولی است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل العضو که نهایت عصابه ثانی است فرود آیند و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم‌تر باید پیچند و بر مادونها نرم تا غذا باز ندارد و عصابه همواره باشد بعضی بلند و بعضی پست نشاید و عرض و پهنا هصابه ها به مقدار عضو مکسور باید، چنان چه عصابه سینه و پهلو به عرض یک وجب باید یا کم و بیش و عصابه ساعد و قاس، مقدار سه انگشت یا چهار انگشت و علی هذا القیاس و بعد از بستن عصابه‌ها، هر چا که کاواک و پست بود و رفاده‌ها گذارند به نوعی که تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جا نشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده نرم و پاکیزه باشد تا عضو را آسیب نرسد و بعد از وضع رفاید، به تخته بربندند و این تخته‌ها را به تازی «جبایر» گویند و جبیره مفرد اوست و تخته از چوپ نرم چون چوب انار و بید و

امثال آن و همواره باید ساخت تا نیک ملزم گردد لیکن تخته را از آنجا که بر نفس کسر واقع می‌شود اگر اندکی غلیظ و پردارند بهتر است و تخته از هر چار جانب باید نهاد تا مخافظت مسکور نماید.

چون از بستن جبایر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم، فصد کنند اگر مانع ینبود و به مسهل خفیف طبع را نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا، مزوره چوزه‌های مرغ است و وردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیایی پارسی نیز سریع‌الاثر است.

اکنون بدان که جبایر را پیش از دو روز یا سه روز نباید گشود مگر ضرورتی افتد چنان چه درد بسیار کند و مادون الرباط سرخ شود یا خارش شدید آرد که درین صورت گشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را بگشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد و اگر خارش رنج دهد آب نیم گرم که مفرط الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه به تحلیل رود و حدت ساکن شود و بعد از استراحت، عصابه‌ها را در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بربندند و نفع گلاب و غیره آن است که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه باشد که

رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوست‌ها بر خیـزد و بـدان سبب حاجت آید که بند بگشایند و هـر گـاه حـال ایـن بـود، تخته نشاید بست و به ربـط عصـابه و رفـاده کفایـت کننـد و آنجا که هفت روز بگذرد و درد و جز آن عارضه دیگر پدیـد نیاید و ایضا از عضو حرارت غریبه زایـل شـود، بایـد کـه در بستن عصابه‌ها سختی کنند یعنی بـه نسـبت سـابق محکـم‌تـر بندند: «لان الربط الشدیدا ضبط للمجبور من ان یزول و احفظ مع حصول الامن فی هذا الوقت من الحکه و الـورمن انـدرین صورت جبیره نباشد گشود مگر بعد از چهار روز یا پـنج روز و اضـماده جبـر اسـتعمال بایـد نمـود و تغلـیظ تـدبیر بایـد فرمودک یعنی درین وقت تمـام اغـذیهرا گذاشـته یعنـی رهـا کرده و تنهـا اغذیـه غلیظـه لزجـه بایـد داد جهـت اسـتواری شکسته، چون کهل و یا یچه و هریسه و بطـون گـاو و امثـال آن، و زرده بیضه مرغ نیز مفید است.

فایده: در اواخر مرض که هنگام انعقاد دشیذ است، عصابه سست باید بست و در هر بار که بندند سست‌تر کنند زیرا که سخت بستن دشیذ را منضغط می‌ٌازد و متکون شدن نمی‌دهـد و نشان انعقاد دشیذ آن است که بر عصابه و رفاده خون ظاهر شود، خواه این خون به نزف آید خواه به تشـرح و مـادام کـه دشیذ سخت نشود، هرگز عضو را حرکت قـوی ندهنـد: «لان

الحرکه تزعجه و تزیله عن موضعهن و هم چنان عضو مکسو را بر یک و تیره نهاده ندارند که اعصاب و عضلات سخت شده همان سان بماند و عضو از حرکت عصیان نماید: بلکه بعد از ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد تا که صحت کلی رو نماید و کذلک در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگر چه گمان افتد که استخوان بسته شده، زیرا که ممکن است که دشیذ محکم نشده باشد و بدان سبب عضو کوز یعنی کج گردد از نابستن جبایر که او را قایم داشت.

بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جبایر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد، لیکن احوط و اصواب آن است که در چند روزی می‌گشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغییر یابند به تدارک او پردازند و «صاحب ذخیره» گوید که تخته بیش از پنج روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوز شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چه عضو شکسته بزرگتر بود، تخته دیرتر باید بیست لیکن رفاده‌ها بیشتر باید نهاد و گوش باید داشت تا عضو جنبان و آویزان نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگر چه روز اول باشد.

انتباه: استخوان شکسته باز نروید با هم مگر در سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن

مکسور بـاذن خالقهـا لحـامی یعنـی چیـزی التحـام دهنـد از عضروف بروید همچون دشیذ و آن را شکسته را محکـم دارد پس لازم است که صاحب او از هر چه خون را لطـف کنـد و ماده و دشیذ را تحیـل دهـد بپرهیـزد چـون حرکـات قویـه و جماع متعبه و خشم و هوای گرم و امثال آن.

بباید دانست آنجا که با کسر، ورم یـار یعنـی همـراه بـود، باید که نرد را در بعضی عصارهای سرد حل کرده طلا نماینـد و هم چنان نابسته بدارند تا که آماس زایل شـود و اگـر آن را ببندند به غایت نرم باید بست و هر روز بلکـه روزی دو بـار باید گشود تا که ورم دور شـود پـس بـه عمـل آرنـد آن چـه تدبیر کسر است و آنچا که با کسر، گوشـت هـم کوفتـه شـده باشد باید که بر لحم مرضوضه یعنی گوشت کوفته شده شرط زنند و خون برون آرند تا از فساد و تعفن و تاکل محفظ ماند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که رفـاده و تختـه را از جایگاه جراحت دور دارند، یعنی جراحـت را برهنـه دارنـد و به حوالی او رفاده و تخته‌ها بر گذارند و بندند بر شـکلی کـه موافق بود و قال «صاحب» الاسباب و العلامات»: «لایغطی فـم الجرح بل یشد عصابه علی فم الجرح عند شفه العلیا و یورب الی اسفل و اخری عند شفه السفلی و یورب الی اعلی لیصـل الیه الدوا و یخرج عنه الصدید» و عصـابه و جبیـره را سـخت

نباید بست تا از درد محفوظ ماند و بـر دهـن جراحـت، پنبـه کهنه می‌دارند تا زرداب بمکد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد.

تخته‌ها و رفاده‌ها را باید هر روز یا یک روز در میان همی گشایند به حسب حاجت و جرح را به مرهم و ذرور که ذکـر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود، رفاده بـه سرکه و گلاب‌تر کرده و سرد نموده حوالی جراحت نهنـد تـا آماس باز دارد و در این حالت،مـرهم از جراحـت دور دارنـد خاصه در تابستان تا بیم عفونت نباشد و اگر جراحـت بـزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشـتن تختـه بـالای او ضـروری بود باید که هر دو طرف جرات رفاهده نهند و بالای آن تخته گذارند به نوعی که به جراحت آسـیب نرسـد و مـرهم در آن توان آورد و ریم و زرداب از آن توان برآمد، پس عصـبابه بـر تخته پیچند تا مگس و هوای سرد و گـرم بـه زخـم نرسـد و آنجا که از عضو مکسور، مجروح خون سیلان کند باید که مر و کندر و دم الاخوین و صبر باریک ساخته بـر جراحـت پـرا کنند و اگر بدن پر خون بود، از طرف مخالف رگ زننـد و الا مایل سازند آن را به ربط جهت مخالف و امثال آن تا اثـر دوا اسرع باشد.

آنجا کـه اسـتخوان بکشـند و شـاخه‌هـا از وی خیـزد امـا

پوست را شکافته برون نیامده باشد و در زیر پوست بود، نشان او آن است که چون دست بر آن گردانند ازو آوازی آید همچون آواز خشخاش به شرطی که استخوان بسیار ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی اجزا عضو شاهد وی است و تدبیر این چنین مکسور آن است که نخستین به رفق و تدریج، شظایای مذکور را به جای خود نشانند از دست و بعده یعنی پس از آن نرم بربندند تا درد شدید نیارد و اگر پاره‌ای از استخوان بر خیزد و درد شدید آید و به اصلاح دست به جای ننشیند باید که آن موضع را بشکافند، پس اگر این شاخها از استخوان جدا بود، آن‌ها را کشیده و برون آرند و اگر پیوسته باشد، قطع نمایند چنان چه گفته آید. و اگر استخوان ریزه ریزه باشد تمام ریزه‌ها برون آرند و بعد از اصلاح او، به علاج جرح و تدبیر کسر پردازند.

طریح قطع شظایای استخوان مکسوره آن است که نمد نرم را سوراخ کنند به اندازه شطیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد برون آید پس پوستی هم بر آن شکل بالای نمد گذارند و شظیه را ازین نیز برون آرند و دست برنهند و فرو نشانند به رفق چنان چه منشار به اصل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت این کار، اره باید باریک و تیز و لطیف‌تر از اره شانه‌سازان باشد.

بعضی مجبران، استخوان را به «برمهن یعنی ابـزار سـوراخ کردن سوراخ‌ها زده طو سپس قطع نمایند چنان چه در قـروح گفته شد، و این از خطر خالی نبود، زیرا که ممکن اسـت کـه سر برمه از استخوان در گذرد و به عضو سالم یا شـریف کـه قریـب او بـود اذیـت رسـاند و احتیـاط دریـن آن اسـت کـه صفحه‌ای نرم زیر استخوان دارند تا سر برمه از انـدازه بـرون نرود و این نیز خالی از خطر نباشد، بالجمله، تا کـه قطـع بـه منشار میسر آید برمه را کار نفرمایند.

فایده: انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهـاده‌انـد چنـان چه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیسـت روز و استخوان ساعد و آن چه بدان مانـد در سـی روز یـا چهـل روز و استخوان ران در پنجاه روز و باشد کـه در سـه مـاه یـا چهار ماه بسته گردد و بدانند که چون معتاد انجبـار در گـذرد و عظم بسته نشود، از دو حال خالی نباشد:

یکی، آن که ماده فاسد در آنجا بود که منـع انعقـاد دشـیذ نماید و تدبیر او آن است که آن موضع را به ناخن بخارند بـه تدریج و به کف دست بمالند تا آن محل که گرم شود و مـاده بد و خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خـون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد دشـیذ نمایـد و دیگـر ریشـها عسر البر را نیز بدین طریق به سازد.

دوم، آن که عملی به وقوع آید که در انجبار نمی‌شاید و آن اقسام است، چنان چه آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بند را زود زود گشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن و رفاید و عصابه بیسار و ثقیل یا سخت بستن و طعام‌های لطیف که خون لطیف از وی تولد شود وق ابل تعقد دشیذ نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز از این جمله است و پاره‌های استخوان در عضوی ماندن این همه که گفته شد از اسباب بطو و دیری انجبار است و تدبیر وی، ترک و ازاله سبب است بعده یعنی پس از آن آنجا که قلت غذا و لطافت او سبب باشد، اغذیه مغلظه دهند و جهت جذب غذا بر عضو مکسور تکمید کنند.

انتباه: استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج، دیر می‌بندند، زیرا که خون اینان لزج نباشد و از اینجاست که طعام مکسور العظم، هریسه و پایچه و کعک و امثال آن هر چه غلظ و لزج باشد مقرر ساخته‌اند. گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود، تعقد و صلابت در آنجا باقی ماند و باشد که آن تعقدا اذیا دهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید، خاصه اگر قریب به مفاصل باشد و اگر ایذا ندهد، از آن که قبح هیئت لازم وی است نیز ازله او ضروری است.

علاج: اگر آن تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهده بود

به انعقاد باید که قطعه‌ای سرب با ادویه که قابض و عاصر بود بر آن گذارند وب ه رباط قویه محکم بندند تا که به تحلیل رود و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود از انعقاد باید که چربی‌ها و مغزها و روغن‌ها و مرهم‌ها بر صلابت نهند تا که تعقد نرم شود و تنطیل به آب گرم نفع دراد واین ضماد جهت تلیین سودمند است بگیرند لبنی و قنه و جاوشیر و اشق و مقل و مانند آن و به روغن‌های گرم و چربی بط و مرغ حل نمایند و نه نبیذ آمیزند و استعمال نمایند و اگر به جای روغن‌ها دردی آنها داخل نمایند بهتر باشد خاصه عکر الزیت.

فایده: اگر استخوان کوز یعنی کج بسته شود یا بعد از بستن کوز گردد و خواند که آن را بشکنند و راست بندند، تدبیر او آن است که نخست به ادویه ملینه که در تعقد ذکر یافت آنجا را نرم گردانند و دنبه و دردی روغن زیت مالیدن و در آبزن نشستن و دنبه گداخته و مغز پسته و مغز بادام و مغز پنبه دانه و مغز تخم بید انجیر ضماد کردن در تلیین دشیذ و تعقد اثر تمام دارد بالجمله، هر گاه دشیذ نرم گردد، عضو را جنبش دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده بربندند. و اگر جراحت شود آن را نی رعایت کنند چنا چه گفته شد و بسیار باشد چون عضو را نرم کنند چنان چه باید

و بکشند خود به خود به جا می‌آید بی‌آن که بشکنند و این اسلم باشد و تا که بدین طریق استوای عظم میسر آید، زنهار در پی شکستن نشوند، لان فی التکسیر آفات. و چون شکسته بر بندند و احتیاط ورزند که باز کوزه نگردد.

قسم دوم: در خلع

او آن است که استخوان از حفره که در آن با دیگر استخوان مرکب است به میانجی یعنی به توسط آن به هم ترکیب یافته‌اند مفصل بتامه از آن حفره برون آید و علامت وی آن است که شکل عضو متغیر شود و در مفصل مغاک و گوی فاحش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوعه را به هضو دیگر جانب که مشابه او باشد قیاس کنند تفاوت پیدا باشد در طول و قصر و استقامت و اعوجاج و تمکن، اما اگر خلع در مفصل بازو و ران باشد معرفت آن مشکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین «لان راس العضد اذا انخلع یدخل فی الابط و ایظهر فیه الاعوجاج ظهورا بینا و لا النتور و لا الغور و لا فقد جمیع الحرکات و لا کثیر مخالفه بینه و بین الاخت و قس علیه خلع مفصل الورک»

بالجمله، خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنان به نوع جدا جدا گفته آید بعد از ذکر علاج کلی که

مشتمل است جمیع انواع را.

علاج: هر گاه عضوی منخلع شود و مانعی نبود و ترسند که ماده به سبب الم به جانب آن عضو خواهد ریخت، نخست فصد کنند خاصه رگی که بدان عضو متصل باشد و یک مثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخورانند و طبع را به فلوس خیار شنبر و ترنجبین و تمرهندی و آب لبلاب یا به آب فوا که با شکر آمیخته بگشایند و غذا مزوره به روغن بادام فرمایند تا از تب و آماس محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب به جراحت به آماس یا به قرحه، اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعده یعنی پس از آن خلع را خاصه اگر خلع در بندگاه بزرگ بود اما اگر در عضوی بود که به آسانی به جای باز شود بی‌درد، به جای باز برند و به جراحت و ورم ملتفت نگردند.

تدبیر به جای باز بردن آن است که آن عضو را به آهستگی اندک بجنبانند راستا و چپا پس به تدریج بکشند تا به جای نشیند و بسیار باشد که چون به جای بنشیند آوازی کند که بدان معلوم کنند که به محل خود قرار یافت و بعد از آن که عضو به موضع خود رود آن را بربندند تا باز بر نیاید، اما اگر از بستن درد شدید آرد، بند بگشایند و

عضو را هم چنان بدارنـد بـه احتیـاط و نشـاید کـه بـه خقـه خشک بر بندند، زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آمـاس تولید کند پس اولیتر آن است که مغـاث و گـل ارمنـی بـه آن برگ مورد بسرشند و خرقه بدان آلایند و سرد ساخته بربندند و آرد جو به آن مورد نیـز ضـمادی نیـک اسـت و عصـابه را سخت نباید بست و از سه چهار کرت زیاده نپیچند.

فایده: هر گاه در کسر و خلع، گوشت و پوسـت نیـز جـدا شود باید که آن گوشـت و پوسـت بـازد شـده را ببرنـد و آن جای را به روغن زیت گـرم کـرده داغ دهنـد تـا اسـتخوان را فاسد نسازد، چنان چه آورده‌انـد کـه در زمـانی مـردی را بـر دوش او سنگی افتاده و پوسـت و گوشـت از وی بـاز شـد و استخوان بازو برهنه گوشت و پوس را به جای خود باز نهـاد و ببست، پس آن گوشت گنده شـده و بـدان سـبب اسـتخوان هم تباده و سبزگشت و آفت‌قوی‌تر از خلع روی نمود.

علامت و علاج که به حسب هر عضو مخصوص است بـه نوعی جدا گفته می‌آید: نوع اول: در خلع فک کـه بـه پارسـی منه گوینـد و علامـت او آن اسـت کـه دهـان گشـاده مانـد و دندان‌ها برابر یکدیگر نباشد.

علاج: یکی از فرمایند که سر او بگیرد و اگر چه دهان بـاز است بیشتر بگشـایند و منـه را سسـت دارد و طیـب، منـه را

گرفته به آهستگی بجنباند و به چپ و راست برد و بـه جـای بنشاند و اگر از پس پشت بیمار نشیند طبیـب و منـه او را بـه سوی خود کشد و به بالا آرد و به جای نشـاند بهتـر باشـد و اولی آن است که نخست به حمام برند و روغن بنفشـه بـادام بمالند و آب گرم ریزند تا عضو نرم شود و بعده یعنی پس از آن به جای باز برند و بدین طریق آسان به جای نشیند.

نوع دوم: در خلع ترقوه: یعنی چنبر گـردن، و علامـت وی آن است که آنجا ماک ظاهر شود و دست به سر نرسد.

علاج: آن را به دست راست کرده به جای برند و ببندند.

نوع سومک در خلع مکتب، یعنـی دوش و ایـن بنـدگاهی است که بر آمدن و به جای رفتن او آسـان بـود و علامـت او آن است که در بغل نتـو و بلنـدی مسـتدیر در یابنـد اگـر بـه انگشت تفحص نمایند و سرودش کـج بـود و مخـالف دوش دیگر نماید و موفق آن دست از پهلـو دور ایسـتد و بـه هـیچ حال به پهلو نرسد مگر به سختی و درد شـدید و دسـت بـالا نتوان برد و حرکت دشوار توان کرد. دست و بازوی او بگیرد طبیب و انگشت میانین از دیگر دست در بغل افکنـد و مهـره استخوان بازو بدان بردارد به قوت تا به جای رود و اگر بیمار همان لحظه که بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خـود در آرد، مهره به جای نشیند فی‌الفور، اما آنجا که روزی چنـد

گذشته باشد و مفصل سخت گشته،باید که بـه حمـام برنـد و روغن و آب گرم به آن ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بـر پشت خسبد و کروهه از پوست یا پشم یا از پنبـه کـه صـلب نبود در بغل او نهند و بعهده یعنـی پـس از آن طبیـب پاشـنه خود را بر کروهه نهد و دست او را به سوی خود کشد تا بـه جای رود.

نوع چهارم: در خلع مرفق، و این مفصـل بـی‌آسـیب قـوی جای نگذارد یعنی از جا در نرود و بعد از خلـع بـه دشـواری به جای رود، و علامت او ظاهر است هم به حس بصر و هـم به لمس.

علاج: بفرمایند تا کف دست را گشـاده دارنـد و سـاعد او بگیرند و نگاهدارند و بخلاف کشیدن آن می‌کشـند تـا بیمـار کشیده نشود و او به جای نشیند و چون به جای رود و دست بر دوش برسد، بربندند به اعتدال.

نوع پنجم: در خلع بندگاه ساعد و انگشتان دست.

علاج: به رفق همی کشند تا شـکل درسـت همـی شـود و استخوان به جای آید پس بربندند.

نوع ششم: در خلع مهرهای پشت و گـردن: و ایـن مهلـک است: زیرا که نخاع را فشرده می‌سازد.

علاج: او را به هر دو زانو بردارنـد و بـه رفـق دسـت درو

مالند. و «بقراط» جهت خلع مهرهای پشت این تدبیر مقرر کرده که: بگیرند تختهای به اندازه بالا و پهنای علیل یا دوکانی سازند بدان مانند یعنی شبیه آن و بالای آن تخته یا دکان یعنی چبوتره بستری نرم اندازند و علیل را به حمام برند تا اعضای او نرم شود پس برون آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم تکیه نماید و دستاری یا فوطه محکم دوبار بر سینه او پیچند و کناره آن را از بغل برون آورند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مریض از بالای زانو بر بندند و آنجا که بن رانهاست بند نمایند و کنار دستار به چوبی که بر شکل دستههاون بود هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا به قوت به سوی خود کشد و هر دو کف دست برآن مهره نهند و قوت کنند تا به جای رود و طریقه استرداد مهره گردن آن است که مریض را به قفا خوابانند و سر او بکشند و مهره بمالند تا به جای رود. و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران و گلاب و زرده تخم مرغ سازند.

نوع هفتم: در خلع مفصل ورک: یعنی سرین. و علامت برآمدن بندگان ران آن است که اگر به سوی اندرون منخلع شود، پای مووف نسبت به پای دوم درازتر گردد و زانو و بندگاه بن ران دو تو نگردد و بیغوله ران، برامده و آماسیده

نماید؛ زیرا که سر استخوان در بیاوله ران آمـده باشـد. و اگـر انخلاع به طرف برون رود، پای مذکور کوتاه بـود نسـبت بـه دوم و بیغوله ران در مغـاک رود و هـم در برابـر او آماسـیده نماید، زیرا که سر استخوان ران از آن جانب آمده باشد.

عـلاج: پـای را بکشـند و راسـتاو چپـا بجبناینـد تـا سـر استخوان به جای آید پس نگهدارند و ضماد گذارند و ببندنـد بگیرند و نواری نرم و یک سر نوار همچون رکیبـی سـازند و پاس او را در آن رکاب کنندو آن نوار بر ساق و ران او بندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و به سوی پشـت و زی بغـل او در آورند و بند کنند تا پای نتواند کشـید و مهـره رانـت از جای بر نیاید.

نوع هشتم: در خلع رکبه : یعنی زانو

علاج: بیمار را بر کرسی نشـانند و مـردی قـوی ران او را نگاه دارد و دیگری دست در بغلهای او افکنـد و نگـاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیـرد و بکشـد و آن دو مـرد او را نگاهدارند و بر بالای می شکند و طبیب ، دسـت بـر بنـدگان دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید و خود بـه خـود به جای نشیند، د رحال (یعنی فورا) ببیندند و ضماد گذارد.

نوع نهم: در خلع کعب؛ یعنی شتالنگ.

علاج: بکشند تا به جای رو و اگر تما از جای برون آید و زود به جای نرود، باید که چوبی به زمین فرو برند محکم و بیمار را بیارند و به قفا بخوابانند چنان که این چوب میان هر دو ران او باشد و کرباسی بدین چوب بندند تا چون پای را بشکند. بن ران از چوب اذیت نیابد پس قدم او بگیرند و به قوت تمام بکشند و کی مرد دیگر کشیده دارد تا که به جای آیدف پس ضماد گذارند و بربندند و بند، چنان باید که به کف پای فرود آید و بر بالای شتالنگ بند کند .

فایده: بندگاه انگشتان پای که از جای بیرون آید، به کشیدن به جای باز شود همچون بندهای انگشتان و هر گاه بندها به جای باز شود لیکن سختی و ناهمواری آن جا بماند به داروهایی که در علاج آماس صلب ذکر یافت تدارک نمایند.

قسم سوم: در وثی

بفتح و او و سکون مثلثه و به آخر تحتانی است در لغت عام و صحیح آن است که به جای تحتانی همزه است و وثی آن است که استخوان از مفصل بر آید اما نه بتامه زیرا که اگر بتامه از جای بر آید خلع خواند و علامت او آن است که در مفصل کاواکی پدید آید به حساب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر نتو و بلندی محسوس گردد و بعضی

حرکات ممکن بود از آن عضو مع‌التعذر.

علاج: اگر استخوان از جای کمتر برآمده باشد، روغن گـل بمالند و برگ مورد نرم کوفته بر آن پاشـند و بـه اعتـدال بـر بندند و مغاث و خطمـی بـه زرده بیضـه طـلا نماینـد و اگـر بیشتر برآمده باشد ادویه قوی‌تر ضماد سازند چون بـرگ اثـل و برگ سرو و برگ بید و سک و گـل سـرخ و گـل ارمنـی و اقاقیا و خطمی و ماش و اکلیل و صندل سرخ، و اگـر بـا ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و فوفیل و مغـاث بـه سـپیده بیضـه طلا نمایند.

قسم چهار: در وهن و وهی

و این هر دو مترادف‌اند، یعنی به یک معنی آینـد و آن، آن است که بـه اسـتخوان و پایچـه‌ایـی کـه محـیط وی اسـت از گوشت و رباط و جلد و جز آن، درد و کوفتگی لاحـق گـردد بی‌آنکه استخوان از جای بلغـزد یـا بـر آیـد و علامـت او آن است که در آن عضـو درد و کـوفتگی پیـدا بـود و مـع ذلـک جمیع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی دشوار.

علاج: آن چه به عـلاج و ثـی خفیـف بـه کـار آیـد اینجـا کفایت نماید.

انتباه: هر گاه در وثی و وهن ترسند که ورم خواهـد افتـاد

باید که به زودی فصد کنند بعده یعنی پس از آن به عـلاج او پردازند.

فایده: گاه باشد که بـه مفصـل حـالتی افتـد کـه از مقـدار طبیعـی درازتـر گـردد بـه سـبب انصـباب رطوبـات زایـد و استرخای اعصاب و روابط و این چنین عضو، زودتـر منخلـع گردد.

و علامت استرخای مفصل آن است که عضو آویزان نمایـد و چون آن را از دست بردارند یا بیمار خود بـر چیـزی آن را قایم کند به قدر طبیعی باز گردد به غیـر تکلـف و بـاز چـون بگذارند به قدر عارضی رجوع نماید و ایضا خاصه وی اسـت که در مفصل کاواکی پیدا آید و باشد که این کاواکی به مثابـه یی بود که انگشت در آن توان درآمد.

علاج: عضو مسترخی را در آن سو گرداننـد تـا بـه مسـتقر خود نشیند و به همان هیئت بدارند و چیزهای مقـوی قـابض مشدد چون ماز و و گلنار و اقاقیا و امثال آن به ادویه مسـخنه و مجففه چون قسط و اشنه و قدری جندبیدستر مرکب سازند و ضماد نمایند و عضو را بـه همـان هیئـت بدارنـد بسـته یـا نابسته آن چه ممناسـب دانـد تـا کـه اسـترخا زوال پـذیرد و مفصل قوت گیرد و در این مرض، جوز السرو و ابهل و همـه آن چه در فتق ضماد نمایند نفع دارد.

فصل نوزدهم: در تدبیر مسموم به سبیل کلیه و طریقه احتراز از آن

هر گاه بدانند که شخصی زهر خورد، فی‌الحال قی فرمایند پیش از آن که قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد با مسکه بسیار نوشانند تا قی همی کند و اگر قی به فراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره یا نم در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیرالمقدار آمیخته بدهند تا قی تمام‌تر آید و اگر جوزالقی نیز با شبت بجوشانند قویتر باشد بالجمله هر چه برای قی دهند بیشتر باید داد که قی به فراغت آرد و اگر هم نیارد قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی به حسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر خوردن شیر نیز قی آید به غایت نیک باشد و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته‌اند که از شیر اولیتر است و لعاب تخم کتان و پیه بط گداخته سودمند است و تریاق کبیر و مثرود یطوس و امثال آن سریع‌الاثر است و تریاق طین مختوم اگر فی‌الفور داده شود معده را از زهر پاک کند و آنجا که از معاجین گرم حرارت پدید آید یخ و روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعا موسوم را خفتن ندهند و به هر تدبیری که

ممکن باشد بیدار دارند و اگر طعام خواهد، غذای لایق بخورانند شکم سیر تا بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلای معده.

این همه گفته شد تدبیری است کلی شامل جمیع اجناس سموم را.

هر گاه به نوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید که از آن چه مضاد او بود تدارک نمایند: اما معرفت نوعیت آن است که بدانند که زهر از ملتهاب و حادات است یا از مخدرات پس اگر از ملتهبات بود به کافور و گلاب و گشنیز و مانند آن که سرد و دافع سم بود معالجه نمایند و اگر مخدرات باشد به چیزهایی گرم نافع چون سیر و جز آن تدارک فرمایند و آنجا که به شخصیت زهر علم شود مثلا بدانند که مردار سنگ است یا افیون یا چیزی دیگر، پس آن چه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنان چه به تفصیل گفته شود انشاالله تعالی.

استدلال بر آن که کدام زهره خورده از چند وچه توان کرد:

یکی، آن که دهند ببویند و اکثر آن است که هر چه خورده شود بوی او از دهن می‌آید.

دوم، آن که نظر برقی کنند و اغلب آن است که آن چه

خورده باشند و مدتی نگذشته بود در قی بـرون آیـد و بـر آن چه از بو که در قی است نیز توان یافت.

سوم، آن که نظر بر اعراض گمارند، مثلا اگر لذع و تقطیـع و مغص آورد باید دانست که زرنیخ یا سیماب مقتول یا مانند آن چیزی از اکالات اسـت و اگـر التهـاب تشـنگی و حمـرت وجه و زردی چشم و بوی دهان و کثرت عراق احداث کـرده توان دانست که چیزی گـرم و خشـک اسـت مثـل فرفیـون و امثال آن، و اگـر سـبات و خـدر و ثقـل بـدن و زبـان و ثقـل اطراف پیدا کرده بایـد دانسـت کـه چیـزی سـرد و خشـک و مخدر است مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قـوت و غشی مفرط و بذول و عرق سرد و سقوط و تواتر نفس ظـاهر نموده توان دانست که زهر قاتل است و به جوهر خـود ضـد مزاج انسانست.

فایده: هر گاه به سموم غشی افتد و حدقه او منتقلب گردد و سیاهی چشم او برود امید خلاصی نباشد و دوا سود ندهـد و همچنین وقتی که چشم‌ها سرخ باشد و زبـان بـرون آیـد و نبض ساژقط شود و عرق سرد جاری گردد نشان بدی احـوال بود و تا که بـدین مرتبـه نرسـیده، غنیمـت دانسـته در عـلاج پردازند که امید نجات بیشتر است.

بباید دانست که از هر زهری در عضـوی از اعضـا نکایـت

مخصوص است پس واجب است که به حسب او در تقویت آن عضو بکوشند تا از اذیت او سالم ماند مثلا اگر اضطراب در اسفل بطن بود به شافه یا حقنه نرم بگشایند و اگر در معده باشد به ادویه ملایم تلیین شکم فرمایند و اگر یرقان افتد ادویه و اشربه که مخصوص است به جگر بدهند و اگر خفقان و غشی آرد بدانند که به دل ضرر کرده به تقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد به دماغ ضرر آرد به تقویت دماغ کوشند و اگر در موضعی از بدن لهیب و حمرت آرد طحلب و صندل سرد نموده آنجا گذارند تا خدر گردد اما به شرطی که از اعضای رئیسه دورتر بود و آنجا که این حمرت در جلد قریب به عضو رئیس یا شریف باشد، زنهار ضمادی سرد بر آن استعمال نمایند و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی آن را گرم سازند.

طریقه احتراز از خوردن زهر آن است که هر جا این خوف باشد خود را از آن صحبت دور دارد و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود بپرهیزد زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس می‌گردد و تا ممکن باشد طعام که در آن خوف بود نخرود وا گر در این چنین محل خوف حاضر شود و طعام آنجا خوردن ضروری بود باید که شکم سیر بود و گرسنه و تشنه نرود زیرا که در

حالت گرسنگی و تشنگی طعم داروی زیانکار و زهر نابه کار پوشیده بود و مدرک نشود و ایضا در خلـو اثـر زهـر زود در گذرد در رگها و به دل رسد به خلاف آن که معده و رگهـا از طعام ممتلی بود که در ایـن وقـت زهـر را نیابـد و وقـت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود خاصه اگر طعام، مضاد آن زهر باشد و اندر محل خوف پـیش از طعـام و بعـد از آن بـه حسب فرصت واجب است که ادویـه کـه دفـع مضـرت سـم نماید به کار همی برند تا اگر چه زهر خـورده شـود عمـل او ضعیف باشد مثل مثرودیطوس و تریاق طـین مختـوم وماننـد آن و انجیر و فنـدق یـا نمـک و پودینـه و آب جـوز و بـرگ سداب سود دارد واین دوا مفید است چـار مغـز مقشـر، یـک جزو، نمک کوفته و سداب هر یک سدس جـزو انجیـر سـفید آن مقدار که دوا در آن خمیر شود به قدر حاجـت بـا شـربت سداب بدهند.

فصل بیستم: اندر بیان ادویه سمیه و سموم بمعه علامات و معالجات آن

از آن کـه بعضـی از آن معـدنی و بعضـی نبـاتی و بعضـی حیوانی است، این فصل به سه قسم ذکر کرده‌اید.

قسم اول: در معدنیات

زیبق یعنی سیماب اگر زنـده خورنـد، اکثـر آن اسـت کـه ضرر نکند زیرا که در حال یعنی فورا برون آیـد، امـا آن چـه مصعد و مقتول بود خوردن او درد باطن و ورم تـن و مغـص شدید و گرانی زبان و ثتژقل و حبس بول آرد.

علاج: آب عسل و بوره نوشانیده قی فرمایند و هم بدین‌ها حقنه نمایند و سه درم مر به آب عسل چند کرت یعنـی چنـد مرتبه بدهند وبعد از آن، شیر و لعاب تخم‌ها و مر فایده دارد. و تقویت دل به ادویه و اغذیه مناسبه ضروری است و آن چه در شرب مردارسنگ گفته آید نفع دارد و اگر زیبق زنـده در گوش رود، تشنج و درد شدید و اخـتلاط عقـل و ثقـل در آن جانب پدید آید و بسیار است که به سکته و صرع انجامـد. و تدبیر اخرا و آن اسـت کـه میـل رصـاص در گـوش کننـد تـا سیماب بر آن بچسبد و برون آورند.

مردار سنگ: از خوردن مردار سنگ بدن آماس کند و غـده

محکم بر آن پدید آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده و روده ظاهر شود و گاه اطلاق آرد به افراط که منجر به تشنج و جراحت امعا گردد.

علاج: به طبیخ انجیر و شبت و بوره قی فرمایند چند مرتبه و به جوارش مسهل و حقنه قوی طبع را بگشاند و سه درم مر و دو درم سنبل به چهار نوبت دادن به عسل مفید است و زنجبیل مرنی و تعریض به حمام یا به ادویه و ادرار بول سود دارد و غذا، نخود آب به گوشت مرغ سازند و یک درم فرفیون و نیم درم فلفل به عسل عرق آرنده است و تخم کرفس و افسنتین و مر، اجزا برابر به مقدار دو مثقال به آب کرفس ادرار بول می‌نماید.

براده رصاص: از خوردن وی، همان اعراض پدید آید که از مردار سنگ و علاجش چون علاج مردار سنگ است.

اسفیداج: خوردن او سپیدی زبان و سرفه و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاف عقل آرد.

علاج: به آب عسل و انجیر قی فرمایند و جهت اسهال، ربع درم سقمونیا به آب عسل دهند و حقنه حاده به عمل آیند و به شربت افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکه نفع دارد. که به پارسی مرگ موش گویند

خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد.

علاج: آن چه در اسفنداج به کار آید به عمل آیند و ماءالعسل و اشیای لعابیه و آب خطمی‌تر و شیره سبوس بدهند و اگر سحج پیدا کند به علاج سحج پردازند.

شنجرف و شک: اعراض این هر دو مثل اعراض زیبق مقتول بود لیکن ازینها اسهال افتد.

علاج: به تدبیر زیبق قیام نمایند و شوربای چرب فایده دارد.

زنجار: یعنی زنگار، خوردن او تب و سوزش حلق و جراحت معده و قی حادث کنند.

علاج: آن چه در شرب زرنیخ گفته آید به کار برند.

براده آهن و خبث: خوردن نخاله آهن و چرک وی، درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد. شیر تازه وافر نوشانند تا اسهال کنند پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته روغن‌های مرطب چوب و روغن گل و بنفشه و بید به سرکه آمیخته بر سر نهند و سنگ مغناطیس باید داد تا هر چه پراکنده بود جمع آید. بعده یعنی پس از آن تدبیر اسهال نمایند و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یک درم مغناطیسی باید داد و پس از آن شور بای چرب به روغن گاو باید خورانید تا اسهال کند و تا که آهن در معده است، قی

نفع تمام دارد.

زرنیخ و نوره: خوردن زرنیخ و آهک بسیار سحج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و عسر بول و سرفه و برد اطراف آرد و دیگر اعراض که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار افتدا حداث نماید و درآمدن غبار آهک در حق نیز قایم مقام خوردن نوره است.

علاج: آب گرم و جلاب به روغن بادام و مسکه و روغن گاو و چند کرب یعنی چند مرتبه دهند تا آید و بعده یعنی پس از آن کشک جو و کشک گند و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خبازی و عسل سود دارد و بعد از آن شیر تازه و مسکه و العبه و شوربای چرب مفید است.

زاج و شب یمانی: خوردن اینان، سرفه شدید که منجر به سل بود احداث کند.

علاج: شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب کشک جو به روغن بدام خورانند و زرده تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسباناخ غذا فرمایند.

آب سرد: خوردن آب سرد بر نهار و بعد از حمام و جماع، استسقا و فساد مزاج جگر آرد.

علاج: دوا الکرکم و دوا اللک و شربت دینار دهند.

قسم دوم: در نباتات

بیش: حاد و کشنده است و خوردن او، ورم لب و زبان و تواتر نفس و غشی و دوار و صرع و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد به دق و سل مبتلا باشد.

علاج: به تخم شلغم قی فرمایند و مثلث و روغن بسیار دهند و به کرات قی باید یا نفع حاصل آید و طبیخ شاه بلوط که درو یک درم دوا المسک یا نیم دانگ مسک فقط حل کرده باشند سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فادز هر حیوانی مجرب است و از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر و روغن گاو است و حیوانی که آن را «پیش موش» گویند جلیل النفع است.

قرون السنبل: خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض سرسام آرد.

علاج قی: فرمایند به آب صعتر یا روغن گاو و بنفشه. و بعد از تنقیه کافور به گلاب و قرص کافور را با دوغ گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسبغول و آب انار و شیره اِد پس آب صافی نمایند و مغز نارجیل در آن آب مانند صندل بسایند و طلا نمایند، حرقت و گرمی فی‌الفور زایل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو میش نازانیده مالیدن که همان ساعت از شکم برآید، گفته‌اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود به دوغ غسل کنند و آنجا

که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و آماس قوی بود،بـدین تدبیر زوال نگیرد و باید فصد کنند و مسهل دهند تـا بـدن از کفیدن یعنی ترکیدگی محفوظ مانـد و در جملـه حـال، فصـد فایده دارد و زود ازاله ورم می‌نماید.

مویزج: اعراض او مثل اعراض ذراریح بود.

علاج: مثل علاج ذراریح باشد.

سداب: تناول او، سوزش و لذع و تب دق آرد.

علاج: بعد از قی و حقنه تریاق فایده دارد.

ثافسیا و دفلی: خوردن ایـن‌هـا، سـوزش حلـق و معـده و سرخی وجه و احتباس بول و براز و ورم زبان و قراقر و نفـخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد.

علاج: بعد از قی به شیر تازه غرغره فرمایند و کشـک جـو به روغن گـل نوشـانند و جندبیدسـتر بـه سـرکه و عسـل بـه خاصیت سود دارد و تخم سداب نیز به خاصیت مفید است و شیر و مسکه نافع است.

خریق ابیض: خوردن او اسهال و خناق و خفقان و مغـص و حرقت بول و باد در شکم آرد.

علاج: شیر و مسکه و روغـن و پنیرتـر بـا عسـل دهنـد و شوربای چرب مرغ فربـه خورانـند و بـه ربـوب قـابض دفـع اسهال نمایند و به ارزن گرم تکمید شکم فرمایند.

جندبیدستر: خوردن او سرسام آرد: خاصه اگر سیاه بود.

علاج: به طبیخ شبت و سپستان قی آرند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیر خر و آب سیب و به و فادزهر دهند و حماض و اترج و لیمو تریاق وی است.

عنصل: خوردن او درد اندرون و درد سینه و اسهال خون آرد.

علاج: شیره خرفه و آب فوا که قابض و شیر به آهن تف داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جمله آن چه مانع اسهال خون بود و لعاب بهدانه نفع دارد.

قشر برنج: خوردن او، ورم زبان و درد معده و روده آرد.

علاج: آن چه در تدبیر اکل ذراریح در قسم ثالث گفته آید به کار برند.

راوند چینی: گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد.

علاج: قی فرمایند و شیر تازه و مسکه دهند و رب سیب و به و به آب سرد غسل کردن و آب سرد بر سرریختن و تریاق کبیر و فادهر سودمند است.

روغن‌ها و مغزها: خوردن روغن‌ها و مغزهای متغیر گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد.

علاج: شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو و شیره

خرفه نوشانند.

کندش و آب قثا الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد: هر گاه در استعمال این چیزها افراط نمایند، غثیان و قی شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد.

علاج: به حقنه حاد طبع را فرود آرند و آنچه در هیضه به کار آید استعمال نمایند و تریاق و فادز هر و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قری ببود و بهنوز در معده باشد به قی مدد نمایند.

افیون: خوردن او، سبات و گرفتگی زبان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و ضیق نفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن آید و قدر دو درم از وی کشنده بود.

علاج: به طبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و به حقنه حاد طبع بگشایند و تریاق و مثرود یطوس دهند و اگر نباشد حلتیت به آب عسل که درو دارچینی کوفته بود باید داد و تریاق اربعه و عاقرقرحا و جند بیدستر مفید است و جندبیدستر و فلفل و حلتیت و ابهل نرم کوفته مقدار بندقی خورانیدن سود دارد و جندبید ستر بوئیدن و روغن قسط در سر بدن مالیدن نافع است.

فایده: افیون که به روغن کنجد آمیخته خورند لادواست.

جوز ماثل: از خوردن او، اول دوار و سرخی چشم و سبات و تاریکی چشم پدید آید. و چون غالب شود اختلاط در عقل افتد و مثقالی ازو کشنده بود.

علاج او: مثل علاج افیون است و شوربای چرب فایده کلی دارد.

یبروج: اعراض او مثل اعراض جوز ماثل و سرسام بارد بود و دوار و کری و حکه و سبات شدید لازم دارد.

علاج: به قی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب به اندک سرکه بر سرگذارند و افستین و صعتر بجوشانند و تریاق و شیر سود دارد.

بنج: خوردن او استرخای زبان و کف دهان و ضیق نفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد.

علاج: بعد از قی شیر و طبیخ انجیر و روغن بادام و مسکه و مثلث و دوغ خنک و تریاق و سنرنیا و معاجین کبار بدهند هر چه به هم رسد.

کزبره رطب: یعنی گشنیزتر، بسیار خوردن او دوار و سدر و بحه الصوت و سبات ارد و از تمام بدن بوی گشنیز آید م مقدار بسیار نیم رطل است از جرم او اما آب او گویند چهل درم کشنده بود به تبرید.

علاج« به طبیخ شبت و بوره و روغن زیت یا روغن

سوسن آمیزند و بدهند تا قـی آیـد و بعـده یعنـی پـس از آن زرده بیضه تخم مرغ نیمبرشت به فلفل و نمک و گوشت مرغ فربه به دارچینی و فلفل خورانند و مثلث سود دارد.

فایده: اگر گشنیز تر با بقول دیگر یار یعنـی مخلـوط بـود مضرت نکند و اگر با زهر بود، حکم همان زهر دارد.

بزر قطونا: یعنی اسبغول. اگـر آن را کوفتـه خورنـد غـم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت و نبض و خـدر و تمـدد و غشی آرد و تمام بدن سرد شود.

علا« به آب گـرم و عسـل یـا بـه طبـیخ شـبت و بـره قـی فرمایند و تریاق و زرده تخم مـرغ و جـدوار بدهنـد و شـیره خرفه با چهار تخم سود دارد.

عنب الثعلب: باید دانست که نوعی است از عنـب الثعلـب که گل او سیاه و برگ او مثل برگ جرجیر بود و این نوع بـد باشد و خوردن او خشکی زبان و فواق و قی خـون و اسـهال مخاطی که منجر به سحج شود احداث کند.

علاج: بعد از قی، خوردن شیر و عسـل و انیسـون و مـرغ فربه و بادام تلخ فایده دارد.

فطر: یعنی کما بسیار خوردن او خنـاق و قـولنج آرد و وی انواع است: سپیده و سیاه و کبود و طاوسـی و سـرخ و همـه انواع بد بود مگر سپید که پاد زهر باشد و سر خ زهر باشـد و

هم چنان آن چه در نواحی سوراخ هوام یا قریب اشجار که کیفیت قویه دارد باشد بد بود. بالجمله خوردن فطر، ضیق نفس و عرق سرد و نفخ معده و شکم و مغص و فواق و غشی آرد.

علاج: به آب ترب یا به طبیخ تخم او، بوره یا نمک هندی آمیزند و بدهند تا قی آرد و نمک به سکنجبین همین عمل دارد و بعد از قی، آبکامه یا خاکستر چوب انگور یا انجیر به آب گرم و نمک و اندک سرکه و تریاق اربعه و سنجرنیا و فلافلی و کمونی به آب سداب هر چه به هم رسد بدهند و صندل و گلاب بر معده ضماد نمایند جداور و حقنه حاد نفع دارد.

قسم سوم: در حیوانات

ذراریح: گرم و تیز است. و خوردن او سوزش دهان و مثانه و مغص و درد شدید و حرقت بول و ورم قضیب و تب و اختلاط عقل و غشی آرد.

علاج: به آب گرم و روغن کنجد یا به طبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت فرمایند و به جهت مثانه، فصد با سلیق نمایند و شیر تازه و لعاب‌ها نوشانند و حقنه که از آب جو، لبه و برنج و چربی مرغ و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته‌اند که روغن به خوردن و

مالدین فادزهر او است و حب صنوبر صغار و کبار بـا مثلـث نفع دارد و انجیر و بنفشه و روغـن و مسـکه و غیـره و زرده تخم مرغ مفید است و باید که روغن گل و سفیده تخـم مـرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند.

وزغه و حربا: گوشت وزعه که نـوعی اسـت از سـالامندرا کشنده است و اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد خـوردن او قی و درد شدید در سر معده آرد و گشوت حربا که آفتاب پرست است نیز همین عمل دارد و بیضه آن اگر خورده شـود بکشد.

علاج: جهت وزغه، آن چه ذراریح به کار آید به عمل آرند و جهت حربا باید که کنجد و خرنوب و قنـد هـر سـه برابـر بگیرند و به روغـن گـاو بدهنـد و شـیر تـازه مفیـده اسـت و روغن مالیدن و به حمام رفتن سود دارد و علاج بیضـه حربـا آن است که قی کنند و روغن بر بدن ماند و نمک گرم بر سـر گذارند و مسکه و جنطانا خورانند.

سالامندرا: خوردن او درد شـدید معـده و ورم شـکم مثـل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقـل آرد و بعـض مواضع بدن سیاه و عفن گردد.

علاج: به قی و حقنه شکم را پاک کننـد و تریـاق افعـی و مثرودیطوس و علک البطم و راتیانج یا میعه و عسـل و حـب

صنوبر به روغن زیت نفع دارد.

ضمادع: خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی آرد و موی و دندان‌ها بپاشد و آرزوی طعام برود.

علاج: به آب گرم قی فرمایند و مسهل دهند و ریاضت کردن و به حمام رفته و عرق آوردن و به آبزن درآمدن و روغن در بدن مالدین نفع دارد و دوا المسک و دوالکرکم و سعد و بیخ نی مقدار دو مثقال به شیره مفید است.

زهره سگ آبی: مقدار عدسی ازو بعد از یک هفته هلاک سازد.

علاج: روغن و شیر تازه جناطیانا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالدین و تلطیف تدبیر نمودن سود دارد.

زهره یوز: از خوردن او قی زرد و کبوود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید.

علاج: به روغن و آب گرم قی فرمایند و این تریاق بدهند: گل مختوم، حب الغار و تخم سداب هر یک برابر مر نصف جزو همه را نرم کوفته به عسل آمیخته یک مثقال بدهند و به علاج هیضه رجوع نمایند.

زهره افعی: خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از او به دشوار میسر گردد.

علاج: روغن مسکه گـرم کـرده و روغـن کنجـد بدهنـد و عقب او آب گرم نوشانند و فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دوا المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ما اللحم سازند.

عرق دواب: خوردن او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بدبوی آرد.

علاج« قی کنانند و تریاق طین مختـوم دهنـد و زراونـد و نمک اندرانی هر یک نیمدرم به آب گرم خورانند.

شیر: گاه باشد که در معـده فاسـد شـود و تـرش گـردد و غشی و دوار و پیچش سر معده آرد و باشـد کـه هیضـه کنـد بکشد.

علاج: به آب عسل قی کننـد و فلافلـی خـوردن و روغـن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالدین و گلقنـد و گـلاب نفع دارد.

گاه باشد که شیر در معده بسته شودو غشی و عرق سرد و نافض آرد.

علاج: پنیر مایه نیم مثقال به سرکه کهنـه یـا مقـدار بـاقلی حلتیت یا آب پودینه و سکنجبین با طبیخ تخم کرفس بـه آب عسل دهند تا بگذارد پس قی فرمایند به آسب عسل.

فایده: پنیر مایه اگر بالا یا قبل شیر خورند شیر را در معده بندد و اگر شیر بسته باشـد و تنـاول نماینـد آن را بگـذارد و

اولی‌تر آن است که چون که شیر بیاشامند نخسپند لهذا خوردن او به شب ممنوع است و هیچ غذا بر سر شیر نباید خوردن و تجبن لبن و دم در امراض معده بیشتر ذکر یافته مع فواید زواید.

خون: هر گاه خون صرف در معده یا سینه یا روده یا مثانه جامد و بسته گردد خناق و سقوط غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد.

علاج: خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش با مقدار درمی پنیر مایه به شیره حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه و معده بود قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که به حصات المثانه مخصوص است به کار برند.

ماهی سرو که به تازی سمک اللیل گویند یعنی شب برو گذشته گاه باشد که تناول او تاسه و هیضه آرد و باشد که بکشد.

علاج: قی فرمایند و شیره با عصاره بهی دهند و گل مختوم فایده دارد.

گوشت بریان که گرم بپخته و خنک بسازند و بخار آن محتبس ماند حکم زهر دارد و خوردن آن غشی و فقدان عقل و هیضه دارد.

علاج: نخست معده را پاک کنند به قی بعده یعنی پس از آن شیره به آب به و سیب و گل مختوم دهند و دوا المسک و آن چه در هیضه مذکور است سود دارد واز خواب و حمام منع نمایند.

ارنب بحری یعنی خرگوش دریائی: خوردن او نفث الدم و ربو و عرق بد بو و درد معده و سینه آرد.

علاج: به آب گرم قی فرمایند و بعده یعنی پس از آن طبیخ خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمام نفع تمام دارد و اگر درد سینه قدری باقی ماند فصد با سلیق نمایند و شربت خشخاش و شرب عناب خورانند.

گاو کوهی: کسی که طرف دم او بخورد درد در روده او پدید آید.

علاج: به آب گرم و روغن قی فرمایند و پسته و فندق و انجیر بخورانند و بعد از تنقیه معده به قی نیم دلم فیل زهرج به می پخته سود دارد و تریاق فاروق و مثرود یطوس مفید است و بهترین غذا آش و گوشت برده است به غیر ادویه حاده.

فصل بیست و یکم: در معالجه گزیدن مار و دیگر جانواره زهردار علی سبیل الکلی

باید دانست که اقسام مار بسیار است و از حیز حساب خارج است و بعض آن را هرگز علاج نیست چون ملک مار که تاج بر سر دارد و جز آن که در مطولات مشروحا مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق ننمود و به قاعده جامعه که در دفع سموم به کار آید اکتفا کرده باشد.

بدانند که طریقه دفع زهرها بر شش وجه است:

یکی، آن که چیزی دهند که حرارت غریزی را بر افرزود و احشا را قوت دهد و بدان سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و لعبت بربری و جز آن.

دوم، آن که به زودی رطوبت‌های تن بیرون آرند تا زهر مرکب نیابد که به صحبت او در بدن پراکنده شودو به اعضای رئیسه رسد و طریق تقلیل رطوبات قی است و بعده یعنی پس از آن فصد و اسهال و ادرار اما قی جامعه النفع است در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا به کار نتوان بست.

سوم، آن که ادزهر آزموده و تریقای که بالخاصیت بدان زهر مخصوص بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن

تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی.

چهارم، آن که دوایی خورانند که ضد مزاج آن حیوانی بود چون انگزد که ضد مزاج گژدم است و امثال آن.

پنجم، آن که دوا و عملی کنند که اخلاط را به حرکت آرد پس طبیعت زهر را بر سبیل تموج به سوی پوست افکند و دفع نماید همچون تعریق به ادویه معرقه یا به دوین و جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سرایت زهر به اعضای رئیسه.

ششم، ان که تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که به مجرد لسع عضو ملسوعه را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود پس داغ دهند دیگر آن که بالاتر از موضع لسع عضو را سخت بر بندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند دیگر آن که بر آن محل حجامت کنند مع‌الشرط یا به غیر شرط یا شرط زنند فقط بی‌حجامت یا زلو چسبانند تا زهر بدین طریق برآید و به جانب تن نگراید و مکیدن عضو ملسوعه به دهان جهت جذب زهر به غایت طریقه مفید و اسان است.

انتباه: مکنده را باید که شکم سیر بود از طعام و دهان را بشوید و به شیره مضمضه کند بلکه لختی بخورد و دهن خود را به روغن گل یا بنفشه چرب سازد و بعده یعنی پس از آن

در میکدن آغازد و هر زمان که دهن بردارد آب دهن بینـدازد تا ذات او و دندان او از آفت محفوظ ماند.

فایده: در ذکر ادویه مفرده و مرکبـه کـه گزیـدن جـانوران زهر دار را سود دهد: لاغیه، شـیر او گزیـدن افعـی را سـخت نافع است بزر الاترج یعنی تخم تـرنج مقـدار دو مثقـال ضـد همه زهرهای حیوانات است ثمره پنجنگشـت و بـیخ انجـدان پادزهر همه زهرها است. حلب بلسان و بادام و انجیر و بندق و جنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ او و دارچینی و جرجیر و راسـن و قیصـوم و قردمانـا و غـاریقون همه نفع دارد و ثمره الدلب یعنی بار درخـت چنـار کـه تـازه برآمده باشد عجیب الاثر اسـت و بطـون و معـده ابـن عـرس یعنی را سو پاک کرده به گشنیز بریان ساخته و خشک نمـوده سود دارد و طبیخ راسوی زنده و طبیخ موش دشتی با شیره و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت او سپرز و عجیب‌الاثر اسـت و سـرگین بـز سـوخته خـوردن و ضـماد کـردن و کمادریوس و تخم باد آورد و حرف و زیره‌ای که شونیز مانـد و سـیر و پلپـل و بـزر حنـد قـوقی در آب او و طبـیخ پودنـه کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد.

صفت تریاقی که گزیدن همه جانروان زهـر دار و سـمیت تمام ادویه زیان کار را مفید است شونیز تخـم هـزار اسـپند و

زیره هر یک دو درم جنطیانا زراوند گرد، هـر یـک یـک درم، پلپل سپید و مر هر یک نیم درم جمله را که هفـت داروسـت کوفته بیخته به عسل آمیزند شربتی مقـدار اقلـی رومـی انـدر شیره دهند.

نوع دیگر: حب بلسان زوفای خشک تخـم شـلغم دشـتی، پلپـل سـپید، پلپـل سـیاه دار پلپـل وج انیسـون، فطراسـالیون اسارون، زیره و بزر لبنج هـر یـک چهـار درم سـنبل و فقـاح اذخر، هر یـک شـش درم، جملـه را کـه چهـارده دارو اسـت کوفته بیخته و به عسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی.

نوع دیگر که عجیب‌الاثر است، افیون و مر، هـر یـک یـک درم و نیم بیخ زراوند طویل و زراوند مد حرج هـر یـک سـه درم، سداب دو درم هر پنج دارو به آب جرجیـر کـه پختـه و کف برداشته و صافی کرده بود تر کنند و به عسل بسرشـند و یک مثقال به شیره دهند. ادویه که بر محـل لسـع نهنـد سـود دهد: نفط سپید یا ازرق طلا کنند. دیگر: شیر پخته و خـام بـه روغن گاو بر نهند و جند بیدستر با عصاره پودینـه جویبـاری یا گوگرد یا بول سوده یا سرکه و نمک با زهره گـاو فقـط یـا خاکستر چوپ انجیر و چوپ انگور به سرکه یا سیر به نمـک کوفته همه سود دارد دیگر مرغ خانگی خاصه سـپید و نرینـه بود بگیرند و زنده او را سینه بشکافند و بـر آنجـا گذارنـد و

چون گرمی او کمتر شـود دیگـری نهنـد و سـرگین بـز همـه گزیدگی‌ها را سود دارد مگر گزیدگی مـاری را کـه بـه تـازی صما گویند و زفـت در روغـن زیـت جوشـانیده و بـه نمـک آمیخته طلا نماینـد نـافع اسـت گزیـدن افعـی را وداغ کننـده است.

انتباه: هر گاه محل لسع جراحت آرد به استعمال ادویـه یـا خود به خود، غنیمت دانند و او را اجازه ملتحم شـدن ندهنـد تا زهر بپالاید چنان چه باید و آنجا که لسع از عضـوی باشـد که قطع او و بستن او ممکن نبود یا تدابیر گذشته سود ندهـد لازم اسـت کـه حـوالی آن جایگـاه را بـه اسـتره برگیرنـد تـا استخوان پاکیزه بر آید پس معالجه کنند و به اطلیـه کـه طبـع زهر بگرداند و بفسراند چون یبروج و جز آن هر چه مناسـب بدان زهر باشد یا داغ نهند آنجا آهن تفته یا به زفت و روغـن زیت جوشانیده.

فصل بیست و دوم: اندر معالجه گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل

هر یک به نوعی گفته آید:

نوع اول: در لذع عقرب و علامت گزیدن او درد و حمرت و صلابت موضع است و احساس درد شدید در آنجا و اگر نیش بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صریع و صداع آرد.

علاج: فی الفور بالاتر از محل لذع بر بندند و زهر را بمکند به دهن یا به محام و به آب گرم یا به طبیخ بابونه و بسوس و برنجاسف و سداب عضو را بشویند و بندق هندی در دهن بخایند و درهاون صلایه کنند و بر آن محل گذارند و پودینه و آرد جو به آب سداب یا گوگرد و تخم کتان و نمک وعلک البطم یا جندبیدستر یا سیر کوفته و به روغن زیت سرشته ضماد نمایند هر کدام که به هم رسد و روغن فرفیون و زیبق بمالند و سیر و حلتیت و عاقرقرحا به شیره بخورانند یا مثقالی حلتیت به یک اوقیه شیره و تریاق اربعه و سنجرنیا و سیر یا مقدار آن رب جوز با اندک شراب به سود دارد و عرق آوردن و به حمام رفتن مفید است و اگر تدبیری

کنند که همان عضو ملذوعه عرق کند بهتر است و بعد حمام از مجریات است نمک طعام قدری خوردن و بعضی گفته‌اند ترب و بادروج اگر میل نمایند لذع عقرب ضرر نرساند پس آنجا که عقر بیسار بود خوردن ترب و با دروج وظیفه کنند و از آن چه مفتح مسام و مسالک بود احتراز نمایند چون تخم کرفس و امثال آن.

نوعی است از گژدم که آن را «جراره» گویند: زیرا که او چون راه رود دم خود بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصه وی است آن روز که بگزد درد کم کند و روز دوم و سوم درد غلبه کند و زبان بیاماسد و به جای بول خون آید و کرب شدید و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد.

علاج: نخست به محاجم بمکند و داغ دهند عده یعنی پس از آن فصد کنند و اگر داغ میسر نیاید فریبون و جندبیدستر بر موضع لذع نهند و حوالی او به گل ارمنی و سرکه طلا نمایند و بدانند که خوردن شیر تازه و رب سیب و بهی و شیره کاهو و کاسنی و خیارین و کدو و آب جو و آب طر خشقوق و پوست سیب به آبر سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور به آب سیب ترش نفع تمام دهد و اگر درد قوی بود آب فوا که سرد کرده و دوغ ترش دهند و

طرخشقوق و برگ سیب ترش و گشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته سه کف در دهان اندازند و آب میوه‌ها بـه روغـن گـل سرد کرده تا سر بنشاند و اگر شکم باد گیرد حقنـه نماینـد و اگر زبـان بیاماسـد رگ زیـر زبـان بزننـد و بـه آب کاسـنی و سکنجبین غرغره نمایند.

فایده: زهر کژدم جراره چون به محـاجم بمکنـد بایـد کـه میان محجمه پنبه ندف زده پر کنند زیرا که اگر چنـین نکننـد مکنده هلاک شود پس مکیدن او به دهن به هیچ وجـه نشـاید مگر به شرایطی که در معالجه کلی گفته شد.

نوع دوم: در لذع زنبور و مگس عسل: از زخـم او آماسـی سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی است از زنوبر که سـر او بزرگ و سیاه بود و در تن وی دایـره‌هـا باشـد و چـون او بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد.

علاج: در حال یعنی فورا سه کف گشنیز بخورانند کـه درد بنشـاند و شـیافی از یـخ بردارنـد و آب خبـازی و خطمـی و خرفه و عنب الثعلب و کاکنج طلا نمایند و خرقه به سرکه‌تـر کرده و به برف غیره سرد ساخته بر آن گذارند و طین حر به سرکه یا طحلب یا کافور به سـکره یـا آرد جـو بـه سـرکه یـا کنجد کوفته به سرکه یا آب گشنیزتر به سرکه و اندک کـافور طلا کردن نفع دارد و رب سیب و سکنجبین و آب انار تـرش

و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و گشنیز و قند بـه آب سـرد خوردن مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلـی باشـد فصد باید کرد و گل خانه زنبور به سرکه آمیخته طـلای نـافع است.

فایده: زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا بماند.

علاج: مثل سایر زنبور باشد و مالدین مگـس در آن محـل درد بنشاند.

نوع سوم: در گزیدن نمله یعنی مورچه، و انـواع او بسـیار است و چنان آورده‌اند کـه امـاکن بعیـده و در بیابـان انـدلس مورها هستند به مثابـه گـرگ کـه چـون آدم را بیابنـد هـلاک سازند.

علاج: بالجمله علاج گزیدن مورها همچـون عـلاج زنبـور است.

نوع چهار: در گزیـدن رتـیلا و عنکبـوت: انـواع او بسـیار است و بدترین اقسام او مصری است که به مثابه پروانـه بـود و از گزیـدن همـه آنهـا ورم و انـدک حمـرت و کمـودت و خضرت ظاهر شـود و هـر نـوع او را اعراضـی خـاص اسـت چنان چه از گزیدن حمرا او درد اندک و حکه افتد و از سـیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید اخـتلاف بطـن و درد اندک حکه و از کوکبیه که بر پشت او خطوط بـراق بـود

خدر و سستی بدن و از زرد او که موی ناک بود درد شدید و رعشه و عرق و انتفاج بطن عارض شود و هلاک کند.

علاج همه آن است که: اول موضع لسع را بـه دهـان یـا محجمه بمکند جهت جذب زهر و بعـده یعنـی پـس ازآن در آب گرم گذارند و نمک آب طلا نماینـد و اسـتحمام فرماینـد که در تسکین درد فایده عظیم دارد و سزاوار آن است که هـر لحظه در آب گرم نهند یا خاکستر چوب انجیر و نوره و قلی نرم کوفته بـه آب گـرم طـلا نماینـد و مـر و نمـک ضـمادی نیکست.

و تریاق اربعه و سنجرنیا و سـفوف از سـیاه دانـه و تخـم کرفس یا حلتیت به آب گرم حل کرده سودمند است.

نوعی است از عنکبوت که از گزیدن او سـردی اطـراف و قشعیره بدن و انتشار ضیب و تمدد و انتفاخ شکم پدید آید.

تدبیر او آن است کـه سـداب و سـعد و شـونیز بـه شـیره بدهند و خوردن تریاق و تعریق به حمام مفید است.

نوع دیگر: از عنکبوت است که سیاه بودو پایها کوتاه دارد و از گزیدن او مطبقه و حکه افتد و آن مح سیاه گـردد و سـم او گرم بود به خلاف سایر عنکبوت.

تدبیر او آن است که فصد کنند به چند دفعه و بـه مطبـوخ فوا که طبیعت بگشایند و گوشـت فاسـد آن را بگیرنـد و بـه

معالجه قروح ردیه عمل نمایند.

نوعی است دیگر از عنکبوت معروف به فهد و او بر مگس می‌جهد و او را میگردد و لهذا فهد گویند یعنی یوز، لمشابهه الصید یعنی چون یوزپلنگ در صید کردن بر روی صد می‌پرد و این عنکبوت را پایهای خرد و سفید نطقه وی مایل به سیاه باشد و از گزیدن وی حکاک و عرق سرد افتد.

تدبیرش آن است که حضض و روغن گل و سرکه که درو بیخ کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند.

فایده: عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد از گزیدن او درد معده و قی و دشواری بول و براز عارض شود وا ین بد و کشنده بود.

علاج او: مثل علاج رتیلا است و رتیلا حیوانی است مشابه به عنکبوت.

نوع پنجم: در گزیدن کرپاسه که سام ابرص و چلپاسه گویند: از گزیدن او قلق و تب و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود و درمحل لذع درد دایمی باشد زیرا که دندان‌های او آنجا بماند.

علاج: تدبیری کنند که دندان‌ها برون آید و این چنان باشد که روغن و خاکستر بمالند یا ابریشم برو مالند یا حریر برو کشند و پس از آن خاکستر را به روغن خمیر کرده آنجا

گذارند و اگر درد دایمی بود و بدان تدبیر زایل نشود به دهان بمکنند میکدنی نیک و آب گرم که درو سبوس جوشانیده باشند ریزند و تریاق رتیلا سود دارد و اگر قدری حریر بر کارد بپیچند و بر محل لذع بگردانند و راستا و چپا و پیش و پس بکشند دندان زود بر آید و صوف ریزه کرده به اسبغول آمیزند و به آب یکه صمغ عربی در آن حل کرده باشند آمیخته آنجا گذارند زمانی و بعده یعنی پس از آن به رفق بردارند که دندان به زود به در آید و نشان برون آمدن دندان‌های او آن است که تب مفارقت کند و کبودی موضع برود و صدید از سیلان باز ماند.

نوع ششم: در گزیدن سالامندرا: و او جانوریست مشابه کرباسه و چهار پای دارد و دم کوتاه و سردمش سیاه و گردن او باریک باشد وآن بزرگ‌تر و پهن‌تر از سام ابرص بود و لون وی ابلق زرد و سیاه باشد و درکان نوشادر بیار بود و گویند که در آتش نسوزد و سنگ بدان کارگر نشود و از جمله سموم قناله است مانند ذراریح و مضرت زهر او آن است که درد شدید و حرارتی همچون آتش در باطن احداث کند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود ویا سنگین گردد و بر اعضا افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن شده بیفتد.

علاج: آن چه در معالجه ذراریخ گفته شد علاج اینست و خایه سنگ پشت صحرائی و دریائی خوردن سود دارد و طبیخ ضفدع خوردن و ضماد کردن مفید است .

نوع هفتم: در گزیدن آدمی: باید دانست که بدترین گزنده‌ها آن است که گرسنه بود و از گزیدن روزه دار حال‌های ردی پدید آید.

علاج: زیت در موم گداخته خاکستر چوب انگور و سرکه یا ایرسا و سرکه با پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم آسود که از قنه و زیت و موم و چربی ساخته باشند یا آرد باقلی و آب و سرکه و روغن گل یا پیاز و نمک و عسل هر کدام ازینها میسر آید ضماد نمایند و اگر ورم ظاهر گردد مردارسنگ طلا کردن فایده عظیم دارد و تخم شبت سوخته و نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد، طلایی نافع است.

فایده: آدمی را که سگ دیوانه بگزد و او نیز دیوانه گردد از صحبت او اجتناب واجب دانند زیرا که از گزیدن اینچنین آدم همان حالت پدید آید که از گزیدن سگ دیوانه و آن را تدارک مشکل توان و تدبیر وی همان است که در گزیدن سگ دیوانه گفته آید.

نوع هشتم: در گزیدن سگ که دیوانه نباشد

علاج: هر چه از گزیدن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و عسل و نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب و باقلی و بادام تلخ و عسل ضمادی نیک است و سرکه بر آن محل ریختن یا صوف به سرکه تر کرده بر نهادن نافع است و اگر قدری روغن گل در سرکه اضافه کنند الویتر است و قدری نطرون به سرکه آمیخته آنجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن به غایت مفید است خاصه اگر ترسند که سگ دیوان بود.

نوع نهم: در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال اینان: باید دانست که دندان و چنگال اینان از رهناکی خالی نیست پس صواب آن است که نخست به محل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر برون آید بعده یعنی پس از آن زراوند و ایرسا و عسل ضماد نمایند و پس از آن جراحت را به سرکه بشویند و از پوست نحاس و ایرسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و باقی به معالجمه قروح قیام نمایند.

فایده: اگر چای را بجوشانند و به طبیخ او زخم شیر را بشویند، خاصیتش آن است که معا هم به کند و هم ازاله سم آن نماید.

نوع دهم: در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی‌ای که

معروف به کوسج است.

علاج زهر آنها بکشند پس جالیات و نمک و پیه یا نطرون به عسل بـر جراحـت گذارنـد و چربـی مـرغ و بـط و مطلـق چربی‌ها و مسکه و روغن گل سود دارد.

نوع یازدهم: در گزیدن ابن عرس یعنی راسو: باید دانسـت که درد گزیدن او زود در تن پراکنده شود.

علاج: سیر یا انجیر خام و یا آرد کرسـنه ضـماد نماینـد وا گ رگوشت را سو بر آن محل گذارند ر حال یعنی فـورا درد بنشاند و سود عظیم دهد.

فایده: ابن عرس، همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر که را بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانـه همان است که در علاج سگ دیوانه ذکر یابد.

نوع دوازدهم: در گزیدن هر یعنی گربه: بسیار باشد کـه از گزیدن او دردهای صعب پدید آید و آن محل سـبز و سـخت گردد.

علاج: زهر او بکشند به امتصاص دهن با محاجم و پیـاز و پودینه ضماد کنند وسیاه دانه یا کنجد به آب ضـماد کـردن و پودینه خوردن مفید است و باقی، به همان علاج عام که ذکـر شد باید کرد به حسب حاجت.

نوع سیزدهم در گزیدن گرگ و میمون

علاج: آن چه جهت عض پلنگ و غیره گفته شد در نوع نهم به کار برند و پیاز و نمک درهم کوفته بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد.

نوع چهاردهم: در گزیدگی ورل، و آن دابه ایست همچون سوسمار که چون بگزد جرات پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه کنند.

فایده: در بحر و بر حیوانات گزینده بسیاراند که از گزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علاج همه آن است که جذب زهر نمایند و تا وقت خلاص شدن جراحت را اجازه مندمل شدن ندهند و تریاق و وفادزهر و جدوار و مسکنات زهر همی دهند برسبیل دوام و در غذا و شراب مراعات بجا آرند.

نوع پانزدهم: در گزیدن قمله النسر این جانوری بود مثل مورچه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندان‌ها برآید.

علاج: فادزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر محل گزیده طلا نمایند و حلتیت و شیر گاو یا شیر بز و طین مختوم و اسبغول به آب خیار و آب کدو و همه آن چه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال فرمایند.

نوع شانزدهم: در زیدن ضفدع بحری: و او سرخ رنگ بود و جانوری پلید است و زهر او بد بو بود و هر جانوری که

بیند قصد او کنـد و از درو بـدو بجهـد و اگـر نتوانـد گزیـد، سوی او دم زند و دمیدن او نیز زیان کار اسـت و مضـرت او آن است که آماس آرد بزرگ و زود بکشد.

علاج: تریاق بزرگ و آن چه در علاج رتیلا یاد کرده شـده به کار برند.

غوک: از گزیدن غوک بری و نهری آماس نرم پدید آید.

علاج او: مثل علاج زهرهای سرد است.

نـوع هفـدهم: در گزیـدن ذوالار بعـه و الاربعـین و او بـه گوش خزنده معروف است و چهل و چهار پاید دارد و از هر سوبیسـت و دو وهـم از پـیش توانـد رفـت و هـم از پـس و بیشتری درازای او به قدر از یک انگشت بود و آن چه بـزرگ باشد یک وجب بود و از گزیدن او درد شدید و حالتی شـبیه به وسواس و ترس و ضیق نفس پدید آید و طبیعـت، چیـزی شیرین خوردن خواهد.

علاج: همـان جـانور را بکوبنـد و بـر آن محـل گذارنـد و زراوند طویل و جنطیانا و پوست بیخ کبر و آرد کرسـنه اجـزا برابر به ماءالعسل بخورانند و تریـاق اربعـه و سـنجرنیا و دوا المسک سود دارد و نمک و سرکه طلا کردن مفید است.

نوع هجدهم: در گزیـدن مـوش: بایـد دانسـت کـه دنـدان بعضی موش‌هـا زهـر دار بـود و گزیـدن آن مـوش آمـاس در

عضو آرد و جراحت کند و درد نماید وآن موضع کبود یا سیاه گردد و باشد که فاسد شود و فساد او درون سو سر کند و دیگر اعضا را فاسد سازد همچون ناسور.

علاج: زهر را بکشند به امتصاص و تدبیری که در دفع زهر اکلا و ضماد مفید بود استعمال نمایند و اگر آن جا شرط زنند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر دیر کشند و به فساد سر نهد، تقلیل رطوبات فرمایند به فصد و مسهل و قی و ادرار و فادزهر می‌داده باشد.

نوع نوزدهم: در گزیدن سگ دیوانه: سگ را به تازی کلب گویند و آن مرضی است جذام مانند کو به سگ و گرگ و شیر و شغال و راسو و روباه و اشتر و کفتار حادث شود و آنها را دیوانه سازد پس این حیوان دیوانه هر که را بگزد او نیز بدان بلا مبتلا گردد اگر تدارک کرده نشود و آز ان که این علت سگ را بیشتر افتد به کلب الکلب متعارف گشته و این نوع به سه فایده گفته آید:

فایده اول: در علامت سگ دیوانه و امتحان گزیدن او: هر گاه سگ دیوانه شود، همه احوال او بگردد و چیزی کم خورد و هر گاه آب بیند بلرزد و بترسد و آب نخرود و تشنه بماند و چشم او سرخ بود و زبان از دهن آویخته دارد و عالب کف ناک میریزد و از بینی‌تری آید و گوش افکنده بود و سر

در پیش نگون کرده پشت بر آورده و دم در میان پای کشیده و رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم بر آید و به سر در آیدو بر دیوار و بر درخت و جز آن حمله آرد و آواز او همچون آواز گلو گرفته بود و سگان ازو بگریزند . امتحان آن که گزیدگی سگ دیوانه است یا غیر دیوانه، بر چند وجه است: یکی مغز چار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند بعده یعنی پس از آن پیش مرغان اندازند: پس اگر مرغ آن را نخورد یا خوردو بمیرد سگ دیوانه گزیده دوم آن که پارچه‌ای یعنی تکه‌ای نان به رطوبتی که از جراحت پالاید بیالایند و پیش سگان اندازند اگر سگ بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم آن که آب سرد بر بدن آن کس ریزند: اگر عقب او بدن آن گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال شیخ: «هذه علامه غیر خاصهٔ»

انتباه: از آن ه گاه باشد که به سبب تاریکی و جز آن بر صورت و حال سگ گزیده اطلاع نبود که دیوانه بود یا غیر دیوانه بنا علیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هر گاه سگ بزد و بر ماهیت او اطلاع نشود به زودی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند.

فایده دوم: در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید: هر گاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب یعنی

دیوانه بگزد و چند روز بگذرد و تدارک کرده نشود، آن کس را سخت حالتی فاسد غیر طبیعی پدید می‌آید چون اندیشه‌های بد و اندوه و خشمناکی و اختلاط عقل و خشکی دهان و تشنگی و خواب‌های آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامها سرخ شود و خاصه روی است که ریش گردد و به آخر، گریستن آغازد و هر گاه آب بیند، خیال سگ درو توهم کند و از آن بترسد و بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال‌ها هلاک شود و باشد که آواز سگ کند یا آواز او منقطع گردد و از بول او حیوانی یا سگی کوچک برون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی محل، حبس گردد بول کردن و طبع او خشک شود و برگزیدن مردم حریض گردد و هر گاه روی خود در آئینه ببیند، نشناسد و صورت سگ در وی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه نیز بترسد.

انتباه: اکثر آن است که چون سگ دیوانه کسی را بگزد بعد از یک هفته تغیر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته‌اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده‌اند ثابت است چنان چه در عده

این درویش شخصی را تغیرات مذکوره یکبارگی ظاهر شد و تمام هوش او به جا بود اما تحیر تمام داشت و آب نمی‌خورد اگر آب می آوردند می‌دید اما چون قصد خوردن می‌کیرد تلاطم عظیم در بدن او می‌افتاد و حرکات ناطبیعی می کرد و نعره می‌زد و کوزه آب بر زمین می‌ریخت و از آثار او اطرافیان حمل به آسیب جن کردنو گزیدن سگ از خاط رایبنان رفته بود اما چون فقیر تفحص کرد به یاد آوردند و گزیدن سگ از خاط راینان رفته بود اما چون فقیر تفحص کرد به یاد آوردن که سگ دیوانه این را گزیده بود و گفتند جگر آن سگ به او خورانیده بودیم و لذا اندیشه آواز از خاطر او رفته و اکنون بعد از چهار سال اثر او پدید آمد. و آن کس از وقت ظهور تغیر تا نیمه روز به همان حالت بوده بعده یعنی پس از آن بی‌هوش شده و شکم او دم کرده و یک چشم او فرو نشست و بمرد. تنبیه: هر که را آدم سگ گیزده که تغیر درو پدید آمده باشد بگزد یا کسی پس خورده این شخص بخورد او نیز بدین مرض مبتلا گردد و باید دانست هر که را سگ دیوانه بگزد و از آن محل خون بیسار برآید خون به خود اسلم بود و به علاج پذیرفتن اقرب و هم چنان اگر آن را ادویه تریاقیه دهند و چون بول کند ایمن گردد از ترسیدن آب و گفته‌اند چون سگ گزیده از آب ترسد قبول

علاج نکند.

فایده سیم: در علاج او: هر گاه بدانند که کسی را سگ دیوانه زگیده باید که بیمار را بدوانند پیاده پا یا سوار تا عرق کند و جراحت اجازه به شدن ندهند و اقل مدت که در آن مندمل شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنان چه معلوم است و بمکنند تا زهر برون آید و اگر جراحت را فراختر کنند اولیتر بود تا رطوبت فراغ‌تر پالاید و به تبع او زهر نیز برآید و آنجا که در ابتدا ااز روی خطا جراحت درست شده دیگر باره آن را بشکافند و ادویه مقرحه چون سیر و جاوشیر و سرکه نیز با سیر و پیاز و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این مرهم ریش کننده است: زفت، یک جزو نمک و نوشادر دو جزو، جاوشیر سه جزو جاوشیر را در سرکه بگذارند و جمله را به هم آمیزند و به کار برند و اگر قوی‌تر خواند دوای اکال گذارند چون فلدفیون و بعد ‌از تفرح، روغن گاو استعمال می‌نمایند تا اجزای فاسده را دور نماید و هم ازاله سمیت کند و در اسهال مبالغه نمایند خاصه هنگام انتشار زهر و ظهور تغیر و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و داروی سرطان که نفع عظیم دارد همی دهند و گفته‌اند جگر همان سگ بریان کرده خوراندن سود دارد و اگر ماهودانه و جندبیدستر شیاف کنند

و بنهند نفع دهد و گفته‌اند که هیچ دارو چون جنطیانا نیست.

صفت معجون ذراریح که نافع دریجناست: ذراریح دست و پا بریده سر او پاک کرده یک جزو و عدس مقشر یک جزو و زعفران سنبل قرنفل فلفل و دارچینی هر یک سدس جزو و همه را نرم بکوبند و به آب قرص‌ها سازند هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص در حمام برند و در آبزن بول کند و نخوداب از گوشت مرغ فربه خورانند و اگر از پس این دوا پیش در مثانه پدید آید باید که عدس در آ بجوشانند و طبیخ او بستانند و به روغن بادام یا مسکه بنوشانند و روغن گاو بخورانند.

سفوفی که مفید است: سرطان نهری و جنطیانا، هر یک پنج درم، کندر و پودینه هر یک سه درم، گل مختوم ده درم، همه را کوفته و بیخته دو درم بدهند و گفته‌اند که مشربه به یعنی ظرف آب آن کس از پوست کفتار سازند یا برقدحی خاصه که از چوپ بود پوست کفتار را در گیرند در درون و برون آن و آن کس به همین آب می‌خورده باشد و اگر مشروبه از پوست سگ دیوانه سازند و آن را به پوست کفتار بپوشند بهتر باشد. و این همه بالخاصیت مفید است و از ترسیدن به آب باز دارد.

انتباه: هر گاه آدمی مذکور از آب بترسد و نخرود، حیله

باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آن است که نایزه دراز بگیرند و یک سر او را در مشربه گذارنـد و سر دیگر در حلق او و آب بفرستند در حلـق او چنـان کـه وی آب را نبیند و لعـاب‌هـا و شـیرهای سـرد و قـرص‌هـا و غذاهای مایع بارد که تشنگی فرو نشاند همی دهنـد. بالجملـه در ترطب و تبرید کوشند تا به سـبب خشـکی و تشـنگی زود هلاک نگردد و بعضی مجربین گویند که همان وقت که سـگ دیوانه بگزد خون آن سگ را قدری به آب آمیخته آن کـس را بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله، این همـه کـه اهـل تجربـه گفته‌اند توان کرد لیکن به همین بسند نموده از اصل علاج که گفته شد باز نشاید ماند و بعضی بر آنند کـه تـا اسـتخوان آن سگ به آبـر تـر نشـود زهـر او اثـر نکنـد و ازیـن راه تاکیـد کرده‌اند که چون سگ دیوانه بگـزد آن را بکشـند و در آونـد گل که محکم بود اندازند و زمین را عمیق بکاوند و آن آونـد در ان نهند و بوپشند به خاک آب بـدو نرسـد و گفتـه‌انـد تـا شش ماه مشک باید خورانید و هر روز یک ماشه که نفع تمام دارد و تا سه ماه زخم را اجـاره فـراهم آمـدن یعنـی بهبـودی نباید داد.

فصل بیست و سوم: در طرد الهوام

یعنی دور کردن حشرات.

حیه: یعنی ما از دود شاخ گوزن و سم بز و بیخ سوسن با عاقرقر حابگریزد و خردل، ما را بکشد و اگر در راه گذر او گذارند کناره گیرد و اگر آن را با نوشادر در آب حل کرد در خانه مار اندازند جای بگذارد یعنی خانه را رها می‌کند و آب دهان روزه دار اگر در دهان مار افتد بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهن باشد.

عقرب: یعنی گژدم، اگر میعه و پشک گوسفند و زرنیخ و پیه بز راستا راست بگیرند و پیه را بگذارند و دیگر ادویه را بدان بسرشند و نزد سوراخ کژدم دود کنند کژدم بر نیاید و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آبر گرم او بر آن اندازند بمیرد و برگ با دروج و آ او همین عمل دارد و آب دهان روزه دار خاصه اگر محروری باشند چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطعه‌ای ترب بر سوراخ او نهند بر نیاید و اگر گژدمی را بسوزند دیگران بگریزند.

براغیث: یعنی کیک، اگر حنظل در آب‌تر کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره ماند و اگر پیه خارپشت بر چوبی طلا نمایند، تمام

کیک بر آن جمع آید و گیاه کیکواشه یعنی حشیشه البرغیث اگر در بستر پاشند، کیک خدر شده بمیرد و آ سداب و خسک و خرنوب پاشیدن سود دارد.

بق، یعنی پشه: از دود سبوس و چوب صنوبر و تراشه او بگیرزد و هم چنان از دود اشق و قلقدیس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود مقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین و اسپند بگریزد و اگر برگ سرو و چوب سرو در فراش نهند پشه از آنجا برود و اگر بدن را به روغن بمالند الم او نسرد.

ارضیه: یعنی چوب خوره. از دود برگ چنار بگیزد و در خانه‌ای که هدید باشد، ارضه نماند و اگر هدد سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرند.

ذباب: یعنی مگس، از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ در شیر کنند یا در آب و در ظرفی اندازند تمام مگس در وی افتد و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد.

ابن عرس: یعنی راسو. از بوی سداب بگریزد.

فار، یعنی موش. از بوی زاک بگیرزد و اگر یکی را از آنها پوست جدا کنند یا خصی یعنی اخته سازند و بگذارند همه بگریزند و اگر مردار سنگ و خربق و سک و خبث الحدید و بذرالبنج و زعفران بگیرند و به خمیر معجون سازند و

غلوله‌ها ساخته در سوراخ‌ها و تمام کنج‌های خانه اندازنـد از خوردن او همه موشان بمیرنـد و سـم الفـار در خمیـر همـین عمل دارد به شرطی که آ خوردن آنها را میسر نیاید.

نمله: یعنی مـوره. اگـر مغنـاطیس بـر سـوراخ او نهنـد یـا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گـاو یـا زفـت و انگـزد در خانه آن پاشند، بگریزد.

زنبور، از دود گوگرد و سیر بگریزد. و اگر عصاره خطمـی با آب خبازی و زیت در خود بمالند زنبور گرد نیاید.

سوس: یعنی کرمی که در جامعه و کتاب افتد، اگر افسنتین و شونیز و پودینه جویباری و پوست ترنج در صندوق پارچـه اندازند سوس در آن نیفتد.

فایده: سزاوار آن است که در مساکن و منـازل، لـک‌لـک و طاووس و بط و خارپشت و گـوزن و راسـو نگاهدارنـد و در حوالی خانه، شیح و حلتیت و غار و خربق و پودینه و درمنـه بپاشند یا مندیلی که نوعی طناب پارچه‌ای اسـت از خاکسـتر چوب صنوبر با ریسمانی به قطران و حلتیـت آلـوده در خانـه بدارند تا خروج حشرات نمایـد و از دود چـوب انـار و بـیخ سوسن و بارزد و سرو و مـوی و اظـلاف یعنـی نـاخن‌هـای جانوران و مقل و زفت و انگزد و بـرگ غـار، همـه حشـرات بگریزند، خاصه از دود افیون و سـیاه دانـه و قنـه و شـاخ بـز

کوهی و گوگرد. و وقت شب شمع و روشنایی از خود دور دارند تا هوام آنجا متوجه گردند.

ذکر بعض ادویه قاتله حیوانات چهار پایه: خربق سگ و گرگ را بکشد در چیزی تعبیه کرده بدهند. خانق المنر، پلنگ را بکشد خانق الذئب گرگ و شغال را بکشد بادام تلخ، روباهر ا بکشد خرهزه و برگ آزاد درخت اکثر بهایم را بکشد.

فصل بیست و چهارم: در ذکر منافع کی، یعنی داغ و ذکر بیماری‌ها که علاج آن را به داغ کنند

باید دانست که منفعت داغ آن است که در رطوبت‌های فاسد که در عضوی بسیار گرد آید و مزاج و گوهر آن عضو را تباه سازد و علت‌های بد را مدد باشد وب ه انواع استفراغ‌ها تنقیه آن حاصل نگردد به سببب داغ کردن به آتش آن رطوبت بد نیست گردد و منافذ بزرگ که مدد آن رطوبت از آنها میرسد ببندند و سخت گردد.

امراضی که در آن داغ کنند شانزده مرض است: یکی درد چشم کهنه که از نزله دماغ بود. دوم، ضیق النفس که نزله بسیار سبب او باشد سوم، جذام چهارم درد سر و شقیقه و فرو آمدن آب به چشم، پنجم، بیآمدن موی فزونی بر پلک چشم، ششم ناصور گوشه چشم، هفتم خراج که از شوصه

تولد کند. هشتم خراج که در جگر بود و ریم اندر غشای جگر افتد و ضماد و شربت سود ندهد. نهم امراض سپرز. دهم ضعف معده که سبب او کثرت نزله‌ها بود. یازدهم استسقا دوازدهم برآمدن مهره استخوان بازو از سر کتف به سبب بسیاری رطوبت یا به سبب زخمی و آسیبی سیزدهم استرخا و سستی بندگاه سرین و وجع ورک. چهاردهم عرق النسا پانزدهم قلیه الما شانزدهم فتق بن ران.

بدانند که هر داغ را طریقه ایست چنان چه گفته شود:

طریق داغ درد چشم و ضیق النفس که از نزله سر بود: از میانه سر موی را بتراشند و در آنجا داغ کنند چنان چه پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان را نیز قدری بتراشند تا بخار ماده نزله آید و آنجا که نزله قوی بود دو داغ یا سه داغ باید داد و جراحت را مدتی سایل باید داشت و اجازه مندمل شدن نباید داد تا رطوبت‌ها از این جانب همی پالاید. بعده یعنی پس از آن به مراهم منبته به گردانند.

طریق داغ جذام: هر گاه ترسند که جذام خواهد افتاد، بر سر وی پنج داغ نهند: یکی آنجا که حد رستن موی پیشانی است دوم آنجا که از یافوخ برتر است. سوم پس سرانجام که از نقره برتر است و نقره، مغاکی را گویند که بر پس سر

متصل به گردن است. و دو داغ دیگر، بر پس هر دو گوش بر جایگاه درز قشری.

طریقه داغ درد سر و شقیقه مفرط و آن که او را خوف نزول الماء بود: شریان صدغین را که بزرگ است داغ کنند و بعضی سل نمایند و بعضی پوست صدغ بشکافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و سرها اندر کشد و بدان سبب رطوبت در وی گذر نیابد و در شقیقه و نزول الما نیز ذکر یافته.

طریق داغ شهر زاید: نخست موی فزونی را از پلک بر کنند به موچینه و آلت باریک سوزن مانند را گرم کرده برین موی گذارند و باشد که بن هر دو موی را یک داغ کفایت می‌کند و این آنجاست که به هم متصل باشند و الا هر موی را داغ علیحده باید کرد و بعضی به ادویه داغ نمایند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلا کنند بر آن موضع که تشمیر کردن رسم است هم بر آن شکل و بدان مقدار که تشمیر کنند و دارو را باید یک روز نهاده دارند و دیگر روز بشویند و پاک نمایند تا روز سوم دارو نهند و هم چنان دیگر روز دارو بنهند و دیگر روز بشویند تا که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس اسفنج در آب گرم‌تر کرده بگذارند تا پوست سوته بیفتد و بعده یعنی پس از آن ادویه

قابضه استعمال نمایند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرس و اگر پلک به هم باز نشیند و متقلص یعنی درهم گردد، مرهم داخلیون و موم روغن طلا نمایند و داروی سوزاننده ایسنت: آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی برابر بسایند و به آب خاکستر چوب بلوط و انجیر و بول کودکان نابالغ بسرشند و بر پلک به دستور یکه گفته شد به عمل آرند.

طریق داغ غرب: یعنی ناصور گوشه چشم: باید که ناصور مذکور را به اکی بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده: پس اگر تباه باشد لختی از آن را بتراشند و بعده یعنی پس از آن به آلتی باریک سوراخ استخوان را داغ دهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه به آب سردتر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ به چشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دوبار یا سه بار میل گرم همی کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ به سوی بینی بگشاید و نشان گشاده شدن منفذ به داخل بینی آن است که دهان و بینی بیمار را بگیرند پس تفحص کنند که از این سوراخ نفس بر می‌آید یا نه: اگر می‌آید بدانند که منفذ بینی گشود پس پنبه به مرهم زگار آلوده درو گذارند و یک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا فراهم

آید.

طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند و این خراج را طبیان ذا الجنب گویند. هر گاه خراج مذکور بزرگ شود و به نث پاک نگردد و ریم کند باید که آن را به بیخ زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بیسا رگرم کنند و زراوند درو گذارند تا گرم شود و بر آورده از آن داغ دهند. و باید دانست که این مرض را داغ به آهن نشاید داد و ایضا نباید شکافت که درین خطر بزرگ است و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناصور گردد و به نشود و این را هفت جا داغ کنند:

یکی، آنجا که سر هر دو استخوان چنبر گردن به هم پیوسته است، و چون اینجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالاتر کشنده بعده یعنی پس از آن داغ کنند.

دوم، آن جا که قریب به اوداج و میل به سوی پیش دارد و داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی چپ.

سوم، میان پهلو آنجا که میل به سوی پیش دارد داغ بزرگ کنند.

چهارم، میان پهلو آنجا که میل به پشت ارد و داغ دیگر نهند.

پنجم، بالای فم معده یک داغ.

ششم، میان دو شانه یک و دو داغ دیگر بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه و این داغ‌های پشت کوچک باید.

پس از داغ، به مراهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند.

طریق داغ جگر: هر گاه در جگر خراج افتد و علامت‌های وی که تب و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود بدانند که خراج در گوشت جگر است و به علاج آن اشتال نمایند چنان که در ورم جگر ذکر یافته و هر گاه درد به شدت باشد و هیچ علاج سود ندهد بدانند که ماده زیر غشا است و در این صورت داغ باید داد بدین طریق که: آلت داغ را گرم کنند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک بیغوله ران است اندکی برتر یک داغ بر نهند چنان که پوست جمله بسوزدو به غشا رسد و ریم برون آید و چندی اجازه فراهم آمدن یعنی بهبود شدن به زخم ندهند تا بتمامه پاک شود و شربت‌های موافق و شوینده باید داد تا پاک شود بعده یعنی پس ازآن مندمل سازند.

طریق داغ سپرز: باید که پوست شکمرا که بالای اوست به صناره‌ها بردارند پس داغ دهند به آلتی آهنی و دراز که در سر او دو شاخ بود تا به یکباره دو داغ افتد و قری به یکدیگر دو داغ دیگر نهند تا در سه بار، شش داغ حاصل آید

نزدیکب ه یکیدگر و بعضی طبیبان قدیم گفته‌اند که یک آلت باید ساخت شش شاخه چنان چه در یک بار شش داغ کرده شود.

طریق داغ معده: کسانی را که از دماغ آنها نزله بسیار به معده فرود آید و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود ندهد، باید که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنان چه یک داغ اندکی فروتر از غصرف جنجری بود و دیگر از دو جانب آن قدری فروتر تا بر شکل مثلث باشد و داغ‌ها چنان باید که از سطبری پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود. و داغه‌ها را اجازه به شدن ندهند تا همه رطوبات از او بپالاید.

طریق داغ در استسقا: هر گاه علاج به دوا سود ندهد، پنج جا داغ دهند: یک بر فم معده، دوم بر جگی فسیم بر سپرز، چهارم بر قعر معده، پنجم بالای ناف.

طریق داغ سر کتف هر گاه مهره استخوان سر باز و از سر کتف بیفتد باید که اول مهره را به جای برند پس داغ کنند بدین طریق که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره لغزیده بود به صناره یا به سر انگشتان بردارند تا قوت داغ به عصب‌ها و رباط‌ها که آنجا است نرسد پس گرداگرد آنجا داغ کنند اقل آن چهار داغ است بر شکل مربع

و داغ چنان باید کرد که سطبری پوست تمام بسوزد.

طریق داغ مفصل سرین: هر گاه وجع الورک و عرق النسا کهنه شود به واسطه رطوبتی لزج که در بندگاه سرین گرد آید و عصب‌ها و رباط‌های آنجا سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین برون افتد و پای‌ها باریک گردد، باید که گرداگرد مهره ران داغه‌ها بر نهند. و بعضی طبیبان آلتی ساخته‌اند بر شکل قدیم و دو دایره دیگر در آن نصب کرده، چنان که در یکباره سه داغ کرده شود و این قدح را دنبالی دراز می‌کنند و قطر قدح، قدر نیم بالشت یعنی نیم وجب و سبطری لب او چون سطبری دانه خرما و دوری میان دایره‌ها چون سبطری یک انگشت. و بعد از داغ، مدتی طویل اجازه به شدن ندهند تا رطوبات بپالایند و بعده یعنی پس از آن به مراهم رویاننده به گردانند و صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافه و ذلک هر عضوی را که داغ باید کرد در محل او ذکر بدان رفته.

شرح مصطلحات طبی و مشکل

فهرست لغات و مصلحات طبی و غیر طبی مشکله

آبدست: شستن مقعد و فرج بعد از دفع.

آبزن: ظرفی فلزی یا چوبی به اندازهٔ قامت انسان که دارای سرپوشی سوراخ دار است و بیمار را در آن می‌نشاند و سر او را از سوراخ بیرون می‌کنند. و آن در آبزن تر، آب گرم را با ادویه مخلوط کرده یا ادویه را در آب جوشانیده و آب آنها را به کار می‌برند و در آبزن خشک، داروها را خشک می‌ریزند یا بخور می‌کنند و بیمار را به گونهٔ مذکور در آن می‌نشانند یا می‌خوابانند.

آهن تاب: یعنی آن را سرخ کرده و در آن چیز سرد کند که خواص آهن در آن چیز داخل شود و معمولاً در امراض معده مفید است.

إجاصیه: آش آلو است که چون «حصومه» درست می‌شود. رجوع شود به ذیل حصرمیه.

إحتراق اخلاط و احشاء: در مالیخولیا.

أحلیل: آلت تناسلی مرد.

أحمر ناصع: سرخ غلیظ. أخلاط و إستنشاق: در صداع

مادی. أرایج: در صداع شمی.

إزار: آن چه بر کمر می‌بندد، چون شال. إستفراغ: در اصطلاح طب سنتی، دفع رطوبات و اخلاط و فضولات از بدن به طرق مختلفه مثل مدفوع، ادرار، قیء، عرق، حیض و خون دماغ را گویند نه صرف قیء را که در زبان محاورهٔ امروز رایج است.

إسفاناخیه: غذایی است نافع برای تشنگی صادق و برای کبد گرم مفید است که با آب و روغن بادام شیرین تهیه می‌شود و سپس آن را با جوجهٔ مرغ فربه و شکر و روغن بادام شیرین یا روغن گاو مصرف می‌کنند.

إسفیداج: در صرع. إسفیدباج: غذایی آبکی و آش گونه است که از گوشت بچهٔ مرغ و بزغاله و حلان و غیر این‌ها از گوشت‌های خفیفهٔ لطیفه و سبزیجات و حبوباتی چون اسفناج، کدو، ماش پوست کنده و جو پوست کنده و امثال اینها می‌سازند که دارای ادویهٔ حارهٔ مناسبه است.

این غذا را اگر با نمک تهیه کنند، خوراک سالمی است و در هر سن و به هر مزاجی در بیشتر اوقات و احوال سازش دارد مگر برای کسانی که مزاجشان ملتهب مزاج هستند.

اصل ریشه: قرشی می‌گوید: لوله‌یی تو خالی مانند «نی» است.

أطراف: دست‌ها و پاها.

أفاویه: ادویهٔ خوشبو و معطر؛ چون دارچین و میخک.

أفعال دماغیه: در صداع ضعف دماغی.

إقدام: در اختلاط عقل. أقماع: کاسبرگ گل‌ها و نیز کلاه بادنجان و امار را می‌گویند.

أکارع: پاچهٔ حیوانات.

أکال: یعنی خورندهٔ عضو. دارویی را می‌نامند. که به سبب افراط قوت تحلیل و جلا و نفوذی که دارد اعضای عضو را از هم بپاشند؛ مانند زنجار.

آکنده: درشت، ضخیم. أکهب: سفید مایل به تیرگی.

إماله: فرستادن مایعات از طریق مقعد یا فرج زنان جهت درکان.

أمراض آلیه: این تعبیر، در اکثر کتب طبی یافت نشد و تنها علی بن عباس اهوازی در کتاب «کامل الصناعه» و داود انطاکی در کتاب «النزهه المبهجه» این لفظ را استعمال کرده و به معنی امراض مرکبه گرفته‌اند. و امراض مرکبه، امراضی است که در ترکیب عضو ایجاد بیماری می‌کنند که خود به چهار قسم تقسیم می‌شود: مرش شکل، مرض زیادتی مقدار و عدد، مرض نقصان مقدار و عدد، و مرض وضع.

أمراض ذوبانی: امراضی است که از ذوبان اعضای بدن

ایجاد می‌شود؛ چنان چه در نوعی از امراض کلیوی شحم آن گداخته می‌شود و در تفسرهٔ بیمار منجمد می‌شود. و یا مولف همین کتاب طب اکبری در بحث قرحه . جراحت رحم از ذوبان رحم سخن می‌گوید.

أنار میخوش: اناری که مزهٔ آن ترش و شیرین باشد.

أنارین: انار ترش با انار شیرین که با هم مخلوط کنند.

أنبوبه: نوعی انبر جراحی. إندفان: فرو کردن بدن در ریگ گرم.

إندمال: بهبودی یافتن زخم‌ها. إنضغاط: کوفتگی، فشردگی.

إنکباب: در صداع بارد ساذج که نوع دوم از قسم اول از اقسام صداع ساذج است ذکر یافت. إنکباب: در صداع ساذج.

إنگشت: زغال، آتش انگشت: آتش زغال.

أیاره: منظور همان ایارج است که دارویی مرکب می‌باشد.

باریک کردن: پودر کردن و نرم کردن.

بالخاصیه: باید دانست که مراتب قوی ادویه، منحصر بر سه مرتبه می‌باشد: مرتبهٔ اول: همین آثار و افعال محسوسه است چون ایجاد حرارت و سروی او خشکی و رطوبت، که مزاج اولی هم نام دارد. مرتبهٔ دوم، افعال محسوسهٔ حاصله از امزجهٔ ثانویه در اشیاء صاحب امزجه ثانویه است. مزتبهٔ سوم،

از لوازم مرتبهٔ اول و ثانی است که از ظهورات «صورت نوعیهٔ» آن دارو است و بالخاصیه، همین تأثیر دارو به کمک صورت نوعیه می‌باشد که طالب فهم این مطلب باید از «صورت نوعیه» که در دانش فلسفه از آن بحث مطلع باشد. ولی اجمالاً باید گفت که آثاری از دارو که در چارچوب قواعد تأثیر ادویه در مرتبهٔ اول و دوم نمی‌گنجد را اثر بالخاصیه نامند؛ مثصلاً دارویی که مزاج آن سرد است، کاری انجام دهد که باید توسط یک داروی گرم انجام گیرد که در این صورت می‌گویند که این دارو به خاطر صورت نوعیه‌اش و بالخاصیت است که این اثر را نهاده است. برود: در جرب الاجفان. برود: یعنی ادویهٔ سرد. و در امراض چشم به معنی سرمه است که ادویهٔ چشم را در چیزی آبکی می‌ریزند و به حسب پسوندی که دارد نوع سرمه‌اش هم معلوم می‌شود. فرق برود با کحل و ذرور این است که ادویهٔ برود را با مایعات می‌سرشند ولی کحل و ذرور را به صورت پودر به کار می‌برند. و فرق کحل و ذرور آن است که کحل، عنوان پودرهای مخصوص چشم است اما ذرور در پودرهای درمان جاحات هم به کار می‌رود.

بزل کردن: بزل، به شکافتن بخشی از بدن انسان یا حیوان می‌گویند که غرض از این عمل، اخراج آبی باشد که در آن

محل جمع شده است. بطون شریفه: در سکته.

بندگاه: مفصل. پاتیل: ظرف بزرگ مسی که دهانهٔ آن فراخ بوده و برای پختن غذاهایی با مقدار زیاد به کار می‌رود.

پاس: در زبان اردو معادل سه ساعت است.

پاکی: در زبان اردو، یعنی تیغ. پشک: پشکل.

پلیته: همان فتیله است که بین دو انگشت، یک نخ پنبه‌یی را می‌تابند و به حسب نوع استفاده، ضخیم یا نازک درست می‌کنند و در ادویهٔ مطبوخ نهاده و در دبر یا قل بر می‌دارند.

تاسه: اضطراب. تجاویف: فضاهای خالی. تدبیر ادویه: یعنی اصلاح مضرات ادویه که پستی یا تیزی و عدم تناسب آنها با مزاج انسانی از بین رود یا کمتر شود. این ادویهٔ دارای نوعی ضرر، در طب سنتی شناخته شده‌اند که هر یک به طریقی خاص اصلاح می‌شوند. سقمونیا، ماذریون، تربد، تشمیزج، انزرروت، دند، حب الملوک و .... از ادویهٔ محتاج به اصلاح هستند که در ابتدا یا انتهای کتب «قرابادین» از اصلاح هر یک بحث کرده‌اند. تدهین: در صداع ساذج. تراب بوته: در قروح.

تراب زیبق: در کلف. تراب نحاس: در قروح. تربز: در لغت نامهٔ دهخدا، تربز را به معنی ترب و هندوانه می‌گیرد اما در «مخزن الادویه» تربز به معنی تربد و نیز معادل هندی

هندوانه می‌داند و در این کتاب که لغات هندی در آن مکرر به کار رفته و شواهد و قراین هم دلالت بر همین است، هندوانه منظور می‌باشد. تربز: هم معنی خربزه می‌دهد و هم معنی هندوانه که باید با قرینه فهمید که کدام منظور است.

ترهل: سستی بدن.

تزحر: حرکت شدید روده‌ها جهت دفع براز را گویند.

تزحر: حرکت شدید روده‌ها جهت دفع براز را گویند.

تشرب: نفوذ و سرایت کردن ماده به درون چیزی و یا از عضوی به عضو مجاورش مانند تسری آب در اسفنج.

تشمیر: در استرخاء الجفن.

تصعید: در صداع ساذج.

تفه: خام. چیزی که مزه‌یی خاص ندارد.

تقطیر: در صداع مادی.

تقلص: در تشنج.

تکاثف: انقباض و بر هم آمدن.

تکسر: درحمی مطبقه.

تکلیس: عبارت از احراق اجسام صلبی که خاصیت درمانی دارند تا به آسانی قابل سائیدن شود.

تکمید: در صداع با رد ساذج که نوع دوم از قسم اول از اقسام صداع ساذج است ذکر یافت.

تلواسه: اضطراب، اندوه.

تمام اقسام انفاس: در امراض شش ذکر یافته.

تنحنح: صاف کردن گلو.

تنخع: آب بینی انداختن.

تنطیل: در قسم اول از اقسام صداع یعنی صداع سازج که از امراض سراست ذکر شد.

تنکار معدنی و صناعی: در سیلان حیض.

توابل: هر نوع ادویه و دیگ ابزار که در اغذیه می‌ریزند چه در مزاج گرم باشند و چه سرد، منتهی باید خشک باشند.

توثب: در مالیخولیا.

توزی: قبا و جامهٔ تابستانی بسیار نازک را گویند و آن را از کتان می‌بافند. و توز، به پوست درخت بسیار نازکی که شبیه کاغذ است هم می‌گویسند.

ثرید: تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره.

جالی: یعنی پاک کننده. دوایی را نامند که کارش تحریک رطوبات لزجهٔ جامده و دفع آنها از سطح عضو یا دهانه‌های عروق درونی است؛ مانند انزرروت و ماءالعسل.

جوانی: در زبان اردو، معادل زنیان است.

چار مغز: منظور، هر یک از مغزهای گردو، فندق، بادام و

پسته است و گاهی به طور مرکب به کار مـی‌رود کـه منظـور هر چهار تای آن‌ها با هم می‌باشد. و گاهی هم اساسـاً منظـور مغزهای تخم کدو، تخم خربزه، تخـم هندوانـه و تخـم خیـار است.

چوزه: جوجه.

چهـار رگ: نـام دو رگ در لـب زیـرین و دو رگ در لـب زبرین است که فصد آنها در امراض دهان و لثه سود دارد.

حریف: یعنی لذاع. رجوع شود به ذیل «لذاع».

حقنه: به معنی اماله است. رجوع شود به ذیل اماله.

حلوان: گوشت بزغالـه کـه در «مخـزن الادویـه» و «تخفـه حکیم مؤمن»، حلان و حلام ضبط شده است.

حمات: در صداع ساذج.

حمالیق: جمع حملاق است به معنی قسمت درونی پلک‌ها که سرکه را در آن جا می‌ریزند.

حماه: آب‌های معدنی را گوینـد کـه بـوی نـامطبوعی هـم دارند.

قشعریرهٔ نافض: لرزی که بدن را سوزن سوزن کند.

حمول: ادویه‌یی را می‌گویند که در مقعد و فرج می‌نهند.

حواس باطنی و ظاهری: در نیسان.

خائیدن: گاز زدن، جویدن.

خبث نفس: غم، اندوه و دلتنگی بدون سببی آشکار.

خبز سمید: در مالیخولیا.

خراطه: پوسته‌های داخلی روده‌ها را می‌گویند.

خریطه: رجوع شود به ذیل «خراطه».

خسته: هستهٔ میوه‌ها.

خلط حاد لذاع اکال: کیفیتی حریف یا مالح در خلط که موجب لذاعیت یعنی گزندگی و سوزندگی و اکالیت یعنی خورندگی در آن باشد.

خلط غلیظ محترق حریف لذاع: بلغم مالحی که محترق شده و به سودای احتراقی تبدیل شده است.

خلل: منافذ، فضاهای خالی.

خمل: پرز.

خیاشیم: در صداع مادی.

دبر: مقعد.

دردی: رسوب، ته نشین.

دعت: سکون و استراحت.

دغدغه: خارش.

دولاب: چرخ چاه.

دهن: در صاع ساذج.

ذرور: رجوع شود به ذیل «برود».

رادع: یعنی مانع و بازگرداننده. دارویی است که بـه سـبب سردی و قوت قض خود کثافتی در عضو ایجـاد مـی‌کنـد کـه مسام آن را تنگ کرده و حدت حرارتـی کـه در عضـو ایجـاد شده را بشکند و اخلاط رقیقه را منجمد و غلیظ گرداند.

رایب: در خفقان.

رب: در صداع شرکی.

ردی الکیموس: غذایی را گویند که وقتـی در معـده هضـم شود و در کبد به خلط تبیل شود، خلطی غیرمعتـدل القـوام و الکیفیه از آن حاصل شود.

رطوبت بورقیه: رطوبتی است که حرارت در آن اثـر کـرده ولی به نضج نرسانیده باکـه نـوعی سـوختن و عفونـت در آن ایجاد کرده است؛ چنانچه در ابدان پیران زیـاد مشـاهده مـی-شود که خلطی لذاع و تیز و سوزنده است.

رغوه ملح: در تجعید شعر.

رفاده: کمپرس، پاچه‌یی که برای بستن یا پانسمان زخم بـه کار می‌برند.

رفاید: دستمال‌هایی که برروی عضو بیمار می‌بنـدد، جمـع رفاده.

رکوه: پارچهٔ کهنه.

رمص: چرکی جامد که در گوشهٔ نزدیک به بینی در چشم-

ها جمع می‌شود.

زبل: سرگین مدفوع.

زراقه: آب دزدک، آلتی تزریق کننده که بسیار شیعه «سرنگ» است و مایعات را در مثانه یا رحم ریخته و خون یا چرک را هم با آن از این اعضاء بیرون می‌کشند.

زراقه که آلتی است: در طرش گوش.

زرق: به دو مهنی در این کتاب به کار رفته است: دفع شدن مدفوع به شکل دفع از پرنده‌ها، چکانیدن دارو در قضیب با دستگاه مخصوص آن، که «زراقه» نیز نامند.

زنبور: نام اردوی انبر دم باریک که «کلبتی السهام» نام دارد.

زنخ: چانه.

زهومت: بوی گوشت درندگان یا ماهیان دریایی مانده، بوی چرک.

سحق: کوبیدن، پودر کردن.

سردارو: در کتب طبی، بحثی کامل و صریح از این عنوان طبی یافت نشد، اما از مباحث قوانین درمان در کتاب خلاصه الحکمه، دو معنی برای آن می‌توان استنباط نمود: یکی به برخی ادویهٔ مقدمهٔ اسهال می‌گویند که به صورت =ودر کرده بر مطبوخی که جهت ایجاد اسهال به کار می‌برند و غرضشان

اخراج اخلاط غلیظهٔ کثیره است می‌پاشند و یا این که جداگانه آن را حب نموده و در این موارد به عنوان یک تقویت دهنده به افعال مسهلات بعد از مطبوخ و یا نقوع مسهل، می‌خورند. معنی دوم، این است که مطبوخی برای بیمار تهیه شود که اصل و عمود این مطبوخ را دارویی خاص تشکیل می‌دهد ولی چون مرض یا امراض دیگری هم با این مرض در بدن وجود دارد، برخی ادویه را که مفید برای این مرض یا امراض است هم بر آن مطبوخ می‌افزایند. لازم به ذکر است که سر دارو را «علاوه» هم می‌نامند.

سفره: مقعد.

سفوف: داروهایی که پودر می‌کنند و می‌خورند.

سکوب: در صداع ساذج.

سکوب: در صداع ساذج که اولین قسم صداع است ذکر شد سمائم: بادهایی مسموم است که در برخی سرزمین‌ها می‌وزند و از مسافران نقل شده است که این بادها را در برخی بیابان‌ها دیده‌اند. این بادها، دارای علائمی چون تیرگی و شدت حرارت و بدبویی است که وقتی به دماغ برسد، احوال را متغیر کرده و کرب و اضطراب قلب و غشی ایجاد می‌کند.

سماقیه: به دستور حصرمیه ساخته می‌شود که گذشت اما

به جای غوره از سماق استفاده می‌شود.

سمک رضراضی: در نالیخولیا.

سمک رضراضی: نوعی ماهی است که در آب‌های پرسنگ و ریگ می‌باشد.

سموم: بادهائی مسموم که در برخی سرزمین‌ها می‌وزند و از مسافران نقل شده که آنها را دیده‌اند. و علائمی چون؛تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی دارد.

سمید: نانی که سبوس آن را کاملاً گرفته‌اند.

سوده: سائیده شده.

سوء ترتیب در اکل: در امراض معده در فصل ضعف الهضم و غیره.

سوءمزاج مختلف و مستوی: در داور.

شب خواری: غذا خوردن در آخر شب و در مدت دو سه ساعت مانده به خواب را می‌گویند که در نظر طب سنتی امری مذموم است و پرهیز از آب برای سالمان و خصوصاً مریضان و بالاخص در برخی مرض‌ها لازم است.

شرائین سباتیه: در دوار.

شرط: تیغ زدن در حجامت.

شظایا: جمع شظیه.

شظیه: ریزهٔ استخوان.

شعلاء: رنگی از رنگهای چشم که به سرخی می‌زند.

شموم: آن که چیزی ببویند؛ خواه تر باشد یا خشک.

شهلاء: چشم سیاه رنگـی را گوینـد کـه مایـل بـه سـرخی باشد، میشی.

شیاف: شیاف، جمه شافه است و آن بر دو نوع کلی است، اگر برای امراض چشم و بینی استفاده شود، چنـین اسـت کـه ادویهٔ لازم را پودر کرده و با عصارات و مایعات لازم سرشـته و بهاندازه‌های متناسبه درسـت کـرده و خشـک مـی‌کننـد و د وقت نیاز یا از بیرون به دور چشم مالیده و یـا در بینـی مـی-نهعند و یا در عصارات و مایعات لازم حل کـرده و در چشـم یا بینی می‌چکانند.

امـا اگـر بـرای روده‌هـا یـا رحـم اسـتفاده کننـد، معمـولاً ترکیباتی مثل ادویهٔ مسهله دارد و بزرگتر می‌سازند بـه انـدازهٔ مورد نیاز تا غرض لازم را برآورده کند.

شیرج التین: در کلف.

شیر دختر: شیر زنی که دختر زائیده است.

صخر: در فصل دیوانگی‌ها.

صدغ: ما بین گوشـهٔ ابـرو و گـوش اسـت و آن را شـقیقه نیزمی‌نامند و تثنیهٔ آن «صدغین» است.

صدید: زرداب.

صلایه: سابیدن، هاون کدن.

صلایه: هم به معنی سنگ پهنی که ادویه را بر آن می‌سابند می‌گویند و نیز به سائیدن ادویه هم گفته می‌شود.

صناره: میل گری که سرآن در گودی باشد که چون زیر رگ یا چیز دیگر اندازتد که آن را جابه‌جا کنند، آن چیز در گودی این ابزار افتد و نلعزد. و حکیم ارزانی در نوع سوم از انواع سبل که در امراض چشم است این ابزار را تشریح کرده است.

ضاغط: درد فشارنده.

ضرورت خلاء: خلاء، در اصطلاح فلسفی عبات از مکانی است که از هر جوهری خالی باشد و منظور از ضرورت خلاء، اشاره به بحثی فلسفی است که طبق آن به اثبات می‌رسد که وجود خلأ در عالم محال است. این بحث، دستمایهٔ اطباء برای تبیین برخی عملکردهای بدن در دانش طب سنتی در مبحث نظری و نیز ارائه برخی الگوهای درمانی در مبحث عملی شده است. اما آن چه در مباحث این کتاب منظورز است این است که از آن جا که خلأ در همه جا و از جمله در بدن انسان محال است که وجود داشته باشد، پس اگر ماده‌یی به فصد یا اسهال یا قیء یا حجامت و یا ... از بدن خارج شود، سبب می‌شود که مواد دیگری که به سبب اتصال

رطوبات بدنی با هم به این ماده متصل هستند جای آن را بگیرند و یک جابجایی در چینش مواد و مایعات کل بدن ایجاد شود که این امر باعث درمان برخی امراض است؛ چنانچه به کمکفصد عروق پاها در زنان مبتلا به حبس حیض، خون را در بدن جا به جا کرده و به سمت رحم میل می‌دهند.

ضماد: نهادن اشیای نیمه جامد و خمیر مانند به طور ضخیم بر عضو.

طریخ: که قسمی است از ماهی.

طغار: دیگ.

طلاء: مالیدن ادویه مرطوب بر عضو به نحو لایه یی نازک.

طلق: درد زایمان.

طمث: عادت ماهانهٔ زنان.

طین فارسی: در قذی چشم.

ظرف سبز: ظرف سفالی لعابدار.

ظن بر اخراج خون: این تعبیر، در کلام اطباء رایج است و معنی آن این است که طبیعت، حافظ و نگهدارندهٔ خون است چون اکثر غذای بدن از آن است و مزاجش موافق روح و مرکب روح و سبب اصلی حیات است و لذا هنگام دفع اخلاط فاسد از بدن توسط طبیعت، خون را نمی‌گذارد با آنها

دفع شود مگر این که طبیعت ناتوان شده باشد.

عصابه: دستمالی که به پیشانی می‌بندند.

عطوس: در صداع بلغمی ذکر شد.

عفوصت: کزهٔ گس که نوعی مزهٔ قابض است که دهان را قبض می‌کند.

عکر: رسوب، ته نشین.

علیحده: جداگانه.

عمور: گوشت‌های میان دندان‌ها و بن آن‌ها را گویند.

عورت: در این کتاب، کنایه از زن است و جنس مؤنث.

غذا: در صداع مادی.

غلوله: گلوله.

غمره: در فساد لون.

فتیله: نزد اطبا آن است که ادویه را کوبیده و خمیر کرده و به مقدار انگشت یا زیاد یا کمتر در باریکی و سبطری و بلندی و کوتاهی به قدر حاجی که در بینی، گوش، شکاف زخم‌ها و یا مقعد و آلت تناسلی مرد می‌نهند.

فحئهً: ناگهانی.

فراریج: جوجه‌ها.

فراشا: به معنی «قشعریره» است. رجوع شود به ذیل آن.

فرج: منافذ، فضاهای خالی.

فرزجه: یعنی تکه پارچه‌یی را تر کرده و بـا ادویـهٔ خشـک پودر کرده یا به ادویهٔ تر می‌آلاینـد و زن در فـرج خـود مـی-نهند.

فسخ عضله: در قروح.

فکر: در نسیان.

قاثاطیر: در احتباس بول.

قبل: آلت تناسلی در مرد و زن هر دو را به ایـن نـام مـی-نامند.

قتق: ترش کردن.

قحل: لاغری.

قدام: قسمت جلو بدن. جلوی هر چیز.

قدح: عمل بیرون کردن آب فاسد شده از چشم بـه کمـک ابزار خاص را گویند.

قشار کندر: در صع معدی.

قشعریره: در حمی مطبقه.

قطور: در صداع بلغمی ذکر شد.

قلایا: نوعی کباب که دیگی را برروی آتـش مـی‌گذارنـد و داغ که شد، گوشت را به آن می‌چسـبانند و احیانـاً بـه معنـی سرخ کردنی هم می‌آید.

قلق: اضطراب.

قلق: در صداع ساذج.

قلیه: رجوع شود به قلایا.

قلیهٔ پر مصالح: قلایای پر ادویه، رجوع شود به قلایا.

قمع: قیف، نی.

قمقم: غورهٔ خشک یا غورهٔ خرمای خشک. و آب قمقم یعنی آب اینها.

قوت حیوانی: در باب امراض دل.

قوت طبیعی: در باب امراض جگر.

قوت نفسانی: در نسیان.

قیح: رجوع شود به ذیل «مده».

کاسر الریاح: یعنی شکننده و دفع کنندهٔ بادها. دارویی را می‌نامند که قوام بادهای غلیظ را که در پوست حبس شده با قوت حرارت و تجویف خود، رقیق نموده و دفع کند یا به تحلیل برد؛ مانند تخم سداب.

کاواک: خالی، تهی و پوچ. و میان کاواک، یعنی میان تهی.

کاوکی: تهی بودن درون.

کاوی: یعنی داغ کننده و سوزنده و مراد از آن در اصطلاح دارویی است که پوست را با شدت سوزندگی و تجفیف خود به هم در آورد و مجاری اخلاط آن را مسدود سازد و مسام را بند آورد و عضو را زخم کند؛ مانند زاج و قلقطار.

کبس: فرو پوشیدن.

کثیف: متراکم.

کحال: چشم پزشک.

کحل: رجوع شود به ذیل «برود».

کردناج: گوشتیس که بر آتش توسط سیخ کباب کنند. و سدیدی گفته که کبابی است که گوشت جوجه را ابتدا کمی با آب بپزند و نیم پخت که شد درون آن را ابازیر کرده و برروی آتش کباب کنند.

کروهه: پارچه کهنه.

کشط: در ظفره.

کمک: سه معنی برای این لغت گفته‌اند؛ نان سوخته، نان خشک،نان غلیظی که برروی سنگی داغ در تنور بپزند.

کفچه زدن: با کفگیر بر هم زدن.

کلک زدن: نیشتر زدن.

کماد: چیزی گرم را بر عضو نهند چه خشک باشد و چه تر.

کمودت: تیرگی، سفید مایل به تیره.

لبن التین: در کلف.

لخلخه: در صداع مادی.

لذاع: گزنده، دارو یا خلطی یا دردی که ایجاد حالت

گزش می‌کند.

لف الکرام: در کثرت عرق.

لقطه: در سبل.

لنکوته: به زبان اردو، پارچه‌یی را گویند که بر دور کمر می‌بندند.

ماق عینین: ماق، به گوشهٔ چشم از سوی بینی می‌گویند که به بینی متصل است و مجرای اشک در چشم می‌باشد. و گاهی هم به معنی پیش چشم یا دنبالهٔ آن به کار می‌رود.

مانع از فصد: هر جا اطباء فصد را تجویز می‌کنند، معمولاً قید می‌کنند که: «اگر مانعی از فصد نباشد». موانع فصد، به طور اجمال این یازدهامر می‌باشند: هنگام امتلای امعاء از فضولات برازیه، در حالت پری معده از غذا، در افراد خیلی لاغر و خیلی چاق و ابدان متخلخل و سفید پوستان و سست گوشتان و زرد پوستان بی حس، در سن پیری، در سن کمتر از چهارده سال، بعد جماع خصوصاً اگر با انزال باشد، هنگام وجود دردی شدید در بدن، در بلاد خیلی سرد، در امزجهٔ خیلی سرد. و آخر این که در مواردی که اگر فصد کنند، باعث غلبهٔ سرمای شدید بر بدن شود.

لازم به ذکر است که در این موارد اگر ضرورتی قوی حاصل آید، زیر نظر طبیبی حاذق که مضرات احتمالی حاصله

چون غشی و ... در فصد، را تدبیر کند اجازهٔ فصد داده شده است.

ماءالرماد: در حرق انار.

ماءالشعر: در صداع ساذج.

مبدرق: چیزی است که از شأن آن این است که آن چه با آن مخلوط شود را خرد می‌کند و به درون اعضاء نفوذ می‌دهد؛ مثل آبی که با غذاها چنین می‌کند و نیروی حیات و ادامهٔ زندگی بافت‌ها که در اغذیه است را به این وسیله در اختیار آنها قرار می‌دهد.

مبضع: نیشتر را می‌گویند و انواع متنوعی دارد. رجوع شود به کتاب‌های ابزار جراحی طب سنتی.

مبهی: داروی تحریک کنندهٔ قوهٔ شهوت جنسی و زیاد کنندهٔ مادهٔ آن که معنی و بادهای غلیظ نعوظ آور باشند؛ مانند بهمنین و بوزیدان.

مجمحمهٔ ناری: در نفحهٔ طحال.

مجمر: منقل.

مجمر: منقل که در آن زغال افروزند.

محمر: یعنی سرخ کننده. دارویی که به قوت گرمی و جذب خود عضو را گرم می‌کند و آن چه از خون که به آن متصل است را به سوی عضو جذب کرده و بدان سبب ظاهر

عضو را سرخ می‌کند؛ مانند خردل، انجیر و فودنج.

مدمل: در جراحت.

مدمل: یعنی بهبودی دهندهٔ زخم‌ها. دارویی که خشک می‌کند رطوبتی را که در میان اجزاسی جراحت وجود دارد و آن را غلیظ و لزج می‌کند تا التیام ایجاد شود؛ مانند دم الاخوین، صبر، کتیرا و صمغ عربی.

ماده: همان قیح است که به معنی رطوبت سفید و لزجی است که در جراحات وقتی به نضج برسند جمع می‌شود. و برخی گفته‌اند اگر صورت خلطیه در این رطوبت موجود باشد، «قیح» وگرنه «مده» نام دارد.

مراق: در مالیخولیا.

مرخی: یعنی سست کننده. دارویسی را گویند که به قوت حرارت و رطوبت خود قوام اعضای کثیف را نرم و مسام آن را وسیع کرده که به سهولت و آسانی فضولات حبس شده در زیر آنها را دفع کند؛ مانند ضماد شبت و بزرکتان.

مروحه: باد بزن.

مزلق: یعنی لغزانندهٔ فضول و اخلاط. دارویی را می‌نامند که به قوت نرم کنندگی و رطوبت لغزاننده‌یی که دارد سطح عضو را نرم می‌کند به گونه‌یی که آن ه در عضو حبس شده را بلغزاند و دفع کند؛ مانند آلو بخارا.

مستنقعات: در صداع شمی.

مسکه: همان روغن تازهٔ نمک نزده را گویند که از کرهٔ حیوانات گیرند.

منه: قسمت انتهایی فک پایین در نزدیکی گوش.

مسهل: دارویی است که رطوبات را از عروق و سایر اعضاء به سوی امعاء و رده‌ها تحریک می‌کند.

مشوی: کباب.

مصفات: استخوانی نرم و متخلخل است که در آن سوراخ‌های معوج و پیچ‌دار مانند سوراخ اسفنج می‌باشد و بر بالای دو عصب زاید شبیه به نوک پستان در انتهای بینی و بر سوراخ‌های آن واقع است و آلت بوئیدن است و مجای دیگر آن تا به حنک رسیده است.

مصفات: در خشم بینی.

مطفو: بالا آمده.

مطنجنات: سرخ کردنی‌ها.

معالیق: رباط‌های آویزان کنندهٔ اعضا چون جگر را گویند.

معتاد: هر امر مورد عادت را در اصطلاح طب سنتی به این نام می‌خوانند نه معنایی که اکنون از این لفظ به ذهن‌ها متبادر بوده که عبارت از مردم عادت کرده به استعمال افیون و مواد مخدر می‌باشد.

معرق: عرق آورنده.

معطس: عطسه آورنده.

مغری: یعنی لزج کننده. داروی خشکی که در آن رطوبت لزجه‌یی باشد که به سوراخ‌ها و دهانه‌های عروق و منافذ بچسبد و دهانهٔ آنها را بسته و سطح ن را لزج کند؛ مانند کتیرا، صمغ عربی و نشاسته.

مغسول: ادویه غسل داده شده را می‌گویند. لازم به ذکر است که غسل، روشی در بهینه‌سازی برخی ادویهٔ طب سنتی است که داروهایی که به حالت عادی خود که در طبیعت قابل استفاده نیسند را قابل استفاده می‌کند و یا برخی خواص نامطبوع چون بدمزگی را از آنها دور می‌کند. هر یک از این داروها روشی ویژه در غسل دارد که در ابتدا یا انتهای کتب «قرابادین» ذکر شده۹ است.

مفرطح: پهن.

مقراض: قیچی، موچین.

مقرح: زخم کننده و چرک آورنده.

مقیء: قیء آورنده.

ملحم: رویانندهٔ گوشت.

منادیل: پارچه کهنه.

منافس: سوراخ‌های تنفسی پوست.

منبت لحم: رویانندۀ گوشت.

منتن: بدبو.

مندمل شدن: بهبودی یافتن.

منشف: جذب کننده، به خود کشنده.

منش گشتن: حالت تهوع و دل به هم خردگی.

منضج: عبارات از ادویه‌هایی که باعث اعتدال قوام مواد قابل دفع شوند تا آن مواد به راحتی بتوانند قابل دفع شوند.

منقاش: آلتی شبیه به موچین مورد استعمال زنان که نوعی انبر است.

موتی: مردگان.

مهت: آلتی است که به عنوان ظرفی ظریف در چشم کرده و چرک آن را در می‌آورند.

مهرا: پخته شدن.

میفختج: شیرۀ انگور است که به شیره، دبس، رب عنب و میپختج معروف است.

مؤوف: آفت زده، بیمار.

ناشب: شیئی که به گلو بچسبد و آویزان شود.

ناشف: خشک کنندۀ رطوبات.

ناصور: در فصل قروح.

ندف: زدن پشم.

نشف: خشکانیدن رطئبات.

نضج: در صداع مادی.

نضج: نضج دکلام قرشی چنین تعریف شده است:

نضجی که توسط طبیعت صورت مـی‌گیـرد، یـا بـه جهـت تغذیهٔ بدن است که به پختن غذا در معده و کبـد و رگ‌هـا و بافت‌ها یعنی همان هضم‌های چهارگانه گفته می‌شود و یـا بـه جهت دفع مواد و اخلاط زاید یا فاسده از بدن صـورت مـی-گیرد که غرض طبیعت از این نضج، آمـاده کـردن آنهـا بـرای دفع از بدن است؛ چون ای بسا غلیظ هستند که قابل عبـور از رگهای ریـزط جهـت دفـع را ندارنـد و یـا رقیـق و یـا درون اعضاء نفوذ کرده‌اند و باز هـم قابـل دفـع نیسـتند و یـا لـزج هستند که به بافت‌ها چسبیده‌اند و دفـع آن‌هـا از ایـن جهـت امکان ندارد فلذا طبیعـت، غلـیظ را قـدری رقیـق و رقیـق را قدری غلیظ و لزطج را تکه تکه می‌کند تا به این شـکل قابـل دفع شوند. اما نضجی که توسـط طبیعـت صـورت مـی‌گیـرد، همان نضج‌هایی است که طبیعت انجام می‌داد و طبیب آنها را به کمک ادویه و سایر تدابیر، ایجـاد مصـنوعی مـی‌کنـد و در طب، برای نضج بخشیدن به هر خلط، دارویی خاص در نظـر گرفته؛ چنان چه برای نضجح بخشیدن اخلاط برخی اعضـای ویژه، دارویی مخصوص آن عضو در نظر گرفتـه شـده اسـت؛

مثلاً بلغم را با دارویی و صفرا را با دارویی دیگر باید نضج دادعغ چنان چه نضج بلغمی که در مفاصل است، با دارویی غیر از داروی منضج بلغم موجود در مغز است و نیز مدت زمان نضج هر خلط با دیگر فرق دارد که در ابتدای کتاب شریف «میزان الطب» از این امور که توسط طبیعت صورت می‌گیرد بحث مفصل و کاملی ایراد شده است.

نطف: کندن موها.

نطول: در صداع ساذج.

نفس البکاء: یعنی نفس بریده بریده کشیدن مانند تنفس کودکان در هنگام گریه کردن که نفس مضاعف هم نام دارد.

نفس صعداء: در عشق.

نقوع: در سرسام.

نکس: برگشتن بیماری به حالت ابتدایی در دوران معالجه یا نقاهت در اثر کوتاهی بیمار یا خطای طبیب یا شدت مرض و عدم درمان کامل و ریشه کنی آن است که در دانش «کلیات» از علوم چهارگانهٔ طب سنتی از آن بحث شده و مفصل‌تر از همه، در انتهای کتاب شریف «خلاصه الحکمه» ذکر شده است.

نهار: این لغت در این کتاب، کلمه‌یی اردو است که به معنی ناشتا می‌باشد.

وجع خدری: دردی است که گویا عضو خوابیده است. احساس مورد مورد شدن اندامی از اندام‌ها در بدن.

وجع لاذع: دردی است که صاحب آن احساس می‌کند که آن عضو گویا می‌سوزد.

وجع لازم: دردی است که رها نمی‌کنند.

وجع متمدد: دردی است که گویا عضو را از اطراف می‌کشند و به درد می‌آورند.

وجع مسلی: دردی ه صاحبش چنان می‌پندارد که کسی سوزنی بزرگ را در بدن یا عضو دردناک او فرو می‌کند.

وجع ناخس: دردی است کهع صاحبش می‌پندارد که خار و تیر در بدن او فرو می‌کنند و غالباً از حدت ابخرهٔ اخلاط صفرا وی است.

وداجین: در دوار.

ورده که آلتی است: در جرب الاجفان.

هلام: نوعی غذا که از گوشت گاو و گوساله و امثال آن بعد از پختن در آب نمک در جایی می‌گذارند تا آب آن چکیده شود و به حسب حاجت سبزی‌های گرم یا سرد را با سرکه پخته و گوشت مذکور را در آن انداخته و بر روی آتش می‌نهند و بعد از اندک زمانی از آتش بر می‌دارند.

یار کردن: در این کتاب به معنی مخلوط کردن است.

فهرست و ترکیبات ادویه مرکبه و اغذیه

تذکر: عنوان مطبوخ و طبیخ، هر دو یک معنی مـی‌دهنـد و لذا «مطبوخ افتیمون» را گاهی کتاب به عنوان طبیخ افتیمون و گاهی به عنوان مطبـوخ افتیمـون ذکـر کـرده اسـت و در ایـن فهرست هم هر نوع طبیخ یا مطبوخی، یا در ذیل عنوان طبـیخ است و یا در ذیل عنوان مطبوخ.

آبکامه: نان خرشی است ترش مزه که از شـیر و ماسـت و غیه درست می‌کنند.

آملهٔ مزبا: مثل هلیلهٔ مربا درست می‌شود با ایـن فـرق کـه آملهٔ مربا را تنها از آملهٔتر می‌توان ساخت. رجوع شود به ذیل «هلیلهٔ مربا»

آثار ناسیا: در ورم جگر

اخلاط زعفران: در ضیق.

اصلاح محموده: در صداع شرکی.

اطریفل گشنیز: عیناً همان اطریفل صغیر است منتهی تخـم گشنیز را هم به همان وزن ادویهٔ اطریفـل صـغیر بـر آن مـی-افزایند و برخی زیادتر هم گفته‌اند؛ یعنی دو برابر یک جزء از اجزایس اطریفل صغیر.

اطریفل صغیر: در بواسیر.

اطریفل کبیر: هلیلهٔ کابلی، هلیلهٔ سیاه، پوست هلیلـه، آملـهٔ مقشر، فلفل و دار فلفل هر یک شـش دوم؛ شـقاقل، زنجبیـل، تودریین، لسان العصافیر، بهمنین، حب الفلفل، سمسم مقشـر، شکر طبرزد و خشاش سفید، هر یک دو درم، همه را بکوبنـد و با روغن گاو یا روغن بادام که یک چهارم ادویخ مورد نیـاز بود چرب کرده و در سه برابر همه عسل کف گرفته بسرشـند و بعد از سه ماه استعمال کنند. قوت این دارو ت ا سـه سـال می‌ماند.

اطظریفل مقل: در بواسیر.

اکسیرین: در مورد سرج.

امروسـیا: دو قـو، عـود بلسـان، سـلیخه، قردمانـا، اذخـرو کرفس، هر یک یک درم؛ فلفل سیاه، فلفل سفید و قسط تلـخ، هر یک نیم درم؛ مر صاف، سه درم؛ حب الغار، دو دانه؛ اگیـر ترکی و زعفران، هر یک دو درم؛ همه را کوفته و بیختـه و بـا سه برابر عسل کف گرفته بسرشند و بعـد از دو مـاه بـه کـار برند. قدر مصرف این دارو، دو درم با آب گرم است.

انقردیا: عاقرقرحا، شونیز، قسط، فلفل، دار فلفل و وج، هر یک ده درم؛ سداب، جنطیانا، حلتیت، زراوند مـدحرج، حـب الغار، جند، خردل و شیرج، هر یـک پـنج درم، عسـل بـلادر، چهار درم و نیم، همه را گوفته و بیخته و به روغـن گردکـان

چرب بسازند و همه را در سه چندان عسل بسرشند و بعـد از شش ماه بسرشند و بعد از شش ماه که در جـو نهـاده باشـند استعمال نمایند و قدر هر شربت آن یک مثقال است.

انو شدارو: در مالیخولیا.

ایارجات: انواع مختلفی دارد و اگر نـوع آن معلـوم نشـود، یعنی هر کدام را می‌توان به کار برد اما بهتر است از ضـعیف‌-تر شروع کنند و اگر لازم به قوی‌تر بـود از آنهـا بهـره برنـد؛ یعنی ابتدا از ایارج فیقرا، سپس از ایارج جالینوس و بعـد ا ز ایارج روفس که همگی در ایـن مجموعـه مذکورنـد اسـتفاده کنند.

ایارج ثیـاذریطوس: صـبر سـقوطری، سـی درم؛ غـاریقون، بیسـت وئ دو درم؛ وج، زعفـران، دارچینـی، مصـطکی، سورنجان و سلیخه، هـر یـک سـه درم؛ کمـادریطوس، فلفـل ابیض، اسارون و عود بلسان، هـر یـک ده درم؛ فلفـل سـیاه و جندبیدستر، هر یک چهار درم؛ ریوند چینی و سنبل، هر یـک چهار درم؛ عسل یه برابر همه، کوفته بیخته بـا عسـل معجـون سازند.

ایارج جالینوس: پودینه، شـحم جنطـل، غـاریقون مشـوی، سقمونیای مشوق، خربق سیاه، فرفیون و هوفاریقون، هر یـک شانزده درم؛ بسفایج، کمادریوس، افتیمون و سلیخه، هـر یـک

هفت درم، مر، سکبینج، زراوند طویل.

ایارج لوغازیا: شحم حنظل، پنج درم؛ پیاز عنصل مشوی، غاریقون، سقمونیا، خربق سیاه، اشق و اسقوریون هر یک چهار درم و نیم؛ افتیمون، کماذریوس، مقل و صبر سقوطری، هر یک سه درم؛ حاشا، هوفاریقون، ساذج هندی، فراسیون، جعده سلیخه، فلفل سفید و سیاه، جاو شیر، دارفلفل، زعفران، دارچینی، بسفایج، جندبیدستر، مر، فطر اسالیون، زروانـد طویل، عصارهٔ افسنتین، فرفیون، سنبل، حماها و زنجبیل، هر یک دو درم؛ جنطیانیا و اسطوخودوس، هر یک یک و نیم درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشند. و به میزان با آب گرم و عسل بعد از گذشت شش ماه مصرف نمایند.

باسلیقون اکبر: همان با سلیقون کبیر است که به این شرح است: کف دریا، اقلیمیای نقره، هر یک ده درم؛ نمک اندرانی، ساذج هندی، سپیدهٔ ارزیر، فلفل، دار فلفل، سنبل الطیب و سرمهٔ اصفهانی هر یک دو درم؛ نمک هندی و قرنفل دواله، هر یک یک درم؛ صبر سقوطری، عصارهٔ مامیثا و مس سوخته، هر یک پنج درم؛ مامیران، مرمکی، نوشادر و زرد چوبه، هر یک سه درم؛ هلیلهٔ زرد، چهار درم، همه را به صلایه بسیار نرم و بصورت گرد غبار کنند و مصرف کنند.

باسلیقون: در سبل.

باسلیقون ممسک: یعنی باسلیقون مشک دار. رجوع ش.د به ذیل «باسلیقون».

برود بنفسجی: در جرب الاجفان.

برود حصرم: در ضعف بصر.

برود رمان: انار ترش و شیرین را بگیرند و تخم و شحم او را بکوبند و بفشارند و آب آن را صاف کرده و صد درم عسل مصفی را در یک من از این آب بریزند و در دیگ سنگی بر آتش نرم بپزند و کف آن را برداند تا به قوام آید و در ظرف نقره یا شیشه نگهداری کرده و تنها یا با گلاب مصرف کنند.

بلادری صغیر: ظاهراً همان جوارش بلادر است. رجوع شود به ذیل «جوارش بلادر».

بنادق بزور بارد: مغز تخم خیار، مغز تخم کدو، مغز تخم قثاء، قرفه و تخم خشخاش سفید، هر یک ده درم؛ نشاسته، کتیرا و رب السوس، هر یک سه درم؛ مغز تخم خربزه سی درم؛ بزر البنج سفید، دو درم؛ قرص‌هایی با آب به وزن یک درم بسازند. مقدار مصرف این دارو یک قرص است.

بنادق بزور: در جرب گرده و مثانه.

پختن ادویهٔ چشم: در باب امراض چشم.

پختن ماءالشعیر همراه سرطانات: در سل.

تدبیر انزروت: در امراض طبقهٔ ملتحمه در رمد بلغمی.

تدبیر خبث الحدید: در سرعت انزال.

تدبیر مازریون: در استسقا.

تراب زیبق: در کلف.

ترنج مربی: ترنج بزرگ بگیرند و زردی وی را بخراشند به نوعی که پوست وی دور نشود و ترشی وی نیز جدا کنند و گوشت آن را با آب بجوشانند تا نیم پخته شود پس بیرون آورده و بفشارند و عسل سفید بر آن افزوده و با آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید.

تریاق اربعه: در صرع لسعی.

تریاق الاسنان: در وجع الاسنان.

تریاق بزرگ: رجوع شود به ذیل «تریاق کبیر».

تریاق طبن مختوم: در تدبیر سموم.

تریاق کبیر: حب الغار، شش جزء، شیح جبلی، مصطکی، مقل، عود بلسان، عود هندی، افتیمون و اشق، هر یک چهار جزء سورنجان و بیخ کبر، هر یک دو جزء. که تا سی سالگی باید به قدر یک بتدقه و پس از آن تا شصت سالگی به قدر یک مثقال بدهند.

جلاب: از جملهٔ أشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خنفقان و توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب داده می-

شود و با عرق‌های مناسبه می‌آشامند. دستور ساخت آن چنین است: بگیرند یک من نبات سفید یا شر سفید و با سه من گلاب و با آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نمایند تا به نصف رسد، سپس یک در هم زعفران به گلاب سوده در آن بیفزایند و در ظرفی نگهدارند و هنگام نیاز با آب سرد و یا یکی از عرق‌های مناسبخ حل کرده و تخم بالنگو و فرنجمشک یا ریحان و امثال اینها بر آن پاشیده و بنوشند.

جانجبین شکری: قدر لازم از گل سرخ پاک کرده از کاسبرگ و تخم را در ظرفی بکوبند و با قند پودر کرده بیامیزند و خوب در هم زنند و تا سه روز هر صبح و شب آن را بر هم زنند و سپس چهل روز آن را در آفتاب بگذارند. و وزن شکر، سه و نهایتاً چهار برابر گل باشد. و بعضی لازم می‌دانند هر دو سه روز آن را باید بر هم زد.

جلنجبین عسلی: مثل شکری است و تنها به جای شکر از عسل استفاده می‌کنند و البته در خواص، فرق‌هایی با هم دارند.

جوارش بزوری: نخم کرفس و نانخواه، هر یک دو درم؛ مصطکی، خولنجان، قرفه و قرنفل، هر یک سه درم؛ حب الرشاد بریان، بیست درم؛ ابهل، پنج درم، همه را کوفته و

بیخته و با عسل مصفی بسرشند. قدر شربت از ایـن دارو سـه درم است.

جوارش بـلادر: زنجبیـل، ده اسـتار دارفلفـل، سـه اسـتار؛ شیطرنج هندی، دو استار؛ شقاقل، پنج استار؛ فانید، چهار صد و پنجاه مثقل؛ مغز گردوی سفید کرده و کنجد، از هر یـک ده مثقال، و ده عدد بلادر را کوبیده و در سه اوقیه روغن کنجـد خیسانیده و با دست مالیده و صـاف کـرده و ادویـه را بـا آن چرب نمـوده و بـا یـک وزن و نـیم فانیـد بـه قـوام آورده و بسرشند.

جوارش خبث الحدیـد: همـان جـوارش فنجیـوش اسـت. رجع شود به ذیل «جوارش فنجیوش».

جوارش خرنوب: در ذرب.

جوارش خوزی: در ضعف معده.

جوارش زیره: همان جوارش کمونی است رجوع شـود بـه ذیل «جوارش کمونی».

جوارش عود: عـود هنـدی، سـنبل الطیـب، سـنبل رومـی، مصطکی، قرنفل، دانهٔ هل و جوزبوا، هر یک سه درمغ پوست هلیلهٔ کابلی، قرفه، تخم کرفس، انیسون، پوست ترنج، زرنبـاد و بادرنجبویه، هر یک یک درم؛ زعفران، بسباسـه و زنجبیـل، هر یک نیم درم؛ مشک، نیم مثقال؛ قند سفید، یک و نیم برابر

همه، به دستور جوارشات تهیه کنند. قدر شربت این دارو، تا دو مثقال است.

جوارش فلافلی: فلفل سیاه و سفید و دار فلفل، هر یک دو اوقیه؛ عیدان بلسان، یک اوقیه؛ سنبل الطیبو حماما؛ هر یک چهار درم؛ زنجبیل، تخم کرفس، سیسالیوس رومی، اسارونو راسن، هر یک یک درم، همهٔ ادویه را کوفته و بیخته و با سه برابر همه با عسل صاف کرده بسرشند. مقدار مصرف این دارو، یک درم با آب گرم است.

جوارش فنجیوش: هلیله، بلیله، شیر آمله، فلفل، دار فلفل، زنجبیل، سعد، شیطرنج هندی و سنبل، هر یک ده درم؛ تخم شبت و تخم گندنا، هر یک چهار درم؛ خبث الحدید مدبر، صد درم، همه را کوفته و بیخته و با ع سل کف گرفته و روغن گاو که به قدر نیاز باشد بسرشند و در ظرفی بدارند و بعد از شش ماه مصرف کنند این دارو در تقویت معده و باه و دفع بواسیر و سرذعت انزال و نیکو کردن رنگ چهره مفید است و به جهت ارج والایش آن را «عطیه الله» هم نامیده‌اند.

جوارش قندایقون: زنجبیل، فلفل و سنبل، هر یک شش درم؛ مصطکی و نانخواه، هر یک چهار درم؛ تخم کرفس و فودنج بری، هر یک پنج درم؛ زیره، سلیخه، حسب بلسان و عاقرقرحا، هر یک دو درم؛ ساذج هندی، یک درم همه را با

عسل بسرشند. قدر مصرف این دارو نیم مثقال است.

جوارش کمونی: زیرهٔ کرمانی مدبر، پنجاه درم؛ فلفل سفید اصیل و فلفل سیاه، هر یک هفت درم؛ سداب که آن را در سایه خشک کنند و قبل از خشک شدن شدید و همین که قابل کوفتن باشد، بکوبند، پانزده درم؛ دارچین و بورهٔ سرخ (نطرون)، هر یک پنج درم؛ زنجبیل مربا، چهل درم؛ هلیلهٔ مربای پاک کرده از هسته، شصت درم؛ گلقند، صد درم؛ که مربای هلیله و مربای زنجبیل را بکوبند تا چون معجون شود. و مقدار مصرف این دارو چهار تا شش درم است.

جوارش کندر: در ذرب.

جوارش مصطکی: سه مثقال مصطکی را کوفته و با یک من قند و سی درم گلاب به قوام آرند و برروی سنگ ریخته و بپزند.

جوارش نارمشک: نارمشک، فلفل و دارفلفل، هر یک دو درم؛ سعد و سنبل، هر یک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و با هم چند برابر آن عسل بسرشند. و با آب سرد در قبل و بعد از غذا بخورند.

حب اصطمخیقونک صبر، پانزده مثقال؛ بسفایج و افتیمون، هر یک شش مثقال؛ سقمونیای مشوی، غاریقون و شحم حنظل، هر یک سه مثقال؛ سنبل، سلیخه، زعفران، حب

بلسـان، ملـح هنـدی، وج، اسـارون، عصـارۀ افسـنتین، عـود، مصطکی رومی، بیخ اذخر، زراونـد مـدحرج و دارچینـی، هـر یک، یک مثقال.

حب الافاویه: مصطکی، میخک، زنجبیـل، دارچـین، فلفـل، دارفلفل و نارمشک، هر یک یک ششم مثقال؛ سقمونیا و قند، هر یک، یک مثقال و یک ششم، که حب‌هـایی بـه قـدر یـک نخود بسازند و هر حب یک مرتبه شـکم را مـی‌گشـاید. ایـن دارو را می‌توان قبل یا بعد از غذا خور.

حب المسک: در بخر.

حب ایارج: ایارج فیقرا، یک درم؛ شحم حنظل، ربـع درم؛ تربد موصوف (یعنی تربد پوست کنده و اصـلاح شـده)، نـیم درم؛ افتیمون، ثلث درم؛ سقمونیا، نـیم دانـگ؛ مقـل، دانگـی؛ همه را با آب کرفس حب کنند.

حب ایاره: رجوع شود به ذیل «حب ایارج».

حب بنفشه: بنفشه، یک مثقال؛ غـاریقون، دو سـوم مثقـال؛ سقمونیا، یک هشتم مثقال؛ کتیرا، مصطکی و رب السوس، هر یک دانگی. این دارو یک شربت کامل برای یک وعده است.

حب تربد: تربد و ایارج فیقـرا، هـر یـک یـک درم و نـیم؛ شحم حنظل و کتیرا، هـر یـک یـک دانـگ، همـه را کوفتـه و بیخته و با آب حب سازند.

حب جاو شیر: در ربو.

حب ذهب: در نزول الماء.

حب راوند: راوند و مقل، هر یک نیم درم؛ غـاریقون، یـک درم؛ تربد مجوف مدبر، دو درم؛ زروانـد مـدحرج، دو دانـگ؛ انیسون، یک دانگ همه را کوفته بیختـه حـب سـازند. مقـدار مصرف این دارو یک دانگ است.

حب سکبینج: در وجع معده.

حب سکبینج: هلیلجات سه گانه، هر یـک درم؛ زنجبیـل، دارچین، و سکبینج، هر یـک پـنج مثقـال؛ فلفـل، دار فلفـل و اسارون، هر یک سه مثقال؛ تخم کرفس، نانخواه، وج، سـلیخه شیطرنج و حب بلسان، هر یک دو مثقـال؛ مصـطکی، شـانزده مثقال؛ غاریقون، ده مثقـال؛ شـکر طبـرزد، سـی مثقـال؛ صـبر سقوطری، چهارده مثقال؛ مقل را در آب گنـدنا حـل کـرده و ادویه را با آب بسرشند و مثل فلفل حب‌ها را درسـت کننـدذ. قدر مصرف این دارو یک تا دو مثقال بـا آب نـیم گـم اسـت کهع وقت خواب بخورند بایـد قبـل و بعـد از اسـتعمال ایـن دارو یک روز پرهیز نمایند.

حب سورنجان: در وجع مفاصل.

حب شاهتره: هلیلۀ سیاه و پوست هلیلۀ زرد، هر یک پـنج درم؛ صبر سقوطری، هفت درم؛ سقمونیا؛ دو درم و نیم، همـه

را کوفته و بیخته و با آب شاهتره حب کنند. و اگر تا چهار مرتبه با آب شاهتره بسرشند و در سایه خشک کنند، قوی‌تر می‌شود. قدر مصرف این دارو، دو درم است.

حب شبیار: در امراض سر و در صداع مادی.

حب شیطرنج: در فالج.

حب صبر: صبر سقوطری: شش درم؛ مصطکی، چهار درم؛ گل سرخ، سه درم و ثلث؛ تربد سفید مجوف مدبر، ده درم؛ همه را کوفته و بیخته و به قدر نخود حب سازند. قدر مصرف این دارو، از ده تا پانزده حب است.

حب غاریقون: در ربو.

حب قفایا: صبر سقوطری، عصارهٔ افسنتین و مصطکی، هر یک یک مثقال؛ سقمونیای مشوی و جنظل، هر یک نیم درم، همه را کوفته و بیخته و با آب کرفس حب سازند. قدر شربت آن، یک مثقال است.

حب مسهل سدا: سکی در صداع و یکی در سرسام.

حب مقل ممسک: در باسیر.

حب منتن صغیر: در فالج.

حب منتن کبیر: در فالج.

حبی بادشکن: در قیل.

حریره: معادل فارسی حسواست که در حسو مذکور است.

حزم صغیر: در بیاض.

حزم کبیر: در بیاض.

حزم مقل: در بیاض.

حسو: غذایی رقیق و آبکی که از بلغور حبوب و روغن تهیه کرده و با شکر می‌نوشند. و برخی گفته‌اند مایعاتی است که از حبوب و غیر آن تهیه می‌کنند و مانند چایی می‌نوشند.

حصرمیه: همان آش غوره است؛ یعنی آشی که اصل آن غوره باشد تا اثر درمانی ویژهٔ غوره در آن حاصل شود و در کنار آن برخی اشیای مقوی دیگر از اندکی حبوبات، برنج یا رشته یا گوشت برحسب عرف بلاد می‌افزایند. این غذا ایجاد قبض شکم و برودت مزاج می‌کند و برای گرم مزاجان خصوصاً افراد صفراوی و درمناطق گرمسیری مفید است ولی برای سرد مزاجان و افرادی که نفخ در شکم دارند یا مستعد ابتلاء به یبوست یا قولنج هستند ضرر دارد.

حقنهٔ حادهٔ حلبهٔ بزرکتان؛ از هر یک ده درم، انجیر زرد؛ بیست درم؛ برگ خروع، سی درم؛ مغز حب القرطم، ده درم؛ سبوس گندم، بیست درم؛ مغز بادام مقشر نیم کوفته، پنج درم، سپستان، اصل السوس، ریشه خطمی، از هر یک نیم رطل، همه را در ده رطل آب بجوشانند و در هر رطلی از آن مقل ازرق، دو درم؛ سکبینج، یک مثقال، جاوشیر، دو درم؛

اشق، یک مثقال، حل کنند پس باز صاف نموده، روغن ناردین، ده درم؛ عسل مصفی، یک اوقیه و نیم؛ آبکامه، دو اوقیه و نیم، اضافه نموده و بر هم زنند تا آمیخته شود پس نیم گرم به سه دفعه حقنه کنند.

حقنۀ قلیل الحدت: رجوع شود به ذیل «حقنه معتدله».

حقنۀ ر.غن بادام، روغن جوز، روغن حبه الخضراء و روغن زیت، هر یک یک اوقیه؛ رغن گاو، نیم اوقیه؛ کشگاب که از گندم پوست کنده ساخته باشند، شصت درم، همه را با هم آمیزند و سه روز متوالی حقنه کنند.

حقنۀ لینه: همان «حقنۀ معتدله» است. رجوع شود به ذیل «حقنه معتدله».

حقنۀ معتدله: آب چغندر، یک سکرجه، بوره، یک درم؛ روغن بنفشه، یک اوقیه، همه را مخلوط کرده و حقنه کنند.

خبیصه: حلوایی ه از روغن کنجد می‌سازند.

خل الجوز: در خناق.

خل خبث الحدید: در وجع گوش و معده.

خلوق: نوعی از عطریات که از زعفران و غیر آن تهیه می-شود.

خوزی: رجوع شود به ذیل نجوارش خوزی».

داخلیون: رجوع شود به ذیل «مرهم داخلیون».

دحمرثا: تخم حرمل، یک من و نیم؛ لبان ذکر، مصطکی، حب البلسان، زعفران، اکلیل الملک، سنبل و فلفل سیاه، هر یک ده درم؛ ریوند چینی، زراوند طویل و زراوند مدحرج، هر یک بیست درم؛ انیسون زنجبیل، قسط تلخ و سلیخه، هر یک سه استار؛ سعد ده استار؛ میخک، شش درم؛ خربق سفید، گل سرخ و شونیز، هر یک شش استار؛ صبر سقوطری مغسول، چهارده درم، همه را کوفته و با عسل کف گرفته که سه برابر همهٔ ادویه باشد بسرشند و به کار برند.

دواء التربد: در حمی بلغمی.

دواء الترنجبین: در هزال کلیه.

دواء الرمان: در طرش گوش.

دواء السرطان: در گزیدن سگ دیوانه.

دواء الکرکم: در ورم کبد.

دواء اللک کبیر و صغیر: در عقر زنان.

دواء المسک حار: در مالیخولیا.

دواء یدالله: در سنگ مثانه.

دیاقوذا: کوکناری که تخم او بر نیاورده باشند، بیست عدد؛ تخم خطمی، کتیرا، صمغ عربی، تخم خبازی و بهدانهٔ شیرین، هر یک پنج درم، اصل السوس؛ بیست درم، بذر قطونا، ده درم، همه را در شش رطل آب تا دو شبانه روز بخیسانند و

سپس با آتش نرم بپزند تا به نیمه آید و بعد آن را صاف منند و یک من قند سفید در آن افزوده و به قوام آورند.

ذرور ابیض: در امراض ملتحمه و در امراض قرنیه و در رمد بلغمی.

ذرور اصفر: در اعلال شبکیه.

ذرور اصفر صغیر: انذروت، شش درم؛ شیاف مامثیا، سه درم؛ صبر، دو دانق؛ ذرور ابیض لین، شش درم؛ همه را بکوبند و نرم ببیزند به کار برند.

ذرور اغبر: عصاره رازیانهٔ تازه را بگذارند تا خشک ش.د سپس با مشک و کافور صلایه کرده به کار برند.

ذرور انزروت: در قروح العین و ایضاً به نسخه دیگر در آبله فرنگ.

ذرور مادی: در سبل.

ذرور عرق: در متقرقات، در صنان.

ذرور کمنه: در کمه.

ذرور ملکایا: در اعلال شبکیه.

ذرور ممسک: در بیاض.

ذرور نیمانیم: در اعلال شبکیه.

رامکک در بخر دهن.

رب الجوز: در خناق.

رب‌ها: رب درنزد اطباء آن است که گیاهـان و میـوه‌هـا را بکوبند و آب آن را بگیرند بجوشانند تـا غلـیظ شـود تـا بـه نصف رسد. برخی میوه‌ها را که قابل غلیظ کـردن نباشـد بـه جهت کثرت هوا در آنها و لطافت ایشـان قـدری شـکر در آن اضـافه مـی‌کننـد. رب، انـواع گونـاگونی چـون رب بـه، رب گلابی، رب سیب و ... دارد.

رمانیه: به دستور زرشکیه تهیه می‌شود که ذکـر آن خواهـد آمد اما به جای زرشک از آب انار ترش و یا آب انار شـیرین به همراه آب به شیرین استفاده می‌کننـد و در وقـت پخـتن از مصالحی چون نعناع تازه و هل و دارچین در آن بیفزایند.

روشنائی کبیر: رجوع شود به ذیل «باسلیقون اکبر».

روشنایی: رجوع شود به ذیل «کحل روشنایی».

روشنایی کبیر: کف دریا و اقلیمیای نقره، هر یـک ده درم؛ نمک اندرانی، ساذج هنـدی سـپیدهٔ ارزیـه، فلفـل، دار فلفـل، سنبل الطیب و سرمهٔ اصفهانی، هر یک دو درم؛ نمـک هنـدی میخک و دواله، هر یـک یـک درم؛ صـبر سـقوطری، عصـارهٔ مامثیا، مس سوخته هر یک پنج درم، مامیران، مرمکی، نوشادر و زردچوبه، هر یک سه درم، هلیلـهٔ زرد، چهـار درم، همـه را پودر کرده و به کار برند.

روغن بید: در سعال.

روغن ثافسیا:

روغن حب النار: در انتشار موی.

روغن عقرب: در سنگ مثانه.

روغن گل و جز آن: در صداع ساذج.

روغن گندم: در قوباء.

روغن لادن: در حفظ موی.

روغن مامیثا:

روغن مورچه: در معظمات قضیب.

روغن‌ها: رجوع شود به ذیل «روغن گل» و نیز «روغن لادن» که طریق اخذ تمام روغن‌ها در آن جا گفته شده است.

زرشکیه: نوعی غذا است که جهت تهیهٔ آن برنج را باید در آب بپزند و وقتی نیم پخت شد آب زرشک تازه یا آب زرشک خیسانیده و قدری نبات که آن را لذیذ گرداند با شیرهٔ بادام شیرین یا روغن آن داخل کرده و بپزند و مصرف کنند.

زرعونی: در فصل قوت باه.

زنجبیل مربا: چوب بی ریشهٔ زنجبیل آزاد را زیر ریگ کنند و هر روز آب بر آن بریزند تا بیست روزط و سپس آن را در آورده و با آب و عسل بجوشانند تا به قوام آید.

زیر باج: غذایی است که روش تهیهٔ آن براساس مخزن الادویه که به طریق شفاء الأسقام نقل نموده به این شکل

است که گوشت را به قدر یک رطل ریزه ریزه نند و اگر مرغ است از بند بند جدا کرده و با دارچینی و نخود پوست کنده و روغن کنجد تازه و آب بجوشانند تا پخته گردد و نیم رطل سرکه و ربع رطل جلاب و یا شکر سفید و یک اوقیه مغز بادام که آن را کوبیده و شیرهٔ آن را در گلاب گرفته و یک درم گشنیز خشک و به وزن آن عود هندی و سداب و اندکی زعفران در آن داخل کرده و مرتب می‌نمایند.

سنجرینیا: جندبیدستر، افیون و دارچینی، از هر یک یک مثقال؛ مر، فلفل، دار فلفل، قند و قسط شیرین، از هر یک شش مثقال؛ زعفران، یک مثقال که در بعضی نسخه‌ها تا شش قیراط است؛ مو، ف، دوقو و اسارون، از هر یک یک مثقال، همه را کوبیده و بیخته و با عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه به قدر یک دانگ تا دو مثقال برحسب حاجت مصرف کنند.

سفرجلی مسهل: سقمونیا، دو درم نیم، تربد سفید، ده درم؛ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو، هر یک پنج درم؛ گل سرخ و طباشیر، هر یک دو درم؛ ترنجبین و عصارهٔ به، هر یک پنجاه درم، ترنجبین را در آب بجوشانند چندان که ترنجبین بگدازذ و سپس آن را صاف کرده و به قوام آورند و سپس آن را ده قسمت کرده و هر دفعه یک قسمت را

بخورند.

سفرجلی ممسک: به اصفهانی پاک کرده از پوست و دانه، یک رطل در سرکه بجوشانند تا بپزد و بعد آن را بکوبند و یک رطل عسل بر آن اضافه کرده و بجوشانند تا به قوام آید و بعد آن را برداشته و این ادویه را بکوبند و با آن مخلوط کنند: زنجبیل، فلفل و دار فلفل، هر یک چهار درم؛ خم کرفس، نانخواه و زعفران، هر یک دو درم، میزان مصرف این دارو، چهار مثقال است.

سفوف الطین: جهت ریه: پنج ریه از هر یک از گل ارمنی و صمغ عربی که در روغن گل بریان کرده باشند و نیز پنج درم نشاستهٔ بریان را با هفت درم از هر یک از تخم‌های چهارگانهٔ اسبغول، تخم ریحان، تخم خرفه و حرف که بریان کرده باشند و نیز هفت درم تخم حماض بری و سه درم در الاخوین همه را سفوف کنند. قدر مصرف این دارو، سه درم با رب آس یا رب یا آب است که صبح و شام استعمال نمایند.

سفوف حب الرمان: در ذرب و خلفه.

سفوف زلق المعاء در ذرب.

سفوف سرطان: در سل.

سفوف مسهل سودا و سفوف حرف: در ورم الطحال و

نفحه الطحال.

سفوف مقلیاثا: در سحج.

سفوف هلیله: پوست هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه، هر یک چهل درم؛ تخم کرفس، انیسون و رازیانه، هر یک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و به صورت پودر مصرف کنند. قدر مصرف این دار، سه درم است با شیر شتر.

سفوف هلیلهٔ زرد: رجوع شود به ذیل «سفوف هلیله» و در آن ترکیب به جای هلیلهٔ سیاه از هلیلهٔ زرد استفاده کنند زیرا چنین ترکیبی در قرابادین یافت نشد.

سکنجبین افتیمونی: افتیمون، ده درم؛ بسفایج فستقی و تربد سفید مجوف مدبر، هر یک شش درم؛ گاوزبان، پرسیاوشان، ایرسا، تخم کاسنی، تخم کشوث و پوست بیخ کاسنی، هر یک پنج درم؛ حاشا، برگ گل سرخ و کمافیطوس، هر یک چهار درم؛ بادروج، فرنجمشک، بادرنجبویه، درونج عقربی، زرنباد، بهمن سرخ و سفید، ساذج هندی، قاقله و سنبل، هر یک سه درم؛ گلقند آفتابی، به وزن ادویه، همه را در سرکه و آب یک شبانه روز خیسانیده و جوشانیده و با یک من قند به قوام آرند.

سکنجبین بزوری: اصطلاح اطباء این است که هرگاه سکنجبین بزوری مطلق بگویند، «بزوری حارم منظور است.

رجوع شود به ذیل «سکنجبین بزوری حار».

سکنجبین بزوری بارد: پوست بیخ کاسنی، هفت درم؛ از هر یک از تخم خیارین پنج درم؛ و تخم خربزه پنج درم، همه را نیم کوب کرده و در آب و سرکه یک شبانه روز خیسانیده و بپالایند و یک من قند سفید با آن آمیخته و به قوام آرند. و معمولاً این قند را یک چهارم آب و سرکه اختیار می‌کنند.

سکنجبین بزوری حار: سرکهٔ کهنهٔ خمری، ده رطل؛ آب صاف شیرین، بیست رطل یا کم و زیاد برحسب میزان ترشی سرکه به قدری که تیزی آن را بشکند؛ پوست بیخ رازیانه و پوست بیخ کرفس، هر یک سه اوقیه؛ رازیانه، انیسون و تخم کرفس، هر یک یک اوقیه؛ همه را نیم کوب کرده و یک شبانه روز در آب و سرکهٔ مزبور بخیسانند و بعد آب آن را جوشانیده تا یک ششم آن برود و سپس آن را سرد کرده و نیم گرم که شد صاف کنند و به ازای ه جزء از این آب، نیم جزء قند یا به ازای هر دو و نیم جزء آب یک جزء عسل آمیخته و می‌توانند دو درم زعفران هم در پارچه‌یی بسته و در آن انداخته و با آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید.

سکنجبین بزوری معتدل: تخم کاسنی، رازیانه و تخم کرفس، هر یک سه درم؛ تخم خیارین و تخم خربزه، هر یک پنج درم، پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ رازیانه، هر یک

هفت درم، همه را نیم کوب کرده و در سه رطل آب و بیست درم ســرکه یــک شــبانه روز خیســانیده و ســپس همــه را جوشانیده و بپالایند و با یک من قند سفید به قوام آورند.

سکنجبین ساده: دو نوع است: عسلی و شکری. جهت تهیه کردن سکنجبین عسلی، قدری که نیاز است عسل خوب را بر آتش نرم گذاشــته و کــف آن را برداشــته و بــه قــدر حاجــت سرکه بر آن ریخته و آتش به همان نرمی باشــد تــا هــر دو بــا هم مختلط شوند و سرکه خام نماند پس فرود آرند و هنگــام نیاز بــا آب آمیختــه و بنوشــند. امــا اگــر بخواهنــد ســکنجبین شکری درست کنند، باید شکر به قدر حاکت در دیگ ریختــه و قدری سرکهٔ تند خصوصاً خمری بر آن ریخته به نحوی کــه آن را در بر گیرد ولی نپوشاند پس بیر آتش بسیار نــرم نهــاده تا شکر بگدازد بدون جوشش و کف آن را گرفتــه و بعــد آب بر آن ریخته تا دو انگشت بالا آید و ملایم بجوشــانند تــا بــه قوام آید وقتی نزدیک قوام شد اگر کمی گلاب هــم بیامیزنــد بهتر است.

سکنجبین سفرجلی: یک من از هر یک از آب به خصوصــاً اگر ترش باشد با قند سفید با ربع من سرکه بجوشانند تــا بــه قوام آید. و اگر به جای سرکه آب لیمون کننــد بهتــر اســت و اگر مــزاج معــده خیلــی گــرم نباشــد، بــه ازای هــر یــک مــن

سکنجبین یک اوقیه زنجبیل در آن بریزند.

سکنجبین عنصلی: پیاز عنصل، یک رطـل و نـیم بـا کـارد چوبی ریز کرده و با پانزده رطب سرکه بجوشـانند تـا بپـزد و سپس آن را صاف کرده و در مقابل هر رطل از آن یک و نـیم رطل قند افزوده و به قوام آورند.

سوختن عقرب: در سنگ گرده.

سورنجان: در آکلهٔ دهن.

شراب آلو: آلو بخارا را در آب خیسـانیده و بجوشـانند تـا بپزد پس آن را صاف کرده و با قدری شکر کـه آن را خـوش طعم کند به قوام آرنـد اگـر بخواهنـد قـوی الاسـهال باشـد، قدرزی سقمونیا که تشویه کرده باشد آن را بیفزایند.

شراب اسطوخودوس: اسطو خودوس، پرسیاوشـان و عـود صلیب، هر یک پنج درم؛ گاو زبـان، اصـل السـوس، رازیانـه، پوست بیخ کرفس، تخم خطمی، بنفشه و گل سرخ، هـر یـک سه درم؛ مویز منقی و سپستان، هر یک پنجاه عدد، همه را در آب خیسانده و بجوشانند و با یک من قند به قوام آرند.

شراب افسنتین: در تب غب غیر خالصه.

شراب انار: آب انار شیرین را گرفته و در مقابل هر چهـار اوقیه آب انار، یک رطل قند سفید افزوده و به قوام آرند.

شراب انار نعناعی: رجوع شود به ذیل «شربت انار منعنع».

شراب انجبار: انجبار، هفت مثقال؛ صندل سـرخ و صـندل سفید سائیده، هر یک پنج مثقال؛ اقاقیا، دو مثقال؛ قند سـفید، یک رطل؛ شربت سازند چنان چه رسم است.

شـراب بادرنجبویـه: تخـم بادرنجبویـه، کاسـنی و تخـم فرنجمشک، هـر یـک بیسـت درم؛ گاوزبـان، سـی درم؛ بـرگ بادرنجبویه، پانزده درم؛ اصل السوس، ده درم؛ تخـم بادیـان و بسفایج، هر یـک هفـت درم؛ گـلاب، شـش برابـر همـه؛ آب شیرین، دو برابر همـهٔ ادویـه، کـه ادویـه را در گـلاب و آب سیب تر کنند و بعد آن را جوشـانیده تـا یـک سـوم بمانـد و سپس آن را صاف کرده و با قدر نیاز از قنـد سـفید بـه قـوام آرند.

شراب بنفشه: نیم رطل بنفشه تازه را از اقماع آن پاک کنند و آن را در گلاب تر کنند یا نصف یا ربع وزن آن گـل سـرخ در هنگام جوشیدن با آن مخلوط کنند تا به معده ضرر نزند و با دو رطل آب بجوشانند تا به ثلـث رسـد پـس آن را صـاف کرده و یک رطل و نزد بعضی نیم رطل قند در آن آمیختـه و به قوام آرند.

شراب ترشی ترنج: مانند شـراب لیمـو درسـت مـی‌شـود. رجوع شود به ذیل «شراب لیمو».

شراب تمر هندی: به دسـتور شـراب آلـو تهیـه مـی‌شـود.

رجوع شود به ذیل «شراب آلو».

شراب زوفا: نیم رطل زوفای خشک پاک کرده از چوب را یک شبانه روز در آب بسیار گـرم‌تـر کـرده و پختـه و صـاف کرده و چهار رطل قند سفید یا شکر سفید و یک رطل عسـل با آن مخلوط کرده و به قوام آرند.

شراب صندل: صندل سفید خـوش بـو، بیسـت مثقـال کـه کاملاً پود شده باشـد را در یـک رطـل گـلاب دو شـبانه روز بگذارند و بعد گلاب را صـاف کـرده و صـندل مـذکور را در آب خالص شیرین بجوشانند تا قوت صـندل بـه طـور کامـل برآید و این آب و آن گلاب را با هـم آمیختـه و بـا دو رطـل قند سفید یا کمتر به حسب ذائقه به قوام آید.

شراب عناب: عناب ولایتی، یک رطل بجوشانند و با دو یا سه رطل قند به قوام آرند.

شراب عود: عود هندی، سک اصـلی؛ از هـر یـک دو درم، سنبل الطیب، قرنفل، جوزبوا، مصطکی، از هر یـک یـک درم، اجزا را نیم کوفته در خرقهٔ کتانی بسته در یـک رطـل گـلاب بجوشانند تا ثلث آن برود و کیسه را نیکو بمالنـد و شـیرهٔ آن را کشیده بفشارند و دور کنند با یک رطل قنـد سـفید بقـوام آورند و به یک قیراط مشک تبتی خوشبو سـازند و در ظـرف چینی نگاه دارند.

شراب فنجنوش: در سرعت انزال.

شراب گاو زبان: گاو زبان، بیست مثقال؛ گـل گاوزبـان، ده مثقال؛ بادرنجبویه، پنج مثقال؛ گل سرخ، تراشهٔ صندل، سـنبل الطیب، اشنه، هر یک سـه مثقـال، همـه را در دو رطـل آب و گلاب خیسانیده و جوشانیده و صاف کرده و با یک رطل قند به قوام آورند و کف برداشته و در نهایت، یک درم زعفران و نیم درم مشک و دو دانگ کافور اضافه کننـد. مقـدار مصـرف این دارو، پنج درم است با گلاب و عرق بید مشک.

شراب لیمو: دو رطل آب لیمو را بجوشـانند تـا بـه نصـف رسد پس سه رطل قند در آن ریخته و به قوام آرند.

شراب مشک: عسل، قند سفید و آب شیرین، هر یک، یـک من بپزند تا به قوام آید و سپس یک مثقال مشـک و یـک درم زعفران را پودر کرده و با هم آمیزند. قـدر شـربت ایـن دارو، سه درم تا پنج درم است.

شراب مورد: در قرابادین قادری یافت نشد اما اهـوازی در کتاب کامل الصناعه، آن را همان شرالب حب الآس مـی‌دانـد. رجوع شود به ذیل «شربت حب الآس».

شراب نیلوفر: مانند شراب بنفشه دذرست می‌شود.

شربت آس: همان «شراب مورد» است رجوع شود به ذیـل «شراب مورد».

شربت انار شیرین: آب انار شیرین که پوست آن را با کار چوبی بگیرند به قدر حاجت تهیه کرده و مقابل هر چهار اوقیه آب انار، یک رطل قند سفید افزوده و به قوام آرند و اگر بخواهند قوت آن زیادتر شود، آب انار را زیادتر کنند.

شربت انار منعنع: به قدر نیاز آب انار میخوش را بگیرند و بپزند تا بیه نصف برسد و نصف این آب پخته شده را از هر یک از قند و آب نعناع اضافه کرده و به قوام می‌آورند.

شربت بزور: تخم کاسنی، رازیانه، تخم خربزه، تخم کدو و حب القرطم، هر یک پنج مثقال؛ پوست بیخ کاسنی، گل غافث، تخم خطمی، اصل السوس، سنبل الطیب، بنفشه و گل گاوزبان، هر یک سه مثقال، آنچه کوفتنی است را نیم کوب کرده و همه را یک شبانه روز در پنج رطل آب‌تر کرده و سپس بیست درم مویز منقی با آن آمیخته و بجوشانند تا دو رطل آب بماند و سپس آن را صاف کرده و قند سفید یک من افزوده و به قوام آرند. قدر مصرف این دارو، یک اوقیه است.

شربت حب الآس: حب الآس را بکوبند و بجوشانند تا پخته شود و بعد بپالایند و بر هر دو جزء از آن ده جزء قند سفید افزوده و به قوام آورند. و اگر قدری طباشیر سفید را پودر کرده و بیفزایند بهتر باشد.

شربت خشخاش: در زکام.

شربت دینار: تخم کاسنی، ده مثقال؛ زرشک بی دانه، هفت مثقال؛ صندل سفید، گل سرخ و اصل السوس، هر یک چهار مثقال؛ لک مغسولب، دو مثقال؛ تخم کشوث، سه مثقال، آن چه کوفتنی است را کوفته و در عرق کاسنی یا آب آن بخیسانند و سپس آن را جوشانیده و صاف کرده و با نود مثقال قند سفید به قوام آرند. و اگر ریوند اضافه کنند قویتر می‌شود.

شربت سیب: ده من آب سیب شیرین اصفهانی را بجوشانند تا دو من شود و سپس یک من قند با آن مخلوط کرده و به قوام آرند و اگر در وقت قوام قدری گلاب بر آن آمیزند بهتر است.

شربت صندل ترش: صندل سفید خوشبو، بیست مثقال که آن را نیم کوب کرده و در یک رطل گلاب، دو شبانه، روز بخیسانند و سپس آن را صاف کرده و صندل را در آب خالص شیرین بجوشانند تا قوت آن کاملاً برآید و سپس اب را جدا کرد و گلاب مذکور و این آب را جدا کرد و گلاب مذکور و این آب را با آمیخته و دو رطل قند سفید یا کمتر به حسب ذائقه بر آن افزوده و به قوام آرند.

شربت لیمن: دو رطل آب لیمو را بجوشانند تا به نصف برسد پس با سه رطل قند آن را به قوام آورند و باید در

فشردن لیمو زیاده روی نکنند به خاطر اینکه آب پوست لیمو تلخ است. و نیز تمام شربت‌های ترش را باید در ظروف سنگی یا سفالی و یا مس تازه قلعی شده بپزند تا فاسد نشود.

شستن ادویهٔ حجریه: در سرسام.

شستن حلبه: در أعلال ملتحمه در رمد بلغمی.

شستن سیماب: در قولنج.

شستن صبر: در مالیخولیا.

شقاقل مربی: شقاقل تازه را یک شبانه روز در آب خیسانیده و آبها را ریخته و تا سه مرتبه چنین کنند و بعد آن را پوست کنده و بجوشانند تا نیم پخت شود و بعد عسل صاف بر آن ریخته و به آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید و در ظرفی کرده و بعد از چهل روز به کار برند.

شهریاری: قرفه، قرنفل، دارچین، زنجبیل، سلیخه، سنبل، جوزبوا، هل، مصطکی، قاقله، حب بلسان و زعفران، هر یک چهار درم و نیم؛ سقمونیا، سه درم؛ تربد مجوف مدبر و حب النیل، هر یک هشت درم، قند سفید، به وزن همهٔ ادویه، همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشند. قدر مصرف از این دارو، چهار تا هفت مثقال است با آب گرم.

شیاف آبار: اقلیمیای طلاء، سفید آب، ارزیر، مس سوخته، سرمهٔ اصفهانی، صمغ عربی، کتیرا و سرب سوخته، هر یک

هشت درم؛ افیون، یک درم، با آب باران شیاف کنند.

شیاف ابیض افیونی: در امراض طبقه طلیبه.

شیاف احمر حاد: در انتقاخ ملتحمه.

شیاف احمر لین: در ودقه.

شیاف اخضر: در ضعف بصر.

شیاف اسود: در سبل.

شیاف اصطهطیقان: در قروح الجفن.

شیاف اصفر: در ضعف بصر.

شیاف خلوقی: مس سوخته، مس درم؛ اقاقیا، دو درم؛ کتیرا، صمغ عربی، سنبل و زعفران، هر یک یک درم به آب باران شیاف سازند.

شیاف دینارجون: در ظفره. و نسخهٔ دیگر در سبات.

شیاف زحیر: در زحیر.

شیاف زعفران: در دمعه. و نسخهٔ دیگر در ضیق.

شیاف زنگار: در انتشار الاهداب.

شیاف سماق: در سبل

شیاف طرحماطیقان: شادنج مغسول، دوازده درم؛ صمغ عربی، ده درم؛ زنگار و قلقطار سوخته، هر یک پنج درم؛ مس سوخته، چهار درم؛ افیون و زعفران هر یک یک درم، با آب رازیانه شیاف سازند.

شیاف غرب: در ناصور مقعد.

شیاف کحلی: در بواسیر.

شیاف کندر: در ودقه.

شیاف مامیثا: سرمه، توتیای کرمانی، نحاس محرق و سفیداب قلعی، هر یک یک جزء، اقاقیا، نصف جزء، کتیرا، نشاسته و افین، هر یک ربع جزء داخل نموده و استعمال کنند.

شیاف مرارات: در اتساع.

شیاف ممسک حیض: در سبلان حیض.

شیاف ویزج: در ظفره.

صمغ سک: در حمی بلغمی

ضماد شوصه: در شوصه.

طبیخ افسنتین: افسنتین پندج درم؛ گل سرخ، شش درم؛ تمر هندی، بیست درم؛ ترنجبین، سی درم، همه را پخته و ترنجبین در آن حل کرده و صاف نموده و بنوشند.

طبیخ حلبه: در ربو.

طبیخ خطاطیف: در امراض کلیه و مثانه.

طبیخ خیار شنبر: پوست هلیلهٔ زرد و تمر هندی، هر یک پانزده درم؛ مویز بی دانه، بیست درم؛ عناب و آلو، هر یک بیست عدد؛ گل سرخ، پنج درم؛ بنفشه، سه درم- در ضعف

معده، بنفشه ندهند و به جای آن چند شاخ نعناع بیفزایند همه را در یک من و نیم آب بپزند تا نیم من بماند بعد آن را صاف کرده و بیست درم فلوس خیار شنبر در صد درم از این مطبوخ گذارند و به قدری که نیاز دارند بدهند.

طبیخ شاهتره: هلیلهٔ سیاه، پوست هلیلهٔ زرد، پوست هلیلهٔ کابلی، پوست بلیله و آملهٔ پاک کرده، هر یک پنج درم؛ شاهتره و بنفشه، هر یک هفت درم؛ سنامکی، چهار درم؛ نیلوفر و مامیران چینی، هر یک یک درم؛ گاو زبان، افتیمون و گل سرخ، هر یک سه درم؛ بادیان، تخم کاسنی، تخم کرفس، اسطوخودوس و نعناع، هر یک دو درم؛ عناب و آلو، هر یک بیست عدد؛ کاسنی سبز، یک دست، همه را بپزند چنان که رسم است و سپس آن را صاف کرده و سی درم ترنجبین پاک کرده و پانزده درم از هر یک از فلوس خیار شنبر و تمر هندی در آن حل کرده و مکرر صاف کرده و بنوشند. تمام این دارو، یک وعدهٔ مصرف است برای یک مرد قوی النیه..

طبیخ عناب: عناب و سپستان؛ از هر یک پانزده دانه، تاخم خطمی، خبازی؛ از هر یک یک و نیم درم تا ده درم، گل بنفشه؛ سه درم، اصل السوس محکوک مرضوض؛ یک مثقال، گل نیلوفر؛ از سه عدد تا پنج عدد، پرسیاوشان؛ دو درم، تخم رازیانه نیم کوفته؛ یک درم، به دانه؛ نیم درم تا یک درم،

ادویه را شب در آب بخیشانند و صبح جوش کمی داده صاف نموده نیم گرم بنوشند به همان گرمی طبخ از غیر آنکه بگذارند تا سرد شود و ثانیاً گرم کنند و بنوشند. و اگر در این فعلی قدری شکر اضافه نمایند بد نیست.

طبیخ هلیله: در تعلیقهٔ وجه سوم از صنف اول از نوع دوم از دوار که جزء امراض سراست ذکر شده است و لذا آن چه در امراض سر به کار می‌آید، باید از آن جا جستجو کرد. و نسخه‌یی دیگر هم در مالیخولیا ذکر شده است.

طفشیل: عدس که با سرکه پخته باشند.

عصیده: نوعی حلوا، که از آرد و روغن می‌سازند و به تدریج، بابونه بیخ طمی، بیخ سوس، بنفشه و خبازی بستانی در آن افزوده و می‌پزند.

فالوده: معرب پالوده است که در اصطلاح اطبای قدیم، عبارت از حلوای نشاسته است که در جام‌ها و نعلبکی‌ها و پیاله‌هایی کرده و روغن پسته یا بادام بر آن ریخته می‌خورند.

فرزجهٔ ممسک حیض: در قرحهٔ رحم.

فلافلی: رجوع شود به ذیل «جوارش فلافلی».

فلدفیون: در آکله الفم.

فلونیا فارسی: فلفل سفید و بذر البنج، هر یک بیست درم؛ افیون و گل مختوم، هر یک ده درم؛ زعفران، پنج درم؛

فرفیـــون، ســـنبل الطیـــب و عاقرقرحـــا، هـــر یـــک دو درم؛ جندبیدســـتر، یـــک درم؛ زرنبـــاد، درونـــج، مرواریـــد ناســـفته و مشک، هر یک نـیم درم؛ کـافور، یـک دانـگ و نـیم؛ همـه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشند و بعد از شش مـاه بـه کـار برند. قدر شربت آن یک درم است.

فلونیای رومی: فلفل سفید، دارفلفل و بـرزالبنج، هـر یـک بیست مثقال؛ افیون مصری، ده مثقـال؛ زعفـران، پـنج مثقـال؛ تخم کرفس کوهی و سنبل الطیب، هر یک چهار مثقال؛ تخـم کرفس نبطی، سه مثقال؛ ساذج هندی، سـلیخه، حـب بلسـان، عاقرقرحا و فرفیون، هـر یـک یـک مثقـال؛ همـه را کوفتـه و بیخته و با عسل مصفی سرشته و بعد از شـش مـاه اسـتعمال نمایند. قدر شربت آن از یک دانگ تـا نـیم مثقـال اسـت کـه جهت قـولنج در طبـیخ جعـده و جهـت درد معـده در طبـیخ انیسون و جهت سپرز با سکنجبین و جهـت درد گـرده و ورم مثانه در طبیخ رازیانه و جهـت بـاز داشـتن خـون فقاسـد در طبیخ سماق مصرف کنند.

فنجیوش: رجوع شود به ذیل «جواش فنجیوش».

فنداديقون: همان «جوارش فنداديقون» باشد.

فـــوتنجی: پونـــۀ نهـــری، پونـــۀ کـــوهی، فطراســـالیون و سیسالیوس، هر یک دوازده درم؛ تخم کرفس، بابونه و حاشـا،

هر یک چهار درم؛ کاشم، پانده درم؛ فلفل سیاه، بیست چهار درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشند.

قرص افسنتین: به نسخهٔ دیگر در تب بلغمی.

قرص انبرباریس: همان «قرص زرشک» است. رجوع شود به ذیل «قرص زرشک».

قرص اندروخون: در نمله، در باب اورام و بثور.

قرص ایلاوس: دو نوع است: نوعی که برای قیء مفرط مفید است: تخم کرفس و انیسون، هر یک پانزده درم؛ افسنتین رومی، ده درم؛ سلیخه بیست درم؛ مر، فلفل، جندبیدستر وافیون، هر یک دو درم و نیم، همه را کوفته و بیخته و سی قرص بسازند که وزن هر قرص دو درم باشد. قدر مصرف این دارو، یک سوم هر قرص است. و نوعی دیگر که برای بیماری ایلاوس مفید است: تخم کرفس، انیسون، غاریقون و دارچین هر یک ششم درم؛ افسنتین و مصطکی، هر یک چهار درم؛ فلفل، افیون و جندبیدستر، هر یک دو درم که با آب خالص قرص سازند. قدر مصرف این دارو یک مثقال است.

قرص بنفشه: در غب غیرخالص.

قرص بول الدم: در بول الدم.

قرص پنجگشت: در نفخهٔ طحال.

قرص جلنار: که برای اسهال دموی و صفراوی مفید بوده و هر دو را باز می‌دارد: گلنار، خرنوب نبطی، کزمازو، کندر و مازو، هر یک یک جزء؛ افیون و صمغ، هر یک نیم جزء تا دو درم، قرص سازند.

قرص خشخاش: در تب دق.

قرص ذیابیطس: در ذیابیطس.

قرص راسن: در هیضه.

قرص زرشک: عصارهٔ زرشک، مغز تخم خیارین و مغز تخم خربزه، هر یک سه درم؛ گل سرخ و ترنجبین، هر یک شش درم؛ طباشیر، تخم کشوث، رب السوس، تخم کاسنی، مصطکی، سنبل الطیب، عصارهٔ غافث، فوه، لک مغسول و ریوند چینی، هر یک دو درم؛ زعفران، نیم درم، همه را کوفته و بیخته و با آب ترنجبین قرص کنند.

قرص زرشک کبیر: هر دو در ورم جگر.

قرص زرنیخ: در برآمدن مده در نفس امعا.

قرص سنبل: در ورم المعده.

قرص طباشیر: در ذوب و ایضاً در دق و در ذیابیطس بنسخهٔ مختلفه.

قرص طباشیر قابض: طباشیر سفید و گل سرخ، هر یک ده درم؛ تخم حماض و تخم خرفه، هر یک پنج درم؛ گلنار، دو

درم؛ صمغ عربی، یک و نیم درم، همه را کوفته و بیخته و قرص‌ها درست کنند.

قدر مصرف این دارو، دو درم به همراه یک اوقیه رب به ساده یا آب سویق جو است.

قرص طباشیر کهربائی: ایضاً در دق.

قرص عود: در هیضه.

قرص غافث: به نسخهٔ دیگر در بلغمی.

قرص فوه: فوه، دوازده درم؛ ایرسا، پوست بیخ کبر و زرواند طویل، هر یک دو درم، همه را کوفته و بیخته و با سکنجبین سرشته و قرص کرده و با طبیخ انیسون به کار برند.

قرص کافر به نسخهٔ آخر: در ذیابیطس.

قرصض کافور: در خفقان و نسخهٔ دیگر در دق.

قرص کاکنج: در قروح گرده و مثانه به دو نسخه.

قرص کبر: پوست بیخ کبر و حب الفقد، هر یک ده درم؛ اسقولوقندریون، هفت درم؛ زراوند طویل، سداب، حرف، وج، شونیز، اشق، هر یک سه درم؛ اشق را در سرکه حل کرده و ادویه را با آن سرشته و قرص‌هایی به وزن دو درم بسازند قدر مصرف این دارو قرص در هر مرتبه با سکنجبین عسلی یا ماء الاصول است.

قرص کحل: در قیء الدم.

قرص کوکب الارض: در وجع المعده.

قرص کهربا: در سیلان حیض.

قرص گل: به نسخهٔ دیگر در بلغمی.

قرص گل: در غب غیر خالص.

قرص مازریون: در استسقا.

قرص مر: در احتباس حیض.

قرص مقل: هر دو در ورم جگر.

قرص نفث الدم: در نفث الدم.

قیروطی: همان موم و روغن است که گاهی تنها همین دو جزء را دارد یعنی موم و روغن گداخته را در هاون یا به دست خوب مخلوط کنند که این را قیروطی و موم ساذج نامند. و گاهی با ادویهٔ دیگر به حسب نیاز ترکیب کنند که قیروطی و موم روغن مرکبی نامند.

قیروطی اخضر: در سعال.

کحل روشنائی: در انتشار الاهداب.

کحل عزیزی: در حکه الاماق.

کشکاب سرطانی: در دق.

کشکاب: کشک را بریان کرده و بعد در آب می‌پزند و به مقتضای عادت و رسم هر شهر و یا نوع مرض، چیزهایی

چون نخود، دانهٔ انار و برخی سبزیجات در آن اضافه می‌کنند؛ چنانچه حکیم ارزانی نسخه‌یی از کشکاب را در آخر بحث «تب جدری و حصبه» وقتی اغذیهٔ این بیماران را در ضمن فایده‌یی بیان می‌کند، اشاره می‌کند که گونه‌های مختلف ساخت کشکاب به نظر طبیب است که خواص میوه‌ها و اغذیه را بداند و براساس آنها نوعی ویژه از کشکاب را ترتیب دهد.و . یا اشاره می‌کند در برخی جاها به «کشکاب جو»، که منظور وارد کردن جو در کشکاب است.

کشک جو: شیرهٔ جو و نیز مطبوخ مالیدهٔ صاف کردهٔ جو را می‌نامند.

کشک گندم: شیرهٔ گندم که در کتب ادویه یافت نشد و ظاهراً به دستور «کشک جو» ساخته می‌شود. رجوع شود به ذیسل کشک جو.

کلکلانج حار و بارد: در استسقا.

کمونی: رجوع شود به ذیل «جوارش کمونی».

گل شکر: همان گلقند است.

گلنگبین: همان جلنجبین است. رجوع شود به ذیل جلنجبین.

لازق افیونی: در شقیقهٔ سر.

لعوق زنجبیل: در فساد الصوت.

لعوق کرنب: در فساد الصوت.

لوزینه: حلوائی که از آرد بادام و شکر درست می‌کنند.

لیمونیه: آش لیمو. رجوع شد به ذیل حصرمیه.

ماده الحیوه: که معجون فلاسفه هم نام دارد: زنجبیل، فلفل، دار فلفل، دارچین، آمله، پوست بلیله، شیطرنج هندی، زراوند مدحرج، خصیه الثعلب، مغز چلغوزه، بیخ بابونه و نارگیل تازه، هر یک ده درم؛ تخم بابونه، پنج درم؛ مویز پاک کرده، سی درم؛ عسل مصفی، دو یا سه برابر همه؛ به طریق قانون معاجین، معجون سازند و بعد از چهل و یک روز به کار برند. مقدار مصرف این دارو از دو تا چهار مثقال است.

ماسک البول: در تقطیر البول.

ماءالاصول: در مالیخولیا و دیگر امکنه نیز ذکر یافته به طریق مختلف. جهت امراض بلغمیس گرم: عناب و سپستان، هر یک سی عدد؛ پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ رازیانه، هر یک ده درم؛ تخم کاسنی و رازیانه، هر یک پنج درم؛ سورنجان، سه درم؛ همه را در سه رطل آب جوشانیده تا نصف شوند و صاف کرده و هر روز سی درم با ده درم گلقند بنوشند. جهت امراض بلغمی سرد: پوست بیخ رازیانه، پوست بیخ کرفس، اصل السوس و خطمی، هر یک ده درمغ٦ تخم کاسنی، رازیانه، تخم کرفس، سورنجان، نانخواه و زیرۀ

کرمانی، هر یک پنج درم؛ انجیر زرد، مویز منقی، بیست درم، همه را در سه رطل آب بجوشانند تا نصف شود و صاف کرده و هر روز سی درم با ده درم گلقند بنوشند. جهت گشودن سده جگر و سپرز و استسفاء بلغمی و برودت معده: پوست بیخ کرفس و پوست بیخ رازیانه، هر یک هفت درم، بیخ اذخر و فقاح اذخر، هر یک پنج درم؛ سنبل و مصطکی، هر یک یک و نیم درم؛ فوه لک منقی و عود بلسان، هر یک یک درم، غافث، افسنتین، گل سرخ، شکاعی، بادآور و پوست بیخ کبر، هر یک سه درم؛ انجیر، ده عدد؛ مویز منقی بیست درم، همه را در سه رطل آب بجوشانند تا نصف شود و آن را صاف کرده و هر روز چهل درم با یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن بادام شیرین بنوشند. جهت لقوه، صرع .و تمام امراض بلغمی و سوداوی و ریختن سنگ کلیه و مثانه و گشودن سدۀ جگر و استسقاء و دردهای مفصلی: پوست بیخ کبر و پوست بیخ رازیانه، هر یک ده درم؛ پوست بیخ کبر، پنج درم؛ تخم کرفس، انیسون، رازیانه، و بیخ اذخر، هر یک چهار درم؛ اسارون و حب بلسان، هر یک دو درم؛ جنطیانا و سلیخه، هر یک دو و نیم درم؛ عود بلسان، مویز منقی، بیست درم، همه را در دو من آب بپزند تا به یک من آید و صاف کنند. و یک مثقال از آن را با ده مثقال روغن بید انجیر و

=نج درم روغن بادام تلخ.

نـاطف: براسـاس توضـیح بحـر الجـواهر، حلـوایی چـون سوهان، است.

نافض: لرز بدن.

نخس: رجوع شود به وجع ناخس.

مرق: شوربا. رجوع شود به ذیل «شوربا».

مرقۀ گندم: آش گندم.

مزوره: برخی اوقات هست که بیمار نباید غذایی سنگین و یا محتاج به اشتغال طبیعت به هضم بخورد، و از طرفی چـون رنج گرسنگی او را اذیت مـی‌کنـد و معـده هـم نبایـد خـالی بماند، لذا غذایی که بدون گوشت و خیلی آبکی و ساده چون آش رشته به بیمار می‌دهند. این غذا را مزوره می‌نامنـد چـون مریض را فریب می‌دهند و خیال می‌کند غـذایی خـورده ولـی صرفاً یک چیز شکم پرکن تناول نموده است.

مصـوص: گوشـت بریـان یـا طعـامی کـه آن را در سـرکه اندازند که گاهی همراه آن ادویه حاره را نیز داخل می‌کنند.

نخودآب: نخود پخته که گاهی گوشت هم در آن می‌کنند.

هریسه: غذایی است که از حبوبات و گوشت می‌سـازند. و بهترین آن، آن است که از گندم بلغور کرده بـا گوشـت مـرغ درست کنند به گونه‌یی که به قوام عسل و مانند آن در آیـد و

گندم و گوشت آن از یکدیگر تمیز داده نشود.

ماءالجبن: در دوار و مالیخولیا نیز.

ماءالعسل: عسل خب، یک جزء؛ آب صاف، دو جزء؛ با هم بجوشانند با آتش نرم و کف آن را بردارند و چون یک سوم آن بخار شد آن را برداشته و فرود آرند. و اگر بخواهند پرقوت باشد، افاویه مناسبه چون دارچین، زنجبیل، خولنجان، مصطکی، زعفران، هل، جوزبوا و بسبابه را به قدر حاجت کوفته و بیخته و بر آن اضافه می‌کنند.

ماءالفواکه: رجوع شود به ذیل «مطبوخ فواکه».

ماءاللحم: بگیرند گوشت تازۀ گوسفندی که تازه کشته‌اند و کباب کرده و پی‌ها را از آن دور کنند و آن را در پاتیل سنگی کرده و پنج درم گلاب و پنج درم آب سیب ترش یا آب به ترش بر آن ریخته و چیزی سنگین برروی گوشت نهاده و آن قدر بگذارند تا آب گوشت جدا شود و آن آب را بردارند و دوباره گلاب و آب میوه بر آن ریخته و ادامه دهند تا قوت گوشت در آید و سفید شود و بعد همۀ آبها را در پاتیل کرده و اندکی آب کوک و آب گشنیز تر با آب کدوی تر و کمی نمک در آن ریخته و جوشی دهند تا پخته‌تر شود و کمی صمغ عربی و نشاستۀ بریان و طباشیر پدر کرده در آن ریزند.

ماءاللحم: در دق.

مثلث: در سعال.

مرهم ابیض: هر سه در وجع الاذن.

مرهم اخضر: مقدار یک اوقیه زنگار خالص را سائیده و با یک اوقیه عسل بیامیزند که جهت رفع و دفع گوشت فاسد به کار می‌رود.

مرهم اسفیداج: در بواسیر.

مرهم با سلیقون به نسخه دیگر: در قرحهٔ رحم.

مرهم باسلیقون کبیر: هر سه در وجع الاذن.

مرهم شادنه: در آبلهٔ فرنگ.

مرهم مصری: هر سه در وجع الاذن.

مرهم نوره: در حرق النار.

مری: همان آبکامه است. رجوع شود به ذیل «آبکامه».

مطبوخه اصول: پوست بیخ رازیانه، پوست بین کرفس، پوست بیخ کاسنی، بیخ اذخر، انیسون، تخم کرفس، سنبل الطیب و تخم کشوث، هر یک سه درم؛ مصطکی و فوه، هر یک یک مثقال؛ مویز منقی، پانزده درم؛ همه را نیو کوب کرده و در چهارصد درم آب شیرین با آتش نرم بپزند تا به ربع برسد و سپس آن را صاف کنند و مصرف نمایند. و اگر جهت تنقیهٔ سنگ ریزه کلیه و ... باشد، نیم درم حجرالیهود هم

بیفزایند. مقدار مصرف ایــن دارو پنجــاه درم بــا ده درم شــکر سفید و دو درم روغن بادام است.

مطبوخ افتیمون: این نسخه، اصناف مختلفــی دارد کــه ایــن نوع آن، در تمام امراض سوداوی و صفراوی ســوخته و بلغــم ســود دارد: ســناء مکــی؛ هفــت درم؛ گــل ســرخ، چهــار درم؛ افتیمون که در لتۀ کتانی بســته باشــند و پوســت هلیلــۀ زرد و هلیلۀ سیاه، هر یک پنج درم؛ بسفایج فستقی، اصل الســوس و رازیانه، هر یک دو درم؛ اسطوخودوس، پرسیاوشان، شــاهتره، گاو زبان، بادرنجبویه، بنفشه و نیلوفر، هر یک سه درم؛ مــویز منقی و سپستان، هر یک سی دانه، همــه را در ســه رطــل آب بجوشانند تا به نیمه آیــد و صــاف کــرده و گلقنــد آفتــابی، ده درم؛ مغز خیار شنبر به روغن بادام چــرب کــرده و تــرنجبین، هر یک پانزده درم در آن حل کرده و بنوشد. این یک شــربت است در مردی قوی مــزاج و در اواســط، دو شــربت. لازم بــه ذکر است که نسخه‌یی ساده‌تر در بیماری مالیخولیا ذکــر شــده است.

مطبوخ افتیمون: نیز در مالیخولیا.

مطبوخ سنا: در آبله فرنگ.

مطبوخ سورنجان: در وجع المفاصل.

مطبوخ قنطوریون: در نزول الماء.

مطبوخ هلیلهک در دوار و به نسخهٔ دیگر در مالیخولیا.

معجون بزور: رجوع شود به ذیل «جوارش بزوری».

معجون بلادر: سنبل، میعه، زعفران، سلیخه، ساذج، افتیمون، اذخر، حب البلسان، زروانـد، قرنفل، حب البان، زنجبیل، صبر، مقل، مر و دهن بلسان، هریک، یک اوقیه؛ مصطکی، عسل بلادر و غاریقون، هر یک یک هشت غرمیات؛ بیخ سوسن آسمانجون، دو اقیه؛ پوست بیخ رازیانه، سه رطل؛ سرکه، سه قسط، باید که پوست بیخ رازیانه را سه روز در سرکه تر کنند و در دیگ انداخته و جوش خفیف داده و صاف کرده و بیخ را افشردهع و یک و نیم رطل عسل بر آن افزوده و به آتش نرم بپزند تا اندکی غلیظ شود و سپس ادویه را کوفته و بیخته و با آن بیامیزند. مقدار مصرف این دارو یک درم با اشربهٔ موافقه می‌باشد.

معجون تربد: چند نوع است: نوعی که قولنج را بگشاید و بلغم را دفع کند و درد پشت را زایل کند: تربد مجوف مدبر و شر سرخ، هر یک صد مثقال؛ سقمونیا، ده درم؛ قاقلهٔ صغار و کبار، زنجبیل، دارچین، قرفه، نارمشک، قرنفل، م صطکی و فلفل، هر یک پنج درم با عسل صاف به قدر حاجت مخلوط کنند. مقدار مصرف این دارو، دو درم است. نوعی دیگر که اسهال بلغم و صفرا کند: تربد، بیست درم؛ سقمونیا، پنج درم؛

لباب قرطم و شکر سلیمانی، هر یک ده درم، کنجد مقشر و مغز بادام، هر یک سه درم؛ زعفران، دو دانگ با عسل به قدر حاجت مخلوط نند. قدر مصرف این دارو، از پنج تا شش درم ناشتا با آب نیم گرم است.

معجون حب الغار: سداب خشک، پنج درم؛ نانخواه، زیرهٔ کرمانی، کاشم، شونیز، صعتر، کرویا، فطراسالیون، مغز بیادام تلخ، فلفل، دار فلفل، پونه، حب الغار و جندبیدستر، هر یک دو درم؛ جاوشیر، سه درم؛ سکبینج، چهار درم؛ صمغ‌ها را در سکنجبین یا شیره حل کنند و ادویه را کوفته و بیخته و داخل آن کنند و همه را با عسل بسرشند. قدر مصرف این دارو، دو مثقال است.

معجون خبث الحدید: در سرعت انزال.

معجون خوزی: رجوع شود به ذیل «جواش خوذی».

معجون خیار چنبر: در غب غیر خالصه.

معجون خیار شنبر: صد مثقال فلوس خیار شنبر را با صد مثقال عسل به قوام آرند و بیست مثقال از هر یک از بنفشه و تربد و پانزده مثقال سقمونیا و دوازده مثقال رب السوس و دوازده مثقال ملح هندی و هفت مثقال و نیم انیسون و پنج مثقال از هر یک از مصطکی و رازیانه را جمع کرده و همگی را با سی مثقال روغن بادام چرب کنند و چون جوشید،

فلوس باعث غلظت و ضعف عمل او می‌شود و باید پس از قوام آنها را با عسل بسرشند.

معجون ذراریح: در گزیدن سگ دیوانه.

معجون راحت: فلفل، دارفلفل، زنجبیل، زیرهٔ کرمانی، سداب، خولنجان و قرفه، هر یک ده درم؛ سقمونیا، هفتاد درم؛ عسل، یک صد و چهل درم.

معجون زاید فی الجماع: در قوت باه.

معجون سیسالیوس: در صرع.

معجون شهریاران: رجوع شود به ذیل «شهریاری».

معجون شهریاران: همان جوارش شهریاران است رجوع شد به ذیل «شهریاری».

معجون عقرب: در سنگ گرده.

معجون غیاثی: زعفران، عاقر قرحا، برز البنج، فرفیون، خولنجان، قاقلهٔ کبار، دار فلفل و جند را بالسویه با عسل بسرشند.

معجون قفی: در سعال.

معجون کندر: کندر، سی درم؛ انیسون، شونیز، فلفل، نانخواه، فودنه، کاشم و سنبل، هر یک پنج درم؛ گلنار، ده درم؛ همه را پودر کرده و با عسل بسرشند. قدر مصرف این دارو، سه درم است.

معجون لبوب: در قوت باه.

معجون لک صغیر: رجوع شود به ذیل «دواء اللک صغیر».

معجون لک کبیر: رجوع شود بیه ذیل «دواءاللک کبیر».

معجون ماده الحیوه: رجوع شود به ذیل «ماده الحیوه».

معجون مفتت الحصاه: در سنگ مثانه.

معجون نجاح: پوست هلیلهٔ کابلی، پوست بلیله، آملهٔ مقشر و هلیلهٔ سیاه، هر یک ده درم؛ تربد مجوف مدبر، بسفایج افتیمون و اسطوخودوس، هر یک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و با دو برابر همه با عسل صاف کرده بسرشند.

مفرح: در مالیخولیا.

مقیئات و مقویات معده: به حسب هر خلط در صرع.

میفختج: در زکام.

نرد: در وجع الاذن.

نقوع فواکه: آلوی سیاه، آلوبخارا، عناب و پستان، از هر یک سی عدد؛ تمر هندی، ده درم؛ زرد آلوی خشک، ده عدد؛ قند سفید، ده درم؛ ترنجبین، بیست درم، همه را شب در آب بخیسانند و صبح صاف کرده بنوشند.

ورد مربا: همان جلنجبین است. رجوع شود به ذیل جلنجبین.

هلیلهٔ مربا: صد عدد هلیلهٔ بزرگ بگیرند تر بود یا خشک

اگر چه تر آن قویتر است و در ظرف سبز نهند و آب در آن ریزند به قدری که آن را بپوشاند و پنجاه درم خاکستر پاک بر آن پاشند و ده روز بگذارند و هر سه روز، آب و خاکستر را تغییر داده و تازه کنند پس هلیله را بیرون آورند و به نرمی بشویند به گونه‌یی پوست آن به حالل خود بماند و جدا نشود و سپس آن را در دیگ نهاده و همان قدر آب که آن را بپوشاند بر آن ریخهته سپس یک کف جو پوست کندهٔ نیم کوب هم به آن افزوده و بپزند تا که جو پخته شود سپس هلیله‌ها را در آورده و بار دیگر بشویند و با پارچه‌یی آن را خشک کنند و به گونه‌یی که پوست‌ها جدا نشود پس از آن هلیله‌ها را از نقاط مختلفه سوراخ کنند و آنها را در ظرفی سبز نهاده و قدری عسل که آنها را بپوشاند بر آنها ریخته و بیست روز بگذارند و هر هفته عسل را عوض کنند و هر دفعه که تغییر دهند باید چند جوش به آن بدهند تا هیچ آبی در هلیله‌ها نماند و سپس هلیله‌ها را خشک کرده و عسل خوب صاف به قدری که آنها را بپوشاند برروی آنها ریخته و در ظرف سبز کرده و بعد از چهل روز به کار برند. اگر به جای عسل از شربت قند استفاده کنند، حرارت آن کمتر می‌شود. می‌توانند دارچین، زنجبیل، میخک، هل، جوزبوا، عود، مصطکی و مشک را کوفته و بیخته و بر آن بیفزایند.